لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه جواب آنست که ضمیر عاید است با جمیع قرآن نه با بعض و خلاف کردند در انکه نسخ وجوب پیش از تمکن از فعل جایز
نباشد یا نه اشاعره گفتند جایز است چه اگر جایز نبودی واقع نشدی لکن واقع است زیرا که حق تعالی ابراهیم را بذبح اسمعیل فرمود و بعد از آن از آن
منسوخ کرد بقوله و فدیناه بذبح و این باشد که پیش از تمکن از فعل بوده باشد و همچنین خلاف کرده اند در انکه نسخ بی بدل جایز است یا نه اکثر اصولیان
برانند که جایز است زیرا که واقع است چنانکه تقدیم صدقه بر نجوی با رسول علیه السلام واجب بود بعد از ان منسوخ شد بی بدل و وقوع دلیل جواز است
و جمعی گفتند جایز نیست لقوله تعالی ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها و همچنین خلاف کرده اند در انکه نسخ حکم دون تلاوت یا بعکس جایز
است یا نه مختار آنست که جایز است چه حکم والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجا وصیة لازواجهم متاعا الی الحول منسوخ شد بدون تلاوت
و تلاوة الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما منسوخ شد بدون حکم باب سیم در سنت و آن عبارتست از انچه از رسول علیه السلام صادر
شده باشد از قول و افعال بی واسطه وحی و انچه در حضرت او واقع شده باشد و او مقرر داشته و نهی نفرموده و بحث در اقوال او از
امر و نهی و خاص و عام مطلق و مقید و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ همچنانست که در بحث کتاب پاک کرده شد اما بقیه ابحاث او در چند
مسئله ایراد کنیم مسئله اولی در افعال او ایمه خلاف کرده اند در انکه مجرد فعل او دال بر وجوبست یا بر ندب یا بر اباحت پیش
شافعی آنست که مجرد فعل او دالست بر ندب لقوله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و ادنی مراتب حسنه رجحانست و وجوب منتفی
اصل عدم آنست و راجح غیر واجب ندب باشد و قایل ارشد گوید لا نسلم که ادنی مراتب حسنه رجحانست وقتی حسن بودی مباح حسنه نبودی و این
ممنوعست و بر تقدیر تسلیم اسوه عبارتست از اتیان بفعل نبی علیه السلام بر وجهی که از و صادر شده باشد و اینمعنی معلوم نیست و مذهب
مالک آنست که دالست بر اباحت زیرا که فعل او نشاید که مکروه یا حرام باشد چه گناه بر او جایز نیست و اصل عدم وجوب و رجحانست پس مباح
باشد و این ضعیفست چه باستقرا معلوم شد که اکثر افعال او واجبست یا مندوب و الحاق فرد بانعم اغلب اولی بود و پیش جمعی دیگر آنست که دالست
بر وجوب لقوله تعالی فاتبعوه و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله و ما آتیکم الرسول فخذوه و ظاهر امر از برای
وجوبست و جواب از آیه اول آنست که متابعت عبارتست از اتیان بفعل او بر وجهی که از و صادر شده باشد و نشاید که او بدان فعل بر سبیل
وجوب اتیان نموده باشد و آیه سیم انکه مراد بما آتیکم امرکم است بدلیل قول و ما نهیکم عنه فانتهوا و صیرفی و جمع دیگر توقف کردند و این حقست زیرا که
فعل رسول علیه السلام باحتمال اباحت و ندب و وجوب احتمال آن نیز دارد که از خصایص او باشد مسئله دوم در انکه جهة فعل چگونه معلوم کنند و آن
بچند وجه است اول نقل او چنانکه گوید این فعل واجبست یا ندب یا مباح دوم بدانکه او گوید این فعل مساوی فلان فعلست سیم انکه
فعل او در امتثال آیتی واقع شده باشد که دلالت کند بر احدی از احکام چهارم انکه فعل مقرون باشد با مارتی که دال بود بر وجوب و ندب
چنانکه نمازی گذارده باشد با اذان و اقامت و علی هذا مسئله سیم در تعارض بدانکه دو فعل متعارض نشود و سوا کانا متماثلین او مختلفین
چه در افعال عموم نباشد و احدی معارض دیگری نتواند شد اما فعل و قول چون متعارض شوند اگر قول مقدم بوده باشد فعل ناسخ آن قول متقدم بود دگر
قول متاخر باشد و عام بود ناسخ آن فعل شود و اگر خاص باشد بدو ناسخ فعل باشد در حق او و اگر آن قول خاص بود با امت و ورود او پیش
از آن باشد که امت فعل او قیام نموده باشند آن قول مخصص فعل او شود به نسبت با امت و اگر بعد از قیام ایشان باشد بدان فعل ناسخ

معتزله گفتند جایز نیست چه اگر جایز باشد لازم آید که شخص واحد بفعل واحد در زمان واحد مامور و منهی باشد

ان فعل شود و اینجمله بر تقدیری باشد که سبقیت احدی بر دیگری معلوم باشد اما اگر ندانند که قول سابق است یا فعل امت را بقول عمل
باید کرد زیرا که قول در دلالت اقوی است و مستقل است دون فعل که آن مفتقر است بقول مسئله چهارم در آنکه رسول علیه السلام پیش از نبوت بشریعت
دیگری متعبد بود یا نه اکثر ائمه بر آنند که متعبد بود و پیش فخر الدین رازی و جمع دیگر آنست که متعبد نبود زیرا که اگر متعبد بودی بشریعت عیسی
بودی یا بشریعت غیر آن و دیگر پیش از عیسی ع بودند و قسم دوم جایز نباشد زیرا که شریعت ایشان منسوخ شد بشریعت عیسی ع و اول هم جایز نیست
زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر النصاری به تثلیث و آنها که به تثلیث قایل نشدند بغایت اندک بودند چنانکه نقل ایشان حجت را نشاید و
مذهب دیگر آنست که متعبد بود چه بنقل متواتر ثابت شده که او حج میکرد و طواف میکرد و از میته و ترک اجتناب مینمود و عقل در باب امور مستقل
نیست پس بنا چار شرع بوده باشد و اما بعد از نبوت اکثر بر آنند که متعبد نبود بنا بر آنکه اگر مامور بودی بشریعت دیگری در وقایع انتظار وحی
نکردی بلکه رجوع بکتب ایشان کردی و نیز اگر متعبد بودی برجوع بکتب ایشان بر ما نیز رجوع بکتب ایشان واجب بودی بواسطه تأسی بوی و
آنکه او در رجم یهود به شریعت رجوع بتوریة کرد جهة الزام یهود بود مسئله پنجم آنکه خبر متواتر مفید علم است مطلقا خلاف سمنیه که گفتند مفید
علم نیست مطلقا و بعضی گفتند اگر خبر باشد از موجود مفید علم بود اما اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب باطلند چه ما بوجود بلاد
بعیده از ما چون مکه و مدینه و غیر آن بضرورت حکم میکنیم بواسطه تواتر خبر و همچنین بواسطه تواتر خبر بضرورت میدانیم که عیسی علیه السلام و
حاتم و غیر ایشان بوده اند با آنکه گذشته اند مسئله ششم در آنکه خبر متواتر مفید علمست بضرورت یا بنظر مذهب ابو الحسین بصری و کعبی و امام الحرمین
و غزالی آنست که علم حاصل شود عقیب خبر متواتر نظریست و علم الهدی توقف نمود و حق آنست که مفید علمست بضرورت چه اگر محتاج
بنظر بودی جمعی را که فکر از ایشان صورت نه بندد حاصل نبودی همچو ابلهان و کودکان مسئله هفتم در خبر واحد و مراد بخبر واحد آنست
که راویان آن بحد تواتر نرسیده باشند بغیر جمعی نباشند که تواطؤ ایشان بر کذب محال بود و علما را خلافست در آنکه عمل بدو واجب
است یا نه حق آنست که عمل بخبر واحد عدل واجبست چه حق تعالی حذر واجب گردانید بانذار طایفه از فرقه چنانکه فرمود فلولا نفر من کل فرقة
منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و فرقه بر سه تن اطلاق کنند پس طایفه که از فرقه بیرون روند
یکی باشند یا دو و لعل هر چند در اصل از برای ترجیست اما چون حمل بر آن متعذر است حمل بر ایجاب باید کرد جهة اشتراک هر دو در توقع
باب چهارم در اجماع و آن عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد علیه السلام بر امری از امور و اکثر طوایف قایلند بر آنکه اجماع
حجت است الا نظام و بعضی از خوارج و آنچه گویند پیش شیعه و احمد بن حنبل حجت نیست [illegible] و شیعه منع حجیت اجماع نکردند بلکه در
استدلال مخالفند چه ایشان میگویند اجماع بنا بر آن حجت است که اجماع اتفاق اهل حل و عقد است و امام معصوم که بنزد ایشان است
بنا چار باید که داخل بود و چون او اتفاق کند حجت باشد و احمد بن حنبل نیز حجیت اجماع را منع نکرد بل وجود اجماع را مستبعد شمرد چنانکه اتفاق
آدمیان در وقتی واحد بر ماکولی واحد مستبعد است و این ضعیف است زیرا که دواعی در ماکولات مختلفند بخلاف احکام و جمع دیگر گفتند اجماع
ممکنست لیکن وقوف بر او متعذر است بنا بر آنکه علما در شرق و غرب منتشر اند و از کجا معلوم شود که هر که در مغرب است با آنکه در مشرق است
در آن حکم اتفاق کرد و نیز بعضی قایلند و بعضی خایف از سلاطین و ملوک و شاید که از ترس متفق باشند و در سر آن رجوع کنند و بخلاف

در اجماع

ان فتوی دهند دال مر ضعیفست چه شاید که در بعضی اوقات علما محصور باشند و خوف مرتفع و پیش مالک اجماع اهل مدینه حجتست لقوله علیه
السلام ان المدینة طیبة تنفی خبثها و پیش شیعه اجماع عترت حجتست لقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و مراد باهل بیت
باتفاق مفسران علی و فاطمه و حسن و حسین اند سلام الله علیهم اجمعین و لقوله علیه السلام انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله
و عترتی و پیش بعضی اجماع خلفاء اربعه حجتست لقوله علیه السلام علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی و پیش بعضی اجماع شیخین یعنی ابو بکر و عمر
حجتست لقوله علیه السلام اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و استدلال باجماع در صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف نباشد بران همچو
حدوث عالم و وحدت صانع اما در چیزی که صحت اجماع موقوف بود بدان همچو اثبات باری تعالی استدلال باجماع جایز نباشد و الا دور لازم آید و اجماع را
ناچار بود از سندی چه اجماع بی سندی و حجتی خطا بود و گروهی گفتند اگر اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند اجماع اولی باشد
از آنکه و این ضعیفست زیرا که از وجود سند عدم افادت اجماع لازم نیاید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر اجماع معارض نصی باشد اگر آن نص قابل
تاویل باشد تاویل آن واجب باشد و اگر قابل تاویل نباشد یکی از دیگری عامتر بود اخص مخصص اعم شود و اگر هر دو مساوی باشند تساقط
شوند و بعضی شرط کرده اند که اجماع باید که منقول باشد بتواتر تا عمل بدان واجب بود و حق آنست که اگر نیز بطریق آحاد منقول باشد
عمل بدان واجب بود چه نقل ظنی همچو سنت بطریق آحاد مفیدست پس قطعی اولی بود باب فصل پنجم در قیاس و آن عبارتست از
اثبات مثل حکم معلومی در معلوم دیگر بواسطه اشتراک هر دو در علت حکم پیش مثبت همچو حکم اثبات تحریم در نبیذ بواسطه ثبوت
او در خمر بسبب اشتراک علت که آن اسکارست پس قیاس را ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه همچو خمر درین صورت که او را اصل
خوانند و مقیس همچو نبیذ که آنرا فرع خوانند و مشترک که آن اسکارست درین صورت و اینرا علت خوانند و حکم آن تحریمست و فقها
مقیس علیه را محل وفاق خوانند و مقیس را محل خلاف و امر مشترک را جامع و طرق دال بر علیت وصف جامع نهند اول نص چنانکه
اقیموا الصلوة لدلوک الشمس دوم ایما چنانکه شارع فرق کند در حکم میان دو چیز بذکر وصفی و از آنجا معلوم کنند که آن وصف علت
حکمست مثاله رسول علیه السلام نهی کرد از بیع طعام بطعام متفاضل و بعد از آن فرمود اذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم
یداً بید پس از اینجا معلوم شد که اختلاف جنس علت جواز بیع است متفاضل سیم اجماع چنانکه امه اجماع دران علت برادر مادر
پدری بر برادر پدری در میراث امتزاج نسبتین است چهارم مناسبت و آن چنان وصفی باشد که ثبوت حکم عقیب متضمن وجود چیزی بود
که آن چیز موافق حال باشند در معاش یا در معاد و آنچه در معاش بود یا جذب منفعت بود یا دفع مضرت و آنچه در معاد بود دفع
عقاب باشد چنانکه سکر از برای تحریم که آن بالذات مناسب تحریمست محافظة علی العقل پنجم شبه چنانکه گویند مس
ذکر یکی از نواقض وضوء فرض است قیاساً بر مس فرج که خود ششم دوران و آن حدوث حکمست بحدوث وصفی و انعدام او بعد
از چنانکه گویند هذا الحکم دائر مع المشترک وجوداً و عدماً و دوران الشیء مع الشیء دلیل علی ان المدار علیه للدایر هفتم تقسیم
و آن حصر اوصافست در اصل و ابطال بعضی از آن تا باقی از برای علیت متعین شود و آن حصر اگر دایر باشد بین النفی
والاثبات آنرا تقسیم خوانند و اگر نباشد سبر چنانکه گویند حرمت ربوا یا معلل است بالطعم یا بکیل یا بقوت لیکن دوم و سیوم منتفی اند

پس اول متعین باشد ششم طرد و آن ثبوت حکم است با وصف در جمیع صور الا در صورت نزاع نهم تنقیح چنانکه گویند لا فارق بین الاصل
والفرع الا کذا و هو ملغی فیثبت الحکم فی الفرع و ابطال علیت شش خبر کنند اول نقض و آن پدید کردن وصف علیت بدون حکم چنانکه
شافعیه از بیان آنکه عدم تبییت علیت مر عدم صحت صوم را گویند عیبت عری اول صومه عن التبییت و لذا عری اول صومه لم انه
لا یکون صومه صحیحا لان الصوم عبارة عن الامساک من اول النهار الی آخره مقرونا بالنیة پس معترض گوید این منقوض است
بروزه که آن درست است باتفاق مع عدم التبییت دوم عدم تاثیر و عدم عکس مثال اول چنانکه شافعیه در بیع غایب گویند بیع
غیر مرئی فلا یصح کالطیر فی الهواء والسمک فی الماء والجامع کونهما غیر مرئیین پس معترض گوید این وصف موثر نیست چه می بایم
بیع باز وال این وصف صحیح نیست در جای که مبیع مرئی باشد و بایع بر تسلیم آن قادر نباشد و مثال دوم چنانکه حنفی در عدم
جواز تقدیم اذان بر صبح گوید الصبح صلوة لا تقصر فوجب ان لا یقدم اذانه قیاسا علی المغرب معترض گوید این وصف منعکس نیست چه در صلوة
مقصوره هم چو ظهر و عصر اذان متقدم نمیدارند سیم کسر و آن الغاء احد الجزئین از درجه اعتبار نقض جزء دیگر و این را نقض مکسور خوانند چنانکه گوید
الخوف صلوة یجب قضاؤها فیجب اداؤها قیاسا علی صلوة الامن والجامع کونها کل منهما صلوة یجب قضاؤها پس معترض که گوید بکونه صلوة نخست
معتبر نیست در وجوب الاداء بنفی کونه عبادة واجبة القضاء و هو منقوض بصوم الحایض فانه یجب قضاؤه مع انه لا یجب اداؤه چهارم قلب و آن عبارت از
تعلیق خلاف الحجة مستدل الحقه باشد بوصفی که مستدل از علت ثبوت حکم نهاده باشد در صورت نزاع و الحاق با صل او کرده چنانکه حنفی
گوید بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان یکون صحیحا قیاسا علی النکاح والجامع کون کل منهما عقد معاوضة فیقول الغایب
بیع الغایب عقد معاوضة فوجب ان لا یثبت فیه خیار الرویة قیاسا علی النکاح والجامع کون کل منهما عقد معاوضة پنجم قول
بموجب و آن تسلیم مقتضای قول مستدل است با بقای خلاف چنانکه گوید الخیل سابق علیه فیجب فیه الزکوة کالابل فیقول المعترض
ما ذکرت مسلم لکن یجب علیه زکوة التجارة لا جمیع انواع الزکوات ششم فرق و آن عبارت است از آنکه خصوصیت اصل را علت حکم سازند
یا خصوصیت فرع را مانع حکم نهند والعلم عند الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

فن پنجم از مقاله دوم از قسم اول از
کتاب نفایس الفنون علم فقه که آن عبارت است از معرفت احکام فرع و احکام شرعی که از ادله تفصیلی اکتساب کرده باشند و چون
در عقول مقرر است که وضع احکام شرعی ناچار باید از برای فایده بود و آن عاید با خلق چه خالق از آن منزه است بحث فقه منحصر شود
در دو قسم چه آن فایده یا سعادت اخروی باشد یا انتظام امور دنیوی و حفظ آن قسم اول را عبادات و علم آخرت خوانند و قسم
دوم را بعضی بر سه قسم کنند چه بحث در و یا متعلق بود بحفظ شخص انسانی یا بحفظ نوع او یا بحفظ هر دو اول را معاملات خوانند و دوم را
مناکحات و سیم را جنایات و چون نیل سعادت ابدی از عبادات صورت بندد آن را مقدم دارند و از عبادات بحث صلوة را تقدیم کنند چه
اهتمام شارع بدان بیشتر است و بنابراین هر جا که عبادات فرمود صلوة را مقدم داشت همچو اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و رسول علیه السلام فرمود
الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و چون نماز موقوف است بر اموری چند بحث آن مقدم
دارند و در این مقام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدان بحسب مذاهب مختلفه بلکه مذهبی معین نیز صورت نمی بست

و اراده چنان بود که فواید او امر عموم امت و کافه اهل ملت را شامل باشد بر فروض عبادات اکتفا نموده بر وجهی بیان کرده شد که چون
مکلف بر آن وجه بدان قیام نماید آن عبادت بجمیع مذاهب درست باشد و بعضی نوافل سنن را نیز ایراد کرده و در حین طاعت
اخلاص و یقین در عبادات بود و آنچه را که خلل در آن موجب خطرست بجهت احتیاط جز برین وجه نگذارد و عبادات مندوبه را چون بر زیادت
و نقصان آن اثمی لاحق نشود بمذهبی که داند بگذارد تا هم قاعده حقیقت ممهد باشد و هم طوایف مذاهب بتعصب مرتکب و هیچ شک نیست
در آنکه اگر علمای وقت و امنای ملت عناد و تعصب ترک کنند عموم امت را جز برین وجه بعبادات نفرمایند لمولفه لقد وضح المقال ان استغناء
لکن این من ترک العناد باب اول در بیان صلوة و مقدمات آن مشتمل بر نه فصل فصل اول در طهارت بدانکه طهارت
بدن و جامه و جای نماز از نجاست بآب واجبست و نجاست دو قسمست یکی عینی و دوم حکمی و نجاست عینی بمذهب ابی حنیفه دو نوع
است یکی غلیظه همچو خمر و خون و ریم و بول و غایط هر چیزیکه گوشت او را نشاید خوردن شرعا و ازینها تا بمقدار درمی پیش او
در نماز معفوست زیاده ازین باید کرد تا نماز درست شود دوم نجاست خفیفه همچو بول آنچه گوشت او را شرعا توان خورد و ازین
تا بمقدار ربع جامه رسیدن پیش او معفوست اما بمذهب شافعی و مالک و احمد اندک و بسیار هر نجاستی مانع نمازست و ازاله آن واجب
و مذهب صادق نیز همین است الا پیش او در بول و روث ما یوکل لحمه دو روایتست و فقاع و منی مطلقا نجسند پس مکلف باید که بدن
و جامه و جای نماز خود را از هر چه پیش مجتهدی نجس است پاک گرداند اما نماز او باتفاق درست باشد و نجاست حکمی دو نوع است
یکی مغلظه که موجب غسلست و دوم غیر مغلظه که موجب وضوست اما آنچه موجب غسلست پیش اکثر فقها سه چیزست جنابت و
حیض و نفاس و پنج بمذهب صادق این سه و استحاضه مع غمس القطنه و مس میت آدمی پیش از غسل او و فرض در غسل جنابت پیش ابو حنیفه
سه چیزست یکی مضمضه و دوم استنشاق سیم شستن اجزاء ظاهر بدن و بنهای مویها و پیش شافعی دو چیزست یکی نیت دوم شستن
همه اجزای ظاهر بدن با مویها و منابت آن و پیش مالک و احمد پنج چیزست نیت و مضمضه و استنشاق و رسانیدن آب بهمه اعضا و
دست بر اندامها مالیدن بوقت غسل و پیش صادق چهار چیزست نیت باستدامت آن و رسانیدن آب بجمیع ظاهر بدن و بنهای
مویها و تخلیل مواضعی که بدون آن آب بدان تخلیل بدانجا نرسد و ترتیب یعنی اول سر بشوید و بعد از آن جانب راست و بعد از آن جانب چپ
پس غسل صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مستجمع نیت بود و بر سبیل استدامت و مضمضه و استنشاق و شستن جمیع ظاهر بدن
با مویها و منابت آن و مالیدن دست بر جمیع اندام و اگر آب بدشواری بدانجا رسد و اگر تا آنجا با ترتیب و نیت برین وجه کند که
نویت الغسل ما اغتسل من الجنابة و رفع الحدث استباحة للصلوة قربة الی الله و اینمعنی اگر در دل بگذراند جایز بود اما بهتر آن باشد
که با عقد قلبی بلفظ نیز کند و بحث در غسلهای دیگر همین است که در غسل جنابه گفته شد الا آنکه در پیش احمد در غسل حیض موی گشادن
واجبست و در جنابت سنت اما نجاست غیر مغلظه که موجب وضوست بمذهب ابو حنیفه هر چه از سبیلین بیرون آید و
از غیر سبیلین نیز اگر نجس باشد چون خون و ریم و قی ملاء الفم و اغما و جنون و خواب اگر مضطجع باشد یا متکی یا
مستند بانکه اگر [illegible] افتاده باشد یا در رکوع بود یا در سجده و قهقهه اگر در نماز بود بمذهب شافعی خروج غیر منی از موضع غیر

غیر معتاد یا ثقبه که زیر معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود و زوال عقل یا غشا یا [illegible] مستی یا خواب که غیر ممکن المقعد باشد بر زمین کالمس غیره مردان
که با همدیگر محرم نباشند و شوهر را بصورت غیر محرم است و مس فرج اگر قبل باشد یا در مرد یا در زن صغیره یا کبیره و مرده یا زنده و محل جب
همان حکم دارد و بمذهب احمد همین است مگر آنکه خواب اگر ممکن المقعد باشد ناقض نیست و بمذهب صادق بول است یا غایط و باد از موضع معتاد هر چه
از آنجا بیرون آید متلطخ بنجاست چون کرم و استحاضه قلیله بخلاف ودی و مذی و کرمی که متلطخ نباشد و خوابی که مبطل حاسه سمع
و بصر شود خواه ایستاده بود و خواه نشسته ممکن المقعد باشد یا غیر آن و هر چه عقل را زایل کند و مذهب مالک نیز همین است پس احتیاط
آن باشد که چون یکی از اینها که بمذهبی از مذاهب ناقض است حاصل شود بی آنکه وضو سازد نماز نگذارد و فرایض وضو بمذهب ابی حنیفه
چهار چیز است غسل وجه و یدین با مرفقین و مسح بمقدار ربعی از سر و غسل رجلین و بمذهب شافعی شش نیت که مقارن اول غسل وجه باشد
و غسل یدین با مرفقین و مسح بعضی از سر اگر چه یکموی باشد و بقول دیگر سه موی و غسل رجلین با کعبین و ترتیب چنانکه مذکور شد و بمذهب
مالک همین شش چیز است با زیادتی [illegible] و بمذهب احمد بن حنبل هفت با زیادتی مضمضه و استنشاق الا باید که نیت مقارن اول مضمضه باشد و
پیش مالک و احمد مسح جمیع سر فرض است و بمذهب صادق هفت چیز است اول نیت باشد که ابتداء آن حکما تا آخر وضو دوم غسل وجه سیم غسل
یدین چهارم مسح سر بما بقی پنجم مسح هر دو پای به بقیه نداوت آنکه آب نو بر دارد و غسل آن پیش از مسح مبطل وضو باشد و مسح موزه
بغیر ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب و هفتم موالات پس وضو صحیح بجمیع مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر مضمضه و استنشاق و بینی مقارن
باول مضمضه باشد و استدامت آن تا آخر وضو و غسل یدین با مرفقین و مسح جمیع سر به بقیه نداوت آنکه آب نو بر دارد زیرا که
چون در غسل یدین تثنیه یا تثلیث واقع شده باشد آب نو بر داشتن بواسطه مسح بهیچ مذهب فرض نیست و مسح رجلین همچنین
و بعد از آن غسل آن با رعایت ترتیب و موالاة در آن افعال و ترک مسح بر موزه الا مع الضرورة اگر گویند زیادتی مسح بر مقدار
معین و غسل رجلین بمذهب صادق بدعت است و بدعت موجب خلل در طاعت گوئیم ایشان را در آن مظنه خلل است در ثواب و ترک آن
مظنه بطلان عمل پس ایشان را از اولی بود از ترک اگر گویند جمع میان غسل و مسح و فرضیت در هر دو یا بر سبیل فرضیت
و دیگر بر سبیل ندبیت خلاف اجماع است گوئیم جمع میان هر دو بنا بر تحصیل واجب است بیقین چنانکه بوقت اشتباه بودم صدالمعتبین میان جمع و ظهر
جمع کنند و بوقت اشتباه قبله یک نماز بدو جهت یا زیاده گذارند بنا بر عدم غلبه ظن بجهتی معین و بوقت اشتباه منکوحه با جنبیه از هر دو اجتناب
نمایند بر سبیل وجوب پس اگر بعد از مسح غسل بجای آرند بوجهیکه یاد کرده شد تحصیل المامور به یقینا و جوب هر دو یا وجوب احدی و ندبیت دیگری
لازم نیاید فصل دوم در ما یطهر به و آن یا آب بود یا بدل آن اگر آب باشد باید که آبی باشد که از اضافه بچیزی کنند چون آب انگور و آب
زعفران و غیر آن بلکه آب مطلق خوانند چون آب جوی و چاه و آب ایستاده بشرط آنکه مستعمل نباشد بجمیع مذاهب اما بمذهب ابی حنیفه که پیش او ازالت
نجاست عینی به آب مضاف نیز جایز بود و بمذهب شافعی چون آب ایستاده بمقدار دو قله رسد ملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه نجاست بوی او
یا طعم او یا لون او بگرداند و بمذهب احمد نیز همچنین اگر دو قله باشد و بول یا عذره مایعه در و افتد نجس شود مطلقا اما بمذهب ابی حنیفه اگر حوض
کمتر از ده گز در ده گز باشد و نجاست در آنجا افتد پلید شود و اگر ده گز در ده گز باشد چون نجاست از آنجا اخراج کنند پاک باشد و بمذهب مالک آب

هر چند اندک باشد روان یا ایستاده چون نجاست ظاهر را از وی اخراج کنند پاک باشد مگر رنگ یا بوی یا طعم متغیر شده باشد و استعمال نتوان و طاهر
و مطهر و بمذهب صادق آب اندک اگر اندک باشد [illegible] اگر بسیار باشد پاک بود مگر رنگ یا طعم یا بوی او متغیر شود و آب ایستاده که نجاست در وی افتد اگر کر آبی
باشد که آن هزار و دویست رطل عراقی است پلید نشود مگر بتغیر طعم یا رنگ یا بوی و آب مستعمل بمذهب طاهر است و غیر مطهر پس احتیاط آنست که
طهارت از نجاست حکمی بآن نکنند که باتفاق طاهر بود یا مطهر چون آب باشد و اگر یابند استعمال آن متعذر بنا بر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بوصول
بدان جایز باشد تیمم کنند بمذهب ابو حنیفه و مالک بهر خاکی که پاک باشد جایز است اگرچه با گچ و آهک و ریگ آمیخته بود اما بمذهب شافعی و احمد بخاک خالص باید
و بمذهب صادق باید که آن خاک پاک بود و مملوک او یا در حکم ملک و ممتزج نباشد بچیزی که بواسطه او آن را خاک نخوانند و تیمم را پنج رکن است اول نقل
تراب چه اگر خاک بر روی و دستهای او نشیند و او دست بر آنجا مالد درست نباشد دوم طهارت مواضع تیمم سوم قصد چه اگر باد خاک را
بر روی و دستهای او افشاند و او دست در آن مالد درست نباشد چهارم خاک بجمله روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالک و احمد اما بمذهب
ابو حنیفه اگر بکمتر از نیمی از روی خاک رسد روا باشد پنجم هر دو دست تا آرنجها بمذهب ابو حنیفه و شافعی خاک یا اثر آن رسانیدن و بمذهب مالک
و حنبل و احمد تا بندهای دست ششم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه نباشد و بمذهب صادق اول نقل تراب دوم نیت استباحت صلوة و تقرب و ایقاع آن
از برای وجوب یا ندب بر سبیل استدامت حکم سیم مسح جبهه بهر دو دست از رستنگاه موی سر تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف ایمن از زند تا اطراف اصابع چنانکه
همه را فرا گیرد و بعد از آن مسح ظاهر کف ایسر پنجم ترتیب و بمذهب ابو حنیفه بیک تیمم چندانکه خواهد از فرایض و نوافل تواند گذارد و در اوقات
مختلف و حکم او همچو وضو است و بمذهب شافعی هر فریضه را علحده تیممی باید و بمذهب مالک و احمد مادام که وقت باقی باشد چندانکه خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم خواهد گذارد
و بمذهب صادق درست نباشد الا عند تضیق الوقت پس احتیاط آن باشد که تیمم بجای کند با خاک خالص از زمین مغصوب نباشد و خاک را نقل کند و نیت او
مشتمل باشد بر استباحت صلوة و تقرب و ایقاع آن بر وجه وجوب و بر حکم نیت باشد تا بوقت فراغ از تیمم و تمامی روی و هر دو دست تا آرنجها مالیده
ضربه باشد و بیک تیمم جز یک نماز فریضه نگذارد و تیمم عند تضیق الوقت کند تا خلاف مرتفع شود باتفاق درست باشد فصل سیوم در مواقیت وقت
بدانکه وقت نماز بامداد از طلوع صبح [illegible] صبح صادق است تا ابتدای طلوع آفتاب طلوع [illegible] روشنی بر عرض افق گسترده شود
در طول آن که صبح کاذب باشد و لذا از طلوع صبح صادق تا بر آمدن آفتاب وقت نماز بامداد است و وقت نماز پیشین از زوال آفتاب است یعنی
میل او از وسط سما بجانب مغرب و اعتبار آن به سایه توان کرد چه مادام که سایه در نقصانست پیش از زوالست و چون در زیادت افتد وقت نماز پیشین
باشد تا آن وقت که سایه هر چیزی مثل آن چیز گردد و چون از آن زیادت شود وقت نماز دیگر در آید و این بمذهب شافعی و مالک و احمد است اما بمذهب
ابو حنیفه تا آن وقت که سایه هر چیزی دو چند آن چیز باشد وقت نماز پیشین باقی باشد و چون سایه هر چیزی دو چندان [illegible] وقت نماز دیگر باشد
و تا وقت فرو رفتن آفتاب وقت [illegible] نماز دیگر است و بمذهب صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر تواند گذارد و اگر در روز پنج رکعت
نماز را وقت مانده باشد نماز پیشین و دیگر را [illegible] گذارد و مذهب مالک نیز همین است و چون آفتاب فرو رود وقت نماز شام در آید و بمذهب شافعی وقت نماز شام
آن مقدار است که بعد از غروب آفتاب وضو سازد و اذان و اقامت کند و پنج رکعت نماز بگذارد تا غایب شدن شفق وقت مهمل باشد و شفق
آن سرخی است که بعد از غروب آفتاب از آن روی فرو شدن آفتاب باقی ماند [illegible] ابو حنیفه آخر نماز شام آن وقت باشد که شفق فرو رود و شفق سپید

مغرب است که [illegible] سرخی [illegible] غایب شود وقت نماز خفتن درآید و باتفاق هر چهار تا طلوع فجر نماز خفتن
تا بنیمه شب [illegible] اما بمذهب صادق هر وقت که از نماز شام فارغ شود وقت
اول نماز خفتن باشد تا بنیمه شب [illegible] چهار رکعت نماز شام و خفتن [illegible] و نماز خفتن [illegible] شب قضا
شود [illegible] چهار رکعت [illegible] باشد [illegible] احتیاط آن باشد که چون اول وقت
باتفاق [illegible] بمذهب ابوحنیفه آخر وقت فاضلتر است در اول وقت بگذارند تا باتفاق درست باشد فصل چهارم
در ستر عورت بدانکه [illegible] از ناف تا زانو عورت است و بقول دیگر ناف عورت است [illegible] و بمذهب ابوحنیفه زانو عورت است و
ناف [illegible] واجب [illegible] صادق و مالک عورت مرد پیش و پس است [illegible] اما جمله اندام زن همه عورت است جز
روی و [illegible] دست [illegible] که در هر دو گفته شد [illegible] بمذهب هر چهار اما بمذهب صادق [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بمذهب ابوحنیفه از سوای [illegible] از مقدار درمی
[illegible] شود و همچنین نجاستی که بر جامه یا بدن [illegible] بمذهب شافعی و مالک و احمد هر مقدار که
باشد [illegible] شود و همچنین هر مقدار از نجاست که باشد [illegible] بمذهب صادق [illegible] احتیاط آن باشد که مرد از ناف
تا [illegible] بپوشاند و زن اگر حره باشد جمیع بدن بپوشد مگر روی [illegible] و اگر امه باشد همچنین و هر مقدار که از
عورت در نماز منکشف شود یا هر مقدار نجاست که [illegible] جامه او شود حکم ببطلان نماز کنند [illegible] و آنچه در نماز پوشیدن
جایز است جامه [illegible] و ابریشم [illegible] پوست هر چه دباغت کرده باشند و نیز اگر پوست سگ باشد بمذهب ابوحنیفه
[illegible] مذبوح یا غیر مذبوح [illegible] بمذهب شافعی و مالک و احمد حنبل [illegible] و بمذهب صادق از پوستها
[illegible] و طهارت [illegible] نماز [illegible] احتیاط آن باشد که مرد در نماز از زانو تا
ناف [illegible] باشد و زن اگر حره باشد [illegible] جمیع بدن [illegible] باتفاق نماز در آن درست
[illegible] بپوشند تا نماز باتفاق درست باشد فصل پنجم در استقبال قبله
[illegible] بعضی کعبه [illegible] هر چهار [illegible]
[illegible] روی بعین کعبه [illegible] روی بجهت او واجب است و اگر
قبله [illegible] مشتبه شود [illegible] اجتهاد کند و بعد از آن [illegible] نماز کند
[illegible] فصل ششم در مکان و آنچه بدان سجده کنند بدانکه هر مکانی طاهر [illegible] نماز را شاید
[illegible] مغصوب [illegible] بمذهب صادق [illegible] نماز درست شود و همچنین در جامه مغصوب و سجده بمذاهب اربعه بر زمین
[illegible] بر هر چه [illegible] پوشیدنی [illegible] بمذهب صادق بر [illegible] عادت
[illegible] سجده نشاید کرد [illegible] احتیاط آن باشد که در مکان مغصوب نماز نکند و سجده بر ملبوسات و ماکولات

در استقبال

در مکان و آنچه بدان سجده [illegible]

کنند یا باتفاق همه رخصت نشده فصل هشتم در مفسدات نماز چنانکه حدث عمدا و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز و اگر بعمد باشد و اگر نسیانی که اندک
باشد و اگر بسیار نماز را فاسد کند بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نیست و انین و تاوه یا گریه یا آواز خنده
از برای دنیا باطل کند نزد ابو حنیفه و مالک و احمد مطلقا و بمذهب شافعی اگر گریه یا خنده یا تنحنح بر وجهی باشد که از وی دو حرف ظاهر شود مبطل باشد و قرائة قرآن اگر
نه از برای تفهیم بود بچیزی و بمذهب ابو حنیفه اگر از مصحف خواند نماز فاسد شود و بفعلی که جنس هیچ وجه با معنی و فعل بسیار و تطویل اعتدال
نه از برای قنوت و تطویل قعود بین السجدتین و تطویل شک و نیت اگر در کسی که گذشته باشد آن را و نیت قطع و تردد در نیت قطع و تعلیق
قطع نماز بچیزی بمذهب شافعی نماز باطل شود و بمذهب شافعی هر چه طهارت را نقض کند مبطل نماز است و کلام الله هرگاه یعنی با کلمه تعزا
و دعا که مقصود بدان مجرد تفهیم نباشد و هر دو اگر مفهم باشند و هر که بعید از وجه باشد و سکوت طویل و اکل و شرب
و با یمین یک ریستن و قهقهه و دعا حرام کردن از برای دنیوی قول السیاف که کثیر خوانند و بنماز تعلق نداشته
باشد و زیادتی رکن چنانکه یک رکوع زیاده کند یا سجدتین و غیر آن و دست بهم نهادن خواه دست راست بر چپ نهد
چسبند و عکس آن و آمین گفتن بعد از فاتحه و سلام گفتن بعد از تشهد اول بهر وجه که باشد بمذهب حنبلی باطل شود که هر نماز که جمیع
امور که ذکر کرده شد اجتناب نماید چون دست بر هم نهادن بمذهب مجتهدان نو حرمت بلکه بعضی مالکیه جایز
گذاشته اند از صاحب شریعت هر دو نقل افتاده که بر هم نهد و اگر خواهد چنان کند که کسی که
بر هم نهاده یا نه برای سنن بر هم نهد این گفتن سنن یک واجب فصل نهم در فرایض نماز بمذهب
ابو حنیفه در شش چیز فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبر گفتن است و الله اکبر و الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر
یا ترجمه آن بزبان دیگر گوید بمذهب او جایز بود دوم قیام اگر قادر باشد بر نشستن و اگر نه بجانبی و اگر نشسته نتواند
خفته سوم قرائة قرآن بمذهب او بحکم فاقرءوا ما تیسر من القرآن یک آیه از قرآن است و خواندن فاتحه بمذهب او واجب است
نه فریضه چهارم رکوع پنجم سجود ششم قعود در آخر نماز بمقدار تشهد و باقی افعال نماز بمذهب او فریضه نیست بلکه بعضی واجب است
و بعضی سنت و بعضی مستحب فرق میان ایشان آنست که کردنش موجب ثواب است و ناکردنش بعمد بی عذری موجب فساد عمل و عقاب در
آخرت و انکارش موجب کفر و واجب آنست که کردنش موجب ثواب است و ناکردنش بعمد موجب نقصان عمل و بسهو موجب سجده سهو و
انکارش موجب فسق و نه کفر و سنت آنست که بفعلش مثاب گردد و بترکش معاقب نشود اما موجب حجاب نبوی از رسول علیه السلام
و مستحب آنکه بفعلش مثاب شود و بترکش معاقب و مخجل نگردد و بمذهب دیگران میان فریضه و واجب و سنت و مستحب
هیچ فرقی نیست و بمذهب مالک و احمد و یک قول از شافعی فرایض نماز سیزده اند اگر نیت را شرط گیرند و بقولی که رکن گیرند
سیزده و غزالی گفته است نیت شرط نزدیکتر است چه اگر رکن بودی به نیت دیگر محتاج شدی اول نیت و بمذهب
شافعی باید که بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ غفلتی از نیت در حال گفتن الله اکبر نیابد بلکه اول نیت را با اول
تکبیر و آخرش را با آخر تکبیر پیوسته کند و مراد به نیت قصد و حضور دل است و تلفظ کردن بدانکه ادا می کنم ظهر فرض

و فرایض

الوقت

او وقت [illegible] تعالی النیت [illegible] ابو حنیفه و مالک [illegible] نیت [illegible] که بعد از اول نماز حاصل شود و اگر پیوسته تکبیر باشد اولی بود و اگر بعض از عزم
یا تمام می گردد تخلل میان نیت و تکبیر [illegible] انعقاد نماز نباشد و نماز درست نبود دوم تکبیر افتتاح و نص این عبارت الله اکبر و بر
سیم قیام مع القدرة چهارم قرائة فاتحه با هر حرفی و ترتیبی و تشدیدی که درست [illegible] پنجم رکوع ششم قرار کرفتن در آن هفتم از رکوع
برخاستن هشتم قرار کرفتن [illegible] قیام نهم سجود بر پیشانی و هر دو دست و هر دو زانو و انگشتان پای از ممکن [illegible] و نیز
یا جای نماز [illegible] چنانکه [illegible] پیشانی [illegible] دهم قرار کرفتن در سجود یازدهم از سجده اول نشستن دوازدهم قرار کرفتن در آن
سیزدهم سجده دوم چهاردهم قرار کرفتن در آن پانزدهم نشستن در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز هفدهم صلواة بر پیغمبر
علیه السلام هژدهم سلام اول و بعضی از اصحاب شافعی خروج از نماز و ترتیب بر وجهی که گفته شد و موالات را میان این ارکان
چنانکه در سجود توقف بسیار نکند تا فاصله [illegible] میان دو رکن [illegible] دیگری [illegible] شمرده اند [illegible] و نیت شود [illegible] صادق [illegible]
نماز قیامست مع القدرة و نیت آن قصدست با ایقاع صلواة معینه لوجوبها و ندبها اداء او قضاء قربة الی الله [illegible] نیت
[illegible] که ابتدای تکبیرة الاحرام مقرون باشد چنانکه هیچ تنافی [illegible] اندک و بسیار متخلل نشود تا حدی که بعضی گفته اند اگر بعد از قربة الی الله
لفظ تعالی و تقدس گوید باطل شود و احضار آن نماز با جمیع ارکان و شرایط و صفات واجبه [illegible] بشرط علم بوجوب واجبات
و مندوبه [illegible] احضار [illegible] آنکه اصلی فرض الظهر اداء لوجوبه [illegible] قربة الی الله [illegible]
[illegible] اگر با [illegible] لفظ [illegible] باشد بیشتر علمای این مذهب [illegible] که نیت [illegible]
[illegible] دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] واجب است [illegible] حکم [illegible] باشد
[illegible] تکبیرة الاحرام مقارن با نیت چنانکه ذکر رفت و صورت آن الله اکبر است [illegible] اگر الله الاکبر گوید نماز باطل شود [illegible]
فاتحه با هر حرفی و تشدیدی و ترتیبی که درست [illegible] سوره [illegible] و الضحی و الم نشرح [illegible] و الم تر
چنانکه اگر [illegible] عمدا نماز باطل شود و بجهر خواندن در صبح و دو رکعت اول از نماز شام و خفتن و در باقی
باخفات [illegible] رکوع و [illegible] تسبیح و با حالت قیام رفتن [illegible] و تسبیح و سجدتین [illegible] واجب است که
منتهی شود چنانکه موضع جبهه مساوی موضع موقف شود و سجود [illegible] کردن و تسبیح [illegible] تسبیح
سر برداشتن از سجده [illegible] و باز سجده کردن [illegible] گفته شد [illegible] بمقدار آن و [illegible] تشهد
آنچه واجب است [illegible] آنست که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلام [illegible] در آخر نماز [illegible] احتیاط [illegible] احضار نماز کند بر وجهی که گفته شد
[illegible] و تکبیرة الاحرام یعنی الله اکبر مقارن با نیت چنانکه لفظ تعالی نیز در میانه واقع نشود و فاتحه و سوره دیگر که
باتفاق سوره باشد بخوانند و سوره عزائم [illegible] چهار اند الم تنزیل و حم سجده و النجم و اقرا باسم ربک بخواند
[illegible] تشهد [illegible] صلواة بر محمد و آل [illegible] مذهب [illegible] مذهب

مخفی نیست که بعضی مذهب کرده‌اند و صورت تشهد بمذهب ابوحنیفه و احمد بن حنبل چنین است که التحیات لله والصلوة والطیبات السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بمذهب شافعی این است
که التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بمذهب او در تشهد اول اللهم صل علی محمد نیز باید گفت و بمذهب مالک تشهد بدین صورت است که التحیات
لله الزاکیات لله الطیبات لله الصلوات لله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و بدین مذهب چهارگانه تشهد اول فرض نیست و هیچ السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و
علی عباد الله الصالحین گفتن در دوم فرض نباشد بلکه سنت باشد و شیعه آن باشد که تشهد اول چنین خوانند که التحیات المبارکات الصلوات والطیبات
لله اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد و در تشهد دوم سلام را بر شهادتین در هر صلوة تقدیم
کنند چنانکه بمذهب جعفر صادق و مطلب است که چنین گوید التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا عبده
و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و بعد از آن اگر خواهد
دو سلام دهد یکی از یمین بر سبیل وجوب و دیگری از یسار بر سبیل مستحب چنانکه مذهب شافعی و احمد است یا هر دو بر سبیل سنت چنانکه مذهب
ابوحنیفه است و بعضی از علما گفته‌اند دانستن معنی فاتحه و تشهد واجب است بر آنکه چون بسم الله الرحمن الرحیم در قرائت نام خدای که سزاوار
پرستیدن و عبادت است الرحمن نهایت بخشاینده بر نعمات حیوة و عقل الرحیم بخشایشگر بخشاینده بقا و رزق و [illegible]
و ترک معاصی و مغفرت بر تقصیرات الحمد لله رب العالمین ستایش و حمد که از ازل تا ابد معلوم و موجود بود و هست مخصوص هر ذاتی
که موصوف بقدم و وجوبیت و منزه از تغیر و حدوث و مبدع کائنات و جامع همه کمالات است رب العالمین حاکم و پرورنده و پرورش
کننده همه عالم و عالمیانست الرحمن بخشاینده است که دیگر بر بنده گردان و برانگیختن و در حساب آسان گرفتن الرحیم لعزت
از کافران و رهاننده از دوزخ و بیم آن و رساننده به بهشت جاودان مالک یوم الدین پادشاه و متصرف و حاکم روز جزاست
چنانکه پادشاهی و حکومت نه بحقیقت و نه بمجاز مجال دیگران در نباشد الا حضرت او را تعالی و تقدس و نیز اگر خواهد در حالت آن روز را
پیدا کنند اگر خواهد بتوقف دارد ایاک نعبد چون العلم یقین معلوم کردیم که مخصوص بدین صفات و موصوف بدین کمالات
جز ذات پاک تو دیگری نیست لاجرم مخصوص النستعین که زبان حال تقدیس حمد و ثنای لایق حضرت تو نیست و قوة شکر نعمت و احسان
و رحمت تو نداریم [illegible] تو آریم و ترا پرستیم
بسبب جز تو مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین و توفیق معرفت و عبادت و قبول طاعت و اخلاص از کدورات بشریت و موجبات
جزا و فنا و آخرت و معرفت از تو میخواهیم و لیس اهدنا الصراط المستقیم ای راه نماینده و توفیق دهنده هر که خواهی از ما و منکم
چه راه نمای ما را و ثابت دار ما را بر راه راست در اعتقاد و اقوال و افعال صراط الذین انعمت علیهم راه آنکه کسانی اند که انعمت
محبت و معرفت و عبادت و طاعت مخصوص غیر المغضوب علیهم نه راه آنکسانی که در معرض غضب و سخط تو اند و لا الضالین

وزراه

و نیز واضح است که جماعت از وضع اول مبنی بر ... اما ... مانند آنکه گوینده ... بر وجهی که ذکر کرده شد گذاردن هر چند
باتفاق درست است اما اگر بعضی از آن اختصار کنند عبادات از کمال و فضیلت خالی ماند و ترک سنت لازم آید و از سنت که ما گفتیم که سنن و
آداب طهارت و نماز است یکی نیز ترک نکنند بلکه گفتیم هر چه سنت بمذهبی و مبطل بمذهب دیگر است همه بنیان و آمین گفتن و امثال آن بنابر ظن
منفعت بیان التعلیم نمایند اما سنتهایی که موجب خلل نیستند بموافقت مضمضه و استنشاق و غسل وجه و یدین و مسح و تطویل غره و تخلیل
لحیه و امثال آن در طهارت و خضوع و خشوع و اکمال رکوع و سجود و تسبیحات و قرآن در نماز و همچو نوافل مرتبه و اذان و اقامت و دعاء
استفتاح و تعوذ و اوراد و بعد ... که بجا آورد بجای آورد فصل سیم در عدد نمازهای واجب بدانکه عدد نماز در شبانه روزی هر مسلمانی بالغ عاقل
بهفده رکعت فریضه است چون مقیم باشند باتفاق و در هیچ حال ساقط نشود مگر بعذر حیض و نفاس که از زنان ساقط شود و اگر مسافر
بود یازده و بمذاهب اربعه اگر در سفر نماز را تمام کنند روا بود و ثابت شد اما بمذهب صادق واجبست که قصر کنند و اگر تمام کنند اعاده در ... باشد
پس احتیاط آن باشد که قصر کنند چه بجمیع مذاهب قصر جایز است و سفری که در و قصر روا بود پیش ابو حنیفه سیر شبانه روز است سیر
بعضی از اصحاب او شانزده فرسنگ تقدیر کرده اند و بعضی دیگر بیست و چهار فرسنگ و پیش شافعی و مالک و احمد حنبل چهل و هشت میل است که
آن شانزده فرسنگ باشد و بمذهب صادق هشت فرسنگ تا بیش که باشد پس اگر قصد هشت فرسنگ کنند یا زیاده چنانکه پیش دیگران
صحیح قصر نرسد احتیاط آن باشد که در آن سفر هم بقصر بگذارد و هم بتمام تا بیقین از عهده تکلیف بیرون آید و اگر سفر مباح
نباشد تمام کنند بهمه حال مگر آنکه پیش ابو حنیفه قصر نیز شاید چه او مطلق سفر را اعتبار کرده است و بمذهب شافعی و مالک و احمد
جمع میان ظهر و عصر در وقت ظهر یا عصر جایز بود و همچنین در مغرب و عشا باید که در هر نمازی نیت قصر و جمع کند و چون قصر و جمع کنند
میان دو فریضه باید که فاصله واقع نشود مگر به تیمم یا وضو اگر احتیاج افتد یا اقامت و بمذهب صادق جمع در غیر صورت قصر نیز
جایز است و عدم وقوع فاصله شرط نیست و بمذهب ابو حنیفه تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد اما پیش شافعی یک قول آنکه کسی
نماز فریضه را عمدا و قصدا بی عذری ترک کند کشتن او لازم باشد و بقول دیگر اگر چهار نماز ترک کند تاکید کنند تا از ترک نماز توبه کند و
اگر اصرار نماید و گوید نماز فریضه است اما من نمیگذارم قتل او واجب باشد بعضی گفتند بشمشیر گردنش بزنند و بعضی گفتند شمشیر در پهلوی
او بخلانند تا آنگاه که توبه کند یا بمیرد و بعضی گفتند چوب بزنند تا بمیرد یا توبه کند و چون بمیرد در گورستان مسلمانان دفن کنند الا او
اول انکار کند و بیک قول احمد تارک نماز بترک و اصرار کافر شود و او را تغسیل و تکفین نباید کرد و بر و نماز نباید گذارد و در گورستان
مسلمانان دفن نباید کرد و بقول دیگر موافق شافعیست و بمذهب صادق و مالک تارک نماز را امام تعزیر کند و توبه دهد تا بار سیم اگر از آن
امتناع نماید در نوبت چهارم بکشند و فریضه دیگر نماز جمعه است و انعقاد او را چند شرطست یکی آنکه روز آدینه باشد و وقت ظهر
بمذهب شافعی و ابو حنیفه و بمذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد پیش از ظهر بیک ساعت جمعه رواست و بمذهب صادق از زوال آفتاب تا وقت
آنکه سایه هر چیزی مثل او شود جایز بود دوم آنکه کمتر از ... نباشند چه امام بمذهب ابو حنیفه و بمذهب شافعی و مالک قول احمد
حنبل چهل و بقول دیگر دوازده تن و کمتر از این پیش ایشان جمعه منعقد نشود و بمذهب صادق کمتر از هفت تن نباید و بهمه مذاهب

این جمع باید که ذکور باشند و مسلمان و عاقل و بالغ و مقیم و آزاد الا بمذهب ابو حنیفه که امام بس است و خطابت بنده و مسافر جایز است
و مالک موافق او است در مسافر سیوم آنکه مصر جامع باشد بمذهب ابو حنیفه مصر جامع بروایت درست تر آنست که در وی والی یا
باوالی که نایب او باشد و در حکم مفتی و قاضی که تنفیذ احکام شرع کند موجود باشند و آنچه بعضی نقل کرده اند شرط ظاهر جاری و سوق
قایم و طبیب حاذق در مصر جامع افتراست بر مذهب ابو حنیفه چهارم آنکه نزد اهل عراق با امام یا نایب او حاضر باشد یا باذن او بمذهب ابو حنیفه و یک
قول احمد پنجم اذن امام یا نایب او شرط نیست و بمذهب صادق آن که در نزد اهل عراق باید که معصوم بود در وقت ظهور او یا حضور او یا نایب او
یا باذن او منعقد نشود اما اگر غایب باشد بهیچ وجه درین وقت منعقد نشود اما اگر غایب باشد بقولی پنجم آنکه اقامت جمعه باید که در میان بنا باشد
بمذهب شافعی و بعضی دیگران این شرط را اعتباری نداده اند مگر بیرون شهر باید بمیلی که آواز تفاوت ادای جمعه بیش از آن سه جایز نباشد اما بمذهب صادق
جایز نبود ششم خطبه است پیش از نماز و اقل آن پیش ابو حنیفه و یک روایت مالک ذکر خداست و بمذهب احمد دیگر بمقدار که او را خطبه خوانند
از تحمید و صلوات و موعظه الا آنکه بمذهب شافعی فریضه دو خطبه است استاده و یک روایت احمد منبر استادن در خطبه فرض است و یک
قول شافعی دعای مؤمنان و قرائت قرآن و صلوات در خطبه هم فرض است و بمذهب دیگران دو خطبه با قرائت و دعا و صعود منبر الخطبتین سنت
اما بمذهب صادق دو خطبه واجب است که هر یکی از آن باید که مشتمل بود بر الحمد لله و الصلوة علی رسوله بتعیین و بر وعظ و لفظان بتعیین
و قرائت سوره خفیفه و بقولی آیتی که فایده او تمام بود مجری بود قیام در هر دو خطبتین و فصل میان هر دو بجلسه خفیفه و رفع صوت
چنانکه عدد معتبر بشنوند واجب است و شرط دیگر بمذهب صادق آنست که از موضعی که جمعه گذارند تا موضع دیگر کم از فرسخی نباشد و اگر
کمتر باشد هر دو باطل شوند و پیش دیگران اگر یک مسجد اجتماع را تحمل نکند اقامت دو جمعه در شهری روا بود و حین حالت جمعه پیش ائمه
اربعه آنست که شرع داده شد احتیاط آن بود که جمعه بوجهی که جامع الشرایط بود بگذارند و ظهر هم بگذارند تا بیقین از عهده
فریضه بیرون آیند و فریضه دیگر نماز جنازه است و آن فرض علی الکفایه بود باتفاق و در وی چهار تکبیر است باتفاق ائمه اربعه
بمذهب ابو حنیفه در تکبیر اول رفع یدین کنند و در سه دیگر نه و پیش او نیت کنند و بعد از اول بگویند اللهم لک الحمد و انت الرحیم الذی
یبقی و ما سواک یفنی و کل شیء هالک الا وجهک رب الحمد و الیک المآب و بعد از تکبیر دوم بگویند اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک
و نبیک و صفیک و نجیبک و خیرتک من خلقک افضل ما صلیت علی احد من العالمین و بعد از تکبیر سیوم بگویند اللهم اغفر لحینا و میتنا
و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکورنا و اناثنا اللهم من احییته منا فاحیه علی الایمان و من توفیته منا فتوفه علی الاسلام و
اگر کودک باشد بگویند اللهم اجعله لنا ذخرا و اللهم اجعله لنا شافعا و بعد از تکبیر چهارم سلام دهند بر یمین و یسار بی آنکه چیزی
خوانند و بمذهب شافعی و مالک و احمد ارکان نه اند یکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن هشتم
صلوات بعد از تکبیر دوم نهم دعای میت و جمله مؤمنان بعد از تکبیر سیوم و در همه تکبیرات رفع یدین سنت است و در وجوب ثنا
میان ایشان خلاف است اما بمذهب صادق [illegible] واجب است و نیت و پنج تکبیر و شهادتین بعد از تکبیر اول و صلوات بعد از تکبیر
دوم و دعای مؤمنان بعد از تکبیر سیوم و دعای میت بعد از چهارم و بعد از پنجم چیزی نخوانند و در قرائت فاتحه و سلام مستحب

نیست و دست برداشتن در همه تکبیرات سنت است پس احتیاط آن باشد که نیت کند و فاتحه بخواند و پنج تکبیر بگوید و تنها دعا بین و صلوات
بگوید و دعا که مذکور است همه بخواند و سلام باز دهد و احتیاط دیگر بمذهب ابو حنیفه و بیک روایت از احمد نماز عید واجب است و بمذهب
شافعی و مالک نماز عید سنت موکده است و بعضی از اصحاب احمد و اصحاب شافعی فرض علی الکفایه است و بمذهب صادق اگر
شرایطی که در جمعه یاد کرده شد حاصل باشد نماز عید فرض عین است و وقت آن بعد از طلوع آفتاب است تا وقت استوای و اگر عید فطر
بعد از زوال محقق شود بمذهب ابو حنیفه روز دیگر نماز عید بگذارند و نماز عید الضحی در جمله ایام تشریق رواست و نماز عید باتفاق همه
دو رکعت است با تکبیرات زواید و تکبیرات بمذهب ابو حنیفه شش اند سه در رکعت اول عقب تکبیر احرام و پیش از تعوذ و فاتحه و سوره و سه در رکعت
دوم بعد از فاتحه و سوره و بمذهب شافعی تکبیرات زواید دوازده اند هفت در رکعت اول و پنج در رکعت دوم و در هر رکعت تکبیرات
پیش از قراءة باید گفت و بمذهب مالک و احمد تکبیرات زایده یازده اند شش در رکعت اول بعد از تکبیر احرام و پنج در رکعت دوم بعد از
تکبیر نهوض و بمذهب صادق تکبیرات نه اند پنج در رکعت اول بعد از قراءة فاتحه و سوره و چهار در رکعت دوم بعد از قراءة فاتحه و سوره
دیگر باتفاق در تکبیرات دست برداشتن سنت است و بمذهب ابو حنیفه در تکبیرات خاموش باشند و بمذهب دیگر بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر کبیرا و الحمد لله کثیرا و سبحان الله بکرة و اصیلا و بمذهب صادق بعد از تکبیر اول بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم انت اهل الکبریاء و العظمة و اهل الجود و الجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة اسئلک
بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا و لمحمد صلواتک علیه ذخرا و کرامة و مزیدا ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تدخلنی فی
کل خیر ادخلت فیه محمدا و آل محمد و ان تخرجنی من کل سوء اخرجت منه محمدا و آل محمد اللهم انی اسئلک خیر ما سئلک عبادک
الصالحون و اعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و بعد از تکبیر دوم بگوید اول کل شیء و آخره و بدیع کل شیء و آخره و منتهاه
و عالم کل شیء و معاده و مصیر کل شیء و مرده و مدبر الامور باعث من فی القبور قابل الاعمال مبدی الخفیات معلن السرایر و بعد از تکبیر سیم
بگوید عظیم الملکوت شدید الجبروت حی لا یموت دایم لا یزول اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و بعد از تکبیر چهارم بگوید خشعت
لک الاصوات و عنت لک الوجوه و حارت دونک الابصار و کلت الالسن عن عظمتک و النواصی کلها بیدیک و مقادیر الامور کلها الیک
لا یقضی فیها غیرک و لا یتم منها شیء دونک و بعد از پنجم بگوید احاط بکل شیء علمک و قهر کل شیء عزک و نفذ فی کل شیء امرک و قام
کل شیء بک و تواضع کل شیء لعظمتک و استسلم کل شیء لملکک و بمذهب شافعی و احمد قراءة سوره قاف در رکعت اول و قراءة سوره
القمر در رکعت دوم سنت است و بمذهب ابو حنیفه و مالک تعیین سوره مسنون نیست و بمذهب صادق سوره الاعلی در رکعت اول و الشمس
در دوم سنت است و بعد از نماز دو خطبه بمذهب صادق واجبست اما بمذهب دیگران سنت است در خطبه عید فطر باید که مردم را صدقه فطر دادن
تعلیم کنند و در خطبه عید الضحی تعلیم قربان و صدقه عید الفطر بمذهب ابو حنیفه بر هر مسلمانی که چندان مال الا بر حاجات کنند زیادت باشد از مسکن
و ملبس و خدمتکار و یک مرکوب و قوت دو ماهه و بقولی یک ساله و بقول دیگر اگر بمقدار دویست درم یا بیست دینار رسد
واجب باشد از برای خود و فرزندان نارسیده که در مؤنت او باشند و بندگان و مکاتب و ام ولد جهت هر یکی نیم صاع گندم یا

صاعی جو یا خرما یا مویز بدهد و اگر قیمت دهد نیز روا بود و بمذهب او صاع هشت رطل عراقیست و بنزد شافعی و مالک و احمد هر کرا
زیادت بر قوت یکروزه او و عیال او صاعی قوت باشد که آن صاع یا زیاده از کسوت او و عیال او و مسکن و خادم او باشد صدقه فطر
بر او لازم شود از هر جنس که گفته شد یک صاع تمام و ادا قیمت بنزد ایشان روا نباشد و اگر زیاده از بهار صاعی فاضل از آنکه لقد
مالک باشد فطره هر که نفقه او بر او واجب لازم نیست بر او واجب باشد و صاع بنزد ایشان پنج رطل عراقیست و ثلثی اما بمذهب صادق
اگر مالک قوت یکساله باشد از برای خود فطره واجب شود و اگر نه سنت باشد و چون واجب شود باید که از برای خود و هر که در مونت او
باشد از بزرگ و کوچک و بنده و آزاد و مسلمان و کافر جدا هر یکی یک صاع از آنچه غالب قوت اوست بدهد و صاع بنزد او نه رطل عراقی
است بقولی و مدنی بقولی و بمذهب ابو حنیفه بر هر که صدقه واجبست اضحیه واجب باشد و بمذهب دیگران اضحیه سنت موکده است مر توانگر
را و اوقات آن آنست که قربان بعد از نماز عید کنند و در وقت کسوف و خسوف و بادهای سیاه و زلزله و بادهای زرد و اخاویف
سماوی بمذهب صادق دو رکعت نماز واجب شود در هر رکعت پنج رکوع و دو سجده در رکعت اول بعد از تکبیر احرام فاتحه و سوره
دیگر بخواند و رکوع کند و چون راست شود باز فاتحه و سوره دیگر بخواند و همچنین تا پنج رکوع تمام شود دو سجده کند و در رکعت
دوم همچنین و جماعت و خواندن قنوت بعد از سوره در همه سنتست و وقت آن از ابتداست تا انجلا و نماز زلزله که هر
گه گذارد ادا بود بمذهب دیگران این نماز سنتست و بنزد ابو حنیفه نماز کسوف دو رکعتست همچو سایر نوافل و اخفا در رو
شرطست و بجماعت بهتر بود و اگر جماعت صورت نه بندد بانفراد بگذارد و اگر خواهند دو رکعت و اگر خواهند چهار رکعت
و در وی خطبه نیست و نماز خسوف دو رکعتست و در وی جماعت نیست و همچنین در ظلمت و باد و خوف از دشمن بنزد شافعی و مالک و
احمد دو رکعتست هر رکعتی بدو قیام و دو رکوع و دو سجده و در قیام اول بعد از تکبیر احرام سورة البقره بخواند و اگر نتواند بمقدار
آن چیزی دیگر بخواند و در قیام دوم آل عمران یا بمقدار آن و در قیام سیم سورة النساء یا بمقدار آن و در قیام چهارم سوره
المائده یا بمقدار آن و در رکوع اول بمقدار صد آیه از بقره تسبیح کند و در رکوع دوم بمقدار هشتاد آیه از او و در رکوع سیم
بمقدار هفتاد آیه از او و در رکوع چهارم بمقدار پنجاه آیه از او و در خسوف بجهر بخواند و در کسوف باخفا و اگر بجماعت
گذارده باشد خطبه بخواند همچو در جمعه و نماز زلزله و بادهای سخت و صاعقه بانفراد گذارد و این نماز چون بعضی ائمه
واجبست احتیاط آن بود که بهیچگونه ترک نکنند و بوجهی که مقتضای آن مذهب بگذارند و بمذهب ابو حنیفه نماز وتر واجبست
سه رکعت بیک سلام همچو نماز شام و بمذهب دیگران سنتست بنزد شافعی از یک رکعت تا یازده رکعت فاضلتر آنکه هر دو رکعت
تشهدی و سلامی باشند و نیت هر دو رکعت سنت کنند و در یک رکعت آخر نیت وتر و با آن یک رکعت مجموع وتر باشد و اگر همه
را بیک سلام بگذارد روا بود و بمذهب مالک سه رکعتست ابد و سلام و بقنوت بعد از رکوع و بمذهب صادق و احمد یک رکعتست و
وقت آن بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح صادق باتفاق و قنوت در وتر بنزد ابو حنیفه واجبست و بمذهب شافعی در
وتر نیمه آخر از ماه رمضان و در هر نماز صبح قنوت سنتست و بمذهب مالک در همه رمضان در وتر قنوت سنتست و قنوت

بگذر

مذهب ابوحنیفه این دعاست اللهم انا نستعینک ونستغفرک ونستهدیک ونؤمن بک ونتوکل علیک ونثنی علیک الخیر کله نشکرک ولا
نکفرک ونخلع ونترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد ولک نصلی ونسجد والیک نسعی ونحفد ونرجو رحمتک ونخشی عذابک ان
عذابک بالکفار ملحق اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت وبارک لنا فیما اعطیت وقنا شر ما قضیت انک تقضی
ولا یقضی علیک انه لا یذل من والیت ولا یعز من عادیت تبارکت وتعالیت وصلی الله علی سیدنا محمد واله وسلم و مذهب صادق در وتر
قنوت است اما در جمیع فرایض یومی در رکعت دوم پیش از رکوع قنوت سنت است پس احتیاط آن باشد که نماز وتر را در رمضان و غیر آن ترک
نکند و رکعت بگذارد و یا فوت واگر کسی نذری یا عهدی کند یا سوگند خورد که چندین رکعت نماز بگذارم بصفتی معین آن نیز واجب
شود و این نمازهای که باتفاق بعضی از مذاهب واجبست و نماز نوافل احدی نیست بهر مذهبی که خواهند شاید گزارد و اما مذهب
صادق اگر بر کسی نماز قضا مانده باشد اول قضا را بگذارد و بنافله مشغول نگردد تا وقتیکه از آن فارغ نشود و بعد از آن نوافل
مرتبه و غیر آن بهر مذهبی که خواهد بگذارد باب دوم در زکوة و خمس مشتمل بر شش فصل فصل اول در شرایط وجوب زکوة و آن
بمذهب ابوحنیفه شش است اسلام و حریت و بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از قرض بمقدار نصاب خواه تعلق بحق داشته باشد
خواه بخلق و گذشتن سال تمام الا در اصل نصاب در غیر آنچه از زمین بروید و لیکن نقصان در میان آن مانع وجوب زکوة نیست
چون اول و آخر سال نصاب تمام شده باشد و مذهب صادق همین است الا آنکه تمام ملک و نصاب در جمیع سال معتبرست و پیش مالک
و شافعی بقول جدید بلوغ و عقل و خالی بودن ذمه از قرض نیست و احمد در اعتبار خلو ذمت از قرض با ابوحنیفه و قول
قدیم شافعی موافقست و در عدم بلوغ و عقل با مالک و شافعی بقول جدید و در مال جنین پیش شافعی تردد است فصل دوم در
فرایض زکوة بدانکه یکی از فرایض زکوة نیتست در وقت جدا کردن مال بجهة زکوة دادن یا در وقت تسلیم بمستحق یا ساعی یا امام و
بمذهب صادق نیت وقت تسلیم بمستحق یکی از اینها متعین است دوم بمذهب شافعی و مالک اداء زکوة از جنس نصاب فرض است و پیش ابوحنیفه
زکوة از جنس دادن فرض نیست و احمد با شافعی و مالک موافقست در غیر زر و نقره و بمذهب صادق اخراج قیمت در جمیع جایز است
اما از عین آن فاضلتر است سیوم رسانیدن زکوة بامام یا ساعی یا بوکیل یا بخود مصروف یکی از اصناف هشتگانه که در
قرآن مذکورست بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه یا آنچه از این
هشت در بلاد مزکی موجود باشند و حصه هر صنفی جدا کردن و بر سه کس از آن صنف قسمت کردن لازمست اگر بنفس خود
بمصرف رساند و بمذهب صادق شاید که مجموع را بصنفی بلکه بیکی از آن صنف دهد اما سنت که بجمیع اصناف رساند و اول اصناف
فقرا اند و دوم مساکین و خلاف کرده اند در آنکه کدامی از ایشان بدحالترند بعضی گفتند فقرا چنانکه حق تعالی در آیه ابتدا بایشان
کرده و نیز رسول علیه السلام از فقر تعوذ کرد آنجا که فرمود اللهم اعوذ بک من الفقر و مسکنت درخواست آنجا که فرمود اللهم احیینی مسکینا وامتنی
مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین و نیز حق تعالی کشتی را مالک کشتی بعضی مساکین خواند آنجا که فرمود اما السفینة فکانت لمساکین
و بعضی گفته اند مساکین بدحالترند زیرا که حق تعالی فرموده مسکینا ذا متربة و نیز فقرا را تاکید بمسکین کنند چنانکه گویند فقیر مسکین

بدون عکس و باتفاق مذاهب اربعه فقرا بدحالت‌اند از مساکین چه بعضی میگویند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز غیر کسوت و نفقه یک روزه
نباشند و قدرت بر کسب کردن نداشته باشند و مساکین آنها اند که مالک چیزی کمتر از نصاب باشند غیر اساس و مال‌البیت خانه و بر کسب قادر نباشند
و مسکن در خور ایشان کمتر از خرج باشد و بعضی دیگر گفته‌اند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز نباشند و قوت یک روزه ندارند و سوال نکنند
و مساکین آنها اند که بر در ها گردند و بمذهب صادق جمیع جایز است که مجموع زکوة به یک صنف دهند در فرق میان این دو صنف زیاده فایده
نباشد و مراد فقرا و مساکین بدین مذهب آنها اند که مالک قوت ایشان از مونت یکساله قاصر باشند و بر کسب قادر نباشند سیوم عاملان که از جهة امام
زکوة و عشور و خراج جمع کنند چهارم مولفه قلوب‌اند که برای آنها تا دلهای ایشان بر اسلام و احکام آن جمع شود و این قوم بمذهب ابوحنیفه بعد از
عهد رسول علیه السلام بکلی ساقط‌اند و بمذهب دیگر در بعضی بلاد موجود اند و بمذهب صادق در حال غیبت امام سهم این صنف و سهم عامل
ساقط است پنجم بندگان مکاتب باشند که با مالکان آزادی خود را با مالی معین در مدتی معین معلق کرده باشند که چون در آن مدت آن مال را ادا کنند
آزاد شوند و بمذهب صادق بنده‌ای که در سختی باشند هم در این صنف داخل‌اند ششم آنها که بغیر معصیت وام‌دار شده باشند هفتم سبیل الله
و آن بمذهب اربعه اعانت غازیان و حاجیان است و بمذهب صادق بنای پلها و مساجد و عمارت هم از این صنف است هشتم ابناء السبیل یعنی آنها
که در غربت محتاج شده باشند هر چند در شهر خود توانگر باشند و به هاشمی زکوة نتوان داد و بمذهب صادق اگر دهنده هاشمی باشد شاید که
به هاشمی بدهد و نیز اگر خمس بمونت هاشمی کفایه نکند هم شاید و چون مذاهب معلوم شد جمع کردن میانه همه آسان باشد فصل سیم در زکوة زر
و سیم اما نصاب زر بیست دینار خالص است و در کمتر از آن در اول هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجبست ربع
عشر نصاب باشد و چون از آن زیاده شود بمذهب ابوحنیفه آن زیاده تا چهار دینار نشود بحساب ربع عشر دادن چیزی واجب نشود
و بمذهب دیگران هر چه زیاده شود هم آن بر آن بحساب ربع عشر زکوة واجب گردد و نقره چون به دویست درم رسد پنج درم
واجب بود و زیاده تا چهل درم عفو است بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر چه زیاده شود بر دویست درم بحساب
ربع عشر واجب گردد و مذهب صادق در زر و سیم موافق مذهب ابوحنیفه است فصل چهارم در زکوة چهارپایان بمذهب ابوحنیفه در
شتر و گاو و گوسفند و اسب زکوة واجبست و بمذهب دیگران در اسب زکوة واجب نیست و شرط است همه باید که انعام سایمه باشند
غیر معلوفه و عوامل و نواضح نباشند اما زکوة شتر سایمه در کم از پنج شتر یک گوسفند است و در ده دو و در پانزده سه و در بیست
چهار و در بیست و پنج یک شتر ماده یکساله که پای در دوم نهاده باشد تا سی و پنج و در سی و شش تا چهل و پنج یک شتر ماده دوساله
که پای در سیم نهاده باشد و در چهل و شش تا شصت یک شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده و در شصت و یک تا هفتاد و
پنج شتر ماده چهار ساله که پای در پنجم نهاده تا صد و بیست و بعد از صد و بیست ابوحنیفه باز از سر حساب فریضه میگیرد در هر
پنج گوسفندی و در بیست و دو همچو اول تا صد و چهل و پنج آنگاه دو شتر ماده ساله که پای در چهارم نهاده و یک شتر ماده یکساله
که پای در دوم نهاده تا صد و پنجاه آنگاه سه شتر سه ساله که پای در سال چهارم نهاده واجب شود و بعد از این بهمین طریق
حساب از سر میگیرد و با این ضم کرده در هر پنج که زیاده شود بر این گوسفندی تا شتر که پای در چهارم نهاده و در ده دو

در زکوة زر و سیم

در زکوة چهارپایان

گوسفند تا آنکه گفته شد و بمذهب شافعی و مالک و احمد چون از صد و بیست یکی زیاده شود بستند دو ساله که پای در سیم نهاده
واجب گردد تا صد و سی چون شود و بعد از آن در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله که پای در چهارم نهاده و در هر چهل یک شتر ماده دو ساله که پای در
سیم نهاده واجب باشد و ایشان در کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست و چون بسی رسد گاوی نر یا ماده یکساله که پای در دوم نهاده واجب شود
و چون بچهل رسد گاوی دو ساله که پای در سیم نهاده و چون بشصت رسد دو گاو یکساله که پای در دوم نهاده واجب شود و چون از شصت در گذرد
واجب متغیر شود و در هر سی گاوی یکساله که پای در دوم نهاده و در هر چهل دو ساله که پای در سوم نهاده دائما و از این خلافی نیست و در
کمتر از چهل گوسفند چیزی واجب نیست و در هر چهل و یک گوسفند واجب است تا صد و بیست و از صد و بیست و یک دو گوسفند تا
دویست و در دویست و یک سه گوسفند و در چهارصد در هر صد گوسفندی واجب شود ماده یکساله که پای در سال دوم نهاده
باشد و این خلاف نیست بقولی از ابوحنیفه در اسب اگر نر باشد و اگر ماده زکوة واجب است و بقولی دیگر در ماده نه و صاحب آن مخیر باشد
میان آنکه هر اسبی را دیناری بدهد و میان آنکه اسبها را قیمت کند و ربع عشر قیمت بدهد فصل پنجم در زکوة آنچه از زمین بیرون
آید بمذهب ابو حنیفه در هر چه از زمین برآید و با آب باران یا رودخانه مثل آن بروید باید الا نی و گیاه تا بخیار و خربزه و آنچه در وی عشر
واجب است بی اعتبار شرط نصاب یا خشک کردن چیزی در هیزم و کاه و نی و مانند آن و حاجت نکند و وجوب داخلست در هر چه بدلو آب
خورده نصف عشر شود و در عسل نیز بقول ابو حنیفه عشر واجب است بی تقدیر نصاب و بقول احمد وقتیکه [illegible] بشرعی رسد و بمذهب شافعی و مالک و قول از
احمد بجز در خرما و مویز و حبوبی که اعتبار قوت شاید هم چو گندم و جو و برنج و ارزن و جاورس و باقلا و عدس و نخود زکوة واجب نیست و در آنها
چون پاک کرده شود پنج وسق که شصت من باشد برسد عشر یا نصف عشر واجب بود و بقولی دیگر از احمد در ابازیر هم چو زیره و کشنیز و کرویا
و در کتان و بعضی تخم ترب و قرطم و تخم خیار هم و تخم رشاد و هر میوه های خشک کرده هم چو شمش و بادام و پسته و فندق و در نبول و
در هبه و زعفران نیز چون بنصاب رسد زکوة واجب است و بمذهب صادق جز در گندم و جو و خرما و مویز زکوة واجب نیست و نصاب بقول ایشان هم
پنج وسق است و هر وسقی شصت صاع و هر صاعی چهار مد و هر مدی دو رطل و ربع و هر رطل عراقی که مجموع دو هزار و هفتصد رطل عراقی
باشد و در غیر گندم و جو و خرما و مویز از غلات حبوب و در مال تجارت بمذهب او زکوة سنت است پس احتیاط آن باشد که مکلف
از جمیع حبوب غله و در مال تجارت و اسبان و غیر آن از مذکورات زکوة بدهد چنانکه چه اگر واجب است از عهده عقاب بیرون آمده و
اگر سنت است کرامت و ثواب یابد فصل ششم در خمس بدانکه بمذهب صادق خمس واجب است اول غنایم دار الحرب
و اگر چه اندک باشد دوم معادن و یاقوت و زبرجد و فیروزه و نفط و سرمه و کبریت در معادن داخلند سیم گنج چهارم آنچه از دریا
بیرون آورند بغوص هم چو لالی و در پنجم ارباح تجارات و صناعات و زراعات ششم زمینی که ذمی از مسلمان بخرد هفتم مال حلال
که ممتزج شود بحرام و یک نیمه از خمس حق امام است و یک نیمه دیگر ایتام و مساکین و ابناء سبیل که منسوب اند باولاد ابو طالب و عباس و حارث
باشند بشرط ایمان ایشان باب سیوم در صوم بدانکه بسبب صوم متعلقات درو چهار فصل فصل اول در منافیات یا گذشتن سی روز از شعبان و اگر
یک شخص عادل هر روبه هلال گواهی بدهد ثابت نشود بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابو حنیفه اگر آسمان صاف باشد نباشد

در خمس

در صوم

شود بمذهب صادق سه قولست یکی آنکه بیک گواه عدل ثابت شود دوم آنکه اگر هوا صافی نباشد بقول پنجاه نفر ثابت شود سیم آنکه بقول
دو گواه عدل ثابت شود اگر هوا صافی باشد و اگر نه عدل بر ثبت و بقولی از لعمد اگر میت و نه روز از شعبان تمام شود و شب سی ام
ابر و غبار باشد سوم آن بعد واجب شود و اند رمضان محسوب نشود و بمذهب ابو حنیفه اگر نیت کند که اگر رمضان باشد فریضه روزه و الا
تطوع و ظاهر شود که رمضان بود از رمضان محسوب شود و روز شک آنست که شخصی بروئیت هلال گواهی دهد و آن گواه منتشر شده و فاسق
نابر فسق تا غروب آن بدان حکم نکرده و صوم روز شک بمذهب ابو حنیفه مباحست و بمذهب شافعی و مالک و احمد اگر موافق ندیست قضا افتد مباحست
والا مکروه و بمذهب صادق شک آنست که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد بالسویه و روزه روز شک بنیت وجوب حرام است
و بنیت تطوع جایز و اگر در آخر ظاهر شود که از رمضان بود از رمضان محسوب شود در روزه دو چیز فرضست یکی نیت دوم
امساک و بمذهب ابو حنیفه مطلق نیت و صوم کافی بود بتقیید رمضان تا غروب آن ولی آنکه نیت در جزوی شب افتد تا اگر پیش از زوال
نیت کند روزه فرض و نفل روا بود و بمذهب ابو حنیفه شافعی و مالک و بقولی از احمد تعیین لازم است و نیت روزه فرض باید که در جزوی از شب
افتد و بمذهب صادق اگر روزه معین باشد چون رمضان نیت روزه با قربت کافی بود بقولی و اگر نه تعیین بدان لازم آید چنانکه گوید صوم من
الکفاره تا غروب آن و در روزه فریضه اگر بی نیت عمدا در صبح آید روزه درست نباشد دوم امساک از بر آمدن صبح صادق تا
غروب آفتاب از مجامعت و اکل و شرب و هر چه در معنی اینهاست و بمذهب شافعی و احمد و مالک جز بمجامعت کفاره ثابت نشود
و بمذهب ابو حنیفه مجامعت و خوردن و آشامیدن غذا و دارو عمدا یا یاد روزه موجب کفاره است بالاجماع بهمه که پیش او بیک قول از
احمد موجب کفاره نیست و بمذهب مالک جماع عمد و خطا یکی بود و بمذهب ابو حنیفه و مالک و یک قول از احمد بر زن در وجوب کفاره
همانند و شافعی را درین سه قولست یکی آنکه بر زن اصلا نیست دوم آنکه هست سوم آنکه بر او واجب شود لکن مرد از او ادا کند
و کفاره روزه پیش ابو حنیفه و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر باشد بنده آزاد کند و اگر نتواند دو ماه پیوسته روزه بدارد و اگر نتواند
شصت درویش را طعام دهد و بمذهب مالک و احمد حنبل مخیرست یعنی اگر خواهد بنده آزاد کند و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد طعام
دهد و این کفاره باتفاق هر چهار بروزه ماه رمضان مخصوصست اما بمذهب صادق باکل و شرب معتاد و غیر آن و جماع مطلقا قضا و کفاره
لازم شود و اگر کسی جنب شود و عمدا غسل نکند تا صبح برآید یا بعد انتباه بی نیت بخسپد تا روز هم قضا و هم کفاره واجب شود
و همچنین جنب بعد از آنکه دو بار بیدار شده باشد بی نیت غسل تا برآمدن صبح و رسانیدن غبار بحلق باختیار و استمنا همین
حکم دارد و کفاره رمضان پیش او هم مخیرست و بر مرد و زن لازم شود و اگر بحرامی افطار کند اصح روایات آنست که هر سه واجب
شود و کفاره در افساد روزه رمضان و قضای او بعد از زوال و نذر معین و اعتکاف فریضه لازم شود و در سفر
و هر محل که در روزه خوف زیادتی بیماری یا دراز کشیدن آن باشد افطار مباحست بمذهب هر چهار لکن پیش ابو حنیفه و شافعی
و مالک روزه فاضلترست و بمذهب احمد افطار و بمذهب صادق افطار واجبست و اگر روزه دارد درست نباشد و از عمر و ابو
هریره همچنین مرویست سیوم روزه درست باتفاق مذاهب اینها شد که مشتمل بود بر نیت قربت که در جزوی از شب واقع باشد

بابعض

در حج و عمره

باطل شدن واِمساک از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و از جماع مطلقا و اگر در سفر یا مریض باشد باید ندارد و اگر بدارد قضا کند
باب چهارم در حج و عمره و عمره بمذهب ابو حنیفه و مالک سنت موکده و بمذهب دیگران فریضه و از حج اسلام بی حصول پنج شرط صحت
نبندد اسلام و حریت و عقل و بلوغ و استطاعت که بمذهب حنفیه عبارتست از نفقه و حمله زیاده از نفقه هر که بشرع النفقه بر او واجب است
با رفتن و آمدن و زیادت از قضای دین و مسکن و لباس و خدمتکار و آنچه لابد او باشد و امن طریق و بمذهب مالک قدرت بر راحله
شرط استطاعت نیست تا اگر پیاده تواند رفتن بر او واجب شود و اگر کسی را مرضی مزمن باشد که به بدن از آن ممکن نشود و مال داشته باشد
و هیچگونه نتواند ایستادن بر او واجب شود دیگری را باجرت گرفتن تا از برای او حج بگذارد و بمذهب شافعی و احمد باید که یکبار حج گذارده
باشد بر خلاف دیگران و ابتدای وقت حج شوال است تا آخر ذو الحجه و فرایض و ارکان حج بمذهب ابو حنیفه دو چیز است یکی وقوف
بعرفه دوم طواف زیارة و احرام پیش او شرطست نه رکن و واجبات شش چیز اند یکی احرام گرفتن از میقات اهل یلملم و احرام پیش دیگران
رکنست و میقات اهل مدینه ذو الحلیفه است و میقات اهل شام و مصر جحفه و میقات اهل عراق ذات عرق و میقات
اهل یمن یلملم و میقات اهل نجد قرن و هر که را خود خانه درون این مواقیت باشد میقات او از خانه او باشد دوم سعی
میان صفا و مروه که ترکش بقربان گوسفندی منجبر شود و سعی بمذهب دیگران رکنست سیم وقوف بمزدلفه از نماز صبح روز
عید بنزدیک مشعر الحرام و ترک آن موجب قربانست بمذهب شافعی سنت اما شب عید بمزدلفه خفتن و شبها اقامت
در منا بقولی از شافعی و احمد واجبست و به ترکش قربان لازم و بیک قول از شافعی در ترک خفتن در هر یکی قربانی علیحده
واجبست و بقولی در هر دو یک قربان و بمذهب ابو حنیفه ترک سنت چهارم موی ستردن بمقدار ربعی از سر و این بقولی از شافعی
رکنست و اقل آن بمذهب او سه مویست پنجم رمی بهفت سنگ در جمره عقبه روز نحر و در ایام تشریق بهر روز به بیست و یک
در سه جای و در ترک همه بمذهب ابو حنیفه و یک قول از شافعی یک قربان لازم و بقول دیگر از دو چهار گوسفند لازم شود
ششم طواف وداع و وقت وقوف عرفه از زوال روز نهم ذو الحجه است تا بر آمدن صبح روز عید و رکن او حضور است
در عرفات و جزوی از آن بوقت معلوم با بی علم بخواب یا بیداری و وقت طواف زیارت از وقت طلوع فجر است
تا آخر روز دوم از ایام تشریق و واجبات آن شش چیز است اول طهارت از حدث و خبث و ستر عورت دوم ترتیب
چنانکه خانه در وقت طواف بر جانب چپ باشد و ابتدا از حجر اسود کند سیم آنکه بجمله تن از خانه بیرون باشد و حجر و شاذروان
از خانه اند چهارم آنکه طواف اندرون مسجد الحرام باشد پنجم رعایت عدد هفتگانه بکند اگر بر شش اقتصار کند بمذهب
شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب ابو حنیفه اگر سه گردش از طواف زیادة ترک کند جایز باشد و قربانی گوسفند
واجب باشد ششم دو رکعت طواف و حج سه نوعست یکی افراد و دوم قران و سیم تمتع افراد آنست که در وقت احرام نیت
حج تنها کند و بگوید اللهم انی ارید الحج فیسره لی وتقبله منی و آنگاه بگوید لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک
لا شریک لک لبیک و بعد از اتمام اعمال حج بوجهی که گفته شد از حرم مکه بجعرانه یا تنعیم یا بکدیه رود و از آنجا احرام بعمره

شد و بگوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و لبیک گوید تا بمکه آید و تا کعبه را نبیند تلبیه را قطع نکند و عمره بمذهب ابو حنیفه سنت است
و مکثر [illegible] ارکانش طواف و سعی و حلق یا تقصیر و شرط لیس احرام است و بمذهب شافعی احرام نیز از ارکان عمره است و در حلق یا تقصیر دو قول
است و بمذهب مالک حلق یا تقصیر هم از ارکان عمره نیست اما قران آنست که در احرام نیت حج و عمره با هم کند و گوید اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما
لی و تقبلهما منی و تلبیه کند چنانکه در افراد الا آنکه بر قارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون در آید اول طواف عمره
کند و بعد از آن سعی میان صفا و مروه و چون سعی تمام کند همان احرام باز بطواف قدوم شروع کند و سعی دیگر در پی آن کند و بهمان
احرام بافعال حج مشغول شود و پیش از حلق گوسفندی قربان کند بعد از جمره عقبه و این جمله بمذهب ابو حنیفه است اما بمذهب شافعی
و مالک و احمد قارن چون یک طواف قدوم و یک سعی تمام کند و بافعال حج مشغول گردد قارن باشد و عمره در حج مندرج گردد
و اگر احرام عمره تنها کرد در اشهر حج و پیش از شروع در طواف حج را در عمره در آرد هم قارن باشد اما تمتع آنست که در اشهر حج از میقات
بعمره احرام گیرد و گوید اللهم انی ارید العمرة فیسرها لی و تقبلها منی و حلق یا تقصیر کند و از همه چیز حلال شود آنگاه از حرم مکه احرام حج گیرد و گوید
اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی آنگاه بعرفات رود و بعد از وقوف بعرفه و مزدلفه در روز عید قربانی کند و در ایام تشریق نیز اگر قربان روا بود
و اگر بر قربان قادر نبود سه روزه در ایام حج روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانه خود و بمذهب ابو حنیفه بعد از عرفات و منا و بمذهب احمد
و بمذهب [illegible] آن در ایام تشریق نیز جایز بود و بمذهب ابو حنیفه روا نباشد و در تمتع پنج شرط است یکی تقدیم عمره بر حج دوم وقوع عمره در اشهر حج
سیم حج کردن همین سال چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر نماز نباشد پنجم احرام حج از مکه گرفتن و افراد بمذهب
شافعی و مالک فاضلتر است و قران بمذهب ابو حنیفه و تمتع بمذهب احمد اما بمذهب شافعی بر هر کسی که از مکه دوازده فرسنگ دور باشد تمتع
واجب شود و افراد و قران فرض کسانی باشد که در مکه باشند یا میان ایشان و مکه کمتر از دوازده فرسنگ باشد و صورت تمتع آنست که از
میقات بنیت عمره احرام گیرد و طواف عمره با دو رکعت نماز طواف بگذارد و بعد از آن سعی کند و بعد از آن موی بگیرد و پس از مکه برای حج
احرام گیرد و بعرفات رود و در روز عرفه آنجا بایستد تا غروب پس بمشعر الحرام آید و آنجا باشد تا صبح پس بمنا رود و رمی جمره عقبه کند و
ذبح هدی و حلق بترتیب بعد از آن همان روز یا روز دیگر بمکه رود و در طواف حج دو رکعت نماز طواف بگذارد و پس سعی کند و بعد از آن طواف
نسا و دو رکعت نماز بگذارد و پس بمنا رود و شبهای ایام تشریق آنجا بخسبد و در سه روز رمی جمرات کند هیچ از آنکه گفته شد بی نیت
درست نباشد و میان افراد و قران در این مذهب هیچ فرقی نیست الا آنکه در قران هدی با خود راند و در افراد نه و صورت عمره چنانست که
احرام گیرد بحج از میقات نماز از آنجا بیرون آید اگر مقام او نزدیکتر از میقات باشد پس بوقوف بعرفه برود بر وجهی که گفته شد در یابد پس وقوف
بمشعر الحرام در یابد پس مناسک منی در روز عید بجا آورد پس بمکه رود و طواف حج با دو رکعت نماز طواف بجا آرد و بعد از آن
سعی کند پس طواف نسا با دو رکعت طواف بجا آورد و بعد از احلال از آن [illegible] حل افراد بعمره مفرده گیرد و عدول از حج تمتع بافراد بدین مذهب
باختیار جایز نباشد و چون این مقدار معلوم شد احتیاط آن باشد که هر که از مکه دوازده فرسنگ دور باشد حج تمتع گذارد بر وجهی که مذکور
شد بی [illegible] و سعی و طواف نسا احلال نکند تا حج او باتفاق درست باشد والله الموفق والمعین بسم الله الرحمن الرحیم

علم قراءة

تاریخ [illegible] قراءة

فن ششم از مقاله دوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم قراءة و آن عبارتست از معرفت اختلافاتی که میان ائمه قراء واقع است
در الفاظ قرآن بحسب حروف و حرکات و سایر تغییرات از وصل و قطع و ادغام و اماله و عموم تصرفات در تلاوت و کیفیت نقل و روایة و ما یتعلق به
و این مشتمل است بر سه فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در بیان رخصت قراءات از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایتست
که رسول صلوات الله علیه فرمود اقرأنی جبرئیل علی حرف واحد فراجعته فلم ازل استزیده و یزیدنی حتی انتهی الی سبعة احرف یعنی اول جبرئیل
قرآن را بر حرف واحد بر من خواند و من بدان زیادتی طلبیدم تا که بهفت حرف منتهی شد و علما خلاف کرده اند در آنکه مراد بدین هفت حرف
چیست بعضی گفته اند مراد وعد است و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص و بعضی گفتند مراد امر است و نهی و مواعظ و امثال
و احکام از وقایع ماضیه آن قصص است و از امور آینده که آن غیب و اصح آنست که مراد بدین احرف لغاتست همچو لغت قریش و ثقیف و طی و
هذیل و اهل یمن و مدینه و جهینه یا لغت قریش و طی و هوازن و همدان و زبیدین و عکل و یمن علی اختلاف فیه چه این حدیث بروایاتی چند
دیگر آمده است همه تصریح دال بر آنکه مراد لغاتست از آن جمله آنکه ابی بن کعب روایت کرد که روزی در مسجد رفتم دو شخص نماز میگذارند و قراءة
هر یک مخالف آن دیگر بود و آن هر دو قراءة پیش من منکر چون از نماز فارغ شدند من با ایشان پیش پیغمبر علیه السلام رفتم و آن قصه باز راندم
پیغمبر علیه السلام بفرمود تا چنانکه خوانده بودند باز خواندند چون بشنید هر دو را تحسین کرد من بواسطه آنکه قریب العهد بالاسلام بودم در قرآن شک
افتاد مرا رسول علیه السلام بنگریست و بر آن شک در دل من آمده واقف شد دست بر سینه من زد چنانکه من از هیبت آن بلرزیدم و از خجالت غرق عرق شدم
فرمود یا ابی ارسل الی ان اقرأ القرآن علی حرف فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثانیة اقرأه علی حرفین فرددت الیه ان هون علی
امتی فرد الی الثالثة فاقرأه علی سبعة احرف و لک بکل ردة رددتکها مسألة تسألنیها فقلت اللهم اغفر لامتی و اخرت الثالثة لیوم یرغب الی الخلق
کلهم حتی ابراهیم علیه السلام و از آن جمله آنکه ابوبکره روایت کرد که رسول ع فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف
کنحو هلم و تعال و اقبل و انطلق و الی و اسرع و عجل و از آن جمله عمر روایت کرد که رسول ع فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف
فاقرؤا ما تیسر منه و از آن جمله آنکه ابوهریره روایت کرد که رسول صلعم فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف فالمراء فیه کفر ثلث مرات فما
عرفتم منه فاعملوا و ما جهلتم فردوه الی عالمه و در بعضی روایات چنین است که انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف لکل آیة
منها ظهر و بطن و لکل حد مطلع و خلافست در آنکه احرف سبعه این قراءة مشهوره است یا نه ابوالعباس مهدوی و ابومحمد مکی و ابن جریر طبری
و ابن شریح و بسیاری از اهل علم برآنند که این قراءة سبعه جمله یک حرفست از آن احرف و آن حرفیست که عثمان بعد از جمع مصاحف
باتفاق صحابه بر آن وجه بنوشت فرمود نوشتن و باطراف فرستاد و نوشتن حروف دیگر بدان سبب کثرت اختلاف اسقاط کرد و آن شش
حرف دیگر بحسب انتقال در حکم منسوخ اند و جمعی دیگر برآنند که این قراءات سبعه همان احرف سبعه اند چه امری که رسول علیه السلام بواسطه
اهتمام بدان چند نوبت جبرئیل علیه السلام را مراجعت با حضرت عزت فرموده باشد و در مسئله آن مبالغه نموده [illegible]
بسیار واقع شده چنانکه غریب نتواند بود چنین توان گفت باجماع بعضی صحابه منسوخ شد و طایفه اولی برآنها ایراد کنند که اگر قراءات
سبعه همان احرف سبعه باشد پس بعد جمع عثمان مر مصاحف را امام مصحف معتبر غایت نماند و نیز قراءات سبعه از بعضها [illegible]

است هفت قاری را [illegible] از قراءت [illegible] تحصیل حروف [illegible] قراءت [illegible] باشند و [illegible] اول آنکه [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] ایشان [illegible] [illegible] تبدیل [illegible] و [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] آمدی که قراءت [illegible] اقرب [illegible] اصح [illegible] و حق [illegible] [illegible] کرده [illegible]
هر کلمه کلمات [illegible] لغت [illegible] اکثر [illegible] که [illegible] و نه جایز [illegible]
و توسعه بر [illegible] که [illegible] اللغات [illegible] انزال [illegible] بر لغت واحد [illegible] تسهیل و تیسیر [illegible] السنه ایشان و این قراءت سبعه [illegible]
هیچ یک ازینها خارج [illegible] واحد [illegible] بواسطه [illegible] گویند اکتفا بسبعه [illegible] آن [illegible] مصاحف
عثمان [illegible] فصل دوم در ذکر اسامی قراء سبعه [illegible] اول امام
اهل مدینه نافع بن ابی نعیم مولی جعونة بن شعوب اللیثی حلیف حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنهما و اصل او از اصفهان و کنیت او
ابو رویم و بقولی ابو عبد الله و بقولی عبد الرحمن و بقولی ابو الحسن و او در مدینه بنشست و بقولی سنه سبع و بقولی سنه تسع و ستین و مائه در
ایام خلافت هادی وفات یافت و از وی دو کس قراءت نقل کردند یکی ابو عیسی بن مینا مدنی که بقالون مشهور است و گویند [illegible] قالون نافع
نام نهاد بسبب جودت قراءت او چه قالون بزبان اهل روم نیکست و او در مدینه سنه عشرین و مائتین در اول خلافت معتصم
وفات یافت و دوم ابو سعید مصری که بورش مشهور است و او در مصر سنه سبع و تسعین و مائه در صدر خلافت مأمون وفات یافت
و این هر دو قراءت از و نقل کردند بی واسطه و قاری دوم امام اهل مکه عبد الله بن کثیر المکی الداری مولی عمرو بن علقمه کنانی و او از تابعین
بود و در مکه [illegible] عشرین و مائه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت و او را دو راوی است یکی ابو عمرو محمد بن عبد الرحمن المکی المخزومی
بود که مشهور است بقنبل در مکه سنه [illegible] و تسعین وفات یافت و دوم ابو الحسن احمد بن [illegible] المکی مشهور به بزی و این نسبت
[illegible] بجد [illegible] و [illegible] سنه اربعین و مائتین در خلافت متوکل وفات یافت و ایشان هر دو از و قراءت نقل کردند بواسطه
اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس [illegible] و قواس از وهب بن واضح و وهب از اسمعیل بن عبد الله القسط و اسمعیل از شبل
بن عباد و معروف و این هر دو از ابن کثیر و اما بزی از عکرمه بن سلیمان و عکرمه از شبل بن عباد و اسمعیل بن عبد الله
قسطنطنی و این هر دو از ابن کثیر و قاری سیم امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاء البصری و در اسم او خلافست اصمعی
گفت از وی پرسیدم نام تو چیست گفت زبان و بعضی گفتند یحیی و بعضی گفتند عتبه و بعضی گفتند محبوب و بعضی گفتند
عثمان و بعضی گفتند خالد و صحیح گفت اسم او کنیت اوست و از اصمعی نقلست که گفت لم تر عینای مثل ابی عمرو بن
العلاء [illegible] اذا جلست الیه حسبت [illegible] بحر [illegible] ابو عمرو [illegible] و چهار [illegible]
[illegible] سنه اربع و بقولی سنه سبع و خمسین و مائه در ایام خلافت منصور [illegible]
[illegible] حفص بن عمر بن عبد العزیز بن صهبان الازدی [illegible] مشهور است [illegible] بغداد در
جانب [illegible] و او بود [illegible] سال [illegible] و ستة و اربعین و مائتین در ایام متوکل [illegible] و دوم ابو [illegible]

و نقصان

[illegible]

صالح بن نعاد بن عبدالله بن اسمعیل بن موسی این هر دو قرات از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی که بیزیدی مشهور شده اخذ
کردند و ابو یزیدی بن منصور خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کردند و او از ابی عمرو قاری چهارم ابن عامر عبدالله بن عامر الیحصبی
که از اجلاء تابعین بود و جهود آمده و در خلافت ولید بن عبدالملک قاضی دمشق شده و در دمشق در سنه ثمان عشر و مایه در عهد هشام بن عبدالملک
در خلافت و عمر او نود و نه سال بود و از راویان او یکی هشام بن عمار بن نصیر السلمی که در دمشق قاضی شده بود در سنه خمس و اربعین
و مائتین در ایام متوکل وفات یافت دوم ابن ذکوان عبدالله بن احمد بن بشیر بن ذکوان القرشی الدمشقی و در سنه اثنین و اربعین
و مائتین در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قرات از ایوب بن تمیم اخذ کردند و ایوب از یحیی بن الحارث الذماری و یحیی از ابن عامر قاری
پنجم امام کوفه ابوبکر عاصم بن ابی النجود و بقولی ابن بهدله گویند بهدله نام مادر او بود و او در کوفه سنه ثمان و عشرین و بقولی سنه سبع و عشرین
و مائه در آخر عهد بنی امیه در گذشت و از راویان او یکی ابن عیاش ابن سالم بود از موالی بنی اسد و نام او شعبه بود و بقولی مطرف و
بقولی عبدالله و بقولی سالم و او بکمال نود سال زیست و در کوفه سنه ثلث و تسعین و مائه در ایام مامون در گذشت دوم حفص بن
سلیمان بن مغیره که از موالی بنی اسد بود نود سال زیست و سنه ثمان و ثمانین و مائه وفات یافت و قاری ششم ابو عماره حمزه بن حبیب
بن اسمعیل الزیات الکوفی و او از موالی بنی تمیم بود در ورع و زهد و قرات بغایت و گویند هر ماه بیست و پنج ختمه کردی و غرایب
و خبرهای غرایب نقل کنند گویند که حضرت حق تعالی و تقدس را بخواب دید و قرآن را بر او خواند حق تعالی فرمود کذا
انبت فی اللوح المحفوظ و یکبار دیگر رسول علیه السلام را در خواب دید و قرآن بر او خواند رسول علیه السلام فرمود هکذا انزل علی و گویند
افغانستان در صحبت او بود و هر دو قرآن و چهار سال زیست و سنه ست و خمسین و مائه در ایام خلافت
منصور در گذشت و از راویان او یکی محمد بن خلف بن هشام بود و او در بغداد سنه تسع و عشرین و مائتین در ایام خلافت واثق در گذشت
و او قرات حمزه را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرد و سلیم از حمزه دوم ابو عیسی خلاد بن خالد و بقولی ابن خلید الکوفی الصیرفی و او در کوفه سنه عشرین
و مائتین در خلافت معتصم وفات یافت و میان او و حمزه واسطه بود و قاری هفتم ابوالحسن علی بن حمزه بن عبدالله بن بهمن فیروز
و او را بنابر آنکه در احرام کسا پوشیدی کسائی نام کردند در صحبت هارون الرشید بخراسان میرفت در ری سنه تسع و ثمانین و
مائه وفات یافت و از راویان او یکی حفص بود که ذکر رفت دوم ابو الحارث لیث بن خالد البغدادی هر دو بی واسطه فصل سیم
در اسانید قراء سبعه قاری مدینه نافع قرات از پنج قاری اخذ کرد ابو جعفر یزید بن قعقاع المقری و ابو داود بن عبدالرحمن بن هرمز
الاعرج و شیبه بن القعقاع القاضی و ابو عبدالله مسلم جندب و یزید بن رومان و این جماعت از ابن عباس و ابن ابی ربیعه و ایشان
از ابی بن کعب و ابی بن کعب از رسول صلوات الله علیه و ابن کثیر از سه قاری اخذ کرد عبدالله بن السائب المخزومی صاحب النبی
علیه السلام و مجاهد بن جبر که او از ابی کعب اخذ کرده بود و درباس که مولای ابن عباس بود و قرات را از او اخذ کرده و ابو عمرو از
جماعتی از اهل مکه و مدینه و بصره اخذ کرده از اهل مکه مجاهد و سعید بن جبیر و عکرمه بن خالد و عطا بن ابی رباح و عبدالله بن کثیر و محمد بن
عبدالرحمن بن محیصن و حمید بن قیس الاعرج و از اهل مدینه یزید قعقاع و یزید بن رومان و شیبه بن نصاح و از اهل بصره حسن

در اسامی قراء سبعه

و یحیی بن عمرو از جماعت صحابه که ذکر رفت و غیر ایشان اخذ کرده و ابن عامر از ابی الدرداء اصحاب النبی علیه السلام

و از مغیره و او از عثمان اخذ کرده بود و بقولی از معاذ بن جبل و بقولی از معاویه و بقولی از واثله بن اسقع و عاصم از ابو عبدالرحمن بن

حبیب السلمی و ابو مریم از زر بن حبیش و ابو عبدالرحمن از علی و زید بن ثابت و ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و ابو مریم از علی و عثمان

و ابن مسعود و حمزه از جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و همچنین از حمران بن اعین از ابی جعفر محمد الباقر و

همچنین از ابن ابی لیلی از پدرش و عیسی پسرش عبدالرحمن از علی بن ابیطالب عم و همچنین از سلیمان بن مهران و طلحه بن مصرف

و این هر دو از یحیی بن وثاب و یحیی از علقمه بن قیس و از زر بن حبیش و عبیده السلمانی و مسروق الاجدع و اینها از عبدالله بن مسعود

و کسائی از حمزه که قاری ششم است و عیسی بن عمر الهمدانی و محمد بن ابی لیلی و اسمعیل بن جعفر اما اعتماد قراءة او و مدار آن بر حمزه است

و حال حمزه و فرق اسناد قراءة او آنست که یاد کرده شد فصل چهارم در مخارج حروف بدانکه مخرج همزه و ها و الف

اقصی حلق است با ما فوق او و مخرج عین و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق است و مخرج قاف اقصی

لسانست با ما فوق او از حنک و مخرج کاف ما یلی این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسانست با ما فوق او از حنک

و مخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسانست ما یلی از اضراس و مخرج لام ما دون طرف لسانست تا منتهای او با ما فوق او از لثه و

مخرج را ما یلی این هر دو و مخرج نون ما یلی مخرج را و مخرج طا و دال و تا طرف لسانست با اصول ثنایا و مخرج صاد و زای و

سین طرف لسانست و نفس ثنایا و مخرج ظا و ذال و ثا طرف لسانست با اطراف ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با اطراف

ثنایا علیا و مخرج با و میم و واو ما بین الشفتین و تصور آنچه گفتیم از این شکل روشن گردد فصل پنجم در بیان ادغام

و اظهار حروف بدانکه چون دو حرف متماثل یا متقارب در مخرج جمع شوند اگر اول ساکن باشد و هر دو متماثل قرّا متفق اند

در آنکه چون متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشند و خواه در دو همچو اینما تکونوا یدرککم الموت و لا یغتب بعضکم بعضا

و لا تسرف فی القتل و مانند آن الا در ماليه هلک که اهل اداء اختلاف کرده اند و اگر متقارب باشند متفق اند در ادغام دال در تا همچو اذا

ظلموا و ادغام ذال در دال همچو قد تبین و ادغام تا و ثا هیئت در دال و طا همچو اثقلت دعوا ربهما و قالت طائفة و ادغام لام قل

و هل و بل در را همچنین قل رب اعلم و مانند آن و ادغام نون ساکن و تنوین در لام و را بی غنه همچو من لدنه و من ربهم و قولا

لینا و غفور رحیم و مانند آن و در ادغام هر دو در واو و یا غنه بیش خلف فی غنه بیش و یکسان همچو من یقول و یومئذ یصدعون و

مانند آن و بیشتر جمیع قراء است که اگر نون ساکن با یا و واو در یک کلمه جمع شوند همچو بنیان و دنیا و قنوان اظهار باید کرد

تا گمان نبرند که آن کلمه مضاعفست و همچنین اگر با حروف حلق جمع شوند خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد همچو منها و من حرف

هاد و من جبین و الحمد و نار حامیه و من علق و عفو و علیم و انعمت و المنخنقة و من خلق و ایشان می گویند ناشئة و من عفو غفور و در ادغام ذال با جیم

همچو اذ جعلنا با زای و اذ زین با سین همچو اذ سمعتموه با تا همچو اذ تبرأ با دال همچو اذ دخلوا اختلافست و مذهب قرّای

مکه و مدینه و عاصم اظهارست و مذهب ادغام در دال و تا الا عمرو و مذهب ابن ذکوان در دال تنها و در دال قد جیب با تکی از این

در مخارج

در ادغام و اظهار

بهشت حرف که جیم و صاد و سین و شین و صاد و ضاد و زای و طا و ظا و ذال جمع شوند همچو لقد جاءکم و قد سمع الله و قد شغفها و لقد صرفنا و لقد ذرأنا و
لقد ضل و لقد ظلم و لقد زینا خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهارست در جمیع و مذهب ورش در ضاد و ظا ادغام و مذهب
هشام اظهارست فی قوله لقد ظلمک در سوره ص و مذهب ابن ذکوان در ذال و ضاد و زا و ظا لا غیر و مذهب بقیه قرا ادغامست
در جمیع و در تای تانیث که متصل شود بفعل چون با جیم با سین با صاد با زای با ثا یا ظا جمع شود همچو نضجت جلودهم و انزلت سورة
و حصرت صدورهم و خبت زدناهم و کذبت ثمود و کانت ظالمة خلافست و مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم خلافست اظهارست
در جمیع و مذهب ... اظهارست و جیم و سین ... لا غیر و مذهب ورش ادغام در ظا لا غیر و اختلافست میان ابن ذکوان و هشام
فی قوله لهدمت صوامع مذهب ابن ذکوان ادغامست و مذهب هشام اظهار و مذهب بقیه قرا ادغامست در جمیع و لام هل و بل چون
با یکی از این هشت حرف تا و ثا و سین و زا و طا و ظا و ضاد و نون جمع شوند همچو هل تعلم و هل ثوب بل سولت بل
زین بل طبع بل ظننتم بل ضلوا بل نحن و مانند آن خلافست مذهب کسائی ادغامست در جمیع و مذهب حمزه ادغامست در تا و
ثا و سین لا غیر و اختلافست فی قوله تعالی بل طبع الله علیها و روایتست و مذهب هشام اظهارست با نون و ضاد و باقی هل تستوی لا غیر و مذهب ابو
عمرو ادغامست فی قوله هل تری من فطور و هل تری لهم من باقیة لا غیر و مذهب بقیه قرا اظهارست در جمیع و ابو عمرو و خلاد و کسائی
با لهث ذلک با فا جمع شود ادغام کنند همچو او یغلب فسوف و من لم یتب فاولئک و در سوره الحجر ... کرده و بقیه قرا در جمیع
مواضع اظهار کنند و کسائی ... فی قوله تعالی ان نشأ نخسف بهم الارض در سوره سبا ادغام کنند و بقیه قرا اظهار و ابو الحرث
لیث لام را چون ساکن باشد ... ذال ادغام کنند همچو و من یفعل ذلک و دیگران اظهار و قرای مکه و مدینه و عاصم در لبثت و لبثتم
و من یرد ثواب هر جا که واقع شد اظهار کنند و باقی ادغام و ابو عمرو و حمزه و کسائی و هشام دال اورثتموها را در تا در هر دو موضع ادغام کنند
و بقیه قرا اظهار و ابو عمرو و حمزه و کسائی ذال را در تا فی قوله فنبذتها و الی عذت بربی ادغام کنند و باقی اظهار و ابن
کثیر و حفص دال اتخذت و اتخذتم اظهار کنند و بقیه قرا ادغام و حمزه و ابن عامر و ورش با را در میم فی قوله یا بنی ارکب معنا اظهار
کنند و ... قالون و بزی ... خلاف منقولست و در ... در سوره البقره اظهار کنند و از قبل
و بزی خلافست و بقیه قرا ادغام کنند و ابو عمرو رای ساکنه را در لام ادغام کنند همچو نغفر لکم و اصبر لحکم ربک و مانند آن و بقیه قرا اظهار و
ابن مجاهد ... بسکون ... اگر هر دو متحرک باشند خالی نباشند از آنکه هر دو بهم متصل باشند یا منفصل باشند اگر متصل باشند
یا متقاربان باشند و متماثل مذهب ابو عمرو در همه مواضع که ادغام باید کرد اظهارست همچو جباههم و وجوههم و بشرکم و اتحاجونا
و اتعدانني و مانند آن الا در دو موضع که ادغام باید کرد خواه ما قبل ساکن باشد خواه متحرک یکی مناسککم در سوره البقره دوم
ما سلککم در سوره المدثر و اگر متماثل باشند و غیر متصل ادغام باید خواه ما قبل ساکن باشد خواه متحرک همچو فیه هدی ...
لذهب بسمعهم انه هو ... من قبل ان یأتی یوم ... حتی ... عنده الا باذنه ... لهم و یستحیون نساءکم و یسحتکم
... الناس ... شهر رمضان و ما اختلف فیه ... الا در سوره ... در این آیه فلا یحزنک کفره

سکون نونی که پیش از کاف است اول خفی میشود و الا در هو منعی که الحمل مثلین مدغم شود یا سکون یا تاء خطاب یا تاء متکلم باشد همچو جعل
بکم و مس سقر و صواف فانوا و ام موسی و السّماء و من النهار سابقات نکرو الذین کنت ترابا و مانند آن که ... فیه نونا
جایز نداشته اند و اگر کلمهٔ اولی منفصل باشد همچو و من یبتغ غیر الاسلام دینا و جعل لکم و ان یک کاذبا و مانند آن و اهل ادا در آن خلاف
مذهب ابن مجاهد و اصحاب او اظهار است و مذهب جمعی دیگر ادغام و اگر متماثلین باشند و هر دو بهم متصل باشند مذهب ابو عمرو اظهار است
مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع شود و ما قبل قاف متحرک باشد همچو خلقکم و رزقکم و یرزقکم و فوقکم و مانند آن که ادغام مذهب اوست
و اگر قاف با کاف ضمیر جماعت مونث جمع شود همچو ان طلقکن میان اهل ادا اختلاف است مذهب ابن مجاهد اظهار است و مذهب جمعی دیگر ادغام با
نقل جمع و تانیث و اگر منفصل باشد ابو عمرو در شانزده حرف ادغام کرده است حا و قاف و کاف و جیم و شین و سین و صاد و دال و تا و ذال
و ثا و را و لام و نون و میم و با و هنگامی که اول منون باشد و یا تاء خطاب و متصل نباشد همچو و النصر لقد جئت کمن خلقت
سع و مانند آن که ادغام جایز نداشته است اما حا را در عین ادغام کرده در سوره آل عمران فی قوله تعالی فمن زحزح عن النار لا غیر و ما عدای
این همچو فلا جناح علیهما و المسیح عیسی و ما ذبح علی النصب و المصابیح ... و مانند آن اظهار ... قاف را در کاف چون ما قبل او متحرک
باشد همچو خالق کل شیء و خلق کل دابة و مانند آن ادغام جایز داشته اند الا ... همچو فوق کل ذی علم علیم و مانند آن و کاف
در قاف چون ما قبل او متحرک باشد همچو لک قال و کان ربک قدیرا و لک قصورا و مانند آن و اگر ما قبلش ساکن باشد ادغام جایز
نداشته است همچو فلا یحزنک قولهم و مانند آن و ادغام جیم در تا همچو ذی المعارج تعرج و در شین همچو اخرج شطأه
ادغام شین در سین لا غیر فی قوله ذی العرش سبیلا و ادغام ضاد در شین لا غیر فی قوله تعالی لبعض شأنهم و ادغام سین در شین لا
غیر فی قوله تعالی و اذا النفوس زوجت و در شین مع خلاف عنه فی قوله الرأس شیبا و ادغام دال چون ما قبل او متحرک باشد در
تا فی قوله تعالی فی المساجد تلک لا غیر و در ذال فی قوله القلائد ذلک لا غیر و در سین فی قوله عدد سنین و در شین فی قوله شهد
شاهد در سوره یوسف و احقاف لا غیر و در صاد فی قوله نفقد صواع الملک و مقعد صدق لا غیر و اگر ما قبل دال ساکن باشد
و او مکسور یا مضموم در ده حرف ادغام کرده است در تا فی قوله من الصید تناله و تکاد تمیز لا غیر و در ذال همچو من بعد ذلک و مانند
آن و در ثا همچو یرد ثواب الدنیا و در ظا فی قوله یرید ظلما در آل عمران و غافر من بعد ظلمه فمن تاب لا غیر و در زا فی قوله ترید زینة
الحیوة الدنیا و یکاد زیتها لا غیر و در سین فی الاصفاد سرابیلهم و کید ساحر و یکاد سنا برقه لا غیر و در صاد فی قوله فی المهد صبیا
من بعد صلوة العشاء لا غیر و در ضاد فی قوله من بعد ضراء در یونس و فصلت و من بعد ضعف در روم لا غیر و در جیم فی قوله
داود جالوت و دار الخلد جزاء لا غیر و تا را چون تاء خطاب نباشد در ده حرف ادغام کرده است در طا همچو اقم الصلوة
طرفی النهار و الصالحات طوبی لهم و مانند آن و در ذال همچو عذاب الآخرة ذلک و الذاریات ذروا و مانند آن و در ثا
همچو بالبینات ثم و النبوة ثم و الموت ثم و مانند آن و در ظا فی قوله الملائکة ظالمی انفسهم در نساء و در ضاد
فی قوله و العادیات ضبحا لا غیر و در زا فی قوله ان زلزلة الساعة شیء عظیم و فی قوله ... لا غیر و در جیم همچو الصالحات

خلافی و نصبته بحجیم و مانند آن همچو السابقات سبقا و الصالحات سید خلهم و سجدا ساجدین و مانند آن و در صاد فی قوله والصافات صفا
و الملقیات صفا فالمغیرات صبحا لا غیر و در زای فی قوله فی الآخرة زجرا لهم و فی الزاجرات زجرا و فی الجنة زمرا ادغام تا دال و در سین [illegible] سبت
[illegible] در [illegible] و در صاد فی قوله اتخذا ما جنه و ادغام تا محرف در ذال فی قوله و الذرت ذروا لا غیر و در تا فی قوله حیث تومرون و احدث
بجیان لا غیر [illegible] حیث شئتما [illegible] و فی قوله شعب لا غیر و در سین فی قوله و ورث سلیمان و من حیث سکنتم
[illegible] همچو حدیث ضیف ابراهیم و مانند آن و ادغام را چون ما قبلش متحرک یا ساکن باشد و او مضموم
یا مکسور و در لام کرده است همچو [illegible] سا [illegible] المصیر لا یکلف الله [illegible] رجیم و مانند آن و ادغام لام در را کرده است
چون ما قبلش متحرک بود یا ساکن و او مضموم یا مکسور همچون سبیل ربک [illegible] تقول ربنا و مانند این بخلاف فانه ما قبلش
مفتوح باشد همچو فقول [illegible] و مانند آن الا فی قوله قال رب [illegible] قال ربکم و قال ربنا و ادغام نون آنرا ما قبلش متحرک بود در لام همچو
[illegible] نومن لک [illegible] فی قوله اذا ما اذن [illegible] خزاین رحمت ربی و مانند آن بخلاف آنکه ما قبلش ساکن باشد که ادغام
[illegible] همچو [illegible] بانهم [illegible] و مانند آن الا فی قوله نحن له [illegible] لک هر جا که واقع شود و میم را با با اخفا کرده است چون
ما قبلش متحرک بود همچو اعلم بالشاکرین و یحکم بالحق و مانند آن و بعضی قراء چنین تعبیر اخفا با ادغام کرده اند اما ادغام نیست چه در ادغام
حذف اصلیت و اینجا ممنوع [illegible] چون حرکت [illegible] خفی شود و با را در میم ادغام کرده است فی قوله و یعذب من یشاء لا غیر در هر جا که
واقع شود [illegible] مبارک [illegible] نقلست [illegible] ابو عمر در هر موضعی که حرف اول را در دوم ادغام جایز داشته است سواء کانا مثلین او
متقاربین [illegible] سکن ما قبلها او تحرک و کان حرکتها ضما او کسرا اشارت بدان حرکت کرده است بعضم یا اشمام فصل ششم در فتح و اماله
بدانکه ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا اماله نخوانده است و حفص بجز مجریها در سوره هود هیچ جای دیگر اماله نکرده است و اکثر ایشان در اماله حمزه است
و کسائی و بعد از ایشان ابو عمرو و بعد از ابو عمرو [illegible] و اما حمزه و کسائی هر الفی که منقلب است از یا همچو الف هدی و عمی و مثوی و مأوی و
مانند آن در اسم و فعل و شبه الف منقلبه یا همچو الف موسی و یحیی و طوبی و بشری و موتی و احدی و کسالی و اساری و یتامی و فرادی و نصاری
و ایامی و حوایا [illegible] ذکری [illegible] ضیزی [illegible] همچو [illegible] بار بعضی احوال راجع شود
با یا همچو ادنی و [illegible] الفی را که [illegible] همچو انی و متی و عسی و بلی اماله جایز داشته اند بجز [illegible] حتی و لدی و الی و علی
و ما زکی منکم [illegible] هیچ کلمه اجماع قرا اماله نیست و همچنین در کلماتی که واو بدل از اسما و افعال و مصاحف کتابت با الف همچو الصفا و سنا برقه و
عصاه و شفا جرف و مانند آن از اسما و همچو [illegible] و عفا و علا و مانند آن از افعال با جماع اماله نکرده اند مگر [illegible] بلا و طحاها
[illegible] و ولدی کسائی [illegible] اماله نکرده است [illegible] چون این کلمات [illegible] واقعند خواست که چون این کلمات
[illegible] یا در موضعی که واقعند و حق تقاته در آل عمران و قد هدانی در انعام و من عصانی در ابراهیم و ما انسانیه
در کهف و [illegible] و اوصانی بالصلوة در سوره مریم و فقوله فما آتانی الله در نمل و محیاهم در جاثیه که اینها را آنکه یا یی اند حمزه اماله نکرده است
بلکه کسائی منفرد است [illegible] و در [illegible] اگر ما قبل [illegible] باشد همچو [illegible] و احیا [illegible] و منفقند در اماله [illegible] همچو [illegible] حیاکم ثم احیاکم

بر پنج حرف

در فتح و اماله

فاحیاها ومن احیاها وهو الذی احیاکم کسائی منفردست باماله آن و آنچه کسائی منفردست باماله آن بروایت دوری این کلمات اند
واذا نهم اذا انباه وطغیانهم در هر موضعی که واقعند و هی ومثوی ومحیای فی رؤیای در اول سوره یوسف [illegible] ربکم و الناس [illegible]
و سارعوا و یسارعون و نسارع هر جا که واقع شود و الجبار و جبارین در دو موضع و لا [illegible] در سوره شوری [illegible] مشکوة و من
انصاری [illegible] موضع و مشکوة در نور و بقیه قراء این مجموع بفتح خوانند الا الرءیا که ابو عمرو و ورش بین بین خوانند [illegible] و الجبار
و الجبارین که ورش تنها هر دو را بین بین خوانده علی خلاف [illegible] و آنچه حمزه باماله آن منفردست [illegible] و ساء و صاد و زاد
و ران و خاف و طاب و خاب و ضاق و زاغ و زاغوا در سوره الصف لا غیر و کسائی و ابو بکر با حمزه موافقت کرده اند [illegible] لا غیر و آنچه
ذکوان با او موافقت در جاء و شاء هر جا که واقعند و در [illegible] هم در اول بقره بروایتی و بروایت [illegible] هر جا که واقعست [illegible]
به در دو موضع [illegible] و صفا [illegible] خلاف منقولست و ابو عمرو کسائی [illegible] رائی که بعد از وی راء مجرور واقعست اماله
کرده اند بروایت دوری همچو علی ابصارهم و انصارهم [illegible] النار و قنطار و دینار و الابرار و مانند آن و آنچه هشام منفردست
باماله آن قوله و مشارب [illegible] و من عین آنیه در غاشیه و عابدون در سه موضع از سوره الکافرون لا غیر و آنچه ابن ذکوان [illegible] باماله آن منفرد
عمران و المحراب هر جا که واقعند و من بعد اکراههن در نور و الاکرام در دو موضع از الرحمن فصل هفتم در [illegible]
هر رائی که پیش از او کسره از نفس کلمه یا یای ساکنه واقعست ترقیق کرده است همچو الاخرة و فاقروا و ناظره و منصورا [illegible] و مانند
آن همچو الخیرات و حیران و غیرکم و المغیرات و القدیر و خبیر [illegible] بنابر آنکه [illegible]
بعضی بعضی اعتدالی [illegible] پدید آید و مذهب دیگران تفخیم است [illegible] و کسره ساکن [illegible] الشعر و السحر و الذکر [illegible]
و مانند آن هم ترقیق کرده است بنابر آنکه حاجز [illegible] همچو ابراهیم و اسمعیل و عمران که تفخیم کرده است [illegible]
عجمیه است [illegible] ترقیق بواسطه تخفیف [illegible] کسره [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] تفخیم کرده [illegible] رای که بعد از وی تنوین باشد همچو حجرا و صهرا و امرا و وزرا و ذکرا و سترا و مانند آن [illegible] تفخیم کرده
بنابر آنکه [illegible] ساکن [illegible] ترقیق منقولست بی خلاف و در حیران در سوره انعام تفخیم [illegible] در هر رائی که بعد از کسره
واقعست همچو [illegible] و فرعون و اندر و امر و مانند آن [illegible] در ترقیق [illegible] ترقیق [illegible]
است بخلاف آنکه ما بعد او مکسورست [illegible] بنابر آنکه حرکت [illegible] بعد از حرف [illegible] کسره فا [illegible] فرعون [illegible]
میان فا و را واقع شده و کسره جیم [illegible] بعد از جیم [illegible] چنانکه جیم [illegible]
رای که بعد از وی ضمه یا فتحه باشد همچو [illegible] و مانند آن و هر رائی که بعد [illegible] واقعست [illegible]
است [illegible] خ ص ض غ ط ق ظ [illegible] تفخیم آن [illegible] و قرطاس و فرقه [illegible] الصراط المستقیم
[illegible] و الفراق [illegible] و الاشراق [illegible] ترقیق منقولست [illegible] کسره [illegible] هر رائی که بعد
[illegible] همچو [illegible] و ان امرء و ارجعوا و ارکب معنا و ما کان ابوک امرء [illegible]

[illegible]

در بیان آنکه ... [illegible]

بجز سوال اهل الکلم و اللام را پیش تا مستد ... [illegible] فصل ششم در ذکر لاماتی که تفخیم کنند بدانکه مذهب ورش آنست که لام چون متحرک
باشد تفخیم و پیش ... [illegible] صاد یا طا یا ظا ... [illegible] بحرف مفتوح باشند خواه ساکن آنجا تفخیم لام باید کرد همچو الصلوة و صلوتهم و
مصلی و مفصل ... [illegible] الطلاق و المطلقات و تعطلوا و ظلموا و اذا اظلم و جمهور مانند آن بنابر مخارجت و مجانست و پیش دیگران ترقیق است
بنابر اصل ... [illegible] لکن پیش از الف است مکسور ... [illegible] اینجا پیش جمیع قرا ترقیق واجبست همچو فصلت و عطلت و فی ظلال و همچنین اگر مضموم باشد
همچو ظلل و فظل و همچنین اگر لام مکسور یا مضموم ساکن بود همچو یطلع و فضلنا و تظلم و الظلوم و الصیلون و صل علیهم مانند ان اللادرش
در ... [illegible] لام اول ... [illegible] ترقیق و تفخیم جائز داشته است و بعضی منادیه الحروف ثلثه مذکوره الحاق کنند همچو در فی ضلال و الضلال
و الی الغضب و مانند آن ... [illegible] همچوان ... [illegible] باید ... [illegible] آنها را ثابت او را نیز ثابت باشد و هم چنین
متفق اند در تفخیم لام ... [illegible] که مفتوح یا مضموم باشد همچو الله و رسل الله و قالوا اللهم و مانند آن و در ترقیق او با کسره همچو بسم الله و الحمد لله

در استعاذه و تسمیه ... [illegible]

و قل اللهم و مانند آن فصل نهم در استعاذه و فاتحه و تسمیه جمیع قرا متفق اند در آنکه استعاذه پیش از قرائت است و از ابوهریره و نخعی و ابن
بن داود ... [illegible] منقولست که بعد از قرائت ... [illegible] بظاهر قوله تعالی و اذا قرأت القرآن فاستعذ و جواب این در علم تفسیر گفته شد
و مختار پیش قرا ... [illegible] صورت ... [illegible] بران وجه است که در سوره نحل آمده است و اگر کسی چیزی بران زیاده کنند چنانکه اعوذ
بالله السمیع العلیم جایز باشد ... [illegible] در علم تفسیر ذکر کرده شد و مشهور پیش قراء در استعاذه جهر است و صاحب تیسیر آورده
که نافع استعاذه در جمیع قران با خفا میکرد و حمزه در اول فاتحه بجهر ... [illegible] و صاحب شاطبیه ... [illegible] تفصیل نکرده که
نافع و حمزه ... [illegible] چون سورتی تمام کرده باشد و خواهند که سورتی دیگر خوانند تسمیه بینهما ثابتست پیش
ابن کثیر و عاصم و قالون سنت اما پیش ابن کثیر و عاصم و کسائی بنابر آنکه تسمیه در اول جمیع سورتست الا سوره ... [illegible] و اما پیش
قالون ... [illegible] انقضای سوره و پیش حمزه وصل سوره بسوره ... [illegible] افصح است چه جمیع قران ... [illegible] در حکم یک سوره است و پیش ابو عمرو
و ورش و ابن عامر ... [illegible] تخییر است میان وصل و سکوت ... [illegible] سکوت ... [illegible] چنانکه ... [illegible] قران و بعضی
گفته اند ... [illegible] همچو ویل للمطففین و لا اقسم ذکر تسمیه بینهما اولی است تا ... [illegible] اول و نفی نباشد و ... [illegible]
... [illegible] تسمیه نیست در سوره برائة ... [illegible] ابن عباس منقولست که گفت از امیر المومنین
علی علیه السلام ... [illegible] اول برائة بسم الله نیست ... [illegible] بنابر آنکه در بسم الله امانست و در سوره برائت امان نیست ... [illegible]
... [illegible] جمیع قرا الحمد ... [illegible] خوانند ... [illegible] و در قرائة شاذه الحمد لله ... [illegible] است ... [illegible] و مانند آن ... [illegible] اتباع
حرکت لام ... [illegible] اتباع حرکت ... [illegible] علیهم ... [illegible] حمزه و کسائی اثبات الف ... [illegible] حرف ... [illegible]
... [illegible] خوانده است قوله اللهم مالک الملک ... [illegible]
... [illegible] مشهور ... [illegible] بعضی ... [illegible] بعضی ... [illegible]
... [illegible] بعضی ... [illegible] بعضی ... [illegible] و قرائة ... [illegible]

دردها هر جا که بعد ه است تبیین بعضی قراء ضعیف است و در بعضی جا با اشمام صاد بر آورده اند و در ط الا در اضطرار صراط الحق که بجهت اشمام جایز بود و بعضی
ست و بعضی بواقی بصاد صریح و بقیه قراء به صیغه مواضع بصاد صحیح خوانده اند و قراء حمزه در علیهم و الیهم و لدیهم هر جا که آید در ضم ها بهجت جایز
در اصل مفهوم است المجموع و منهم و علیهم بخلاف فیهم و ایدیهم و هر جا که ما قبل مکسور باشد و بعضی بکسر است و غیر آن ساکن میم و بعضی ایت
کثیر و قالون بع خلاف عنه آنست که چون میم جمع پیش از حرف متحرک واقع شود میم مضموم کنند با اشباع چنانکه واو در تلفظ
شود و قالون تخییر کرده میان تحریک و اشباع چنانکه مذهب ابن کثیر است و میان اسکان میم چنانکه مذهب بقیه قراء است و منع قول است
آنکه حرف متحرک اگر همزه قطع باشد در سواء علیهم ءانذرتهم و منهم امیون و علی ذلک ورش ضم و اشباع با هم کند چنانکه مذهب ابن کثیر است
و بعضی بقیه قراء اسکان است و حذف واو از برای ایجاز و جمیع قراء متفق کرده اند در آنکه میم جمع پیش از حرف ساکن واقع شود چنانکه منهم
الموتون و انتم الاعلون مضموم باشد در وصل واو ابو عمرو پیش او الف کما اگر ما قبل میم که پیش از میم است مکسور باشد چنانکه تقطع بهم الاسباب
یا خود یا باشد چنانکه کتب علیهم القتال میم را مکسور باید کرد تا حرکت میم تابع حرکت ها باشد و بعضی حمزه و کسائی الف است که ها مذکور در
در حالت وصل مضموم باید و در حالت وقف مکسور و بقیه قراء در حالت وصل مضموم باید و در حالت وقف مکسور و بقیه قراء در حالت
وقف مکسور خوانده اند باعتبار اصل و قراءة مشهور در غیر المغضوب کسره است و بعضی بنصب غیر خوانده اند و بجای و لا الضالین غیر الضالین
عفص و هم در ذکر وقف بدانکه وقف شش نوع است وقف لازم و تام و کافی و حسن و قبیح و حرام و از انجمله الکسر منع جمیع منفرد است بطول
انجامد مثل شمارتی بعد وقف لازمه مخطوط مکروه شود اما وقوف لازمه در سورة البقرة قوله تعالی و ما هم بمؤمنین و قوله ما کانوا مهتدین و قوله
و لا نصیر پیش بعضی و قوله انک لمن المرسلین و قوله و یسخرون من الذین آمنوا و قوله الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی و قوله تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و قوله الم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه ان آتاه الله الملک و قوله و لا هم یحزنون نعمه و قوله الذین
یأکلون الربوا و قوله ذلک بانهم و قوله انما البیع مثل الربوا و در سورة آل عمران قوله و ما یعلم تأویله الا الله و پیش بعضی قوله و لا هم یحزنون
و قوله نحن اغنیاء و در سورة النساء قوله سبحانه ان یکون له ولد و در سورة المائدة قوله ان تعبد و لو قوله قتلیهم مثل بنی آدم یا بعث
و قوله النصاری اولیاء و قوله و بعثوا ابعثا قالوا و قوله ثالث ثلثة و قوله علی ذلک پیش بعضی در سورة الانعام انی بری
مما تشرکون و قوله الحق یا ابن کنتم تعلمون و در اعراف قوله اخاهم صالحا و قوله و لا یهدیهم سبیلا و قوله ما غرتك البحر و در الانفال
قوله ذات بینکم و در توبه قوله و الله لا یهدی القوم الظالمین و قوله بعضهم من بعض و قوله بعضهم اولیاء بعض و در یونس قوله تعالی
تجری من تحتهم و قوله ذلک هو الفوز العظیم پیش بعضی و قوله و اتل علیهم نبا نوح و در سورة هود قوله رحمت الله و برکاته علیکم
اخاهم صالحا و در حجر قوله نبئهم عن ضیف ابراهیم پیش بعضی و قوله فانتقمنا منهم پیش بعضی و در سورة النحل قوله لا جرم و کبره
قوله ظالمی انفسهم و در بنی اسرائیل قوله و ان عدتم عدنا و قوله بشرا و نذیرا و در مریم قوله و اذکر فی الکتاب پیش بعضی و قوله الی
جهنم وردا و قوله عند الرحمن عهدا و در طه قوله و لتصنع علی عینی پیش بعضی و در مؤمنون قوله کلا انها کلمة هو قائلها و قوله حیات
من تحتها و اعناقهم خاضعین و قوله اتل علیهم نبا ابراهیم و در بعضی قصص و لا یصح قوله اتل علیهم قرا و در عنکبوت قوله فامن له لوط و

[illegible]

وقوله لبیت العنکبوت [illegible] و در یس [illegible] و در الصافات [illegible] ان من
شیعته لابراهیم [illegible] و در المؤمن [illegible] انهم اصحاب النار و قوله و
[illegible] و در سوره زخرف [illegible] و در شوری [illegible] رب السموات [illegible]
[illegible] و در سورة الاحقاف و اذکر اخا عاد [illegible] و در الذاریات ضیف
ابراهیم المکرمین و در الطور [illegible] و در القمر [illegible] و در الرحمن [illegible] یکذب بها المجرمون
[illegible] و در التحریم امرأة فرعون و در القلم و لعذاب الآخرة
اکبر [illegible] و در نوح [illegible] و در النازعات [illegible] فالمدبرات امرا [illegible]
اذا کرة خاسرة [illegible] و در الغاشیه [illegible]
در سورة البقرة [illegible] و در آل عمران [illegible] فی خلق السموات [illegible] ربنا
در سورة النساء [illegible] یا ایها الذین آمنوا [illegible]
لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح [illegible] و در سورة التوبة و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله و در یونس
[illegible] و در ابراهیم قالت رسلهم افی الله شک [illegible]
[illegible] و در طه [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اثباتا و نفیا

علم معانی

[illegible] اصطلاحات [illegible]

و در دوم علم انتفاء نسبتها لازم ثابت [illegible] کالشکل الاول [illegible] کیفیت

لا شکل اول [illegible] اثبات [illegible] نفی [illegible] العالم متغیر و کل متغیر حادث [illegible] محض

الکاتب [illegible] و کل [illegible] عقلی [illegible] مسکر [illegible] و کل مسکر حرام [illegible]

[illegible] استدلال [illegible] انتقال [illegible] مساوی [illegible] مشاهده [illegible]

حاصل [illegible] نسبت [illegible] بسبب علم [illegible] مشاهده [illegible]

[illegible] مقتضی [illegible]

حکم [illegible] انسان [illegible] حیوان [illegible] مقتضی [illegible] لازم [illegible] ملزوم [illegible] لازم [illegible]

[illegible] امتناع [illegible] تحقق اللازم [illegible] تحقق اللازم [illegible] لازم [illegible]

[illegible] امتناع تحقق [illegible] ملزوم [illegible] لازم [illegible]

[illegible] تحقق اللازم [illegible] لازم [illegible] ملزوم [illegible] ممتنع [illegible] عدم تحقق

[illegible] تحقق اللازم [illegible] تحقق اللازم [illegible] ملزوم

ممتنع [illegible] عدم تحقق [illegible] لازم [illegible] اللازم

[illegible] لازم و التسلسل [illegible] لازم [illegible]

[illegible] اللازم [illegible] اللازم

[illegible] لازم [illegible] لازم [illegible] الاول و اکبر

لازم [illegible] ملزوم [illegible] دور [illegible] تسلسل لازم [illegible] الاکبر

الثانی [illegible] لازم [illegible] ممتنع [illegible] لازم [illegible]

[illegible] لازم [illegible] انسان [illegible] حیوان [illegible] لازم [illegible] ملزوم

[illegible] لازم [illegible] ملزوم [illegible] لازم [illegible] مساوی [illegible] ملزوم [illegible]

[illegible] لازم [illegible] اخص [illegible] لازم [illegible] ملزوم [illegible] لازم [illegible]

[illegible] جزئی [illegible] وجود [illegible]

[illegible] عدم [illegible]

[illegible] وجود [illegible] مترتب [illegible] عدم [illegible]

[illegible] استقبال [illegible] عدم [illegible] مترتب [illegible] وجود [illegible]

[illegible] مترتب [illegible] وجود [illegible]

محض

دیگر

وجود او هر جا که هر گاه که نا محض متحقق شود در حکم ثابت شود و هر گاه که متحقق نشود در حکم ثابت نشود و در فرق میان ملازمه و دوران خلاف
کرده اند بعضی گفته اند ملازمه اعم است از دوران مطلقا چه دوران مستلزم ملازمت است من غیر عکس اما الاول فلصدق الملازمة بین العلة والمعلول
وکذا الثانی فلصدق الملازمة بدون الدوران اذا کان المقدم معلولا والتالی علة فان الدوران لا یصدق حینئذ لامتناع ان یکون المعلول مع التالی لان
یکون علة العلة و لقائل ان یمنع ذلک فان المراد من العلة هیهنا اعم من ان یکون [illegible] او امارة و بعضی دیگر گفته اند دوران اعم است چه دوران
در اتفاقیات صادق است بدون ملازمه و حق آنست که میان این هر دو عموم و خصوص من وجه است چه ملازمت بدون دوران صادق در صورتیکه
معلول ملزوم باشد و علت لازم و دوران بدون ملازمه صادق است در اتفاقیات و صدق هر دو با هم خود ظاهر است و مناقضه منع مقدمه معینه
از مقدمات دلیل معلل یا جمیع آنکه چنانکه گوید صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوع است و معارضه اقامت دلیل است از سائل بخلاف آنکه خصم اقامت
کرده باشد و حج آن دلیل که معارض اقامت کند یا عین دلیل معلل باشد همچو در مغالطات عامه و آن را قلب خوانند یا غیر آن و ح اگر صورت مثل صورت
آن باشد چنانکه مثلا از شکل اول باشد آنرا معارضه بالمثل خوانند و اگر نه معارضه بالغیر مثال قلب چنان باشد که چون معلل گوید مسح رکنست از وضو
باید که در وی اکتفا باقل ما یطلق علیه اسم المسح نکنند قیاسا بر غسل وجه سائل گوید مسح رکنست از وضو پس باید که مقدر بربع نکنند قیاسا بر غسل وجه
و مثال معارضه بالمثل چنانکه چون معلل گوید قراءة فاتحه در نماز واجب است بنابر تحقق مقتضی و انتفاء مانع چه هر گاه که مقتضی چیزی متحقق باشد و مانع
آن منتفی آن چیز متحقق شود و اما بیان الجزء الاول من الصغری فلقوله علیه السلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب اما بیان الجزء الثانی فلانه لو کان المانع
متحققا یلزم التعارض و هو خلاف الاصل لاستلزامه الترک باحد الدلیلین والاصل فی الدلیل الاعمال لا الاهمال چنانکه در محل خود مقرر شده و مثال معارضه
بالغیر چنانکه چون مستدل گوید زکوة در سائمه واجب است لقوله علیه السلام فی سائمة الغنم زکوة سائل گوید پس این دال است بر وجوب زکوة فیها لکن عندنا
ما ینفیه و هو قوله علیه السلام لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام والزکوة موجبة للضرر لانها مؤنة لاحد من المسلمین [illegible] سلامة النفس النفیس عن
[illegible] من المال [illegible] و کلاهما [illegible] تعالی [illegible] على وجوده و نقض
تخلف حکم است از دلیل چنانکه چون معلل گوید [illegible] سائل گوید [illegible] مختلف است
شد آن [illegible] چنانکه چون معلل گوید نیت واجب است در وضو لانه عبادة و کل عبادة مفتقر الیها لقوله علیه السلام انما الاعمال بالنیات
سائل گوید [illegible] که این حدیث دالست بر وجوب نیت در جمیع عبادات چرا نشاید که مخصوص باشد از آن و منقوض [illegible] است و از این [illegible]
[illegible] سند [illegible] منع [illegible] لازم اعم باشد از انتفاء خاص انتفاء عام لازم نیاید و فصل دوم در ترتیب آنکه بحث در
چیزی واقع شود [illegible] حکمی [illegible] باثبات [illegible] و اوساط و مقاطع مبادی بحث عبارتست از [illegible] و بر مناظر واجبست که
تعیین [illegible] بتحریر [illegible] چنانکه گوید الزکوة الشرعیة واجبة علی [illegible] قول بأن
[illegible] آنچه [illegible] مشهور [illegible] و اوساط عبارتست از حجج دالی که معلل بدان
بر مطلوب [illegible] و مقاطع عبارتست از مقدمات بدیهی که حجج و ادله بدان منتهی شود همچو امتناع اجتماع نقیضین و امتناع مساواة
جزو و کل و امتناع [illegible] احد النقیضین [illegible] مبادی و اوساط و مقاطع [illegible]

شد گوییم معلل چون در تقریر اقوال و مذاهب شروع کند بر وجهی که متعارفست میان نظار واقع نشود چه آن بطریق حکایت باشد نه بر سبیل دعوی [illegible]
از اخبار بوجود شیء یا عکس حکم یا عدم آن بدلیلی که دال باشد بر آن بی آنکه گوییم لا نسلم که مذهب ابو حنیفه چنین است اما چون شروع کند در اقامت دلیل بر
مدعی آنوقت منع متوجه شود و سایل یا منع کند او را در چیزی یا نه اگر منع نکند خود بحث و مناظره نباشد و اگر منع کند یا پیش از تمام دلیل بود یا
بعد از آن اگر پیش از تمام دلیل باشد آن منع ناچار در مقدمات دلیل معینه بود و یا بمجرد منع اقتصار کند چنانکه چون معلل گوید الزکوة واجبة في
حلی النساء لقوله علیه السلام ادوا زکوة اموالکم والحلی مال فیلزم ان یجب فیه الزکوة مانع گوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب در حلی یا بمجرد منع
اقتصار کند و یا مستند ذکر کند چنانکه گوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب چرا نشاید که حلی مخصوص باشد اندریا چنانکه گوید این دلیل مقتضی
دلالت کردی بر وجوب در حلی که وجود در وجائز الا ارکد بودی ازین نقض و این مناقضه باشد چنانکه ذکر رفت و اگر مستند نگوید و معا استدلال کند بر
انتفاء آن مقدمه بدلیلی چنانکه گوید لا نسلم که لازم این نص حکم متنازع فیه مراد است چه اگر مراد باشد ضرر لازم آید لکن التالی باطل لقوله علیه السلام لا ضرر ولا
اضرار في الاسلام آنرا غصب خوانند چه اثبات مقدمه بر خلاف آنچه معلل برو اقامت دلیل کرده باشد منصب معارضست و سایل را در منع مقدمه معلل منصب نتواند
بود الا بمنصب غیر آنکه آن معارضه غصب کرده باشد و این غصب پیش محققان مسموع نیست چه مستلزم انتقالست از منع باستدلال پیش از تمام منع
و اگر امثال این جایز باشد پس از معلل نیز جایز باشد و همچنین باز از طرف مانع جایز بود چه کلام منقطع نشود و در بحث ضبط واقع نشود بلی اگر
معلل بر اثبات آن مقدمه دلیل گفته باشد منع بوجه مذکور جایز بود و بعضی از مناظران این غصب جایز داشته اند بنا بر آنکه سایل را ممکنست
که ایراد آن بر وجهی کند که غصب نباشد چنانکه در صورت مذکوره گوید لو تحققت الارادة لتحققت مع جمیع لوازمها من الحکم المتنازع فیه ضرره
لکن التالی منتف فکذا المقدم اما بیان انتفاء التالی فلقوله علیه السلام لا ضرر ولا اضرار في الاسلام فانه یدل علی انتفاء المجموع لانه یدل علی
انتفاء المتنازع فیه انتفی المجموع لاستلزام انتفاء الجزء انتفاء الکل و این ضعیفست چه بر این تقدیر سایل را غاصب نخوانند جز که او استدلال
بر انتفاء المقدمه نمیکند بلکه دلیل میگوید بر انتفاء مجموع و انتفاء مقدمه ضمنا لازم است و اگر بعد از تمام دلیل منع کند آن بدو قسم شود چه
اگر کلی وارد از مقدمات دلیل را مسلم ندارد بنا بر تخلف حکم از وی در صورتی آنرا نقض اجمالی خوانند چنانکه چون حنفی گوید یجب الزکوة في
حلی النساء لانه مال وقال علیه السلام ادوا زکوة اموالکم سایل گوید ما ذکرتم غیر صحیح بجمیع المقدمات والا لم یتخلف الحکم عنه لکنه تخلف
في صورة اللآلی والجواهر آنرا نقض اجمالی خوانند و اگر دلیل را مسلم دارد و مدلول را مسلم ندارد و دلیل گوید آنچه منافی ثبوت مدلول بود آنرا
[illegible] با معارضه بمثل یا بغیر خوانند و امثله هر سه ذکر رفته [illegible] چون حقیقت [illegible] مطلق [illegible] معارضه
خوانند و نقض اجمالی و معارضه در مقدمات دلیل نیز وارد شود چون مقدمات کلی شود و آن نقض را که در مقدمه وارد شود بنسبت با آن مقدمه
معارضه در مقدمه خوانند و بنسبت با جمیع دلیل نقض تفصیلی بطریق اجمالی زیرا که بر مقدمه معینه وارد است و آن معارضه را که در مقدمه
واقع شود بنسبت با آن مقدمه معارضه در مقدمه خوانند و بنسبت با مجموع دلیل مناقضه بطریق معارضه و چون سایل منع مقدمه از مقدمات دلیل کند
بر معلل ناچار دفع آن لازم شود و دلیل [illegible] اگر مقدمات برهانی باشد یا منتهی گردد بمقدمه ضروری باشد چه [illegible] مقدمه دلیل گوید [illegible] مذکوره
[illegible] سایل [illegible] مسلم دارد یا منع کند پس از تمام دلیل [illegible] بعد از آن [illegible] منتهی شود یا [illegible]

در آداب مناظره

ضروری که قابل منع نباشد بلکه صحت الاعتراض لازم آید تا الزام او واقع یا افحام معلل فصل سیم در آداب مناظره بدانکه پانزده چیز را رعایت باید کرد اول آنکه در علمی
بقوانین و اصطلاحات آن علم بحث کنند دوم آنکه سخن را بر وجهی ادا کنند که از اختصار بحد اغلاق نرسد و از اطناب باملال سیم آنکه تا تواند از الفاظ مجمل و مشترک
احتراز نماید چهارم آنکه از عبارات غریبه غیر مستعمل اجتناب کند پنجم آنکه چون بیند که خصم سخن بر غضب دارد التفات بدو نکند چه بحث با وی سبج باشد ششم آنکه
با خصمی بطعن در مقام مناظره نکند چنانکه بر وجه غالب سهل بود و اگر مغلوب شود انفعال او سهل بود و مغلوب شود ننگ او از خصم مهیب محترم احتراز
نماید زیرا که احتشام و هیبت او قوت نظر و حدت خاطر را فاتر گرداند هشتم آنکه خصم را بحقارت ننگرد چه تواند بود که بواسطه استحقار و تهاون
بچیزی از و سابق گردد که خصم برو چیره گردد نهم آنکه بحث حلم نماید و از غلبه و قهر و غضب و ضجر و ایذا من کل الوجوه احتراز کند چه این خصلتها مبهم
افعال و موجب انکسار نفس است تا نفس بر مقالات خود عاجز آید بسبب آنکه عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند دهم آنکه تا سخن خصم تمام فهم نکند در جواب
خوض ننماید اگر در ابتدا باستفهام احتیاج افتد از آن احتراز نکند چه بار استفادت چندان عیب ندارد که در سخن نامعلوم خوض کردن یازدهم آنکه چون جواب
سخن خصم تمام کرد السخن را اعاده نکند و از حشو و زیاده منع کرده اند و بعد از آن ابرام کند دوازدهم آنکه سخنی که از مقصود خارج بود در میان نیارد چه
در بحث خلط واقع شود و بیک مجلس احتمال آن نه کند سیزدهم آنکه سوال از امور که بحسب اصطلاح یا لغت مشهور باشد نکند چنانکه گوید الزکوة ما الوجوب
ما الکلی چه سوال از امثال اینها دلالت کند بر جهل و عجز او و نیز اگر با امثال اینها اشتغال نماید بحث منقطع نشود چهاردهم آنکه چون سخن بمقدمه قطعی رسد
بی شک و انکار بیکدفعه نفس او باشد قبول کند پانزدهم چون بر عجز خصم واقف شود و اظهار آن نکند بلکه سخن را بوجهی قطع کند که احتمال حقیقت
جانبین داشته باشد فصل چهارم در طرق اعتراض بر نظمی که چون معلل گوید مثلا نبیذ حرام است چه در وی سبب تحریم ثابت

در طرق اعتراض بر نص

والا وجد السبب فیتعین من را بر این نظم چند وجه ایراد است اول آنکه گوید سببیت چیزی مر چیزی را از امور شرعی اضافیست و وجود نسبت
و اضافات بر سببه متاخر باشد از متضایفین و منتسبین پس اثبات سببیه وصف مر تحریم را موقوف بود بر ثبوت تحریم و اگر اثبات
تحریم را بثبوت آن موصوف کنند دور لازم آید دوم آنکه گوید که شرعی یا نقل یا مستنبط از نص و این نظم از هر دو بیرونست اما اول ظاهر است
چه از نصوص از شارع منصوص نیست باتفاق و اما دوم از برای آنکه مستنبط از نص قیاس است و قیاس را ناچار بود از اصلی و فرعی و جامعی
و حکمی و نظم مذکور از اینها خالیست نفس دلیل نباشد سیم آنکه گوید قول تو که وجد السبب اخبار است از وجود دلیل چه سبب عبارت است از دلیل و معلل
مطالبت بیان حقیقت دلیل نه با اخبار از وجود دلیل چون او حقیقت دلیل بیان نکند منقطع شود چهارم آنکه منع وجود سبب کند و او را جایز
بود از اثبات چنانکه گوید وجد السبب آن وجد الاسکار پس سایل را رسد که گوید تحرز در این سبب گفتی یا عین اول است یا غیر آن اگر عین است تکرار
و اگر غیر است یا تفسیر اول است یا غیر تفسیر نشاید که تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص سوا نیست بلکه غیر تفسیر و جه انتقال لازم آید اگر گوید ایصو
شرط فلان حکم موجود نیست پس آن حکم موجود نشود باردات اندا ابراد که گذشته ابراد دیگر متوجه شود چنانکه گوید شرط چیزی آنست که از عدم
او عدم آن چیز لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم نیاید پس معنی آنکه میگوئی که شرط فلان چیز موجود نیست آنست که چیزی که از عدم او عدم آن
حکم لازم آید موجود نیست و معنی این چیز دعوی عدم الحکم و دعوی عدم آن چیز دیگر باشد و آن محض اعادت دعوی بود و اگر گوید
ثبت التحریم ثبت الاسکار و هو حاصل فی النبیذ فیثبت التحریم فیه بر این نظم چند وجه دیگر ایراد شود اول آنکه اگر این نظم منتج

باشد مثلا این منتج باشد که الانسان حیوان الحیوان جنس لیکن که نتیجه او که الانسان جنس کاذبست نعم آنکه نتیجه یا هر یک از این دو مقدمه ست یا مجموع
و اول باطلست باتفاق نعم نیز باطلست به دو وجه اول آنکه چون این دو مقدمه معلوم شود باید که نتیجه بضرورت معلوم شود و حق باید که فرق نباشد
میان این دو مقدمه و نتیجه چه اگر مغایرت میان این هر دو ثابت شود علم باین دو قضیه ممکن بود بدون نتیجه دوم آنکه مقدمتین دفعة واحدة نیست
چه [illegible] چون خاطر را با دراک چیزی مشغول کنیم هم در این حال با دراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد و نیز اگر حصول مقدمتین دفعة واحدة جایز
بود حصول مقدمات غیر متناهیه جایز بود چه عددی از عددی اولی نتواند بود سیم آنکه اگر مجموع مقدمتین موجب علم باشد نتیجه عند اجتماعهما حاصل شود که عند
الافتراق [illegible] باشند یا نه اگر حاصل شود موجب آن هیات هر یکی از این مقدمتین نتواند بود چنانکه یاد کردیم و مجموع آن نیز نشاید چه نقل سخن کنیم
بان و تسلسل لازم آید و اگر حاصل نشود که عند الافتراق نبوده باشد پس باید که موجب نتیجه نباشد چه بهما عند الانفراد موجب نتیجه نیستند و
عند الاجتماع هم نباشند که عند الافتراق نبوده اند که معلل گوید چنین حرام نیست چه دلیل احکام شرعی یا لفظی تواند بود یا معنوی اول نص است و دوم قیاس و
اجماع و هر دو موجود نیستند پس حکم تحریم نبود و موجود نباشد اما نص موجود نیست چه اگر بودی علما منع الاجتهاد [illegible] و اما
قیاس پس بنا بر آنکه [illegible] که مقیس علیه نشاید فرق موجود است [illegible] آنکه گوید اگر عدم ادله ثبوت دلیل نفی
باشد باید که عدم ادله نفی دلیل ثبوت [illegible] و محال لازم آید [illegible] حکم [illegible] و قیاس
ثابت [illegible] دوم آنکه [illegible] و دلیل نفی [illegible] دلیل عدم و دلیل نفی باشد و عدم [illegible]
[illegible] وجود منافی [illegible] عدم حکم وجود آن منافی باشد نعم آنکه گوید استدلال [illegible] نص و قیاس اگر [illegible] باشد از طرق نفی حکم تحریم پس
حصر کردن ادله شرع در نص و قیاس خارج [illegible] آنکه گوید استدلال بعدم وجدان نص جایز نیست زیرا که اگر [illegible] معلوم نباشد معدوم [illegible]
[illegible] مقامات [illegible] معدوم باشند زیرا که معلوم نیستند و چون غرض تنبیه بود بر طریق [illegible] نه حصر آن [illegible]
[illegible] و بنا بر آنکه [illegible] باب نظر [illegible] ان [illegible] نموده شد فصل [illegible]
[illegible] خلاف الشافعی چه الزکوة [illegible] باشد [illegible] بر فقیر [illegible] که مالک [illegible] باشد و واجب
بود [illegible] باطل [illegible] اگر بتقدیر [illegible] بر فقیر واجب باشد محال لازم آید چه عدم وجوب [illegible]
وجوب [illegible] لازم آید که عدم [illegible] وجوب بر فقیر باشد و این محالست چه مجموع عدم [illegible] عدم [illegible] با جماع اما
[illegible] وجوب بر فقیر و اما [illegible] شافعی [illegible] وجوب بر فقیر [illegible] شافعی [illegible] عدم بر
فقیر [illegible] وجوب [illegible] باشد [illegible] عدم [illegible] بر این تقدیر [illegible] و اعتراض [illegible] از چند وجه است اول
آنکه لا نسلم اگر بر فقیر واجب باشد [illegible] بر این تقدیر عدم [illegible] آید [illegible] لازم آید که این نقیض لازم [illegible] نقیض [illegible] این ممنوع است
[illegible] این [illegible] که لیس لو وجبت الزکوة علی [illegible] لوجبت علی الفقیر و این [illegible] بر [illegible] بر تقدیر مذکور [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آن [illegible] دوم آنکه لا نسلم که عدم [illegible] از لوازم وجوب بر فقیر بود [illegible]
[illegible] اجتماع میان [illegible] لازم آید [illegible] بین الامرین امکان اجتماع [illegible] لازم [illegible] امکان اجتماعهما

باطل باشد سیم آنکه گوید اجماع و افعال رسول علیه السلام از ادله شرع‌اند و مع ذلک از نص و قیاس صح

لازم وجوب بر [illegible] باشد یا نه و لا سبیل الی شی منها اما اول بنا بر آنکه عدم وجوب بر [illegible] اگر لازم [illegible]

فیصله امر بین کون المنشأ الجبر او بین کونه جاذاً [illegible] قسمت [illegible] اجتماع مبادی ایشان [illegible] ممکن نیست [illegible] لازم و جوب

بدیهی است [illegible] لازم [illegible] من تحت شئ علی التقدیر [illegible] لکن [illegible] التقدیر [illegible] ممنوع [illegible] دلیل [illegible]

و جوب [illegible] ثابت شود [illegible] بر تقدیر وجوب [illegible] لازم آید [illegible] باشد و [illegible] که [illegible] دلیل مطلوب [illegible]

توهم آنکه عدم زکوة [illegible] باشد [illegible] لازم [illegible] باطل [illegible] اما بیان [illegible] که بر تقدیر مذکور [illegible]

محال لازم آید چه عدم وجوب [illegible] خالی نباشد از آنکه لازم عدم [illegible] باشد فی الجمله [illegible] الی شئ منهما الی آخر [illegible]

[illegible] حنیفه [illegible] آنست که [illegible] ثابت [illegible] اجبار [illegible] بر تقدیر مطلوب لازم

آید [illegible] شمول [illegible] باشد مطلقا یعنی شمول [illegible] و شمول عدم [illegible]

[illegible] بر تقدیر [illegible] لازم آید [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] علیت [illegible] نقیض شمول عدم [illegible]

[illegible] فی نفس الامر [illegible] شمول [illegible] نقیض شمول عدم ثابت [illegible] و اگر علیت [illegible] باشد و اگر نباشد [illegible]

علیت [illegible] نقیض شمول عدم نباشد نقیض [illegible] لازم آید چه علیت [illegible] ثابت باشد [illegible] نقیض شمول عدم ثابت نباشد و [illegible]

[illegible] ثابت باشد فی الجمله [illegible] لازم آید [illegible] علیت [illegible] باشد [illegible] وجود [illegible] خلاف مقدر است و چون نقیض شمول عدم ثابت نباشد

[illegible] ثابت نباشد [illegible] و بر تقدیر [illegible] لازم آید [illegible] مطلوب [illegible] علیت [illegible]

فی نفس الامر [illegible] بر تقدیر عدم علیت [illegible] بر تقدیر محال باشد و المحال [illegible] محال

[illegible] منافی مطلوبیت [illegible] فی نفس الامر ثابت [illegible] تمام شود [illegible] لازم آید و بر تقدیر علیت مقصود حاصل

[illegible] لازم و جوب زکوة در صورت [illegible] عدم

[illegible] وجوب [illegible]

[illegible] لازم آید [illegible] لازم و جوب زکوة [illegible] وجوب زکوة [illegible] لازم آید [illegible] وجوب

[illegible] فی مال الصبی بالاجماع [illegible] لازم وجوب زکوة [illegible] فی نفس الامر [illegible]

[illegible] لازم آید [illegible] لازم وجوب زکوة [illegible]

[illegible] وجوب زکوة [illegible] لازم آید [illegible] وجوب زکوة [illegible]

[illegible] لازم آید بالاجماع [illegible] وجوب زکوة [illegible] لازم آید [illegible] وجوب [illegible]

[illegible] بعبارت فارسی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

و سجلات و صکوک و مکتوبات شرعی [illegible]

و اعتراف فلان بن فلان اقراراً صحیحاً شرعیاً و اعترافاً صریحاً [illegible]

بما عليه وجب عليه وثبت في ذمته لفلان بن فلان من العين الخالصة الذهب للعيار الحمراء [illegible] المضروبة [illegible] خمسة آلاف مثقال و

[illegible] مثقال وستة وثمانين مثقالا خمسة عقود من الالاف واربعة من المئات [illegible] من العشرات [illegible] ذلك المثقال و

سبعمائة مثقال وثمانية عشر مثقالا [illegible] دينا لازما وحقا ثابتا واجلا [illegible] يستحق الاستيفاء [illegible] الى مدة [illegible] تاريخ هذا

الكتاب [illegible] المقر المذكور فيه بوصول عوض المقر به اليه بتمامه وكماله [illegible] بعد حلوله [illegible] الاقرار [illegible] القبالة

من قبيل التقبلات والحوالات [illegible] في ذمته [illegible] للمقر له [illegible] والاستيفاء عند حلول الاجل [illegible] على

[illegible] الاجابة [illegible] والتسليم [illegible] والتقصير واشهد على نفسه بما اضيف اليه في تاريخ كذا و[illegible] باشند [illegible]

[illegible] مبلغ [illegible] باشند [illegible] وضمن كل واحد منهم المقر بين على الاخر [illegible] بما عليه من مال [illegible] القبالة المقر له ضمانا شرعيا [illegible] للمقر له

في الطلب [illegible] بنام [illegible] اكر [illegible] باشد [illegible] عن [illegible] المبلغ [illegible] ما ثبت حقيقته له واشهر

نسبته اليه هو جميع الدار [illegible] في محلة كذا او سكة معروفة بفلان من محلات البلدة الفلانية وسكتها [illegible] منتهية الى كذا وكذا [illegible] صحيحا شرعيا

[illegible] صحيحا [illegible] وسلمه اليه تسليما اقترن به التسليم وحمل ذلك [illegible] المبيع المقر له [illegible] ان وكيل [illegible]

[illegible] فلانا مقام نفسه في كله ايام حياته ووصي اليه بعد وفاته ببيع [illegible] عند [illegible] الحق [illegible]

[illegible] الثمن الذي [illegible] ونسليمه [illegible] الحق المقر به من الثمن المستوفى وقبل الوكيل [illegible] الوكالة

[illegible] القيام [illegible] فيه [illegible] عن بعد المبيع [illegible] وان [illegible]

[illegible] على [illegible] وكيفية [illegible] ومعرفة المرتهن [illegible] مشتملتين على التسليم

والتسليم [illegible] المبيع الواقع في [illegible] بحدود منتهية الى كذا وكذا [illegible] صحيحا [illegible] شرعيا

[illegible] المذكور [illegible] المقر له [illegible]

[illegible] الحجة [illegible] انقضاء [illegible] الرهن [illegible] فلان [illegible]

[illegible] مشتملة على التسليم والتسلم [illegible] المعتبر في الشرع [illegible] التاريخ المذكور [illegible] فلان

بن فلان [illegible] شرعيا [illegible] صحته [illegible] تصرفاته [illegible]

[illegible] الاجارة [illegible] في الفاظ [illegible] على في ذمته لفلان بن فلان مبلغ كذا من النقد

[illegible] المذكور [illegible] المبيع [illegible]

[illegible] المقر المذكور [illegible] الى المقر له اذا [illegible]

[illegible] وقد وصل اليه وحصل تحت يده عوض ذلك المال بتمامه وكماله [illegible]

[illegible] الحق [illegible] الى المستحق واشهد على نفسه بما حكي عنه في [illegible] العدل [illegible] الله [illegible]

[illegible] فلان بن فلان في حال صحته وجواز امره ونفاذ تصرفاته واقر [illegible] صحيح [illegible] المبلغ

و ازین باب التوکیل [illegible] اقرار صحیح شرعی [illegible] فلان بن فلان [illegible]

فی [illegible] الی [illegible] حجه [illegible]

ذلک [illegible] اقرار کرد [illegible] اعتراف نمود فلان بن فلان اقرار [illegible] عن [illegible]

صحیح شرعی [illegible] صحت [illegible] و جواز [illegible] اقرار [illegible] الطوع و الرغبة [illegible] و اختیار [illegible]

و [illegible] بین [illegible] کلیه [illegible] الاعتقاد [illegible]

چندین [illegible] بعمل آن [illegible] تمام و کمال [illegible] بصحت تسلیم

بوصول آن و مبلغ [illegible] اعتراف نمود [illegible] گواه گرفت فی تاریخ کذا [illegible] فلان بن فلان

عن کمال الرغبة [illegible] الاتصال [illegible] بالحق [illegible] المبلغ [illegible] و العقل

و الطوع [illegible] جمیع ما یعرف به [illegible] النقود [illegible] المنقول [illegible] الناطق

و المفروش [illegible] و الفضة و الرصاص و النحاس و الحدید [illegible] و جمیع الحلی و الحلل و الحبوب

و الذخیرة [illegible] جمیع [illegible] للبیع و الاختصاص [illegible] مطلق

[illegible] فلان [illegible] فی جمیع ذلک [illegible] التصرفات [illegible]

ذلک [illegible] مقامه [illegible] الاقرار [illegible] و جهة [illegible]

[illegible] کذا [illegible] فلان بن فلان [illegible] الطوع و الاختیار [illegible]

[illegible] جمیع ما یعرف به [illegible] الاصول و [illegible]

[illegible] الدور [illegible] و البساتین و المملوکات [illegible]

[illegible] و الکتب [illegible]

و سایر المنقولات [illegible] و العیون [illegible]

و العبید [illegible] فلان بن فلان [illegible] جمیع

کان [illegible] للتسلیم [illegible] التسلیم [illegible] فلان بن

فلان اقرار [illegible] الشرع [illegible] الاحکام [illegible] فی کمال [illegible]

[illegible] فلان بن فلان [illegible]

[illegible] ملک [illegible] التسلیم [illegible] المرجع [illegible] الواقع فی

[illegible] سایر [illegible] اللوازم [illegible]

[illegible] فلان بن فلان [illegible]

[illegible]

[illegible] المشتمل [illegible]

[illegible] المشتمل [illegible] الاسباب

[illegible] المبيع [illegible]

عن [illegible] القبول الشرعي

وقابل [illegible] الشرعية

والتسليم [illegible] الكتاب [illegible] — ومعه بيانات [illegible]

على الاقبال [illegible] المشتري [illegible]

[illegible] على البائع

الكاشف [illegible] القبول [illegible]

[illegible]

الى [illegible] البائع [illegible]

[illegible]

[illegible] اللوازم [illegible]

[illegible] البائع [illegible]

[illegible] الشرع [illegible]

[illegible] الى البائع [illegible]

[illegible] المشتري [illegible]

وسلم البائع جميع [illegible] المشتري [illegible]

[illegible] عن المقام الذي تعاقدا فيه بالتراضي واختيارا مضاء البيع

واسقطا كل خيار [illegible] جميع المبيع [illegible]

انكشف [illegible] للمشتري [illegible]

[illegible] بن محمد [illegible] — بمقتضيه

للمشتري [illegible] المبيع [illegible]

[illegible]

مرزم

شرجه فيها ان المبيع المذكور فيه بجميع توابعه ولوازمه من حقوق المشتري وعقب ما ملكه وان اشتمال به عقيدة استحقاق الملكي وليس لمبايع علا يعتر فيه
حق ولا دعوى وطلبه بجميع البايع المنسوب عن كل ما صدرت عنه في المبيع واجزاء به العاجلة في سوابق الايام سوالف الشهور ولا عوام
لكل واحد من اجلاده واسباطه المذكور منهم الامانت ثم اقدم في بيعه من المشتري كما مر ذكره فيه واذن البايع لاصحاب الاربعين في
تحويل جميع المبيع الموصوف باسمه الى اسم المشتري مرسوم سايرهم المرتبة للنقل والتحويل كما هو معتاد وقد حكم بصحة ما هو مندرج في
مطاوي هذا الكتاب ومنطوى مدارجه من بايعه الى حاتم حاكم الشرع على المسانه حكما نافذا عند اجتماع شرايط جواز الحكم قد قضى بموجبه مختار
عادلا وقرر المبيع على المشتري تقرير الملك على المالك وتمكنه من التصرف فيه على وفق ارادته وقضية مشيئته وازال عنه اعتراض كل
معترض ما لم يحكم كل من المتعاقدين بموجب ما فيه بذلك بين ما شهد المتعاقدان على انفسهما بما هو مضاف اليهما ومحكي عنهما
ضمنه طايعين راغبين مختارين غير مكرهين ولا مجبرين في تاريخ كذا ... اشترى فلان بن فلان من فلان بن فلان وهو قد باع
منه ما ذكر انه ملكه وحقه وفي يده وتحت تصرفه وذلك بجميع الدار المكاينة في محلة فلان في محلة فلان المتصل حدودها
بملك فلان وبملك فلان وبالطريق من طرفها بحدودها وحقوقها بابنيتها وطرقها ومرافقها وحدودها وسقوفها وسطوحها
وابوابها واغلاقها ومجرى مائها ومسيل مياهها وساير لواحقها داخلة وخارجة بثمن مبلغه كذا نصفه كذا بيعا صحيحا شرعيا
وشرى صريحا جامعا للشرايط الصحيحة الا انعقادها باينا عن موجبات الفساد مشتملا على ايجاب شرعي وقبول مرضي بعد الرؤية الصحيحة
بعقود المعارضات واقر بقبض الثمن والمثمن تماما كاملا بالتقابض بين المتعاقدين عن نوع العقود فيه بصحيحة بعدها وازم عقدها ولزم
البايع ان ما ادركه المشتري في المبيع من درك مستحق فيه ان في حقوقه فعلى البايع ضمانه اشهدا على انفسهما بجميع ما اضيف اليهما حال صحة
تصرفاتهما وجواز اقرارهما معترفا بان حاكما من حكام المسلمين حكم بصحته عقيبهما وذلك جرى في تاريخ كذا او اگر بايع وكيل باشد
بدانوجه نويسند باع هو منه بحكم وكالته صدرت وتقدمت اليه من فلان بن فلان في بيع ما ياتي ذكره في هذا الكتاب وفي قبض
ثمنه واقباض المثمن عليه بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان بن فلان وذكر انه ملكه وحقه وتحت يده وتصرفه وانه
وكيل في بيع الى آخره و اگر مشتري وكيل باشد بدانوجه نويسند اشترى فلان بن فلان بحكم وكالته صدرت وتقدمت
اليه من فلان مشتري ما ياتي في هذا الكتاب ذكره تحديده بمبلغ ثمن ياتي قدره ومبلغه وفي قبض الثمن له واقباض الثمن من ماله
عليه من فلان بن فلان بعد ثبوت وكالته عنه فيه بشهادة فلان بن فلان الى آخره . اگر پدر يا جد باشد نويسند باع
هو منه بحكم ولايته الشرعية على ولده فلان بعد رعاية الغبطة وحفظ الحيطة واحتياط الاحق وتحري الارفق لكون الولد طفلا
تحت الحجر وذلك ما ذكر انه ملك ولده الى آخره و اگر بايع وصي باشد نويسند وهو قد باع منه البيع فلان بن فلان بحكم كونه وصيا
منصوبا من قبل والده ناظرا في احواله متصرفا في امواله لحاجته الى ثمن ما بيع في ما كوله وملبوسه ومؤنته لعدم مال فقد وكون المبيع
مصلحة لكون المبيع متعرضا للخراب وذلك عقيب الشرايط المعتبرة في بيع الامين من عرض المبيع على البيع والنداء عليه في
مجامع الراغبين ومجالس الطالبين واستقرار منه على مبلغ ياتي ذكره ومبلغه فلم يوجد طالب يرغب في ان الثمن ثمن مثله

بوميْنه بشهادة فلان بن فلان و نحو ذلك ذكره انه ملك البيع الى آخره و اگر مشترى بيد با جد باشد بنويسد فلان بن فلان الولد من صلبه
بعين مال الولد تحريا للاغبطه و اختيار الاحوط وفي اتخاذ العقار له صونا لماله من مخاط الهلاك و البوار بحكم الولاية الشرعية و شفقته
الابوية الى آخره و اگر ملك غايبى را فروخته باشد بنويسد لما ثبت في مجلس الشرع بمدينة كذا حرسها الله عن الجلال بشهادة فلان
وفلان عقيب الاستشهاد المترتب على الدعوى المشروع على النهج المقرر المشروع والمبين بالوجه الشرعي لفلان بن فلان على الغايب عن مجلس الشرعي عن
مسافة القصر الثابت غيبته بشهادة فلان بن فلان مبلغ كذا دينارا من العين الرايجة الجيدة مرهونا جميع الدار الواقعة بمحل كذا من بلدة كذا
اربعة حدها الى كذا وثانيها الى كذا وثالثها الى كذا ورابعها الى كذا بتوابعها ومرافقها جدرانها وبنيانها سقوفها وسطوحها بيوتها و
صفاتها اصلها وفرعها سفلها وعلوها وطلب المستحق حقه والثمن بيع المرهون فلما كان ما التمسه سؤالا مستوجبا للاجابة طلب تعديل قيمته من
الحاكم بتقويمها فقومها اهل الخبرة والنظار الموسومون بتقويم الاشياء الموصوفون بالمعرفة والعدالة بمبلغ كذا من العين المرهونة بها فنودي
عليها بتلك القيمة في مجتمعات الناس اياما ولم يظهر لها راغب ولا مشتر بها طالب فامر الحاكم المثبت المستحق المرتهن من امين مجلس الحكم فلان بن فلان
وباع هو منه ماذونا من ملك الغايب الراهن الثابت عليه الحق جميع ثلثي الدار على الاشاعة من الدار المرهونة المحدودة بجميع توابعها المذكورة
بمبلغ كذا من العين الرايجة المصدر ذكرها ثم جعل المبلغ قصاصا بحيث برئت ذمة الغايب عن جميع الدين وذمة المشترى عن جميع الثمن وسلم
البايع الى المشترى المبيع بهذه الصفة المشتملة على شرائطها من الايجاب والقبول وتقدم الرؤية المعتبرة فيهما وفي اثنائها وبعدها جرى الامر على هذا
رفع الى جناب رأي المعلى الحاكم ... نفذه وامضاه وحكم بمقتضاه واشار بتحرير هذه التذكرة في تاريخ كذا و اگر فسخ بيع
بيع كرده باشد بنويسد مكتوب مبايعه بنويسد الثمن البايع المسمى باطن القبالة من مشترى المذكور رغبة ان يفعل المبالغة المشروحة باطنه
الى مبلغه واقال منه البيع وفق الاستقالة ورجع المشترى الى الثمن المودى فاسترده ورجع البايع الى المبيع وتسلمه وصارت بمقتضى ذلك احكام
المبايعة المشروحة باطنه مفسوخة والمعاقدة المذكورة فيه منحلة ولم يبق لواحد منهما على الآخر بسبب المبايعة وما ذكر باطن الكتاب نزاع ولا خصام ولا جدال
ومتى ادعى كل منهما خلاف ذلك فلا يسمع دعواه وحكم بصحة ذلك كله حاكم الشرع وقضى بمقتضاه ورضيا واشهدا بالمسند اليهما فيه طايعين في
تاريخ كذا فصل چهارم در صلح اجارات نسخه اذكره استأجر فلان بن فلان من فلان بن فلان واجر هو منه بعقد شرعي جرى بينهما
وهما حال العقد صحيحا العقل والفعل والبدن جايز الامر نافذ التصرف جميع كذا المحدودة الاربعة مدة ثلث سنين كاملات متعاقبات متواليات
من افتتاح غرة شهر كذا الى انتهاء الاختتام باجرة معينة معلومة مبلغ قدرها كذا دينارا من العين ... اجارة صحيحة شرعية لازمة جارية على
مناهج الشرع حاوية للايجاب والقبول المعتبرين في العقود وسلم الموجر اليه جميع المعقود عليه تسليما يليق بطول مدة الاجارة و تصرف فيه تصرف
المستأجرين في امثاله وقد نقد المستأجر جميع الاجرة ودفعها بالتمام الى الموجر فاستقل بها قبضه بحيث لم يبق للموجر بسبب الاجرة نزاع ولا خصام.
بوصول ... اليه وحصل جميعها تحت يده والزم المستأجر ان يرفع يده وينقطع تصرفه عن ... عقد هذه الاجارة اذا انقضت هذه المدة ويرده على الموجر
فارغا عن ... وتصادقا ... واشهد المتعاقدان بما ... في تاريخ كذا نوع ديگر استأجر فلان بن فلان واجر هو منه جميع الدار
الواقعة في محلة كذا من بلدة كذا مدة ... سنة كاملة ابتداءها يوم كذا من شهر كذا وانتهاءها انقضاءها باجرة معينة مقدارها كذا اجارة صحيحة شرعية

لازمه وجری بین المتعاقدین فی هذا العقد الایجاب والقبول وسلّم الموجر الی المستاجر مورد عقد الاجارة لیتصرف فیه طول المدة المذکورة بما یستحقه
من التصرفات الجائزة شرعا بلا وقد عمل المستاجر او ادیه الاجرة بخطوصها بالتمام والکمال الی الموجر رضیا بجمیع ذلک واشهد طالعین
راغبین فی تاریخ کذا و اگر اجرة را بجاه خواهید او خواهید لتصرف المستاجر فیه طول مدة الاجارة و توفیر الاجرة المعلومة فی تلک المدة لتستاد کل
شهر قسطا منها و اگر بکی نفس حق الاجاره ربعین نویسد اجر فلان نفسه حال نفاذ تصرفاته وجواز اعترافه من فلان مدة سنة واحدة من ابتداء کذا
الی الانتهاء باجرة کذا دینارا من العین المغشوشة وجری بینهما الایجاب والقبول لیعمل له ما هو بهذه المدة العمل الفلانی وان اسمی العمل فی یوم
من ایام هذه المدة فعلیه عمل یوم آخر خارج المدة مکانه حتی یقع من عمل سنة واحدة کاملة والقرار بینهما ان یعطی المستاجر هذه الاجرة فی
مدت الجاری فی اربعة انجم او ست انجم او یقسط الشهور حتی یصیر الاجرة کلها موداه و رضیا بذلک و اشهد طالعین راغبین فی تاریخ کذا

فصل پنجم در صور شرکت و مضاربه در صورت شرکت لا تخفی علی من له ادنی لبیب ولا یلتبس علی من اختص من الکفایة بنصیب ان فی الحرکة برکة و
فی الجمع صلاح و فی الاجتماع انتفاعا وان ما بینه الله تعالی من احکام عقود المعاملات الواردة فی الشرائع هو تسهیل امور العباد و تکثیر الفوائد
المنقسمة بعمارة البلاد والبقاع والسبب الباعث الی ثبت هذه المقدمة هو ان استعان کل واحد فلان و فلان الا رجاء الیمن والبرکة و
طمعا للخیر والسعة فاشترکا عن کمال رغبتهما وصدق ارادتهما حال نفاذ تصرفاتهما علی تقوی الله تعالی وایثار طاعته شرکة عنان جائزة
شرعا فنقد سمعا فاخرج کل واحد منهما من خاصة ماله الحلال المعری عن شوائب الشبهة والحیال مبلغ کذا دینارا من نقد الفلانی وطرح کل مال
احدهما فی الآخر وخلطا بعض ذلک ببعض ولما کان المالان من نقد واحد بحیث صفاتهما استحال تمییز احد المالین من الآخر وتعذر
بواسطة الخلط تعیین مال احدهما عن مال صاحبه فصار المالان مالا واحدا بلغ قدر الکل کذا دینارا من النقد المذکور و نقد کل واحد منهما التصرف
صاحبه فی جمیع ذلک لیتجری فی هذا المال انواع التجارة و تعاملا فیه اقسام المعاملات و یتصرفا فیه ضروب التصرفات علی الاجتماع والانفراد والاتفاق
والافتراق مراعیین لجمیع الشرائط والدیانة مودین مراسم الحفظ والامانة محترزین عن الافساد والخیانة والقرار بینهما فی هذا العقد ان ما یزید
علی الاصل من الفوائد ویحصل من فضول المرابح المنافع یکون بنسبة رأس المال منافصة علی سهمین اثنین وان وقع عیاذا بالله
خسران و نقصان فیسرانه علیهما کجریها النفقة بالسویة کل واحد منهما بحصته من الخسران کما تقتضیه الشریعة الغراء والطریق البیضاء
ولکل واحد من الشریکین هذین قطع الشرکة وافراد حصته من رأس المال والربح متی اراده ولیس لاحدهما منع ذلک ولا الاباء عنه ان
طالبه شریکه واحدة به وقد حکم بصحة ذلک کله حاکم الشریعة کلها حکما نافذا وقضی به قضاء عادلا واشهد المتعاقدان بما هو مضاف و
منسوب الیهما ضمنه طالعین راغبین فی تاریخ کذا و اگر رأس المال در دست یکی باشد نویسد و رأس المال هذا فی الشرکة کله فی ید فلان
واذن له شریکه فلان او اجازه ان یتجر فی ذلک سفرا و حضرا انواع التجارات و یتعامل فیه انواع المعاملات و یتصرف فیه ضروب
التصرفات مراعیا شرط الشفقة والدیانة والامانة مجتنبا عن الفساد والخیانة والقرار بینهما فی هذا العقد ان کل ما یزید
من رأس المال الاخر مامر و اگر مجموع مال از آن یکی باشد و خواهند که با یکدیگر شرکت عیان کنند باید که شریک دیگر از صاحب مال
مقدار حصه او قرض کند و بعد از آن خلط کنند و تح بعد از آن فراغ از احکام شرکت بنویسند هذا ما اقر فلان بن فلان ان

عليه الفلاني كذا دينار من النقد الفلاني وذلك دين لازم ثابت حال محل الخصم باديا به ومتى طالبه به ليلا كان او نهارا وعقد وصل اليه عوض ذلك بتمامه وكماله د
بذا الدين في ذمته من مال الشركة الذي في يده [illegible] وحكم بصحته جميع ذلك حاكم الشريعة واشهد المتعاقدين بجميع ذلك طائعين في تاريخ كذا وكذا [illegible]
يتوسل [illegible] من فلان بن فلان حالة اتصافه بالاوصاف الكمال والتعاطي بتحويل الاستقلال كذا دينارا من العين الفلانية فقبل التماسه واقرضه [illegible] المبلغ
المذكور وحصل ذلك كله في يد المستقرض بالقبض وبعد فيه التصرف كيف شاء وصار المبلغ المذكور من النقد الموصوف قرضا ثابتا في ذمته يلزمه القيام
باداءه اليه متى طالبه ليلا او نهارا سرا وعلانية [illegible] كيف شاء [illegible] ثم الشريك [illegible] المستقرض [illegible] ان الشركة الفلان
مبلغ كذا الى آخره صورة مضاربة لما كان طلب الحلال فريضة على كل مسلم والاستعانة بالتوجه في كل الوجوه [illegible] العقد [illegible] بجوزه الشرع
من العقود وتبرك اهل التكليف في معاشهم برعاية الدقائق والقيود استعان فلان بن فلان مع بصيرة نافذة وخبرة كاملة بمال فلان بن فلان واستوفى منه
على سبيل المضاربة مبلغ كذا دينارا ووصل ذلك المبلغ من ماله اليه وحصل كله تحت يده واستعد الاذن من رب المال بان يتصرف ويعامل فيه انواع المعاملات
والتجارات سفرا وحضرا برا وبحرا نقدا ودينا [illegible] مراعيا فيه دقائق الشفقة والامانة مجتنبا عن الاضرار والخيانة وتقرر بين المتعاقدين ان جميع الفوائد
والارباح التي تحصل من ذلك بواسطة تصرف العامل [illegible] ان يكون بينهما على العامل المتصرف في المال كذا ولرب المال منهما كذا وان وقع [illegible] بالله خسران
فهو [illegible] على رب المال لان العامل امين [illegible] والعامل المذكور [illegible] المال [illegible] الربح [illegible]
عند قطع التصرف عنه وتقرر [illegible] ان تهاون فيه [illegible] عنه يكون المال [illegible] في عهدته [illegible] الشرع [illegible]
بجميع ذلك رضاء الطرفين وانعقد العقد على ما بين وذكر واتصل بصحته بجميع ذلك حكم حاكم الشريعة وبذلك اشهد المتعاقدين كلاهما [illegible]
في تاريخ كذا [illegible] حجة شرعية [illegible] بمضاربة صحيحة جرت بين رب المال فلان وبين العامل فلان في مبلغ كذا من النقد الفلاني [illegible]
ذلك المبلغ في يد العامل وقبضه واذن له رب المال المذكور ان يتجر فيه انواع التجارات ويعامل فيه اصناف المعاملات [illegible] تصرفه [illegible]
الديانات على ان ما يحصل من هذا المال بواسطة تصرف العامل من الارباح والمنافع يكون بينهما على كذا للعامل منها كذا ولرب المال كذا [illegible]
في ذلك العقد [illegible] تراض منهما [illegible] للعقد واشهد [illegible] طائعين في تاريخ كذا صورة حوالة لما كان لزيد على عمرو مبلغ كذا دينارا حالا
ولزم على بكر مثله قدرا ووصفا احاله [illegible] بكر بهذا المبلغ وقبل زيد [illegible] الحوالة [illegible] الشرعي بحيث صار المال [illegible] للمحتال وبرئت ذمة المحال
عن [illegible] وبذلك اقروا واشهدوا على انفسهما في تاريخ كذا فصل [illegible] الحمد لله على [illegible] الآية [illegible] والصلوة
والسلام على نبيه خاتم انبيائه وعلى آله واصحابه وعترته وخلفائه وبعد فهذا كتاب [illegible] ان فلان بن فلان لما تيقن
ان كل دولة واقبال ونعمة واموال فان مصيرها الى التغير والزوال وان ليس للانسان الا ما سعى في تحسين الاعمال [illegible] الاقوال
[illegible] النص الجلي [illegible] الكتاب المنزل على النبي الامي وهو قوله عز من قائل الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما
انفقوا منا ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون [illegible] الاشارة الجلية الصادرة عن الحضرة
النبوية وهي قوله صلى الله عليه وآله اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث منها صدقة جارية [illegible] وفتح على المساكين ابواب
الخيرات [illegible] على المستحقين [illegible] لم يخطر بباله [illegible] السمعة [illegible] الشهرة [illegible] للثواب

صورة المضاربة

صورة وقفنامه

وذخراً ليوم الحساب يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم توقف وتصدق خالصاً لوجه الله عن نية صادقة وروية صافية جميع القرية
المدعوة كذا من قرى بلدة كذا حماها الله من نوازل الايام مع سائر بلاد الاسلام المستغنية عن التحديد والتوصيف للاشتهار والمبالغة في التشهير
والتعريف لبلوغها المشتهرة في موضعها غايتها وعلوها ووصولها في المعرفة نهايتها واقتضائها التي في يده وتحت تصرفه بلا مانع ولا منازع بعامة
حدودها وحقوقها وتوابعها ولواحقها ومضافاتها من شاربها ومشارعها وانهارها وقنواتها وعيونها وجداولها وكرومها واشجارها واثمارها وبيوتها
وصحاريها وعامرها وخرابها وابنيتها وافضيتها وبالجملة سائر ما يتبعها من المرافق والملحقات وجميع ما يدخل فيها من الحقوق المنضمات على مصالح
الرباط الذي احدثها الواقف شكر الله سعيه في بلدة فلانية وقفاً صحيحاً شرعياً وحبساً صريحاً سمعياً مخلداً مؤبداً معتداً به في نظر الشرع معتبراً
عند ارباب الاصول والفروع مستجمعاً للشرائط والاركان خالياً عن شوائب الخلل والنقصان ولا ترهن ولا توهب ولا تباع ولا تملك ولا تستبدل ولا تورث
الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وجعل توليته والنظر في ذلك لفلان بن فلان ما دام حياً ثم لمن اراد واحب من اولاده او غيرهم
ممن يكون موصوفاً بالامانة والديانة وعفة الطعم والاحتراز عن الخيانة ثم لحاكم المسلمين في تلك البلدة ونواحيها على تمادي الازمان والدهور وتصادم
الاعوام والشهور ولو انهدم وتعطل والعياذ بالله الرباط المذكور بسبب من الاسباب المقتضية لذلك يكون وقفاً على عامة الفقراء والمساكين
الصادرين منهم والواردين بتلك البلدة النازلين منهم والساكنين فيها وشرط ان يكون للمتولي من حاصلها كذا ويصرف الباقي في مصالح الرباط
المذكور وسفرة الصادرين والواردين فيه حسب ما يراه المتولي مراعياً للوجه الاصلح والطريق الارفق فمن غيّر الوقفية عن وجوهها المذكورة
او رام ابطالها فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وحكم بصحة ذلك كله قاض نافذ الحكم من قضاة المسلمين وحاكم امور المؤمنين اعلى الله
شانه واشهد عليه الثقات العدول في تاريخ كذا نوع آخر الحمد لله كاشف الظلم بنور الشريعة المضية ومبين الاحكام بالادلة الشرعية موضح
الحلال والحرام بالآيات العلية السنية ومظهر الاسلام بمحمد سيد البرية صلى الله عليه وآله في كل بكرة وعشية اما بعد فلما وفق الله تعالى لفلان بن
فلان حتى تيقن ان الدنيا موطن غرور لا منزل سرور ومدار بوار لا دار قرار نعيمها ظل زائل ومقيمها ضيف راحل غداً انها مختلفة وفاتها
متلفة والفائز من جعل زاد المعاد وانفعها الادخار زاده وتحقق ان ما اكله الانسان ولبسه فقد افناه وما تصدق به فقد ابقاه
وما تصدق به فقد ابقاه وان الوقف حسنة تتجدد فوائدها في حالتي البقاء والفناء وتنمو منافعها في طوري الشدة والرخاء فوقف و
حبس وسبّل تقرباً الى الله وابتغاء لمرضاته وهرباً من عذابه الوبيل وطلباً لثوابه الجزيل باقراره وملكه وحقه وفي يده وتصرفه الى حين صدور هذه الوقفية
منه وذلك جميع كرم كائن في موضع الفلاني بحدوده المنتهية الى كذا وكذا على ابناء السبيل والفقراء والمساكين وبالمدينة الفلانية وقفاً
صحيحاً شرعياً حكمياً لا تباع ولا توهب ولا تورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين وشرط ان ما يحصل من ريعه ودخله
يصرف اولاً الى ما فيه استبقاء رقبته عامرة وحصول ثمرته متوافرة وما يفضل يجعل اثلاثاً تصرف ثلثه الى ابناء السبيل المحتاجين الصادرين والواردين
هناك ليجعلوا ذلك كلفة لاهبة سفرهم وثلثه الى الفقراء الساكنين بتلك المدينة وثلث الآخر الى المساكين على قدر حاجتهم وجعل
التولية والنظر في امر الوقف وتحصيل الدخل وصرفه الى مصارف الاستحقاق لفلان بن فلان ثم لاولاده نسلاً بعد نسل ثم الحاكم المسلمين
بمدينة فلانية فصار جميع ذلك وقفاً على الوجه المذكور لا تغير شروطه ولا تبدل اصوله وحكم بصحة جميع ذلك حاكم من حكام المسلمين نافذ

نافذ الحكم والقضاء اشهد عليه العدول مسئولاً في تاريخ كذا نوع ديگر از براى وقف اولاد الحمد لله على نعمه المتوافره ومننه المتواتره والصلوة على
نبيه محمد المؤيد بالآيات الباهرة والحجج القاهرة وعلى آله المعصومين وعترته الطاهرة اما بعد فان فلان بن فلان لما اختار لاولاده الاحوط
وانفعهم للّه الاغبط وحبس بنية حاضره وطوية غير فاتره وابتغاء لمرضات الله ورجاء الرحمة ما ذكر انه كان ملكه وحقه وفي يده وتحت
تصرفه الى حين صدور هذه الوقفية وذلك جملة قرية تسمى كذا من اعمال المدينة كذا بحدودها وحقوقها على اولاده من صلبه فلان بن فلان
واولادهم واولاد اولادهم واولاد اولادهم ابداً ما توالدوا وتناسلوا سوية في فوائدها الذكر والانثى والبطن الادنى والاعلى وقفاً صحيحاً شرعياً
وحبساً صريحاً حكمياً جامعاً لضوابطها وبالشرائط لا يباع ولا يوهب ولا يرهن ولا يورث الى ان يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين
وشرط ان يبذل المولى للامر هذه الوقفية وهو ما يعنيه فيها باقي مجهوده في توفير منافع امور الوقف ويسعى فيما يقتضي الى زيادة محصولاته
فيصرف الحاصل اولاً في عمارته الموجبة لبقاء الاصل وانماء الداخل من غير اسراف والاجحاف له بقدر مس الحاجة ثم يأخذ مما فضل عشره
لنفسه حقاً للسعي واجرة لقيامه بامره ثم يدفع باقيه بالتمام الى اربابه مراعياً فيه شرائط المساواة بنسبة رؤسهم صغاراً كانوا او كباراً ذكوراً او اناثاً
ومتى توفي احد منهم يرجع حصته الى الاحياء الباقين ولو انقطع انسابهم وانقضى اعقابهم ولم يوجد احد من ذرياتهم يكون النظر والتولية لحاكم المسلمين
بمدينة كذا ويصرف فوائد الموقوف بعدما تصرفه في عمارة الاصل وما خذ العشر الفاضل لنفسه في مصالح الفقراء والمساكين ويكون ذلك
ثوابه موقوفاً عليهم وقفاً شرعياً لازماً مؤبداً مخلداً لا يخرجها ابدي من الاملاك والشبهة نهاها مرور التلف والاستهلاك بل يكون صدقة جارية وهبة
دائمة باقية لا يأتي عليها زمان الا زادها تاكيداً ولا يوجد فيها عصر الا وجدد لها تشديداً وتأييداً وشرط الوقف على كل من يتولى هذه الوقفية
الشرعية انه لا يوجر ولا ينبأ في الموقوف اكثر من سنة واحدة ان دعت ضرورة الى زيادة فلا يزيد على ثلث وان لا يشرع في عقد ثان
الا بعد انقضاء السابق وبالغ في ذلك وشدد واكد من خالف فيه من المتولين سقط عن التولية وحرمت عليه مباشرتها وجعل تولية هذه الوقفية
واجرائها على مصرفها [illegible] زمرة للاحياء واذا العشر حمام الحمام في روحه دال الامر الى عدم المبالات تنبيهه لمره فالارشد اولاد
ثم الارشد والاكفى فالاكفى من المستحقين ابداً وحرم الواقف على كل احد من الخلق عامة ان يتعرض من هذه الوقفية او نراجعها او رام
ابطالها بنسخ او تشنيع او تأويل او تبديل او تغيير من ذلك ولو بكلمة فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنين من الملائكة والناس اجمعين و
ارباب هذه الصدقة واهلوها خصمائه بين يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار وقد عرض ذلك
كله على حاكم الشريعة من حكام المسلمين نافذ القضايا والاحكام من المجتهدين وسئل منه امضاء هذه الوقفية وانفاذها والحكم بصحة ما في هذ
الكتاب فتأملها ملياً فادى اجتهاده الى صحة جميع ذلك ولزومه فامضى الوقفية وحكم بصحة ما في هذا الكتاب ووجوبه ولزومه والزم الوقف موجب
اقراره واخراج الموقوف من يده حتى صار عين الوقفية مشتهرة ثم رد اليه بحكم التولية التي استثناها لنفسه ليجريها على نصها وفيه واشهد الواقف
جزاه الله خير الجميع ذلك كله طائعاً راغباً مختاراً في تاريخ كذا فصل منه تمرد وصايا وهبات لما كانت الوصية من موجبات الانتباه والعلامات
الانقياد لحكم الآية يتمسك به العقلاء قبل حلول الاجل وتثبت بذيلها الاذكياء زمان حصول الامل فطوبى لعبد علم انه في دنياه غريب
واستعد للموت فانه آت وكل ما هو آت قريب والذي اوجب ترتيب هذه المقدمة هو ان فلاناً نبهه الله تعالى طريق النجاة والفلاح ولزم

ورد وصايا وهبات

في الدنيا

في الدنيا والاخرة بتحقيق النجاح فذلك سنة الصفو واحرز بقدر الوسع عما يؤول بعد الوفات الى الحرة والجنة واقدم في امر الوصية فوصى عن
نية صادقة وعزيمة قاطعة وبصيرة نافذة وخبرة جامعة وهو يومئذ وافي الحجر صافي الفكر صحيح النفس سليم الحدث ثاقب الراي ثابت الروية تصاب
الذهن مستقيم التعبير وشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله وان الموت حق والبعث حق والجنة حق والنار
حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور واعلم ان امامه يوما تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما اكتسبه من سوء
مسطورا محلا وانه اذا انزل به القدر المختوم وتقضى امده المعلوم تجهز واكمل تجهيزه في الاسلام ثم تقضى ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى وحقوق
الادميين اجمع ثم يفرز من جميع ما يبقى من الاموال على اختلاف الانواع ثلث ام قل صغرام جل ثلث تام وتعظيم بفلان كذا ولفلان
كذا وكذا ويصرف الباقي على فقراء بلدة كذا وعلى مجاوري حرم الله تعالى والمساكين الساكنين هناك كذا وعلى مجاور حرم رسول الله
والنازلين به المنقطعين فيه مثله الى آخر ما يذكر ويعين لكل صنف وطائفة وجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان الصالح وصية صحيحة
شرعية فلما اوصى على الوجه المحرر حكم الحاكم الموقع اعلاه بصحة ما صدرت منه واشهد عليه عدوله في تاريخ كذا نوع ذكر بهذا ما اوصى به
فلان بن فلان وهو صحيح العقل نافذ التصرف معترف بربوبية الاله الجبار ووحدانية الفاعل المختار ونبوة محمد سيد الابرار واله وصحبه الاخيار
وبان الموت حق والسؤال والصراط والميزان حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور ووصى بانه اذا جاء اجله وانقطع
عمره وانصرم امله يستأجر من ثلث مخلفاته وتركاته رجل مكلف فيحج لنفسه حجة الاسلام كذا دينار فلانية فيحج عنه ويقيم له حجة بشرائطها
وعمرة بلوازمها ويستوعب في هذا الامور جميع ما هو مفروض ومسنون ومستحب على اتم الوجه في الشريعة الطاهرة والملة الزاهرة ويدعو له بعد
فراغه من حجة الاسلام بين الركن والمقام ويستغفر له من موبقات الاسلام حين الزيارة لنبيه محمد سيد الانام واله الكرام عليه وعليهم السلام
وعين لتنفيذ هذه الوصية والقيام بامضائها والاقدام في اجرائها على ما وجد السمت المحرر بلا زيادة ولا نقصان فلان بن فلان وجعله
صاحب العهدة فيها والمسئول عنها عند الله تعالى يوم القيمة وازال عنه ممانعة كل مانع ومنازعة كل منازع واعتمد فيها عليه واقترن
به حكم الحاكم وشهادة العدول في تاريخ كذا نوع ذكر بهذه وصية شرعية صحيحة صدرت من فلان حالة كمال العقل واستقامة الفكر والايمان
وشهادته بوحدانية الله تعالى وختم النبوة على محمد المصطفى والتزام احكامه بوعده ووعيده بان يفرز بعد الوفات ثلث جميع المخلفات
مما مثلا كان او ما طلقا دقيقا او جليلا كثيرا او قليلا وتصرف في وجه الخيرات كعمارة المساجد والرباطات وكسوة الايتام والفقراء
والمساكين وسائر ابواب الخيرات وتنفيذ هذه الوصية وامضائها على الوجه المشروح لفلان بن فلان فمن غيرها او بدلها او رام ابطالها
واهمالها واخلالها فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصير وقد اتصل بصحة هذه الوصية حكم الحاكم الشرعية في تاريخ كذا نوع
وهب فلان بن فلان واتهب منه بعقد شرعي جميع ما بلغ وافع محله كذا من بلدة كذا بجميع توابعه ولواحقه واشجاره وجدرانه كل حق يعناف
اليه شرعا هبة صحيحة شرعية محققة على تسليم الموهوب ملكا طلقا من المتهب وتسليمه اياه والروية والايجاب والقبول الشرعيين وسائر الاركان
المقررة والشرائط المعتبرة بحيث صار الموهوب ملكا طلقا للموهوب منه وتحت يده وتصرفه منضما الى املاكه واموالة اللازم ثم اقر الواهب اقرارا
مستانفا بان الواهب الموصوف حين صرف ومال طرق للمتهب وليس له ان يتصرف فيه تصرف الملاك في اموالهم بلا مانع ولا منازع وبذلك كله

اشهد فی تاریخ کذا فصل شتم در مهر نامها و بنا بها الحمد لله الذی شرفنا بدین الاسلام و هدینا الی معرفة الحلال و الحرام و الصلوة علی خیر خلقه محمد سید الانام
و علی آله و صحبه الغر الکرام و بعد فان اوثق عری تعصیم له المسلم فی منع الفواحش هو النکاح الذی حبب الله عباده بصریح کلامه علیه و ندب رسول الله صلی الله علیه و
آله فی فصیح المخاطبة علیه من تمسک بعقد حصن نصف دینه و حسن وجه یقینه و من تخلف عنه فقد انفتح علیه باب شیاطینه و انفسح مجال السهم من شماله و یمینه و هذا کتاب
ناطق بذکر مناکحة شرعیة جرت بین الخاطب فلان و المخطوبة فلانة علی کتاب الله و سنة نبیه و صداق معین مبلغه کذا بحضور الثقات العدول السامعین
للایجاب و القبول حین اجتماع الشرائط المعتبرة و رعایة الامور المعتبرة فی عقود المناکحة و التزم الزوج التزاما معمولا علیه شرعا ان یودی الی صاحبة
المذکورة و هو مهر مثلها لا تجاوز فیه و لا شطط و لا مباعدة و لا خلط و انه غنی قادر علی و اصدمنا له من خاص ماله و عاهد الله تعالی لدی الاشهاد علی قاعدة المستمرة
و الرسم المعتاد ان یجعل تقوی الله شعاره و رعایة جانب صاحبتها المذکورة دثاره متمثلا لقوله جل ذکره و عاشروهن بالمعروف و قد اتفق عقد النکاح
بالیمین فی تاریخ کذا و اکرار طرفین و کیل ما شد بنو بسید تزوج فلان بن فلان الحرة البالغة العاقلة فلانة علی صداق کذا و زوجها منه فلان
بن فلان و قبل نکاحها للزوج وکیله فلان بن فلان بعد ثبوت وکالته علی صداق کذا و زوجها منه فلان بن فلان و قبل نکاحها للزوج وکیله فلان
بن فلان بعد ثبوت وکالته عنها بشهادة فلان بن فلان تزویجا صحیحا شرعیا و نکاحا صریحا حکمیا مشتملا علی الایجاب و القبول بحضر من الشهود العدول
و تاریخ کذا ... طلق فلان بن فلان زوجته المسماة فلانة ابنة فلان حالة نفاذ اقواله طلقة واحدة رجعیة صرح بها و انقطعت علیه الزوجیة
بینهما الا بعد رجعة محللة فی تاریخ کذا ... خلع حین ... لما کان التوافق بین الزوجین فلان و فلانة متعذرا و التعادل علی حدود الشرع متعسرا
و اقتضی ظهور المخالفة اشتدادا المنازعة ان تتفرقا فبذلت هی من مالها کذا لیطلقها طلقة واحدة و طلقها علی العوض المذکور مخالعة
صحیحة شرعیة و مفاوات صریحة حکمیة فقبض الزوج العوض و بانت هی منه بطلقة واحدة و انقطعت بینهما الزوجیة و لم یبق له علیها علقة
الحل الا بعد نکاح جدید بعقد مستانف ذلک فی تاریخ کذا فصل ... در وکالت و شفعه و حجر و قسمت بند الکتاب شرعی یفهم مضمونه انه و کل فی کمال عقله و
صائب رایه عن وفور رغبته و صدق ارادة فلان بن فلان بالتصرفات المتنوعة کلها فی املاکه و امواله و کل امر یجوز فیه الاستنابة شرعا کالبیع عنه و الابتیاع
له و قبض ثابت و ثبت له علی الناس قاطبة و استخلاص حقوقه و اثبات الحجج و اقامة الدلایل بین یدی قضاة الاسلام و المصالحة بما یراه صوابا
اجارة املاکه و اداء امواله و اقراضه و الاستدانة و الاستقراض علیه عند مسیس الحاجة و کالرهن و الارتهان لتوثیق الحقوق و کالحوالة و الاحتیال
و التعویض و الاستبدال و غیر ذلک من التصرفات الشرعیة و جعل قوله فی جمیع ذلک کقوله و فعله و رضی بما صدر و یصدر منه کان له او علیه و قد
اداینه الوکالت بحیث القبل سمته العزل و الاستبدال و لا یجری فیها احکام الرجوع و الابطال فتلقی الوکیل المذکور هذا التوکیل
بالقبول الشرعی و تقلد الامور الموکولة الی رایه و التزم الاقدام علی ما یقتضیه شرط الدیانة و تزکیة اهل الامانة و قد اتصل بصحة ما فی
الکتاب من فاتحته الی خاتمته حکم الحاکم اعلی الله امره و اشهد الوکیل و الموکل کلاهما بالمحکی عنهما ضمنه طایعین راغبین فی تاریخ کذا ثبوت
شفعه لما کانت الشفعة لدی ائمة المسلمین امرا مشروعا و حظا ثابتا مسموعا و قد کان قد ابتاع فلان من فلان هو منه جملة سهم واحد
من اصل سهمین من جملة ارض کائنة بالموضع الفلانی المتصل حدودها بکذا و کذا بثمن مبلغه کذا و تقابضا حضر فلان بن فلان الشریک الخلیط
فی الارض المبیعة المحدودة بمجلس الحکم و احضر معه البایع و المشتری المشار الیهما و ادعی اخذ المحدود بالشفعة من غیر اهمال و اعلام بالثمن المعین

در نکاح و طلاق و خلع
المذکور الصداق متی طالبت لیلا او نهارا سرا او علانیة لطف ثابت بان البلغ ثم
ابن فلان ... ولیا و رضا ما و اذنها ایاها بعد ثبوت وکالته فی ذلک بشهادة فلان ثم
در وکالت و شفعه و حجر و قسمت

بينهما فاعلم استحقاقه فشهد فلان وفلان انه لما اطلع المدعي المذكور على عقدها اخذ المبيع بالشفعة من غير اهمال وكلام في عين ذلك المقام
فسمع الحاكم شهادتهم وحكم بصحة اخذ الشفعة تملكا قهريا وسلم الثمن الى المشتري وتسلم ما اشترى جرا شرعيا وحكم الحاكم بذلك ملكا له اما شهد
عليه في تاريخ كذا صورة حجر بافلاس لما توجه على فلان قروض كثيرة يثبت على التفصيل في مجلس الحكم بمدينة كذا وتحقق ان لا شيء له
من اموال الدنيوية وتبين افلاسه بشهادة الامناء والاعيان وهم فلان وفلان حضر الغرماء والتمسوا ضرب الحجر عليه ليكون ممنوعا
عن تصرفات تضرهم فاقبل الحاكم وادام ظل مسؤولهم وبعد ان حكم بافلاسه حجر عليه فارتفع الحبس على الغرماء فنظره الى ميسرة بكذا
جرى وكتابته عن المولى الحاكم زيد افضاله وكتب بالامر العالي اعلاه الله في تاريخ كذا صورة قسمت نامه هذه قسمة شرعية جرت
في تركة المرحوم فلان وما تخلف عنه بين ورثته اذ هو قد توفي عن البنين كذا وعن البنات كذا ولم يعرف له وارث سواهم ولا مستحق
لتركته دونهم وقد بقي من مخلفاته بعد ما قضي من اصل التركة حقوق كل ذي حق جميع كذا وكذا افراد الورثة قسمة على فرائض الله تعالى لتعيين
نصيب كل واحد منهم من الاشياء الاخر فاحتاط اهل الخبرة والمقومون جميع متروكاته اتم احتياط وقسموها اقساما حاوية بالشرائط شرعية
ما يعول ويفضي الى استحكامه وصحته فوقع في نصيب فلان جميع كذا وكذا ووقع في نصيب الاخر كذا وكذا صار الى كل واحد منهم ما وقع في نصيبه بموجب
الاقسام الشرعي وفي يده وملكه وتحت تصرفه وتدبيره وتخلى كل نصيب عن تعلقات من سوى صاحبه وجرى التسليم والتسلم في
هذه الاشياء المقتسمة منهم ابلغ الاقسام حد اللزوم لدفعهم مورد القسمة قبلها وحالها وحكم بلزومها لما التمس له حقه حكما نافذا واشهد
المتقاسمون على ما حكي عنهم على الكتاب في تاريخ كذا فصل في صورة حكم نامها وتوقيعات حكام هذا الكتاب اصدره العبد المفتقر الى رحمة الله تعالى
وغفرانه فلان بن فلان غفر الله له ولوالديه واجرى الخير على يديه الى كل من يصل اليه من قضاة الاسلام واولي النقض والابرام بحميع البلاد والامصار
والجهات والاقطار سدد الله احكامهم وجعل التوفيق امامهم في غرة شهر كذا من سنة كذا اصدره من مجلس حكمه وقضائه ومحفل تنفيذه وامضائه
بمدينة كذا حرسها الله تعالى مع ساير مدن المسلمين واحسن الله عاقبته وقرن بالنجح فاتحة امره وخاتمته يوميذ متقلد للقضايا الشرعية ومتصدي للترقي
الامور الدينية بها وبحمية اعمالها من البلاد والقلاع والنواحي والاصقاع بتقليد صحيح شرعي وتفويض معتبر مرضي من الحضرة العلية اعلى الله شانها وخلد
سلطانها والحمد لله حمد القيوم لشكر نعمه والصلوة على محمد المصطفى وعترته اما بعد فالموجب لاصداره ولتسطيره والباعث الى رسالته وتحرير سوانه
شهد عند المنفذ في المجلس التاريخ المذكور من اعلاه عقيب الاستشهاد والمسبوق بجريان الدعوى المحررة الشرعية المتقابلة بالانكار الملحوظ بعين الاعتبار
فلان وفلان فلانا قد اقر بحضورهم طايعا في عرف لديهم مختارا في كمال احواله واعتبار اقواله بان عليه في ذمته ولديه لفلان بن فلان
كذا دينارا من النقد الفلاني نصفه كذا دينارا دينا واجبا وحقا لازما حالا يومئذ وان المشهود له يستحق استيفاء المبلغ المذكور من المقر المشار اليه
فوقعت شهادتهم موقع القبول والارتضاء واقترنت بالتنفيذ والامضاء لكونهم عند تعديل فلان وفلان وهم مشهورون بالعدالة
موسومون بالديانة والامانة فلما ارتضى الحاكم التعديل والشهادة حلف المستحق المشهود له يمينا شرعيا باستحلاف شرعي على بقاء
جملة الدين المقر به مستحقا في ذمة المقر المذكور وانه لم يبرئه من جهة مسقطة لذلك من ابراء وحوالة واعتياض او مصالحة لا كلا
ولا بعضا فلما حلف وكل حامل هذا الكتاب وناقل هذا الخطاب وهو فلان بن فلان في الاثبات والاقامة الحجج ورفع الامور الى حكام

[illegible]

والقبض والاستيفاء والحفظ ونقل له اليه وفي كل ما وقف عليه الحصول والوصول توكيلا صحيحا شرعيا مقبولا من الوكيل محكوما بصحته من جهة
الحاكم فلما جرى الامر على الوجه المحرر وسأله من له حق السؤال والتمسه الاجابة بسؤال شرعي انهاء الحال الى كل من يصل اليه من قضاء من قضاة
الاسلام اولي الله تأييده وتسديده وتوفيقه وتمكينه فاجابه اليه لجوازه شرعا وسماعه حكما فمن وصل اليه ووقف عليه فليعمل بما تقتضيه الشريعة
الغراء والملة الزهراء لينال به الاجر الجزيل والذكر الجميل وهو معنون الظاهر مورخ بخط الحاكم مختوم بختم يقرأ من نقشه كذا ومتن الكتاب بخط
كاتبه ومجموع السطور سوى خط الحاكم فيه كذا وكاغذه من كاغذ كذا بقطع كذا نوع دیگر کتابی هذا اطال الله بقاءه من يوافيه من قضاة الزمان وتولى
لهم الله بمزيد الاحسان وخلد فضله واسبغ عليه طوله من مجلس حكمي وقضائي ومحل تقلدي في امضائي المحروسة كذا امضاها فانها توليت الحكم والقضاء
به تولية شرعية ممن بيده مقاليد الامور واليه يرجع الجمهور اعلى شانه وقوى برهانه صدر يوم كذا في شهر كذا عن سلامة وافية ونعمة صافية والحمد لله على
ذلك حمدا لا منتهى عدده لا ينقضي امده والصلوة على محمد وآله وعترته النجباء وبعد لما ثبت عندي وتحقق لدي اقرار فلان بن فلان لفلان بن فلان
بمبلغ كذا حسب ما نطق بذكره حجة الصقت بذيل هذا الكتاب وقد شهد عليه فلان وفلان ثم بعد قبول شهادتهما حلفت المستحق على استحقاقه وذلك
المبلغ يمينا بالله تعالى جامع لشرائطها فسألني من له حق السؤال انهاء ذلك الى كل من يصل اليه من قضاة المسلمين حرسه الله لامر الدين فاجبته اليه وانهيته بذلك
بين يديه ليكون له ثابت عندي كما ثبت عنده والحكم بمقتضاه مخير فيه جزيل الثواب وجميل الاجر ليوم الحساب وان كتابي هذا معنون الظاهر
والباطن اما عنوان الظاهر فبخط الكاتب واما عنوان الباطن والتاريخ خلال السطور وعلامة الاوصال وهي كذا والسطور في آخره فبخطي المختوم
بختمي الذي يقرأ من نقشه كذا وما شهد عليه من شهد به وانه مسطور على كذا فلقه من الكاغذ الفلاني مبلغ سطوره الى هذا السطر دون ما بيده
كذا والله تعالى هو الميسر لكل عسير واليه المصير نعم المولى ونعم النصير وبياض تمام رقم كند با قلمی بخط خود نوع دیگر اعرب عنه هذا الكتاب وانهمنه هذا
الخطاب عني صدره بادني سطره والامر فيه كما ذكر فمن وصل اليه من القضاة ووقف عليه من الولاة ادام الله تعالى توفيقه وسهل الى الخيرات طريقه و
وجده شرعيا بما يجب انفاذه مرعيا فليتم بقبوله وليعمل بمدلوله لينال به الاجر الجزيل والذكر الجميل ووفقنا الله واياه بما يحب ويرضاه فلان
بن فلان نوع دیگر انهيت ما حكاه الكاتب خطي الى شريف راي الواصل اليه الوارد عليه من قضاة الاسلام ورعاة الاحكام اسبغ الله عليه الانعام
ممن يعمل به على ما تقتضيه الشريعة الطاهرة والعدلة الظاهرة نال الاجر والثواب والثناء الحسن المستطاب كتبه فلان بن فلان الحاكم بمدينة كذا
و بر عنوان بنویسد الله الملك المبين من ... اعجز عبيد رب العالمين فلان بن فلان عفى الله احواله وختم بالخير اعماله الى كل من يصل اليه من قضاة
الاسلام ولاة الاحكام خصه بمزيد الانعام لانهاء ما ثبت في طيه مشهدا عليه ضمنا وختما بسم الله الرحمن الرحيم فن نهم از مقا
له اول از کتاب نفایس الفنون علم دعوت که عبارتست از معرفت اوراد و اذکار منقول از انبیا و اولیا و کیفیت خواندن و شناختن
اوقات و خواص آن و ما بحاجه اسم انتقام یابد شد در شش فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در معنی دعا و در آنکه دعا کردن بهتر است
یا نا کردن بدانکه دعا طلب حاجت است از باری تعالی بتضرع و اخلاص و گاه بود که غرض از دعا مجرد مدح و ثنا بود و بیشتر ادعیه خواص اولیا که از ما سوی
الله اعراض نموده اند از این قبیل خوانده بود و جمعی گفته اند دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض و هر آنچه نباشد مروی از مناجات
خوانند و دعا هم بقول باشد و آن یا صریح بود چنانکه رب ارحم و اعطنا یا تعریض چنانکه رب انی ضعیف چه این قول تعریض طلب قوه و

علم دعوت

در معنی دعا

و اعانت کنند و سیم بفعل و انفعال باشند که همت بر طلب حصول مطلوب صرف کنند و اعتماد بکرم و لطف شامل واهب نموده موجب وفور

النفس حاجات و غیر آن بکنند فطانت سکوتی بیان عمدها و خطاب ایشان در عبارت نباشد و بعضی حکما اینمعنی را تسلیط و سیم گویند و تعاریف مؤثر اند

چنانکه در دفع امراض و آلام و ضعف قوی و کلال ذهن سبب شود و کائنات را مستعد گردانند و علما خلاف کرده اند در آنکه دعا کردن بهتر است

یا ناکردن ائمه دین برآنند که دعا کردن بهتر است عقلاً و نقلاً اما عقلاً بنا بر آنکه احتیاج ممکن بواجب الوجود در بدو و عود از افاضت خود ظاهر است و همه

ممکنات در حد ذات خود ناقص اند و نسبت با مبدء واهب تعالی و تقدس پیوسته در محل قبول و طلب کمال اند و اگر بوقت شعور بنقصان خود

بنقصان تالم نفس آن کمال لایق بدو از حضرت ذو الجلال بزبان طلب آن کنند هر آینه بهتر باشد و اما نقلاً فقوله تعالی ادعونی استجب

لکم و لقوله و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها و لقوله ادعوا ربکم تضرعا و خفیة و لقوله ادعوه خوفا و طمعا و لقوله و اسئلوا الله من فضله و لقوله علیه السلام

لا یرد القضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمر الا البر و لقوله ما من احد یدعو بدعاء الا آتاه الله تعالی ما سئل او کف عنه من السوء مثله ما لم یدع

باثم او قطیعة رحم و لقوله الدعاء هو العباده و لقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة و ما سئل الله احد شیئا احب الیه من ان

یسأل العافیة و ان الدعاء ینفع مما نزل و مما لم ینزل و لا یرد القضاء الا الدعاء فعلیکم بالدعاء الی غیر ذلک من الآیات و الاحادیث الدالة

علی فواید الادعیه و جمعی گفته اند ناکردن دعا بهتر است از کردن و متمسک ایشان چند وجه است اول آنکه دعا اگر مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید

که مطلوب دنیا باشد چه دنیا قدر آن ندارد که عقلا آنرا از حضرت تعالی طلب کنند و نشاید که آخرت باشد زیرا که اگر آخرت حظ خود است طالب

حظ خود نباشد طالب حق و اگر حقیقت او را طلب نتوان یافت پس طلب تعب باشد دوم آنکه حق تعالی عالم است و قادر اگر آنچه مطلوب

بنده است مصلحت او در آن باشد باید که بی سؤال بدهد و اگر مصلحت او در آن نباشد اگر سؤال کند و اگر نکند باید که ندهد سیم آنکه آنچه

نسبت با بنده اصلحست بر حق واجبست یا نه اگر واجبست چه حاجت و اگر نباشد نشاید که غیر اصلح واقع شود چه حق تعالی منزه از شر و

فساد است فرموده پس بطریق اولی آنچه فساد بنده در آن بود او نیز نکند و آنچه ناچار بود اصلح بدهد اگر طلب کند و اگر نکند چهارم آنکه

مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوع است یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع باشد وقوع آن محال بود

و اگر دعا کنند و اگر نکنند و این وجوه ضعیف اند اما اول بنا بر آنکه گوییم که شاید مطلوب دنیا بود یا آن وسیله آخرت باشد و لئن سلمنا

چرا نشاید که مراد آخرت باشد و لا نسلم که حق را طلب نتوان یافت و اما دوم و سیم بنا بر آنکه دادن آنچه مصلحت بنده در آن است بر

حق تعالی واجبست و لئن سلمنا چرا نشاید که مصلحت و عدم مصلحت بنده بنسبت با مطلوب هر دو یکسان باشد و اما چهارم بنا بر آنکه علم حق تعالی

تابع معلومست ما نیز گوییم که معلوم الوقوع است بشرط دعا پس تا شرط حاصل نشود مشروط مستحق نگردد فصل دوم در اوقات اجابت

دعا بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخلی هرچه تمام‌تر است و هر قومی وقتی اختیار کرده اند اغثانیه گفته اند دعا بوقت اجتماع و استقبال

باید کرد و صابیه گفته اند وقت قران راس و مشتری یا مقارنه هر کوکبی باشد با کف الخضیب و ابو الحسن صوفی در صحایف الحکمه آورده

است که بهترین وقتی از برای دعا آنست که مشتری مقارن کف الخضیب شود در راس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع و

باید بود دهم درجه سرطان بود سیم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه درجه سرطان باشد پانزدهم درجه حمل عاشر بود و

در اوقات اجابت

و اگر سیم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر بود و اگر از نوزده درجه سرطان باشد آغاز دعا کنند تا بآنوقت تمام شود و نیابت محمود باشد و
در وقت مقارنه نشود و زحل از دعا احتراز باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری در راس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشد و مشتری با جمع بعد
یا در سر راس مواکن باشد و زهره در طالع یا رابع و نحوس ساقط و بعضی گفته‌اند چون قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین
استقبال آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل بهبوط و کتب [illegible] و بعضی نصاری گفته‌اند که قمر منصرف شود و براس متصل گردد و بهترین اوقات دعا
است و یعقوب بن اسحق کندی گوید است که در وقت دعا کردن باید که سعدی در طالع بود و سعدی دیگر در رابع و قومی دیگر گفته‌اند باید که سعدی در عاشر بود
و دیگری در سابع و باید که آن هر دو سعد شرقی باشند و از نحوس بری و محترق و راجع نباشند و بعضی گفته‌اند دعا اگر از برای آخرة کنند باید که ماه در
خانهای مشتری باشد و متصل مشتری و اگر از برای دنیا باشد باید که ماه در خانهای مشتری باشد و متصل زهره و اگر از برای طلب حاجت و عطا بود باید که
متصل بزحل باشد و اگر از برای طلب ریاست کنند باید که با آفتاب متصل باشد و اگر از برای طلب علم کنند باید که [illegible] متصل باشد و بعضی گفته‌اند
هر وقت که عطارد با مریخ مقارن کف الخضیب باشد آنوقت اجابت بود و بعضی اهل اسلام گفته‌اند باید که در همه اوقات بذکر حق تعالی مشغول باشد اما
در اوقاتی چند بیشتر مجدتر باید بود بحکم واجب تخصیص در شب آدینه که اول رجب افتد و روز یازدهم او و در بیستم شعبان تخصیص روز یازدهم او و در بیستم شعبان
روز یازدهم و شب او و در رمضان تخصیص شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم و بیست و هفتم و شب آخرین جمعه او و در ذوالحجه تخصیص دهه اول او و در
محرم تخصیص روز عاشورا و ایام البیض همه ماهی و روزهای جمعه همه ماهی و در وقت سحر دعا بهتر که در سایر اوقات چه حق تعالی فرمود و بالاسحار هم
یستغفرون و در اخبار آمده است که من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و قال ابن عطا للدعاء ارکان و اجنحة و اوقات و
اسباب و ارکانه حضور القلب و الرقة و التضرع و تعلق القلب بالله و قطعه عن الاسباب و اجنحته الصدق و اوقاته الاسحار و اسبابه الصلوة علی النبی و آله و تحقیق در
روز آدینه زمانی هست که از برای دعا بهترین اوقات است و علما در آن زمان خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند آنوقتیست که امام بر منبر رود تا گذاردن نماز کما
نقل عنه علیه السلام هی ما بین ان یجلس الامام الی ان تقضی الصلوة و بعضی گفته‌اند پیش از زوال است آنوقت که مردم در ساز نماز باشند و بعضی
دیگر گفته‌اند آن بین الخطبتین است و بعضی دیگر گفته‌اند آنوقتیست که امام روی بمحراب آورده و جمع دیگر گفته‌اند آن زمان که رکوع اول است و قومی گفته‌اند آنوقت
متوفیست هر که خواهد آنرا دریابد در روز جمعه بعبادات و دعا مشغول باشد تا آنوقت را دریابد و بعضی گفته‌اند آنوقت غروب آفتابست اندر جمعه و
لیکن ضعیف است بعضی از علما و اهل تحقیق تقوی شنیده است که این قول را ترجیح نهاده‌اند یکی از ایشان خود گفت مرا در اول جوانی بیماری بسیار بود چون
این نقل از [illegible] سعید من هر روز آدینه بوقت غروب آفتاب دعائی که منقولست مشهور بدعای سمات میخواندم چنانکه چون دعا تمام شدی آفتاب فرو
رفتی و مراد دیگر که بدان مرا صحیح دارد که مرا طاقت تحمل مرض نیست تا قریب شصت سال دیگر که بقیه عمر بود هرگز رنجور نشدم و آن دعا هر چند مطول است
ز آن روز [illegible]
اما در آخر انشاء ایراد کنیم ان شاء الله تعالی و در کتاب تحفه در ادعیه آمده است که چون آفتاب گرفته شود بوقت زوال پیش از گذاردن
فریضه هر دعا که کند مستجاب شود و هم در آنجا مذکور است که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین و دیگر دعا مستجاب گردد بشرط آنکه همان دعا
روز دوشنبه و سه شنبه خوانده باشد و شیخ کامل سعد الدین حموی در کتاب [illegible] آورده است که هر که در شب چهاردهم ماه در آنوقت که ماه
بمیان آسمان رسد وضو سازد و دو رکعت نماز بگذارد و هر چه خواهد از قرآن در و بخواند و بعد از سلام این دو آیه از سوره یس بخواند که والقمر قدرناه

منازل

و لا اللیل سابق م

منازل حتی عاد کالعرجون القدیم لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر النهار و کل فی فلک یسبحون پس سجده کند و بگوید اقسمت بالله علیک بالاسم الاعظم
والاکرم والسر المکنون المخزون فیه بر حاجتی بخواهد در ماه اول یا سیم یا پنجم یا هفتم روا شود و همچنین سالی که غازیان در صف قتال باشند
دعا مستجاب شود و وقتیکه باران بیاید همچنین و همچنانکه زمان را در اجابت مدخلیت مکان را نیز در آن اعتباری تمام است چه در کعبه
و مسجد الحرام بتخصیص در مقام ابراهیم و ملتزم و مستجار و محاذات حجر الاسود و حطیم و زمزم و زیر میزاب و در عرفات و مسجد اقصی
و مسجد مدینه بتخصیص میان منبر و قبر پیغمبر صلوات الله علیه و در بقیع و مشاهد انبیا و ائمه علیهم السلام و مراقد اولیا و از قبه خضرا و بیت المقدس
اجابت نزدیکتر باشد از آنکه در مواضع دیگر و در بتخانه و کنشت و کلیسا و آتشکده و خرابات و شرابخانه‌ها و خانهای مصور و مواضع
مغصوبه و میان مسخرگان و کسانیکه جامهای حرام پوشیده باشند اگر آنجا تردد کنند با اجابت کمتر مقرون گردد بلکه مکروه باشد فصل سیم در شرایط
دعا و سبب تاخیر اجابت بدانکه دعا کننده یا مضطر بود یا غیر مضطر اگر مضطر باشد در رعایت شرایط معذور بود اما اگر مضطر نباشد او را شرایط
بسیار رعایت باید کرد تا ملوا(?) با اجابت مقرون گردد و آن شرایط بعضی بظاهر تعلق دارد و بعضی بباطن آنچه تعلق بظاهر دارد ترک کبایر است
و عدم اصرار بر صغایر و طهارت و طیب ملبس و مطعم یعنی حلال و پاک و روزه دارد و اگر از بعضی ازین اجتناب نماید بهتر باشد و صدقه و هیأت(?)
پسندیده یعنی با ادب نشستن و از حرکات ناپسندیده احتراز نمودن و موی خویش با خود داشتن و جامها از نجاسات(?) پاک کردن و موی شانه کردن
و ناخن چیدن و شارب گرفتن و موی بهار(?) و بغل پاک کردن و غیر آن و توجه بقبله و رفع یدین چه از سلمان رضی الله عنه نقلست که رسول
علیه السلام فرموده ان ربکم حی کریم یستحیی من عبده اذا رفع الیه یدیه ان یردهما خائبتین و از انس روایتست که گفت رایت رسول الله صلوات
الله علیه و آله یرفع یدیه فی الدعاء حتی یری بیاض ابطیه و دست بر روی فرمود آوردن چه از عبدالله بن عباس روایتست که گفت رسول
الله صلوات الله علیه فرمود سلوا الله ببطون اکفکم ولا تسئلوه بظهورها فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم و فی روایة اذا دعا احدکم فلیرفع
یدیه فان الله جاعل فیهما البرکة فاذا فرغ من دعائه فلیمسح بهما وجهه و در وقت دعا نظر باید کرد که بر زمین اندازند چه رسول صلوات الله
علیه لینتهین اقوام عن رفع ابصارهم الی السماء عند الدعاء او لتخطفن ابصارهم و آنچه تعلق بباطن دارد توبه و انقطاع و اخلاص و حضور
قلب و یقین اجابت و صبر و رقت و تضرع و رهبت و ندا و مثله در مبسوط سرخسی از محمد بن حنیفه رضی الله عنه نقلست که در دعاء رغبت باطن هر دو
دست سوی آسمان باید کرد و در دعای رهبت پشت هر دو دست سوی روی خود باید کرد که همچو کسی که استعانت کند از چیزی و در تضرع خنصر
و بنصر عقد کند و ابهام و وسطی را بر دارد و بسبابه اشاره میکند و ابو یوسف در املا آورده است که در افتتاح نماز و استلام حجر و قنوت
و تکبیرات عیدین باطن هر دو کف را سوی قبله باید کرد و در صفا و مروه و عرفات و جمرات باطن کف با آسمان کند از آنکه در مواقف بیشتر
دعای رغبت کنند و بنده چون بعد از رعایت شرایط ظاهر و باطن نموده دعا کند غالب آنست که با اجابت مقرون شود و عین مطلوب یا آنکه
بدو اصلح باشد بدو رسد و تاخیر اجابت بدو وجه تواند بود اول بنا بر حکمتی مخفی و مصلحتی مرعی که بنده را بدان شعور نباشد و پندارد که
مصلحت او در آنست و هو قوله تعالی عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و دوم آنکه شاید ایزد عز شانه علی الفور اجابت کند اما ظهورش بنسبت با بنده
موقوف بود بر وجود شرطی یا انتفاء مانعی و در خبر آمده است که ان العبد المقرب اذا سأل الله حاجة اخر الله قضاء حاجته و قال

در ادعیه منقوله از انبیاء مرسلین

للملائکة توقفوا فیه لیقیم علی دعائه فانی احب صوته فصل چهارم در ادعیه منقوله از انبیاء مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین نقلست که از
امیر المومنین علی علیه السلام از رسول صلواة الله علیه که فرمود حضرت رب العزة تعالی وتقدس اول کبریای خود بی واسطه الات و
مقاطع حروف و اصوات خود را ثنا گفت بر این وجه انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم وانی انا الله لا اله الا انا لم الد ولم اولد انی انا
الله العفو الغفور مبدی کل شئ والی یعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر والبحر وفاطر الجنة والنار الواحد
الاحد الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا الفرد الوتر عالم الغیب والشهادة الملک القدوس السلام المومن العزیز الجبار المتکبر
الخالق الباری المصور الکبیر المتعال المقتدر القهار الحکیم الکریم اهل الثناء والمجد علم السر واخفی القادر الرزاق فوق الخلق والخلیقة
و آنچه رسول علیه السلام فرمود لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشارتست بدین ثنا و اگر کسی خواهد که این دعا را بخواند
بر این وجه باید خواند اللهم انک انت الله لا اله الا انت العلی العظیم انت الله لا اله الا انت لم تلد ولم تولد انت الله العفو الغفور مبدا کل شی
والیک یعود العزیز الحکیم تا آخر دعای آدم علیه السلام اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سولی و
تعلم ما فی نفسی فاغفر ذنوبی وارضنی بما قسمته لی ونقلست که بدین دعا حق تعالی توبه او قبول کرد و آنچه حق تعالی فرمود فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه اشارتست بدین کلمات و هر کس از اخلاص و نیاز این دعا را بخواند توبه او قبول افتد و کناهان او آمرزیده شود و غم و اندوه از دل او
بیرون رود و درویش نکردد دعای ابراهیم علیه السلام که چون از خواب برخواستی بخواندی اللهم هذا خلق جدید فافتح علی بطاعتک واختمه لی بمغفرتک و
رضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی وزکها وضعفها لی وما عملت فیه سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود کریم دعای موسی علیه السلام
اللهم یا مالک الملکوت ویا ذا العزة والعظمة والکبریاء والجبروت اعنی بلطفک علی عدوی وعدوک واهدنی الی ما تقربنی الیک واجعلنی من الآمنین
لدیک لا فوز الا بک ولا خیر الا من سخطک دعای خضر علیه السلام بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله
ولا یصرف السوء الا الله هر کس که این دعا بخواند در آن روز از حرق و غرق ایمن باشد دعای عیسی علیه السلام اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا
املک نفع ما ارجوه واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی و
لا تجعل الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعائی که پیغمبر صلواة الله علیه و آله میخواند بروایت عبد الله بن عباس رضی الله عنه رب اعنی ولا تعن
علی وانصرنی ولا تنصر علی وامکر لی ولا تمکر علی واهدنی ویسر الهدی لی وانصرنی علی من بغی علی رب اجعلنی لک شاکرا ولک ذاکرا لک راهبا لک مطواعا الیک
مخبتا الیک اواها منیبا رب تقبل توبتی واغسل حوبتی واجب دعوتی واثبت حجتی وسدد لسانی واهد قلبی واسلل سخیمة صدری دعای
دیگر اللهم اغفر لی خطیئتی واسرافی فی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی وهزلی وخطائی وعمدی وکل ذلک عندی اللهم اغفر
لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر وانت علی کل شی قدیر دعائیکه پیغمبر صلواة الله علیه
صحابه را تعلیم کرد اللهم انی اسئلک بمحمد نبیک وابراهیم خلیلک وموسی نجیک وعیسی کلمتک وروحک وبکلام موسی وانجیل عیسی وزبور
داود وفرقان محمد وکل وحی اوحیته او قضاء قضیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته واسئلک باسمک الذی وضعته علی السموات فاستقلت
واسئلک باسمک الذی استقل به عرشک واسئلک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک واسئلک باسمک الذی وضعته علی النار فاستنارت و

کلمات

علی اللیل او ظلم و معظمتک و کبریائک و بنور وجهک ان ترزقنی القرآن و العلم و تخلطه بدمی و لحمی و سمعی و بصری و تستعمل به جسدی بحولک
و قوتک فانه لا حول و لا قوة الا بک یا ارحم الراحمین و نقلست که بوقت عزیمت سفر چون سوار شدی سه بار تکبیر گفتی پس گفتی سبحان الذی
سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا و اطو لنا بعده
اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کآبة المنظر و سوء المنقلب فی المال و الاهل و چون شب در آمدی گفتی
امسینا و امسی الملک لله و الحمد لله لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذه اللیلة و خیر ما فیها و اعوذ بک
من شرها و شر ما فیها اللهم انی اسئلک و اعوذ بک من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة الدنیا و عذاب القبر و چون خفتی پهلوی راست بر زیر نهادی و
گفتی اللهم انی اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی و فوضت امری الیک و الجأت ظهری الیک رغبة و رهبة الیک لا ملجأ و لا منجا منک الا الیک آمنت
بکتابک الذی انزلت و بنبیک الذی ارسلت و چون صبح دمیدی گفتی و اصبح الملک لله و الحمد لله و لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء
قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذا الیوم و خیر ما فیه و اعوذ بک من شره و شر ما فیه اللهم انی اعوذ بک من الکسل و الهرم و سوء الکبر و فتنة الدنیا و
عذاب القبر و در عقب هر نماز مکتوبه این دعا خواندی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و لا حول و لا قوة الا بالله لا اله
الا الله و لا نعبد الا ایاه له النعمة و له الفضل و له الثناء الحسن لا اله الا الله مخلصین له الدین و لو کره الکافرون اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی
لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و نقل صحیح است بروایات مختلفه که فرمود هر که بعد از نماز فریضه سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و
چهار بار الله اکبر بگوید حق تعالی در آخرت روزی و ثواب و درجه از سابقان در گذراند و این اهل البیت اهل تکبیرست و بعد از آن تسبیح است پس تحمید
و هم از رسول صلعم نقلست که هر که بامداد صد بار سبحان الله بگوید و شبانگاه صد بار سبحان الله بگوید چنان باشد که صد حج کرده باشد و هر که صد بار بگوید الحمد لله چنان
باشد که با صد اسب در راه خدا جهاد کرده باشد و هر که صد بار بگوید لا اله الا الله چنان باشد که صد بنده آزاد کرده باشد و هر که صد بار گوید
الله اکبر ثواب آن مجلس در آن روز چند ثواب او نباشد و از امام اهل بیت نقلست که هر که بنده با خلاص و نیاز هر صباح و مسا این دعا بخواند حق تعالی
او را از جمیع مخاوف دنیا و آخرت برهاند و بکرامت انبیا و اولیا مخصوص گرداند بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم سبحان الله آناء اللیل و اطراف النهار سبحان الله بالغدو و الآصال سبحان الله بالعشی و الابکار سبحان الله حین
تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات و الارض و عشیا و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد
موتها و کذلک تخرجون سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین سبحان ذی الملک و الملکوت سبحان
ذی العزة و الجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام و لا یموت سبحان القائم الدائم سبحان ربی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه و تعالی سبوح قدوس
رب الملائکة و الروح سبحان خالق باری سبحان الذی لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر اللهم انی اصبحت منک فی
نعمة و خیر و برکة و عافیة فصل علی محمد و آل محمد و اتمم نعمتک و خیرک و برکاتک و عافیتک بنجاة من النار و ارزقنی شکر عافیتک و فضلک و کرامتک
ابدا ما ابقیتنی اللهم بنورک اهتدیت و بفضلک استغنیت و بنعمتک اصبحت و امسیت اللهم انی اشهدک و کفی بک شهیدا و اشهد انبیائک و
انبیائک و رسلک و ملائکتک و حملة عرشک و سکان سمواتک و ارضک و جمیع خلقک انک انت الله لا اله الا انت وحدک لا شریک

لك وان محمدا عبدك ورسولك انك على كل شيء قدير واشهد ان الجنة حق وان النار حق والنشور حق والساعة اتية لا ريب فيها وان الله
يبعث من في القبور اللهم لك الحمد حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له ولا نفاد ولك الحمد والشكر بجميع محامدك كلها على جميع نعمائك كلها حتى ينتهي الحمد
الى ما تحب وترضى ولك الحمد على كل اكلة وشربة وبطشة وقبضة وبسطة وفي كل موضع اللهم لك الحمد حمدا خالدا مع خلودك ولك الحمد حمدا لا منتهى
له دون مشيتك ولك الحمد على عفوك بعد قدرتك اللهم لك الحمد صادق الوعد وفي العهد عزيز الجند قائم المجد ولك الحمد رفيع الدرجات مجيب الدعوات
منزل الايات عظيم البركات مخرج النور من الظلمات مبدل الحسنات سيات وجاعل الحسنات درجات اللهم لك الحمد غافر الذنب وقابل التوب
شديد العقاب ذي الطول لا اله الا انت اليك المصير اللهم لك الحمد في الليل اذا يغشى ولك الحمد في النهار اذا تجلى ولك الحمد في الاخرة والاولى و
لك الحمد عدد كل نجم وملك في السماء ولك الحمد عدد الثرى والحصى والنوى ولك الحمد عدد اوزان مياه البحار ولك الحمد عدد اوراق
الاشجار ولك الحمد عدد ما احاطه به علمك حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه كما يحب ربنا ويرضى وكما ينبغي لكرم وجهك وعز جلالك پس ده بار بگوید لا اله الا الله
وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو اللطيف الخبير و ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت
بيده الخير وهو على كل شيء قدير و ده بار بگوید استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب اليه و ده بار بگوید یا الله و ده بار یا رحمن و ده بار یا رحیم
و ده بار یا بدیع السموات والارض و ده بار یا ذو الجلال والاکرام و ده بار یا حنان یا منان و ده بار یا حي یا قیوم و ده بار یا حي لا اله الا انت
و ده بار بسم الله الرحمن الرحیم و ده بار صلوات الله و ده بار بگوید اللهم افعل بي ما انت له اهله و ده بار بگوید امین امین بعد ازان پس بخواند [illegible]
پنجم ورد ادعيه السبوع دعاء روز شنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله الرحمن الرحيم اشهد ان لا اله الا انت وحده
لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان الاسلام كما وصفت والدين كما شرع والكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق
المبين وصلوات الله وسلامه على محمد واله اصبحت في امان الله الذي لا يستباح وفي ذمة الله التي لا تخفر وفي جوار الله الذي لا يضام وفي كنفه الذي
لا يرام وجار الله من محفوظ ما شاء الله كل نعمة فمن الله لا ياتي بالخير الا الله ما شاء الله نعم القادر توكلت على الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له
له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء قدير اللهم اغفر لي كل ذنب وحسن رزقي وتجنب مسئلتي اللهم اغفر لي وارزقني
واجرني وعافني واعف عني وارزقني واهدني وانصرني والطف بي في البلى الصبر والنصر يا مالك فانه لا يملك ذلك غيرك اللهم ما كتبت على من خير فوفقني
واهدني له ومن علي به كله واعني وثبتني عليه واجعله احب الي من غيره واثر عندي مما سواه وزدني من فضلك اللهم اني اسئلك رضوانك والجنة واعوذ بك
من سخطك والنار واسئلك النصيب الاوفر في جنات النعيم اللهم طهر لساني من الكذب وقلبي من النفاق وعملي من الرياء وبصري من الخيانة فانك تعلم
خائنة الاعين وما تخفي الصدور اللهم ان كنت عندك محروما مقترا علي رزقي فامح حرماني وتقتير رزقي واكتبني مرزوقا موفقا للخير فانك
قلت تباركت وتعاليت يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب اللهم صل على محمد واله انك حميد مجيد دعاء روز یکشنبه مرحبا بخلق الله الجديد و
بكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله واشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع
وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين وصلوات الله وسلامه على محمد واله اصبحت اللهم في امانك اسلمت
اليك نفسي ووجهت اليك وجهي وفوضت اليك امري والجات اليك ظهري رهبة ورغبة اليك لا ملجا ولا منجا الا اليك وامنت بكتابك

ورد ادعيه السبوع

وارحمني

الذی انزلت و رسولک الذی ارسلت اللهم انی فقیر الیک فارزقنی بغیر حسابک ترزق من تشاء بغیر حساب اللهم انی اسئلک الطیبات و ترک
المنکرات وحب المساکین وان تتوب علی اللهم انی اسئلک بکرامتک التی انت اهلها ان تجاوز عن سوء ما عندی بحسن ما عندک وان تعطینی من جزیل
عطائک افضل ما اعطیته احدا من عبادک اللهم انی اعوذ بک من حال یکون علی فتنة ومن ولد یکون لی عدوا اللهم قد تری مکانی وتسمع دعائی وکلامی
وتعلم حاجتی اسئلک بجمیع اسمائک ان تقضی لی کل حاجة من حوائج الدنیا والاخرة اللهم انی ادعوک دعاء عبد ضعفت قوته فاشتدت
فاقته وعظم جرمه وقل عدده وضعف عمله دعاء من لا یجد لفاقته منادا غیرک ولا لضعفه عونا سواک اسالک جوامع الخیر وخواتمه وسوابقه
وفوائده وجمیع ذلک بدائم فضلک واحسانک منک ورحمتک فارحمنی واعتقنی من النار یا من کبس الارض علی الماء ویا من سمک الهواء بالسماء
ویا واحدا قبل کل احد ویا واحد بعد کل شیء ویا من لا یعلم ولا یدری کیف هو ویا من لا یقدر قدرته الا هو ویا من هو کل یوم فی شان ویا من
لا یشغله شان عن شان یا غوث المستغیثین ویا صریخ المکروبین ویا مجیب دعوة المضطرین ویا رحمن الدنیا والاخرة ورحیمهما ارحمنی
رحمة لا تضلنی ولا تشقنی بعدها انک حمید مجید دعاء ورکبته مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین وشاهدین اکتبا بسم الله اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام کما وصف والدین کما شرع وان الکتاب کما انزل والقول کما حدث وان الله
هو الحق المبین حی الله محمدا بالسلام وصلی الله علیه وسلم کما هو اهله اصبحت واصبح الملک والکبریاء والعظمة والخلق والامر واللیل والنهار
وما یکون فیهما لله وحده لا شریک له اللهم اجعل اول هذا النهار صلاحا واوسطه نجاحا واخره فلاحا واسئلک خیر الدنیا والاخرة اللهم لا
تدع لنا ذنبا الا غفرته ولا هما الا فرجته ولا دینا الا قضیته ولا غائبا الا حفظته وادنیته ولا مریضا الا شفیته وعافیته ولا حاجة
من حوائج الدنیا والاخرة لک رضا ولی فیها صلاح الا قضیتها اللهم تم نورک فهدیت وعظم حلمک فعفوت وبسطت یدک
فاعطیت فلک الحمد تطاع ربنا فتشکر وتعصی ربنا فتغفر تجیب المضطر اذا دعاه وتکشف الضر وتشفی السقیم وتنجی من الکرب العظیم
لا یجزی بآلائک ولا یحصی نعماتک احد رحمتک وسعت کل شیء وانا شیء فارحمنی ومن الخراب فارزقنی تقبل صلواتی واسمع دعائی ولا تعرض
عنی یا مولای حین ادعوک فلا تحرمنی الهی حین سئلتک من اجل خطایای ولا تحرمنی لقائک واجعل محبتی وارادتی محبتک والفی بحول
المطلع اللهم انی اسئلک ایمانا لا یرتد ونعیما لا ینفد ومرافقة محمد صلی الله علیه واله فی اعلی جنة الخلد اللهم اسئلک العفاف والتقی
والعمل لما تحب وترضی اللهم لقنی حجتی عند الممات ولا ترنی عملی حسرات اللهم اکفنی طلب ما لم تقدر لی من رزق وما قسمت لی فاتنی به فی
یسر منک وعافیة اللهم انی اسئلک توبة نصوحا تقبلها منی تبقی علی برکتها وتغفر لنا ما مضی من ذنوبی وتعصمنی لها فیما بقی من عمری
یا اهل التقوی واهل المغفرة وصل علی محمد واله انک حمید مجید دعاء ورکبته مرحبا بخلق الله الجدید وبکما من کاتبین او
شاهدین اکتبا بسم الله اشهد ان الاسلام کما وصف وان الدین کما شرع وان القول کما حدث وان الکتاب کما انزل
وان الله هو الحق المبین حی الله محمدا بالسلام وصلی الله علیه واله ما اصبحت فی دینی ودنیای فانه الذی اعطانی ورزقنی ووفقنی
وسترنی فلا احمد لی الهی فیما کان منی من شر اللهم انی اعوذ بک ان اتکل علی ما لا اصل لی فیه وما لا عذر لی فیه اللهم انه لا حول و
لا قوة علی جمیع الامور یبلغ اهل الخیر الخیر واعانهم بلغنی الخیر واعنی اللهم احسن عاقبتی فی الامور کلها واجرنی من مواقع الخزی

الا قضیتها

في الدنيا والآخرة انك على كل شيء قدير اللهم اني اسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك واسئلك الغنيمة من كل بر والسلامة من كل اثم
واسئلك الفوز بالجنة من النار اللهم رضني بقضائك حتى لا احب تعجيل ما اخرت ولا تأخير ما عجلت على اعطي ما احببت واحببه خيرا لي اللهم ما نسيتني
فلا تنسني من ذكرك اللهم امكر لي ولا تمكر علي واعني ولا تعن علي وانصرني ولا تنصر علي واهدني ويسر لي الهدى واعني على من ظلمني حتى ابلغ فيه مأربي اللهم
اجعلني لك شاكرا ذاكرا محبا لك راهبا واختم لي بخير منك اللهم اني اسئلك بعلمك الغيب وبقدرتك على الخلق ان تحييني ما كانت الحيوة خيرا لي وتوفاني
اذا كانت الوفات خيرا واسئلك خشيتك في السر والعلانية والعدل في الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر وان تحبب الي لقائك في غير ضراء
مضرة ولا فتنة مضلة واختم لي بما ختمت به لعبادك الصالحين انك حميد مجيد دعاء روز سه شنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما كاتبين وشاهدين
اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له اشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع وان الكتاب كما انزل و
القول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيى الله محمدا بالسلام وصلى الله على محمد وآله اصبحت اسئلك العفو والعافية في ديني ودنياي وآخرتي واهلي
ومالي وولدي اللهم استر عوراتي واحفظني من بين يدي وعن شمالي اللهم ان رفعتني فمن ذا الذي يضعني وان وضعتني فمن ذا الذي يرفعني اللهم
لا تجعلني للبلاء غرضا ولا للنقمة نصبا ولا تتبعني ببلاء على اثر بلاء فقد ترى ضعفي وتضرعي واعوذ بك من جميع غضبك فاعذني واستجير
من جميع عذابك فاجرني واستنصرك على عدوي فانصرني واستعين بك فاعني واتوكل عليك فاكفني واستهديك فاهدني واستعصمك فاعصمني
واستغفرك فاغفر لي واسترحمك فارحمني واسترزقك فارزقني سبحانك من ذا يعلم ما انت ولا يخافك ومن ذا يعرفك ولا يهابك سبحانك
ربنا اللهم اني اسئلك ايمانا دائما وقلبا خاشعا وعلما نافعا ويقينا صادقا واسئلك دينا قيما واسئلك رزقا واسعا اللهم لا تقطع
رجاءنا ولا تخيب دعاءنا ولا تجهد بلاءنا واسئلك العافية والشكر على العافية واسئلك الغنى عن الناس اجمعين يا ارحم الراحمين
ويا منتهى همة الراغبين والمفرج عن المغمومين ويا من اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اللهم ان كل شيء لك وكل شيء اليك يسير و
انت على كل شيء قدير لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا ميسر لما عسرت ولا معسر لما يسرت ولا معقب لما حكمت
ولا ينفع ذا الجد منك الجد ولا قوة الا بك ما شئت كان وما لم تشأ لم يكن اللهم ما قصر عنه عملي ورأيي ولم تبلغه مسئلتي من خير وعدته احدا
من خلقك فاني اسئلك وارغب اليك فيه يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد النبي وآله انك حميد مجيد دعاء روز چهارشنبه مرحبا بخلق الله
الجديد وبكما كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين
كما شرع وان الكتاب كما انزل والقول كما حدث وان الله هو الحق المبين حيى الله محمدا بالسلام وصلى الله عليه وآله اللهم اجعلني من افضل عبادك
نصيبا في كل خير تقسمه في هذا اليوم من نور تهدي به او رزق تبسطه او خير تكشفه او بلاء تصرفه او شر تدفعه او رحمة تنشرها او مصيبة تصرفها اللهم اغفر
لي ما سلف من ذنوبي واعصمني فيما بقي من عمري وارزقني عملا ترضى به عني اللهم اني اسئلك بكل اسم هو لك سميت به ذاتك انزلته لنبي او في كتابك
استأثرت به في علم الغيب عندك او علمته احدا من خلقك ان تجعل القرآن ربيع قلبي وشفاء صدري ونور بصري وذهاب همي وحزني فانه لا
حول ولا قوة الا بك اللهم رب الارواح الفانية ورب الاجساد البالية اسئلك بطاعة الارواح البالغة الى عروقها وبطاعة القبور المتشققة عن اهلها
وبدعوتك الصادقة فيهم واخذك الحق بينهم وبين الخلائق فلا ينطقون من مخافتك يرجون رحمتك ويخافون عذابك اسئلك النور في بصري

اليقين في قلبي والاخلاص في عملي وذكرك على لساني ابدا ما ابقيتني اللهم ما فتحت لي من باب طاعة فلا تغلقه عني ابدا وما اغلقت علي من باب
معصية فلا تفتحه علي ابدا اللهم ارزقني حلاوة الايمان وطعم المغفرة ولذة الاسلام وبرد العيش بعد الموت انه لا يملك ذلك غيرك اللهم اني
اعوذ بك ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل علي او اجور او يجار علي اخرجني من النار مغفورا لي واعطني كتابي بيميني وادخلني في زمرة محمد
صلى الله عليه واله دعاء روز پنجشنبه مرحبا بخلق الله الجديد وبكما من كاتبين وشاهدين اكتبا بسم الله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله واشهد ان الاسلام كما وصف والدين كما شرع والقول كما حدث والكتاب كما انزل وان الله هو الحق المبين حيا الله محمدا
بالسلام وصلى الله عليه واله اصبحت اعوذ بوجه الله الكريم وباسم الله العظيم وكلمة الله التامة من السامة والهامة والعين اللامة ومن شر ما خلق
وذرا وبرا ومن شر كل دابة انت ربي اخذ بناصيتها واتوكل عليك في جميع اموري واحفظني من بين يدي ومن فوقي ومن تحتي ولا تكلني في حوائجي
الى عبد من عبادك فيخذلني انت مولاي وسيدي فلا تخيبني من رحمتك اللهم اني اعوذ بك من زوال نعمتك وتحويل عافيتك استعيذ بحول الله وقوته من حول
خلقه وقوتهم اعوذ برب الفلق من شر ما خلق حسبي الله نعم الوكيل اللهم اعزني بطاعتك واذل اعدائي بمعصيتك واقصمهم يا قاصم كل جبار عنيد يا من
لا يخيب عائله ويا من لو اتوكل العبد عليه كفاه اكفني كل مهم من امر الدنيا والاخرة اللهم اني اسئلك عمل الخائفين وخوف العاملين و
خشوع العابدين وعبادة المتقين واخبات المؤمنين وانابة المخبتين وتوكل المؤمنين وبشر المتوكلين والحقنا باحياء المرزوقين وادخلنا الجنة
واعتقنا من النار واصلح شاننا كله اللهم اني اسئلك كما ناديناك يا من يملك حوائج السائلين ويعلم ضمير الصامتين انك بكل حاجة خبير
عالم غير معلم اسئلك ان تقضي لي حاجتي وان تغفر لي ولوالدي ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم
والاموات وان تصلي على محمد واله انك حميد مجيد فصل ششم در ادعيه مخصوصه با اوقات متبركه دعاء سال نو اللهم انت الابد
القديم وهذه سنة جديدة اسئلك فيها العصمة من الشيطان والاستعانة بما يقربني منك يا ذا الجلال والاكرام دعاء اخر سال
اللهم ما عملت من عمل في هذه السنة مما نهيتني عنه ولم ترض فاغفر لي بكرمك واعف عني بعفوك وما عملت من عمل صالح ترضاه ووعدتني
عليه الثواب فتقبله مني ولا تقطع رجائي دعاء ماه نو اللهم اهله علينا بالامن والايمان والسلامة والاسلام والجوار من
الشيطان والبركة والرضوان والهدى والمغفرة والتوفيق لما تحب وترضى والحفظ بما يسخط ويكره اللهم اني اسئلك خير ما فيه
وخير ما بعده واعوذ بك من شر ما فيه وشر ما بعده دعاء استفتاح نقل است كه هركه پانزدهم رجب پنجاه ركعت نماز بگذارد و در هر ركعتي يكبار
فاتحه وقل يا ايها الكافرون وسه بار قل هو الله ويكبار اية الكرسي بخواند چون از نماز فارغ شود صد بار فاتحه بخواند
وصد بار قل هو الله ويس انعام بخواند والكهف ومريم وطه وتبارك وقصص والم سجده وحم عسق ودخان والفتح والرحمن والرحمة
والواقعه وسورة الملك ون وهل اتى واذا السماء انشقت تا اخر قران بعد از ان صد بار بگويد يا قاضي حوائج السائلين
وصد بار بر پيغمبر عليه السلام صلوات بفرستد وده بار اية الكرسي بخواند وبعد از ان اين دعا بخواند هر حاجتي كه داشته
باشند هم دران سال بر آيد دعا اينست صدق الله العظيم الذي لا اله الا هو الحي القيوم ذو الجلال والاكرام الرحمن
الرحيم الحليم الكريم الرشيد الذي ليس كمثله شيء وهو السميع العليم البصير الخبير وصدقت انبياءه وبلغت رسله رسالته و

نحن بذلك لمن ان يدين اللهم لك الحمد ولك المجد ولك الفخر ولك القهر ولك الرحمة ولك المهابة ولك العظمة ولك السلطان ولك الامتنان
ولك التقديس ولك التهليل ولك التكبير ولك ما يرى ولك ما لا يرى ولك ما فوق السموات العلى ولك ما تحت الثرى ولك
الاخرة والاولى ولك ما ترضى به من الثناء ولك الحمد ولك الشكر والنعماء اللهم صل على محمد واله وعلى جبرئيل امينك
على وحيك القوي على امرك المطاع في سمواتك ومحال كراماتك الناصر لاوليائك المدمر على اعدائك اللهم صل
على محمد واله وعلى ميكائيل ملك رحمتك المخلوق لرافتك المستغفر لاهل طاعتك اللهم صل على محمد واله وعلى اسرافيل
حامل عرشك وصاحب الصور المنتظر لامرك الوجل المشفق من خيفتك اللهم صل على محمد واله وحملة العرش وملائكتك المقربين
وصل على السفرة البررة الطيبين وعلى ملائكتك الكاتبين يا ذا الجلال والاكرام وعلى ملائكة الجنان وخزنة النيران وملك الموت والاعوان
اللهم صل على ابينا آدم بديع فطرتك الذي اكرمته بسجود ملائكتك واباحته جنتك اللهم صل على امنا حوا المطهرة من الرجس المترددة بين
محال القدس اللهم صل على هابيل وشيث وادريس ونوح وهود وصالح وابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب ويوسف والاسباط ولوط
وشعيب وايوب وموسى وهارون ويوشع وميشا والخضر وذي القرنين ويونس والياس واليسع وذي الكفل وطالوت وداود
وسليمان وزكريا ويحيى ومتى وارميا وشعيا وحزقيل ودانيال وعزير وحنظلة وعيسى وشمعون ولقمان وجرجيس والحواريين
والاتباع اللهم صل على محمد واله وارحم محمدا وبارك على محمد وال محمد كما صليت وترحمت وباركت على ابراهيم وال ابراهيم
انك حميد مجيد اللهم صل على من سميت ومن لم اسم من ملائكتك ورسلك وامنائك واهل طاعتك من الشهداء والصلحاء والابدال والاوتاد
والسياح والزهاد والعباد واهل الجد والاجتهاد واوصل صلواتي اليهم والى ارواحهم واجعلهم اخواني فيك واعواني على دعائك
واستشفع بكرمك الى كرمك وبجودك الى جودك وبرحمتك الى رحمتك واهل طاعتك يا الله يا الله يا الله اسئلك اللهم بكل ما سالك
به احد منهم من مسالة شريفة غير مردودة وبما دعوك من دعوة مجابة غير مخيبة يا الله يا الله يا رحمن يا رحيم يا كريم يا حليم يا عظيم يا عليم يا
يا جليل يا كفيل يا وكيل يا مقيل يا كبير يا قدير يا بصير يا شكور يا مجير يا منيب يا بر يا قادر يا قاهر يا ظاهر يا باطن يا ساتر
يا ناشر يا وتر يا ضار يا نافع يا حفيظ يا محيط يا مقتدر يا مجيب يا ودود يا حميد يا مجيد يا مبدئ يا معيد يا شهيد يا محيي يا
يا مجمل يا منعم يا مفضل يا متطول يا ميسر يا مسبب يا مرشد يا مسدد يا معطي يا مانع يا رافع يا رازق يا خلاق يا وهاب
يا فتاح يا من بيده كل مفتاح يا محيي يا مميت يا عطوف يا رؤوف يا كافي يا شافي يا معافي يا وافي يا مهيمن يا عزيز يا جبار يا
يا متكبر يا سلام يا مؤمن يا احد يا صمد يا فرد يا قدوس يا ناصر يا مونس يا باعث يا وارث يا عالم يا حاكم يا بارئ يا مصور يا مسلم
يا منتجب يا دايم يا قايم يا جواد يا رب يا ديان يا حنان يا منان يا من علا فاستعلى فكان بالمنظر الاعلى يا من قرب
وبعد فنأى وعلم السر واخفى يا من له التدبير واليه المقادير يا من كل عسير عليه يسير يا من هو على ما يشاء قدير يا مرسل الرياح يا فالق الاصباح
يا باعث الارواح يا ذا الجود والسماح يا راد ما قد مات يا باعث الاموات يا صارف الاوقات يا مفتح الابواب يا ذو الجلال والاكرام يا حي
يا قيوم يا حي حين لا حي يا محيي الاموات يا حي يا لا اله الا انت يا بديع السموات والارض صل على محمد واله وارحم ذلي وفاقتي وانفرادي وخضوعي

كذبكر

بين يديك فان اعتمادي على حلمك نضرعي اليك ادعوك دعاء الخاشع الخاضع الذليل الخائف المشفق البائس الفقير المسكين الحقير العائذ المستجير المقر بذنبه
المستغفر لربه دعاء من اسلمته نفسه ورفضته احبته وعظمت فجيعته دعاء حريق حزين مهين مستكين اللهم واسئلك بانك مليك مقتدر وانك على
ما تشاء قدير واسئلك بحرمة الشهر الحرام والبيت الحرام والبلد الحرام والمشعر الحرام والمشاعر العظام وبقبر نبيك محمد عليه السلام ويا من وهب
لآدم شيث ولابراهيم اسمعيل واسحق ويا من رد يوسف الى يعقوب ويا من كشف بعد البلاء ضر ايوب يا راد موسى على امه يا زائد الخضر على علمه ويا من
وهب لداود سليمان ولزكريا يحيى ولمريم عيسى اسئلك ان تصلي على محمد وآله ان تغفر لي ذنوبي كلها وتجيرني من عذابك وتوجب لي رضوانك وامانك وغفرانك
وجنانك واحسانك واسئلك ان تفك عني كل حلقة بيني وبين ما يوذيني وتفتح لي كل باب وتلين لي كل صعب وتسهل لي كل عسير وتخرس عني كل
ناطق بسوء وتكف عني كل باغ وتقمع كل حاسد وتكفيني كل عائق وتحول بيني وبين طاعتك يا من الجم الجن المتمردين وقهر عتاة الشياطين و
اذل رقاب المتجبرين ورد كيد المتسلطين من المستضعفين اسئلك بقدرتك على ما تشاء ان تجعل لي قضاء حاجتي فيما تشاء وبس سجده رود وبگويد
اللهم لك سجدت وبك آمنت فارحم ذلي وكبوتي وفقري وفاقتي بين يديك يا ارحم الراحمين دعاي سمات هر روز جمعه وقت غروب آفتاب بخوانند
دعا از خواص بسيار است از جمله آنكه خواننده او از امراض و آفات ايمن باشد چنانكه بدان اشارت كرده شد اللهم اني اسئلك باسمك العظيم الاعظم
الاعز الاجل الاكرم الذي اذا دعيت به على مغالق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت واذا دعيت به على مضائق ابواب الارض للفرج بالرحمة انفرجت
واذا دعيت به على العسر لليسر تيسرت واذا دعيت به الاموات للنشور انتشرت واذا دعيت به على كشف البأساء والضراء انكشفت
وبجلال وجهك الكريم اكرم الوجوه واعز الوجوه الذي عنت له الوجوه وخضعت له الرقاب وخشعت له الاصوات ووجلت له القلوب من مخافتك وبقوتك التي تمسك بها السماء
ان تقع على الارض الا باذنك وتمسك السموات والارض ان تزولا وبمشيتك التي دان لها العالمون وبكلمتك التي خلقت بها السموات
والارض وبحكمتك التي صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمة وجعلتها ليلا وجعلت الليل سكنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا وجعلت النهار
نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس وجعلت الشمس ضياء وخلقت بها القمر وجعلت القمر نورا وخلقت بها الكواكب وجعلتها نجوما وبروجا ومصابيح وزينة
ورجوما وجعلت لها مشارق ومغارب وجعلت لها مطالع ومجاري وجعلت لها فلكا ومسابح وقدرتها في السماء منازل فاحسنت
تقديرها وصورتها فاحسنت تصويرها واحصيتها باسمائك احصاء ودبرتها بحكمتك تدبيرا فاحسنت تدبيرها وسخرتها بسلطان الليل وسلطان النهار
والساعات وعدد السنين والحساب وجعلت رؤيتها لجميع الناس مرءا واحدا واسئلك اللهم بمجدك الذي كلمت به عبدك و
رسولك موسى بن عمران عليه السلام في المقدسين فوق احساس الكروبين فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة وفي عمود النار
وفي طور سيناء وفي جبل حوريث في الواد المقدس في البقعة المباركة من جانب الطور الايمن من الشجرة وفي ارض مصر بتسع آيات بينات ويوم
فرقت لبني اسرائيل البحر وفي المنبجسات التي صنعت بها العجائب في بحر سوف وعقدت ماء البحر في قلب الغمر كالحجارة وجاوزت
ببني اسرائيل البحر وتمت كلمتك الحسنى عليهم بما صبروا واورثتهم مشارق الارض ومغاربها التي باركت فيها للعالمين واغرقت
فرعون وجنوده ومراكبه في اليم وباسمك العظيم الاعظم الاعز الاجل الاكرم وبمجدك الذي تجليت به لموسى كليمك عليه السلام
في طور سيناء ولابراهيم خليلك عليه السلام في مسجد الخيف ولاسحق صفيك عليه السلام في بئر شيع وليعقوب نبيك عليه السلام في بيت ايل واوفيت لابراهيم عليه السلام بميثاقك ولاسحق بحلفك وليعقوب بشهادتك وللمؤمنين بوعدك وللداعين باسمائك

فاجبت لی بمجدک الذی ظهر لموسی علیه السلام فی قبة الرمان وبآیاتک التی اوقعت علی ارض مصر بمجد العزة والغلبة بآیات عزیزة وبسلطان
القوة وبعزة القدرة وبشان الکلمة التامة وبکلماتک التی تفضلت بها علی اهل السموات والارض واهل الدنیا والاخرة برحمتک التی بها
بینت جمیع خلقک وباستطاعتک التی اقمت بها علی العالمین وبنورک الذی قد خر من فزعه طور سیناء وبعلمک وجلالک وکبریائک
وعزتک وجبروتک التی لم تستقلها الارض وانخفضت لها السموات وانزجر لها العمق الاکبر ورکدت لها البحار والانهار وخضعت لها الریاح
فی جریانها وخمدت بها النیران فی اوطانها وبسلطانک الذی عرفت لک به الغلبة دهر الدهور وحمدت به فی السموات والارضین و
بکلماتک کلمة الصدق التی سبقت لابینا ادم وذریته بالرحمة واسئلک بکلماتک التی غلبت کل شیء وبنور وجهک الذی تجلیت به للجبل
فجعلته دکا وخر موسی صعقا وبمجدک الذی ظهر علی طور سیناء فکلمت به عبدک ورسولک موسی بن عمران وبطلعتک فی ساعیر وظهورک
فی جبل فاران بربوات المقدسین وجنود الملائکة الصافین وخشوع الملائکة المسبحین وببرکاتک التی بارکت فیها علی ابراهیم
خلیلک فی امة محمد صلوات الله علیه واله وبارکت لاسحق صفیک فی امة عیسی علیه السلام وبارکت لیعقوب اسرائیلک فی امة موسی علیه السلام و
بارکت لحبیبک محمد فی عترته وذریته وامته بالرحمة اللهم وکما غبنا عن ذلک ولم نشهده وامنا به ولم نره صدقا وعدلا ان تصلی علی محمد وعلی آل
وترحم علی محمد وعلی آل محمد کافضل ما صلیت وترحمت وبارکت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید فعال لما ترید وانت علی
کل شیء قدیر بسن بلوید اللهم بحق هذا الدعاء وبحق هذه الاسماء التی لا یعلم تفسیرها ولا یدرک باطنها غیرک افعل بی ما هو خیر لی فی الدنیا والاخرة واقض
حاجتی من حوائج الدنیا والاخرة وانتقم لی من اعدائی واغفر لی ذنوبی ما تقدم وما تاخر ووسع علی من حلال رزقک واکفنی بوقه
انسان سوء وقرین سوء وسلطان سوء انک علی ما تشاء قدیر وبکل شیء علیم آمین یا رب العالمین بسم الله الرحمن
الرحیم مقاله سیم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج فن فن اول در علم سلوک که عبارتست
از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت و شرائط ریاضت و آداب خلوت و اقسام آن طریقت فرمانند و ما انچه خلاصه مطلب این فن باشد در
ده فصل ایراد کنیم ان الله تعالی فصل اول در بیان اعتقاد سالک بدانکه سبب اختلاف اعتقادات و آراء در مبدا احوال جهل اختلافات
~~و اعتقادات و آراء در مبدا~~ چون اختلاف دواعی اهوا بود که طبیعت بشری بدان مجبول است و بواسطه تنازع و تمانع در مطالب
و مناصب دنیوی منتشر شده بعلت آن معلول و بعد از آن اختلاف از متقدم بمتاخر و از سابق بلاحق رسیده و بطریق توارث خلف
از سلف فرا گرفته و بمرور ایام و امتداد زمان صورت آن در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت گشته پس توجه سالک بادای
حقوق عبودیت وقتی درست آید که هیچ هوا و عناد از دل بکلی انتزاع کند و حجب را از رسوم و عادات باطله و آراء و اعتقادات
فاسده برهاند و دیده بصیرت بنور مشاهده جمال ازلی بگشاید و بعلم یقین و برهان مبین بداند و ببیند و گواهی دهد که هیچ خبر استحقاق
عبادت نیست الا موجودی که وجود از لذات و بقاء و سرمدیت لذاته مر او را واجب است و جمیع صفات کمال از علم و قدرت
و ارادت و غیر آن ذات او را ثابت و ساحت عزتش از تردد اوهام و تعرض افهام خالی مبرا به رفعتش از مناوله حواس
و مجاوله قیاس متعالی زمین و آسمان و هرچه سمت امکان دارد او آفریده او ملائکه و رسل برگزیدگان حضرت و مقدسانند کان

علم سلوک

در بیان اعتقاد سالک

رسالت

رسانندگان رسالت او و محمد مصطفی علیه افضل الصلوة اذکاها و من التحیات اسناها رسول بحق و فرستاده او بکافه خلق و جمله ادیان و ملل
بعهود دین و ملت و کتاب و شریعت او منسوخ و طرق نبوت و منهاج دعوت بختم رسالت او مسدود و هرچه بدان اخبار فرموده از
حشر و نشر و ثواب و عقاب همه محض صدق و عین صواب است و اهل بیت و اصحاب او که ورثه علم و حکمت اند به برکت قبول آثار
وحی سماوی و مشاهده انوار اطوار نبوی صفای قلوب و نفوس صافیه و دیده بصیرت ایشان بنور یقین منور گشته و از شائبه نفاق و

کیفیت اعمال سالک

عدوان و داعیه افک و طغیان منزه و مبرا و مطهر و معرا بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین و اعتقاد بر این وجه اول مرتبه توحید
است که آن را توحید ایمانی خوانند و در علم حقیقت بجمیع مراتب آن اشاره افتد ان شاء الله تعالی فصل دوم در کیفیت اعمال سالک آنکه نفس
آدمی بحسب هوا و طبیعت بحکم ان النفس لاماره بالسوء خواهد که پیوسته فرمان ده بود نه فرمان بر و این صفت عین منازعت با حق تعالی
در الهیت و عبودیت است پس هرگاه که در نفس سالک صفت انقیاد و اوامر الهی پدید آید و امارت او بمأموریت مبدل شود و این منازعت و تمانع
مرتفع گردد و ایمان سالک که بمثابه نور است باتصال امداد زیت عمل متزاید گردد و از دوام اتصال امداد زیت عمل صالح ایمان همواره
زجاجه قلب و مشکاة بدن منور باشد و هرچند ایمان بنفس خود منور و مضیء است اما چون نور عمل بدو پیوندد نور علی نور شود و اول مرتبه
قول لا اله الا الله و محمد رسول الله است چه مراد از عمل استعمال جوارح است چه مراد از عمل استعمال جوارح است در مقتضیات احکام شریعت
و اول استعمال جارحه زبان است و بعد از قول شهادتین قیام بعبادات بدنی و وظایف شرعی چه همچنانکه زبان ترجمان و شاهد است
که از سر او حکایت کند و بر ایمانش گواهی دهد جوارح دیگر نیز همه ترجمانان باشند و شواهد دل اند که از سر او اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند
پس هر عضوی از اعضا که از او در مقتضیات احکام شرعی استعمال کنند بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل و ظهور نور توحید در

شرایط سلوک

سر و چون کیفیت عمل بعبادات و توضیع اوقات بر اذکار و اوراد در شرعیات و در شرعیات پیشتر مبین و مقرر شد بهمان اکتفا
کرده شود و در فصل سوم بعد شرایط سلوک و از آنجمله باید شرطها یاد کرده شود شرط اول آنکه بنا بر تطرق شهادت و تتبع شهوات در سر و
علانیه از قانون اسلام و جاده شریعت منحرف نشود و بعلم و عمل و فعل و عمل مشغول گردد و نفس توجه حضرت ربوبیت چنین مستقیم باشد
که بجلوه غیر او ملتفت نشود شرط دوم پیوسته با وضو و طهارت باشد تا کرامت محبت مخصوص گردد کما اشار بقوله عز و جل ان الله
یحب التوابین و یحب المتطهرین شرط سیم آنکه خلوت اختیار کند و از جمیع شواغل گریخته در خانه تاریک بعبادت مشغول شود چنانکه
چون طرق حواس ظاهره بر خود ببندد طرق حواس باطن بر او گشاده گردد و اگر طاعنی گوید که خلوت بر وجه مذکور بدعت است و بدعت ضلالت لقوله
علیه السلام شر الامور محدثاتها و کل بدعة ضلالة جواب آنست که هر بدعتی که مزاحم و مناقض سنتی نباشد و متضمن مصلحتی بود آن مذموم نیست
و اگر نه لازم آید که درس علوم مستنبطه بجملتها علم عربیه و اصولین و غیر آن همه مذموم باشد چه هیچیک از اینها در عهد رسالت نبود
شرط چهارم آنکه پیوسته ساکت باشد الا از ذکر حق تعالی چه هرگاه که زبان گویا بود دل خاموش باشد و چون زبان ساکت گردد دل
ناطق شود شرط پنجم از ماکول و ملبوسی که در آن شبههی باشد بخصوص طعام اهل ظلم و فسق اجتناب نماید شرط ششم آنکه در اکل و شرب
اعتدال نگاه دارد لقوله تعالی کلوا و اشربوا و لا تسرفوا فو ملکتها تواند جسته تسخیر قوی عقلی اصلی در تعلیل الا که کوشند ... بر وزنه باشد

بهتر چه سالک چون با نفس و شیطان جهاد کند او را از سپری که دافع سهام وساوس شیطان گردد ناچار بود و از اینجاست که رسول
علیه السلام فرمود الصوم جنة شرط هفتم آنکه ترک خواب کند زیرا که حصول از خواب و استراحت زوال شدت قوی و اجزای بدنی او و سبب کلال و تعب
ضعیف شوند و دل از تحصیل معارف و بحق مشتاق شود و مگر کثرت ذکر او را چنان مشوش گرداند که نداند که چه میگوید چه آن هنگام اگر
لحظه بخسپد بیارامد شاید که قال الله تعالی کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون شرط هشتم دوام ذکر با حضور
دل بحیثیتی که کلیت اعضا و بدن بدان مستغرق بود و افضله لا اله الا الله است تا بدو نفی قدرت و الهیت نفس و هوا و شهوت و شیطان
کند و اثبات قدرت و الهیت حق تعالی و ایمان او پیوسته بسلامت ماند شرط نهم نفی خاطر و این دشوارترین چیزهاست بر سالک قال الله
تعالی ان الذین اتقوا اذا مسهم طایف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون و چنانکه سالک را بعد ابتدای نفی خواطر باید کرد تا سنت
کار او در خلوت در طریقت و چه تمیز میان خاطر حق که آن الهامست و دیگر خواطر تواند کرد شرط دهم ربط قلب بشیخ چنانکه شیخ
رفیق است در راه قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین شرط یازدهم تحلیه و تزکیه
تحلیه و تزکیه بواسطه تخلق باخلاق حمیده و التخلیع از صفات ذمیمه چنانکه در فصلی مفرد مشروح وارد شود شرط دوازدهم معرفت
آداب سلوک چنانکه شرح آن در فصلی مفرد یاد کرده شود شرط سیزدهم تتبع مقامات و مقام باصطلاح صوفیه عبارتست از مرتبه
که سالک بدان رسد و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و قیل المقام وقوف العبد بین یدی الله
تعالی قال عز من قائل و ما منا الا له مقام معلوم و مراتب مقامات و شرح هر یک در فصل مفرد یاد کرده شود ان شاء الله تعالی
شرط چهاردهم تلقی احوال و حال باصطلاح ایشان عبارتست از واردات غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و
در آمد و شد باشد تا آن وقت که به کمند جذبه الهی از مقام ادنی باعلی کشد و قال الجنید الحال نازلة تنزل بالقلوب و لا تدوم و
قیل الاحوال معاملات القلوب و هی ما یحل بها من صفاء الاذکار و هیچ مقام از مقامات خالی نباشد و هیچ حال از مقامات
جدا نشود و نیز جمله مقامات در بدایت احوالی باشند و در نهایت مقام شوند لاجرم اقوال مشایخ در مقامات و احوال مختلف
باشد چنانکه جز بعضی حال خوانند بعضی مقام و شرح احوال آن نیز در فصلی مفرد یاد کرده شود شرط پانزدهم آنکه از
توهم تقرب و تمکین خود در حضرت عزت بر حذر باشد و از حد عبودیت و اظهار فقر و مسکنت تجاوز ننماید تا بطغیان منسوب نگردد و فصل
در آداب سالک اول آنست که تا تواند با حق تعالی در سوال رحمت و مغفرت و عدم تعذیب معصیت خطاب بامر و نهی نکند چه ابراهیم توفیق که بر عصاة امت
خود دعا میکرد نگفت اغفر لهم و ارحمهم بلکه گفت من عصانی فانک غفور رحیم و همچنین عیسی علیه السلام گفت ان تعذبهم فانهم عبادک
و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و نگفت لا تعذبهم و اغفر لهم و همچنین ایوب علیه السلام رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و نگفت
ارحمنی آداب دوم آنکه معانی کلام الهی بهر الوجه گنجد که گاه بزبان او و با زبان غیری جاری گردد و اسرار از متکلم حقیقی سماع کند و زبان را
در میان واسطه داند آداب سیوم آنکه نفس خود را در ظهور آثار نعمت الهی مختفی سازد چنانکه رسول علیه السلام فرمود رویت الی الارض
فاریت مشارقها و مغاربها و نگفت رایت مشارقها و مغاربها آداب چهارم آنکه هر سری از اسرار ربوبیت وقوف یابد یعنی اطلاع یافت

و مستودع اسرار شود افشای آن بهیچ وجه جایز نشمرد والا از مرتبهٔ قرب دور افتد و در خبر است که افشای سر الربوبیة کفر اداب پنجم آنکه اوقات احوال
و دعا و سکوت و صموت را رعایت کند چه هر که مراعات این نکند و در وقت دعا ساکت باشد یا در وقت سکوت داعی وقت او ضایع گردد
و از اینجا گفته اند التصوف کله ادب رعایت این پنج ادب نسبت با حضرت ربوبیت اداب ششم آنکه همچنانکه حق تعالی را پیوسته بجمیع احوال خود
ظاهر و باطن واقف و مطلع بیند رسول را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند و از مخالفت او سرا و علانیه شرم دارد و هیچ دقیقه از اداب
صحبت فرو نگذارد اداب هفتم آنکه در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده آن کمال منزلت و علو مرتبتی که او راست ممکن باشد و هیچ سالک بحضرت
عزت بی دلالت بدرقهٔ او ره تواند یافت و هیچ دلی را قوت تکمیل و ارشاد او تواند بود اداب هشتم آنکه در متابعت او غایت جهد مبذول دارد
و اهمال در آن جایز نشمرد و بیقین بداند که درجهٔ محبوبی نتوان یافت الا بمتابعت سنن او و طاعت او را بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول با طاعت حق مقرون
داند اداب نهم آنکه هر که بدو نسبت دارد بصورت یا بمعنی همچو سادات و علما و مشایخ که ورثه علم اویند همه را از برای محبت او دوست دارد و احترام و تعظیم ایشان
واجب داند و رعایت این چهار اداب نسبت با حضرت رسالت صلوات الله علیه اداب دهم آنکه اعتقاد شیخ چنان کند که در تربیت و ارشاد و تهذیب
از و کاملتر در عصر او دیگری نیست چه اگر رابطهٔ محبت و اعتقاد ضعیف بود اقوال و افعال شیخ را در و تاثیری زیاده نباشد اداب یازدهم آنکه بر
بر ملازمت صحبت شیخ عزیمت خود را ثابت دارد و برد و تبعید شیخ مر او را بر نگردد چه مشایخ را در تعجیل احوال مریدان امتحانات بسیار افتد اداب
دوازدهم آنکه تسلیم تصرفات او کرده بهر چه فرماید منقاد و راضی باشد و بهیچ وجه ظاهرا و باطنا در خود مجال اعتراض بر تصرف شیخ ندهد
و هر گاه که بر او چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت او بر او مکشوف نشود قصهٔ موسی و خضر علیه السلام را یاد کند اداب سیزدهم آنکه
بکلی سلب اختیار خود کند چنانکه در هیچ امری از امور دینی و دنیوی بی مراجعت بارادت و اختیار شیخ شروع ننماید چنانکه نخورد و نیاشامد و نپوشد
و نخسپد و نگیرد و ندهد الا باجازت او و همچنین در عبادات مندوبه از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و تلاوة و مراقبه
بی اجازت و تعیین او شروع نکند و آنچه خاطر شیخ آنرا کاره بود بر آن اقدام ننماید بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال حلم و مدارات او آنرا حقیر
نشمارد اداب چهاردهم آنکه در کشف و واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع کند اداب پانزدهم آنکه پیوسته منتظر و مترصد
آن باشد که بر لفظ شیخ می‌رود و زبان او را واسطه کلام حق داند اداب شانزدهم آنکه در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر
نوعی از ترک ادب است و از نسبت که حق تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی اداب هفدهم آنکه نفس خود را از انبساط منع
کند و با شیخ بفعل یا قول طریق مباسطت نسپرد چه بواسطه انبساط حجاب احتشام برخیزد اداب هجدهم آنکه چون خواهد با شیخ از مهمات
دینی و دنیاوی سخن گوید نخست از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بر طریق استعجال و هجوم بر مکالمت او اقدام ننماید
اداب نوزدهم آنکه حد مرتبه خود نگاه دارد و در خبر تکیه مقام او بود و ز حال سخن نگوید چه شاید که در آن مضرتی باشد قال الله تعالی
لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم اداب بیستم آنکه هر حال که شیخ از اینها نهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن چون بدان اطلاع یابد
افشاء آن نکند چه شاید که شیخ را در آن نظر مصلحت دینی یا دنیاوی باشد که علم او بدان نرسیده باشد اداب بیست و یکم آنکه اسرار
خود را از شیخ پوشیده ندارد و هر کرامتی و موهبتی که از حضرت الوهیت بدو فایض شود تعریض یا بتصریح بر رای شیخ عرضه کند

ادابیست و دوم آنکه هرچه از شیخ نقل کنند بقدر فهم مستمع کنند و سخنی که در آن غموضی و دقتی باشد و شنونده از آن مراد قایل درنیابد
نگویند و ممکن باشد که اعتقاد مستمع در شیخ فاسد گردد نگویند این جمله آداب مریدیست و آدابی که بر شیخ رعایت آنها لازم است پانزده است
اول آنکه اظهار شیخی بنا بر رغبت و تقدم و محبت تفوق که بنی آدم بر آن مجبول اند نباشد و تا بکثرت انابت و تضرع در حضرت الهی بر و
منکشف نشود که مراد حق در حوالت حاجات مریدان بدو چیست در و شروع ننماید دوم آنکه پیش از تصرف در استعداد مرید نگرد اگر در و استعداد
سلوک طریق مقربان بیند او را بطریق حکمت بتلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق پیش ندارد او را بموعظه
حسنه و ترغیب و ترهیب دعوت کند و مستعد المرتبه قرب را بعد تحریض بر اعمال قوالب و عبادات ظاهره بر اعمال قلوب مواظبت فرماید و همچنین اگر صلاح
حال مرید در تجرد از اسباب بیند یا در حفظ و امساک آن او را بدان فرماید که فراخور استعداد و مناسب حال او بود سیم آنکه بهیچ وجه طمع بمال مرید
یا خدمت او نکند و خاطر را بدان متعلق نسازد و اگر مرید خواهد که یکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در
مقابله آن حالی که موجب تسلی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند کرد چهارم آنکه فعل او موافق قول باشد تا هرگاه که مرید را بفعلی یا ترکی
دعوت کند اثر معنی در حال او ظاهر باشد پنجم آنکه با ضعفاء طریق رفق سپرد و هرگاه از مریدی مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که
در مخالفت نفس و ترک مألوفات عزیمتی صادق ندارد با او مدارات نماید شاید که بطول مدت و کثرت مخالطت با فقرا جنسیتی یابد و بعد از آن
دواعی عزیمت در و منبعث شود ششم آنکه کلام خود را از شوایب هوا صافی دارد تا مرید را اثر منفعت آن پدید آید هفتم آنکه چون با مرید سخنی خواهد
گفت اول بحضرت الهی باز گردد و طلب معنی کند که متضمن فایده صلاح مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد و کلامش در افادت صادق
هشتم آنکه چون از مریدی بر مکروهی یا منکری اطلاع یابد و خواهد که او را بدان توبیخ نماید سخن به تعیین و تصریح نگوید بلکه بطریق تعریض
و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخن در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت کند نهم آنکه اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و واقعات
او معلوم کند اظهار و اذاعت آن نکند بلکه بمشافهه با او در خلوت تعبیر آن حالت کند دهم آنکه در مرید تقصیری بیند همچو ترک خدمتی
یا اهمال ادبی از آن اغماض و عفو کند و برفق و مدارا و تعطف و تلطف او را بر آن خدمت و ادب تحریض کند یازدهم آنکه بنسبت با مرید از حق
نزول کند و از و توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگرچه حق او آنست و مرید را بقیام نمودن بدان از اهم آداب اما توقع آن از و پسندیده
نباشد دوازدهم آنکه قضای حقوق مرید کند و در حال صحت و مرض تفقد نماید سیزدهم آنکه اوقات خود را بر خلوت و جلوت توزیع
کند و بنا بر قوت حال و کمال تمکین و حضور همه اوقات خود را بمجالست با خلق صرف نکند چهاردهم آنکه غلبه حال او را از تعهد اوقات
بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست چه رسول علیه السلام با کمال حال بر نوافل طاعات
مواظبت نموده است و نماز تهجد و روزه و تطوع و دیگر نوافل مستغنی نبوده پانزدهم آنکه ایثار حظوظ و قطع تعلقات بر او آسان
بود نه آنکه تعلق نسازد یا بکلی از حظوظ اعراض کند و اگر در تمامی آداب طریقت از آداب صحبت و آداب مسافرت و غیر آن شروع
رود بتطویل انجامد فصل پنجم در تزکیه و تحلیه تزکیه اتصاف نفس است بصفت فنا و آن بترک دنیا و اماتت هوا تواند بود قال الله تعالی قد افلح من
زکیها و اول مرتبه اسلام است و دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است بصفت بقا و آن بتخلق باخلاق الهی تواند بود و اول همه اخلاق صدق

قال الله تعالی کونوا مع الصادقین وقال النبی علیه السلام علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة ومراد از صدق فضیلتی است راسخ در نفس
آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق سر و علانیه او کند و علامت صدق آنست که اگر سرایر او علانیه گردد و خلق بر جمله احوال او
مطلع شوند تغیر و شرمساری نگردد خلق دوم بذل و آن چند نوع است اول آنکه اگر در مقابله بذلی دیگر افتد و آنرا مکافات
خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا مسامحه خوانند و این هر دو قسم از خواص عوام است سیم
آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند قال الله تعالی و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و ایثار یا بمال
باشد چنانکه کریمان کنند یا بجاه چنانکه گویند وقتی یکی از مشایخ پیش والی زمان قبولی داشت و گاه گاهی بعضی از ارباب
حاجت بجهة قضای حوایج بجاه او توسل جستندی و او بواسطه آن پیش والی تردد کردی تا تردد او بسیار شد و والی ملول
گشت روزی بشفاعت یکی پیش او رفت و مسموع نداشت چون باز گشت صاحب حاجتی دیگر پیش او آمد و او را بشفاعت باز گردانید چنین
پیش والی آمد و آن قصه رفع کرد والی در خشم شد و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد چرا آبروی خود را
میریزی شیخ گفت بدین سبب روزی راعی یا اسباب نخواهم ساخت من آنچه کار خودست میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر نخواهی قبول
مکن والی از این سخن گریه آمد و گفت خود پشیمان شد و عذر خواست و تمامت حاجات او قضا کرد و در خبر است که من واسی اخاه بمال و جاه
او کلمة طیبة حشر یوم القیمة مع النبیین و الصدیقین یا بجان چنانکه امیر المومنین علی علیه السلام کرد در شبی که رسول صلوات الله علیه وآله مهاجر
سفر شد و یا بدرجات و کرامات اخروی چنانکه امام حسین علیه السلام کرد با برادر خود امام حسن علیه السلام در وقتیکه میان ایشان اندک غباری
ظاهر شده بود و او برفع آن پیش امام حسن نرفت تا حسن پیش او آمد پس امام حسین گفت ما تخلفت عنک الا انک اکبر ولکن سمعت رسول الله صلی الله علیه
یقول اذا اشتجر رجلان فسبق احدهما مصلحا کان سابقا الی الجنة فاحببت ان اوثر بدرجات الجنة چهارم آنکه در مقامی که نسبه بود
آنرا احسان خوانند و این نیز اخص الخصوص است خلق سیم قناعت و آن عبارتست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع
از طلب کثرت و زیادت و سالک چون باین صفت متصف شود و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و گنج غنی و فراغت او مسلم شد
و براحت ابدی و عز سرمدی رسید و در تفسیر این آیه که فلنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد بحیوة طیبة قناعت است و چگونه قانع را حیات طیبه
نباشد و حال آنکه منغص عیش و مکدر حیات جز طلب فضول و اهتمام تحصیل و تاسف بر فوات نیست و اینمعنی از صاحب قناعت مسلوب خلق
چهارم تواضع و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال
الله تعالی فبئس مثوی المتکبرین و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا با فناء
وجود در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواهی در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب و رضا و تسلیم حق تواضع متوسطان
و قبول تجلی ذات در روح با فناء وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود
یا برعایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده
کند فرو نگذارد بلکه تسلیم شود و گردن نهد و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق دیگران برابر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و

و توقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت مرتبه خود از ایشان هم ندارد خلق پنجم حلم و عبارتست از کظم غیظ و
احتمال از خلق نه از سر عجز و چون نفس همواره از کسیکه بر عکس مراد او بود منزعج گردد و طیش و خفت در وی پدید آید و خواهد که بغیظ و خفت او را از خود دور
گرداند پس سالک باید که در آن وقت خود را از طیش و خفت نگاه دارد و خدا را یاد کند قال الله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و در انجیل مذکور
است یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب و ارض بنصرتی لک فانها خیر من نصرتک لنفسک خلق ششم عفو و آن ابدی در گذشتن است قال الله تعالی
خذ العفو و قال تعالی و ان تعفوا اقرب للتقوی و قال النبی صلی الله علیه العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله خلق هفتم احسان و عبارتست از آنکه
در مقابله بدی نیکی کند سالک را تخلق بدین هر دو خلق از لوازم احوالست چه حقیقت معنی توحید که سرمایه معامله اوست با حق سبحانه اقتضای
آن کند که خلق را در افعال و الجاء مسبب و قدرت حق بیند و در مواخذه ایشان نباشد خلق هشتم بشر و تازه روی قال النبی علیه السلام کل معروف
صدقة و ان من المعروف ان تلقی اخاک بوجه طلق و ان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک و سالک را چون بسبب دوام اکتحال بصیرت او بمطالعه
جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی همواره امداد فیض قدس بدل و جان او رسد بر آینه اثر آن در سیمای او ظاهر بود و پیوسته بشاش و تازه روی باشد
خلق نهم فکاهت بنا بر آنکه سالک حسب اکثر اوقات خود را در عزیمت حزن و جد محض گذراند باید که گاه گاه از جهت ترویح قلب بر سبیل احماض نفس
را در مسارح رخص تسریح دهد تا بملاعبه و مزاح و نزول با طباع از ملال و کلال برآید اما باید که از جاده صدق انحراف ننماید تا بغایله کذب مواخذ
نگردد چه رسول علیه السلام فرمود انا انی لامزح و لا اقول الا حقا و الفاظ موحش بکار ندارد و از غیبت و محاکات هر چه بر سخافت عقل دلالت کند
اجتناب واجب داند خلق دهم تودد و تالف با مردم که از جمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفه است و هر چند در نهاد مردم این خلق تمامتر خیر و سعادت
در وی بیشتر است و در خبر است که المومن الف مالوف و لا خیر فیمن لا یالف و لا یولف و وحدت و عزلت که محمولست بنسبت با شرار و لیام است و اما صحبت
با اخیار از اشرف مطالب و اعز مآرب چه اهل خیر و صلاح بواسطه مخالطت و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف کمال و خیر از یکدیگر اکتساب کنند و نیز
مردم بعضی در بعضی بمشاهده و معاینه از بیان مستغنی است و هر صحبت که تخم آن محبت ازلی بود ثمره آن همه خیر و صلاح باشد و ظلم از آن دور بود و لکن
اینمعنی در عزت بمثابه کبریت احمر است و اگر ممکن بودی که خلق همه بدین صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل معدل نیفتادی و چون جامع میان
اهل محبت رابطه محبت است محبت انسان با یکدیگر عین محبت الهی بود و استیناس انسان با هم محض استیناس با حق بخلاف تودد و تالف اهل فساد و شر
با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطه طمع و هوا است و نتیجه صحبت با یکدیگر همه وحشت و عنا قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
و صحبت و الف سالک با جنس خود باید که بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بمجرد ظاهر فصل ششم در مقامات سالک بدانکه اساس جمله مقامات سالک و اصل همه منازل
و معاملات قلبی و قالبی او توبه است قال الله تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظالمون و امیر المومنین علی علیه السلام فرمود العجب [illegible] یقینا و معه النجاة و قیل
و ما هی قال التوبة و الاستغفار و معنی توبه شرعا رجوعست از معصیت بطاعت و حصول مقام توبه بظهور موقوف است بر تقدم سه حال و مقارنه چهار مقام و
مداومت بر ارکان اما احوال سه گانه یکی تیقظ از خواب غفلت دوم زجر از اقامت بر ضلالت سیم هدایت و اما مقامات چهار گانه یکی دیدن عیوب افعالست چنانکه
بهیچ فعلی از افعال خود ننگرد که اثر معیوب و ناتمام نه بیند دوم رعایت ظاهر و باطن خود از قصد مخالفت و بیدار بودن چنانکه معصیت ظاهرست [illegible]
از تذکار المعصیة ترک ذنب باطنست سیم محاسبه یعنی پیوسته متفقد و متفحص احوال نفس خود باشد و هر چه از ملایم و غیر ملایم از وی روز بروز و ساعت

و ساعت صلوة می‌شود و حصر و احصا می‌کند و بر زیادتی و نقصان آن بر کیفیت حال خود واقف می‌شود چهارم مراقبه یعنی از جمیع حرکات و سکنات
ظاهر و خطرات و نیات باطن حق را بر خود رقیب و مطلع بیند تا بجائی که در ظاهر از معاصی بر حذر بود و در باطن از خطرات مذمومه مجتنب باشد و اما
ارکان پنجگانه که بنای توبه بر آنست یکی ادای فرایض است بر وجه مشروع و دوم قضای مافات سیم طلب حلال چهارم رد مظالم اگر از قبیل اموال
بود و اگر از قبیل جنایات بود بقصاص یا دیت یا استحلال پنجم مخالفت با نفس توبه بر چند گونه است مرتبه اول است از مراتب توبه که سالکان را با عموم
خلق مشارکت و مرتبه دوم توبه عادت است و آن رجوعست از رغبت اندوختن بدنیا و زخارف او با بی‌رغبتی از آن مرتبه سیم توبه اهل حضورست که
آن رجوع است از غفلت با حضور مرتبه چهارم توبه متخلقان است که رجوع از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه و مرتبه پنجم توبه عارفست که آن رجوعست از معاینه
حسنات خود با حق چه عارف هر گاه حسنه با خود اضافت کند بر وی واجب بود که از آن توبه کند و از فعل خود بفعل حق بازگردد و از اینجاست که رویم رحمه الله
گفت که التوبة ان تتوب من التوبة و مرتبه ششم توبه موحدانست که رجوعست از ماسوای حق با حق چنانچه ابوالحسین نوری گفت التوبة ان
تتوب عن کل شیء سوی الله تعالی و اهل توحید هر کاه به نظر تعبیر کنند آنرا گناه دانند و از توبه واجب شمرند نظم اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة وجودک
ذنب لا یقاس به ذنب در این مقام که وجود تائب محو و فراموش گردد و توبه او که تابع وجود است چگونه باقی ماند از جنید رحمه الله علیه نقلست
که گفت روزی پیش سری رفتم و او را متغیر یافتم از سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی در آمد و از من پرسید که ما التوبة گفتم ان لا تنسی ذنبک
جوان گفت نه چنین است التوبة ان تنسی ذنبک جنید گوید من گفتم الامر ما قاله سری گفت لان ذکر الجفاء فی حال الصفاء جفاء مقام دوم ورعست قال
النبی صلی الله علیه و آله ملاک دینکم الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع در معاصی و او از آنجهت تالی مقام توبه است که وقایه نفس از وقوع در منهی
بعد از ترک آن بی تقدم توبه متصور نگردد و اگر توقی از منهی پیش از وقوع در آن اعتبار کنیم این مقام فوق مقام توبه بود لان الصحة خیر من
المنجر و بعضی از بهر احتیاط گفته اند ورع شبهات و فضول است قولا و فعلا ظاهرا و باطنا چنانکه شبلی گفت الورع ثلثة ورع باللسان و هو
السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع بالارکان و هو ترک الشبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک و ورع بالجنان و ترک الهمة الدنیة
والضمائر الردیة و جنید گفت الورع ترک الکل فان الامور منشرحة تطیر ان السلامة من سلمی و جاراتها ان لا تحل علی حال بوادیها مقام سیم زهدست
و مراد از زهد صرف رغبتست از متاع دنیا و اعراض قلب از اغراض ان و این مقام تالی مقام توبه و ورعست چه سالک طریق حق اول نفس خود
را بمعونت توبه نصوح از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی منع کند و مجال حظوظ و شهوات بر خود تنگ گرداند بعد از آن بمصقله ورع و تقوی آینه
دل را از زنگ هوا و طبیعت روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت در و بنماید پس از آن رغبت از زخارف دنیا بگرداند و
این زهد خواص نیست در زهد است و معنی آن صرف رغبتست از حصول زهد که مستند آن رغبت و اختیار بنده و تعلق نفس اوست با حظوظ
اخروی و بمعنی فنای ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق درست آید و زهد حقیقی خواص زهدست با اختیار حق بعد از فنای
اختیار خود و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم مبالاتست بزهد از جهت استحقار دنیا و شبلی گفت الزهد غفلة لان الدنیا لا شیء والزهد
فی لا شیء غفلة مقام چهارم فقرست این مقام تالی رتبه زهدست زیرا که فقر عبارتست از عدم تملک اسباب و سالک طریق حقیقت بدین
نتواند رسید الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد عدم تملک او درست نیاید و اطلاق فقر بر کسیکه رغبت در دنیا داشته

باشد و اگر هیچ ندارد بعاریت و مجاز بود و موحد جز فقیر نشود بدو واسطه آنکه چون او همه اشیا را در تصرف و ملکیت مالک الملک بیند امکان
حوالت ما الکیت بخود او بصورت نه بندد چه اگر مملکت عالم همه در حوز تصرف او آید همچنان خود را از تملک آن بری داند و از شبلی پرسیدند
فقر چیست گفت ان لا یستغنی بشیء دون الحق و یحیی بن معاذ رازی گفت الفقر ان لا یستغنی العابد و رسمه عدم الاسباب کلها و فقر از
تحقق چند طایفه آنکه دنیا و اسباب آن را هیچ ملک نبیند و اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدیشان آید ایثار کنند و بدان توقع
در دنیا و آخرت ندارند و طایفه آنکه با این وصف اعمال و طاعات که از ایشان صادر شود از خود نه بینند و بران عوض چشم ندارند و طایفه
آنکه با این دو وصف هیچ حال و مقام از آن خود نه بینند و طایفه آنکه با این اوصاف ذات و هستی خود را از آن خود نه بینند و ایشان را نه ذات بود
و نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این صفت که هیچ ندارند هم ندانند محو فی محو و محق فی محق شوند مقام محو محو است
آزاد از این مرکز و این معنا نظم نسترت عن دهری بظل جوده * فعینی تری دهری و لیس یرانی * فلو تسأل الایام اسمی ما درت * و این مکانی ما عرفت
مکانیا * و همانا الفقر فخری اشارت بدین معنی است و این فقر است که تصوف ورای آن هیچ مقام اثبات نکرده‌اند و این فقیر هر چند مقام و اصلان
بمقام سالکان و لیکن در هر مقامی نشانی بمرتبه واصل کرده میشود مقام پنجم صبر است قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و قال
علیه السلام الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر و صبر بحسب عرف حبس نفس است از مراد منهی عنها یا لطکاره بر مکروه مامور به و اثبات این مقام بعد از فقر از آن جهت
افتاده که از جمله انواع یکی صبر است بر فقر و هیچ چیز در تعریک نفس و تمرین او چندان اثر ندارد که صبر چه با صبر پیوسته در مکاره بکامش مخالف نفس خود دست
صبر میچشاند و عروق منازعت و خشونت استعصار بتجریح آن از وی نزع میکند و سالک باید که نفس خود را بتجریع مکاره بتدریج معتاد گرداند
بعد از آن مکروهی حادث شود از آن متغیر و متاثر نگردد و صبر اگر از محرمات شرعی بود که نفس بدان تشوق داشته باشد یا از مشتهیات و مرادات
قولی و فعلی یا بر ادای فرایض و نوافل یا بر خمول و فقر یا در بلا و مصیبت یا بر نعمت تا آن در مناهی صرف نشود یا بر عافیت تا در فتنه نیفتد این جمله را صبر فی الله
خوانند و اگر صبر باشد بر دوام تصفیه نیت و اخلاص آن از شایبه هوا نفس یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال تدابیر و آنرا صبر لله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام
مراقبه و ذکر حق سبحانه تعالی آنرا صبر علی الله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام محاضره و مکاشفه آنرا صبر مع الله خوانند و اگر صبر باشد بر اطراف بصیره از تحدیق
نظر در شاهد جمال ازلی و انطوا روح در بساط حیا از بر اعیانیت حضرت شهود کما قیل اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله لا خیفة بل هیبة و صیانة
لجماله آنرا صبر مع الله خوانند مقام ششم شکر است و شکر اندر وی لغت کشف اظهار است مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و
زبانست پیش بعضی اعمال جوارح است در آنچه جهت آن مخلوق باشد و بنا بر آنکه ثمره صبر نوالست و ادای شکر بحصول این نعمت لازم لاجرم مقام شکر مقام تالی
مقام صبر آمد و شکر را بدایتی و نهایتی است بدایت او علم است بوجود نعمت و کیفیت ادای شکر هر نعمتی و نهایتش عمل است بمقتضی دلالت علم مثلا چنین
بداند که زبان نعمتیست و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و نصیحت بصدق و چشم نعمتی و شکر آن مشاهده آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف الواح سماوات و ارض
و علی هذا در جمیع اشیا که حق تعالی او را اکرامت فرموده شکر علمی سبده باشد و هر گاه که بر مقتضیات العمل کند شکر عملی که نهایت شکر است حاصل باشد
و شکر علمی از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود قال الله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی
الشکور و باید دانست که نعمت بر دو قسم است دنیوی و اخروی و نعم دنیوی همچو صحت و عافیت و غنی و مانند آن و نعم اخروی همچو ایمان

و اعمال صالحه و فقر و عنا و امثال آن و اهل شکر دو فرقه اند مبطلان و محققان مبطلان آنها اند که جز بر نعم دنیوی ظاهره شکر نگویند
و بر نعم باطنه اخروی بعضی نعمتی نگذارند و آنرا به نعمت بلکه نقمه شمرند و نص تنزیل در حق ایشان اینست که و من الناس من یعبد الله علی حرف
فان اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه و اما محققان آنها اند که ثواب فقر و تحمل بلاء آخرت بی کمانند و آنرا از اجل نعم
شمارند و ایشان سه طایفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنها اند که اگر چه بنعم آخرت ایمان دارند و بر آن شکر گویند و لکن بسبب ضعف حال و
صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیاده دارند و بر آن شکر بیش گویند و اقویا آنها اند که بقوت حال و صحت عزیمت و ثبات بر آن شوق میل
به چیزی نکنند که مجال نفس باشد [illegible] گردد و هر چند اصحاب صفات نفوس لیکن ایشان منتفی بود اما بسبب بقایای آثار آن از سعادت این نباشند
پس بدین سبب میل بنعمت اخروی بیش کنند و بدان شکر زیاده کنند و بنابر حسن حکم ان الله تعالی اذا احب عبدا ابتلاه و بلیه دانند که بلا نعمتی خاص
است که حق تعالی اهل اخلاص بندگان خود بدین ارزانی داشته بدان شکر زیاده کنند و اما اصفیا طایفه اند که بکلی از تبعات و تعلقات و
بقایای نفوس پاک و صافی شده باشند و ایشان را از خود هیچ اختیار نمانده و آنچه پیش آید از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنا و فقر آنرا
خواسته اند و هیچ طرف میل نکرده نقلست که وقتی پیش حسین بن علی علیهما السلام گفتند ابوذر میگوید الفقر احب الی من الغنی و السقم احب
الی من الصحة حسین علیه السلام فرمود رحم الله اباذر اما انا فاقول من اتکل علی حسن اختیار الله له لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختارها الله له مقام
ششم خوف یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمأنینه امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول و انتقام تالی مقام شکر از آن شد که نظر شاکر مقصور بود
بر ملاحظه نعمت الهی که طمأنینه امن لازم آنست تا آنگاه که خوف زوال نعمت بدل نفس فرود آید و او را از طمأنینه امن انزعاج کند و بتوقع مکروهی ممکن
الحصول منزل خوف کشد و نظر جمال بنسبت با نظر جلال بیش قرین گردد و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکنند بلکه پیوسته از نوازل قهر و غضب خایف باشند آورده اند که وقتی
جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد و از خوف بر عظامه [illegible] رسول علیه السلام از سبب آن پرسید جواب داد که از آن روز که دست قهر ازلی معلم ملکوت را از دیوان سبحان
و مقدسان بیرون کشید و داغ لعنت ابدی بر جبین او نهاد و بهلاکت ابدالآباد [illegible] پیش او سکونت و از وقوع مثل آن حال امن نبوده و خوف [illegible]
یکی بر عقاب و این عوام مؤمنان را باشد و دوم خوف از سوء عاقبت و [illegible] خطر و قربت [illegible] و آنرا خوف مکر خوانند و هر چند منتهیان را از عاقبت خوف نماند اما
اما سالک را در بدایت حال ما لم یفنی بید آید از حرارت خوف چاره نباشد چنانکه ذوالنون گوید [illegible] و چون دل [illegible] در
حرارت این خوف لم یفنی تمام یابد و خامی طمع [illegible] بکلی در بعض این خوف ازو منخلف شود و صفا مطلق پدید آید قلب گردد و دست کرامت او را
خلعت محبت در پوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی منخلع گردد و امنیت از التفات بر وجود خود باک نماند پس وصل و فراق و قرب و بعد نسبت
با او یکسان گردد و در این مقام اسم ولایت بحقیقت بر او اطلاق کنند و حزن و خوف از او بر دارند چه اولیای حق را نه خوف بود نه حزن الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون مقام هفتم رجا است و معنی رجا ارتیاح قلب است بملاحظه کرم مرجو قال الجنید الرجاء ثقة الجود من الکریم و قیل الرجاء قرب القلب
من ملاحظة الرب و قیل رؤیة الجلال بعین الجمال و اساس این مقام بعد از خوف از آن جهت است که تا روح رجا بعد از [illegible] هیچ خوف صورت نبندد و از آن جهت که تا
رجا [illegible] تربیت محبت نسبت بجمال دارد و از آن روز که قلب خوف نسبت تخفیف و [illegible] نسبت بجلال دارد و اگر نه نشتر آتش خوف دلهای فسرده طالبان را
بحرارت طلب بنفحی دادی هیچ خامی [illegible] بماندی و اگر نه مروح رجا [illegible] قلوب خایفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت

در دل مومن خوف و رجا نعیبه کرده تا با هم آمیخته شود و اعتدال در وی پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد و این رجا و طایفه‌اند طالبان خاص طالبان حق که از جا
او بر سبیل حظوظ نیست بل از روی مقصود بود بخلاف آنکه کاره باشد رجا او ناظر به اغراض بود و از اینجاست که شیخ عبدالله انصاری گفت الرجاء اضعف منازل
المریدان است چه اعراض من وجه و رجاء طالبان حق بقای او و عین موافقت مراد او باشد و طلب بقای او مراد مخالف مراد او نه چنانکه در خبر
آمده ان الله تعالی احب لقاء الله احب الله لقاءه خوف و رجا بمثابه دو قدم اند مر سالکان را که بدان قطع منازل و مراحل کنند گاه بقدم خوف از مهالک وقوف و فرت
حذر کند و گاه بقدم رجا از ورطات یاس و قنوط راه بیرون برد و نه ایمن و گمراهی که عقبات طلب استغنا دهد نه یاس و قنوط که طمع ترک و فصل قطع لذا لا معک و ار
والانسک فی مقام نهم توکلست و مراد بتوکل تفویض امر است با تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق و عمت نعمائه و تقدست اسمائه
و این مقام بعد از رجاست چه معنی تفویض و اعتماد با کسی که اهل کرم او ملاحظه شده باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمانست قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا
ان کنتم مومنین و علامتش آن بود که سالک زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپارد و از حول و قوه منخلع گردد چنانکه ذوالنون گفت التوکل ترک تدبیر النفس والانخلاع
من الحول والقوه گویند وقتی شخصی پیش شبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک و کل من لیس رزقه علی الله فاطرده و توکل
حقیقی آنست که در نظر و شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر نگنجد و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و آورده اند که ابراهیم خواص هرگز در
مقامی زیاده از چهل روز اقامت نه کردی و در اخفاء حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب رزقش نگردد و پیوسته در
خلوات و مغاور تنها و بی زاد سفر کردی روزی شخصی از اکابر طریقت بوی رسید و بر سبیل امتحان از وی پرسید که التصوف جواب داد که التوکل آن شخص گفت و تحک
انک تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفناء فی التوکل برویه الوکیل و طایفه باشند که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد بلکه وجود
اسباب پرده حال ایشان بود تا نظر اغیار بدان نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق پندارند که ایشان با اسباب اند
و ایشان خود با مسبب الاسباب در خلوتخانه مشغول متمتع از لذات مسامرات و ذوق مناظرات و محاضرات مقام دهم رضاست و مراد برضا رفع
کراهیت و استحلاء مرارت احکام قضا و قدر و از این تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منازل توکل تواند بود چه شاید که تا یقین سابقه
قسمت و توکیل قیام نیابد شایبه کراهیت نا ثابت باشد و مرارت احکام در مذاق حلاوت ندهد و این مقام نهایت مقام سالکانست و کدام مقام ورای آن
تواند بود که کسی در محل رضا رحمن آید آنجا که از نظر رضا باشد سیئات همه حسنات نماید و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و کدام حال خوشتر از آنکه کسی را
هرگز مکروهی نرسد قال علی علیه السلام من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه فصل هفتم در بیان احوال سالکانست از جمله حالات یکی محبت است که بنای
جمله احوال عالیه بر وی است و از انجمله که محبت موهبتیست جمله احوال را که مبنی اند بران مواهب خوانند و محبت دو نوع است محبت عام که آن میل
قلبست بجمال صفات و محبت خاص که آن میل روحست بمشاهده جمال ذات و محبت عام بسبب ممازجت با اغراض نفسانیت حامل صفا و کدورت
و لطافت و کثافت و محبت خاص بجهت تنزه از مخالطت اغراض همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت و چون حقیقت محبت
رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را بر محبوب بندد و جذبه ایست از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ گرداند
و آنگاه او را بالقبضه قدرت از نو بربایند و قبل آن ذاتیکه شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد از آن صفات او را داخل
انداب مبدل شوند چنانکه جنید گفت المحبة علی البدل من المحب فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا از اینجا معلوم کرد حقیقت تمام من اهوی انا نحن روحان

حالنا فانوا البصيرة الصبر لي واذا الصبر بتي البصر نثار روشن شود و هرچند محبت را سببی معین نیست ان المحبة امر ها تجب بلا نفع حقك و انما يجب علامات
ان السبب بسبب اذا المحبة انكه دل را از محبت دنیا و آخرت خالی باید قال الله تعالى يا عيسى اني اذا اطلعت على قلب فلم اجد فيه حب الدنيا والاخرة ملاته
حبي و قال يا داود اني حرمت على القلوب ان يدخلها حبي و حب غيري اما شاید که محبت الهی با شفقت بر غیر دیگر یکبار جمع شود و معطی همان شفقت
محبت نماید و نشان آنکه آن شفقت نه محبت او باشد که اگر صاحب این دو وصف ممیز گرداند میان هر دو طرف غیر ترک کند چنانکه نقل
کنند وقتی که حسین علیه السلام پدر خود را گفت اتحبني یا ابت علی علیه السلام فرمود نعم حسین گفت کیف یجتمع محبتان فی قلب واحد علی خواست که او را
بیازماید که در حقیقت تا چه مایه است فرمود ما قولک فيه حسین گفت لو خیرت بین قتلی و ترک الایمان ماذا تختار علی ع فرمود اختار القتل حسین ع
گفت تلك اذن شفقة لا محبة علی ع او را تحسین فرمود و دعا کرد و علامتی دیگر آنکه هر حسن که بدو عرضه کنند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب
باز نگیرد و علامتی دیگر آنکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع و مستسلم باشد چه ان المحب لمن یحب مطیع و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود
و قل ان کنتم تحبون الله فاطیعونی یحببکم الله ذل الا لیسعی فی سواها واحمل الاعز والکبار و علامتی دیگر آنکه از موانع وصول محبوب خود اگر فرزند
بود بر حذر باشد چنانکه گویند ابراهیم ادهم رحمه الله وقتی در راه حج با رفیقی عقد مصاحبت کرد و از جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات یکدیگر مشاهده
کنند باز نپوشند و چون بمکه رسیدند ناگاه غلامی نیز بن دیدند و پسری صاحب جمال در او نشسته ابراهیم در وی نگریست و نظر مکرر گردانید رفیقش او را
بدان مواخذه کرد و ابراهیم آب در چشم آورد و گفت ذاک ولدی فارقته و هو صغیر فالان لما رأیته عرفته رفیقش گفت اخبره فنکت ابراهیم گفت ملا فان
شیء ترکناه فلا نعود فیه و این دو بیت انشا فرمود هجرت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال لکی اراکا فلو قطعتنی بالحب اربا لما حن الفواد
الی سواکا و علامتی دیگر آنکه مراعات محبوب بر اسباب دارند و طاعت بسیار خود را اندک چنانکه بایزید گفت المحبة استقلال الکثیر منک واستکثار القلیل
من حبیبک و علامتی دیگر حیرت و هیجانست در جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو انوار مشاهده محبوب کلیل و حسیر گردد و از الجمله شوق است
و مراد از شوق هیجان دل عند بعد از محبوب و شوق بحسب انقسام محبت بدو قسم منقسم شود شوق محبان صفات با درک لطف و رحمت و احسان محبوب
و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق بغایت علیل الوجود است چه بیشتر طالبان جنت اند نه طالبان اله و حال شوق مطلوبیت
را صادقان که مراد او المقصد و مقصود رسانند دوام او بدوام محبت پیوسته ما دام که محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از صوفیه بقای
شوق را در مقام حضور و شهود انکار کرده اند و گفته الشوق انما یکون الی الغائب و متی یغیب المحبوب عن الحبیب حتی یشتاق الیه و این انکار وقتی متوجه
شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده محبوب لکنه چون محب را در مشاهده محبوب مطالب و مآرب دیگر هست همچو وصال و قرب و ترقی و استدامه
آن سخن ایشان تمام نشود و از الجمله غیرتست و مراد از غیرت حمیت محبت بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر تعلق غیر از محبوب بطلب مشارکت
با او یا بسبب اطلاع غیر و غیرت از لوازم محبت چه هر که محبت با چار غیور بود و غیرت بر سه قسم بود غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محب اما
غیرت محب بر دو نوعست غیرت محب بر محبوب و غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب بر غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نشاید لیکن در قطع تعلق غیر
از محبوب شاید که مفید باشد همچو غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب از آدم هیچ اثر نکرد و اما در قطع تعلق غیر از محبوب اثرها نمود و
منع آدم و غیرت محب بر محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر محب یا بر تعلق غیر با محبوب محب یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب و اما غیرت محبوب

نظر ارباب ذوق و اهل حقیقت بدان نرسد چه غیرت محبت از خواص محبانست و نیز محبی محب انجذاب عموم و نه هر کس بدان راه برد بخلاف محبی
محبوب انس و انجذاب و هیبت و قرب و بعد بعرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمع و غیبت از جمیع صفات خود و قرب اعلا اینکه کار صفت قرب
و استغراق و غیبت خود هم حجاب بعد چنانکه ابو یعقوب سوسی گفت مادام العبد یکون عالما بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب عن قربه بالقرب فان ذلک قرب
و قرب حق سبحانه بحال بنده باندازه قرب حال بنده بود هر چند حال او بحق نزدیکتر خدا بدو نزدیکتر و از انجمله حیا است و حیا از جمله احوال مقربانست چند انکه
قرب بیشتر حیا بیشتر و هر که حال حیا نبود هر نسبت علامت است که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی گردد
و حیا بر دو نوعست حیای عام و حیای خاص حیای عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل شانه بر سیئات و تقصیرات
خود منطوی گردد چنانکه ذو النون گفت الحیاء وجود الهیبة فی القلب مع حشمة منک الی ربک و حیای خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان
از عظمت شهود حق در خود منطوی گردد و از انجمله انس و هیبت است و انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطوای
باطن بمطالعه کمال جلال محبوب پس منشأ انس نسبت با جمال و جلال صفات بود که منشأ قلب با جمال و جلال ذات که منشأ هیبت در حب و استقلال انس و هیبت
چون باعتبار حال وجود تواند بود لاجرم انس و هیبت نسبت با ارباب حال فنا وجود تکوین در معرض زوال و فنا افتند و انس و هیبت و سبب بقای وجود
و استمرار او در محل تمکین از تعرض فنا ایمن شدند اما حال مشاهده مستقیم نگردد در مقام نشو انس و هیبت در باطن مبتدی و متوسط گاه از فرط
انبساط حال انس غلبه کند و گاه از فرط انقباض حال هیبت غلبه کند و چون در مقام مشاهده تمکن یافت حال انس و هیبت مستقیم و معتدل گردد و از علامات
اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب و نیز از نفوس خود مستوحش باشند تا غایتی که از نفس خود وحشت دارند چنانکه شبلی فرمود الانس بک وحشة منک
و علامتی دیگر آنکه چنان با ذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات مستغرق تفکر و تذکر او باشد از رویت اغیار غایب چنانکه گفته اند الانس بالله ان تستانس
بالاذکار و تغیب من رویة الاغیار و این دو علامت مخصوص انس است و علامتی دیگر دوام محادثه با محبوب و این مشترکست میان انس روح و قلب و
علامتی دیگر آنکه چندانکه بر آید تعظیم محبوب نظر او بیشتر بود و از انجمله قبض و بسط است سالک طریق حقیقت چون از مقام عام بگذرد و باول
محبت خاص رسد و اصل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و مراد از قبض انتزاع حظی است از دل سالک
حال سرور را و مراد از بسط انشراح قلب است بلمعان نور حال سرور و سبب وجود قبض ظهور اوصاف نفس است و حجاب شدن آن و سبب بسط رفع حجاب
نفس از پیش دل و چون قبض و بسط از جمله احوال اند مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن گذشته
باشند لاجرم مخصوص باشند بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود چنانکه منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف
و رجا بحکم ایمان مشترک باشند میان متوسط و مبتدی و همچنین هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان را بحکم انسلاخ از وجود نقص بعد نه
نه خوف و نه رجا نه هم و نه نشاط و از انجمله فنا و بقاست فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی
شود که بادیه وجود را بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ببخشد تا بدان در عالم اتصاف
باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و اختلاف احوال عرفا در تعریف فنا و بقا مستندست باختلاف احوال سائلان که هر کس
فراخور فهم و حال سائل خود جوابی گفته است و انتفا و بقای مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده و بعضی گفته اند فنا فنای مخالفاتست

و ابقا

وازبقا بقای موافقان و اینمعنی بعد لوازم مقام توبه نصوحست و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیویست و اخرویست و بقا بقای رغبت در
اخرت و اینمعنی لازم مقام زهدست و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی و اخرویست مطلقا و بقا بقای رغبت بحسب تقی اوتعالی و اینمعنی لازم مقام صدق محبت و ذاتیست
و بعضی گفته اند فنا زوال اوصاف ذمیمست و بقا بقای اوصاف حمیده و اینمعنی از مقتضیات تزکیه و تحلیه نفسست و بعضی گفته اند غیبت از اشیا و بقا حضور
با حق و اینمعنی نتیجه شکرست و صاحب عوارف گفته الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فیغلب کون الحق علی کون العبد و تحقیقت مطلق لب
فنا نیست و فنا دو نوعست فنای ظاهر و فنای باطن فنای ظاهر فنای افعالست و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که نه خود را بیند و نه کردار خود
را و بعضی از سالکان درین مقام ماتم اند نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که حق تعالی کسی را بر ایشان گماشته است که شراب و طعام ایشان قیام نماید و اما فنای
باطن فنای صفات و فنای ذات و صاحب این فنا گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنای ذات خود بوده گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات
خود تا چنانی وجود حق بر او مستولی شود که باطن او از جمیع وساوس و خواطر چنان خالی گردد و بقای که در آن فنا ظاهر بعد آنست که حضرت سبحانه تعالی بنده را بعد از
اراده و اختیار مالک اراده و اختیار خود کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هرچه خواهد باختیار حق مکند و بقای که در ازای فنای باطن بعد آنست که ذات و صفات
حاشیه در کسوت وجود باقی از قرحفاء در مختفر ظهور اکیخته شوند و حجاب کلی از میان برخیزد و از جمله اتصالست و شک نیست در آنکه نهایت جمله احوال اتصال محب
است با محبوب و آن بعد از فنای وجود محب و تعالی محبوب صورت بندد و چه قبل الفنا و حال الفنا امکان وصول نیست و اتصال بر دو قسمست شهودی و وجودی
اتصال شهودی وصول سر محبست بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری گفت الاتصال مکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی عبارتست از وصول
ذات محب بصفات محبوب و اتصاف بدان و مرتب این نهایتست چنانکه کمال اوصاف محبوب غایت نیست فصل هشتم در بقیه اصطلاحات ارباب سلوک بدانکه
لفظ وقت را صوفیان بر سه معنی اطلاق کنند اول بر وصفی که بر بنده غالب باشد مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور و صاحب این وقت بر جای که حالی موافق
حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن باشد انرا مختل دانند و اینوقت هم سالک را و هم غیر سالک را تواند بود و دوم بر حالی که از سبیل هجوم مفاجات
از غیبت روی نماید و بعلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد حکم خود گرداند و اینوقت خاصه سالکانست و آنچه گفته اند الصوفی ابن وقته اشارة
باین وقتست و بعضی گفته اند مراد آنست که صوفی باید که چیزی اختیار کند و مشغول او از بین اعمال بعد به نسبه با حال العبد و آنچه گویند الوقت سیف مراد
آنست که چنانکه شمشیر را دو صفتست یکی لین و ملاست و دوم قطع و حدت و هرکه او نرمی کند برفق و مدارا انرا بیازارد از ملاست او چیزی بدو نرسد
هر که درشتی نماید از حد او زخم و رزد همچنین وقت را دو صفتست یکی لطف و دوم قهر هرکه با او موافقت کند و منقاد حکم او گردد از لطف او بهره مند شود
و هر که با او مخالفت پیش گیرد و خواهد که انرا بحول و قوه خود دفع کند مغلوب قهر او گردد و بعضی گفته اند مراد آنست که وقت و امر را با مضا مراد حضرت سبحانه بر جمیع
مرادات و احوال غالب آید و انرا بمقتضای حکم او قطع کند مانند شمشیر که چیزها را قطع کند سیم بر حالی که متوسطست میان ماضی و مستقبل چنانکه گویند فلانی
صاحب وقتست یعنی اشتغال بادای وظایف زمان حال و اهتمام بچیزی که اهم و اولی بعد دارد از تدارک ماضی و نظر مستقبل مشغول میدارد و اوقات
را ضایع نمیگذارد و اگر گویند الصوفی ابن وقته فوقته وقت و من ضیع وقته فوقته مقت اشاره بدین وقتست و نفس پیش ایشان عبارتست از دوام
حال مشاهده و تواتر و تعاقب تعاد آن که حیوة قلوب اهل محبت بدان مربوطست همچنانکه تعاقب و تواتر امداد انفاس حیوة قوالب بدان منوطست
و همچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس از ترویح آن [illegible] از صورت قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق شود اگر یک لمحه مدد شهود از حقیقت

در بقیه اصطلاحات ارباب سلوک

قبض شوق منقطع شود از حدت تعطش و شدت شوق بسوزد و قیل الوقت للمبتدی و النفس للمنتهی و جمع عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافات
و افراد شهود حق سبحانه و تفرقه عبارتست از وجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع
عین تعطیل و جمع با تفرقه عین توحید و اعتقاد صریح پس سالک را باید که پیوسته بر وجه کمال مشاهده است در عین جمع بود و بقالب در اینجا بیهت در مقام
تفرقه و تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از غیوم صفات بشری بغیبت آنها و استتار حجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات
آن و تجلی سه قسم است یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات سیم تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید و در مقام سالک تجلی افعال بعد از آنکه تجلی صفات
و بعد از آن تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از
ذات و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده و وجد و اردیست از حق تعالی بر دل اهل باطن
از مبادیات خود بگذرانند بواسطه احداث وصفی یا حزن یا فرح و جنید رحمه الله فرموده الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالسرور یعنی وجد
آنست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتیکه ذات او بسرور موسوم شود و بعضی دیگر گفته اند الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات
بالحزن و وجود آنست که بعد از وجد [illegible] شهود موجود غالب و فنا حنبر گردد چنانکه جنید گفته وجودی ان اغیب عن الوجود بما یبدو علی من الشهود
پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم و سکر پیش ایشان عبارتست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختلاف نور عقل در اشعه نور
ذات چنانکه بواسطه آن رابطه تمیز و تصرف از بنده مسلوب گردد بحیثیتی که محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است باز نشناسد
و باقتضاء اسرار ربوبیت که ملکوت حضرات غیر مبالات نماید و مثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز کند و بعضی گفته اند عبارتست از غیبتی بسبب
واردی قوی حاصل شود و صحو عبارتست از معاودت قوه تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر خود و ذوق عبارتست از یافتن ثمرات تجلی و
نتایج کشف و اول اراده ذوق باشد و بعد از آن شرب و بعد از شرب سکر و بعد از سکر صحو و متأخران اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی اهل ری و شهود
عبارتست از حضور دل او هر چه دل حاضر آنست شاهد آنست و آنچه حاضر شهود اوست اگر حاضر حق باشد شاهد اوست و اگر حاضر خلق است شاهد آن و مقصود شهود از شاهد اند
بسبب آنکه هر چه دل حاضر حق باشد [illegible] آن نیز حاضر دل باشد و هرگاه لفظ شاهد بر صیغه واحد استعمال کنند مراد ایشان حق سبحانه بود و هرگاه که شواهد گویند بر صیغه جمع مراد خلق باشند
و اهل شهود دو طایفه اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده و غیبت در مقابله شهود است و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابله شهود حق و غیبتی محمود در مقابله
شهود خلق و تجرید عبارتست از ترک اغراض دنیوی ظاهرا و نفی اغراض اخروی و دنیوی باطنا و مجرد حقیقی کسی بود که بر تجرد دنیا طالب عوض نباشد بلکه باعث
بر آن تقرب بحضرت الهی بود و هر که بظاهر عرض دنیا را ترک داده و بباطن بدان عوض در آجل یا عاجل طمع دارد در حقیقه از آن مجرد نگشته باشد و در معرض
معاوضه و متاجره بود و تفرید نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رویت آن بمشاهده نعمت و منت حق تعالی پس حقیقة تجرید که ترک توقع
اعراض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند نه فعل خود بدان توقع عوضی ندارد و محو پیش ایشان عبارتست از ازاله
وجود بنده و اثبات اشارة بتحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات متضایفند با منسبت الی الحق متعلق بما رقم لم یزل یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و محو را سه درجه است ادنی آن محو صفات ذمیمه و احوال سیئه است و وسطی آن محو مطلق صفاتست حمیده و ذمیمه و قصوی آن محو ذات
و در مقابله هر محوی اثباتیست و معنی فنا و نفی و محو و اثبات بیکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا آنست که بقا بعد از فنا.

بعد از فناء ذات صورت بندد و اثبات لازم نیست که بعد از فناء ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمایم اخلاق و سیئات اعمال اصحاب
تزکیه و ارباب تحلیه را و همچنین فناء افعال و صفات بکلی حاصل نشود الا بعد از فناء ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا
عام‌تر باشد چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت و در معنی چند لفظ دیگر استعمال کنند همچو سحق و محق و طمس و بعضی میان این الفاظ
فرق کنند و گویند مراد از محق محو اعیان صفات است و مراد از سحق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات و تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت
بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت بتقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و مادام که شخص از حد صفات
نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین گویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و مقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند
و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده فصل نهم در خلوات و آداب و واقعات آن بدانکه چون حضرت رسالت صلوات الله علیه
بواسطه غلبه محبت الهی و غلو اشتیاق با مشاهده لمعات حق از خلق عزلت جستی و گاه گاه بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد شبها گذاشتی تا غایتی که قریش گفتندی
ان محمدا عشق ربه لاجرم متصوفه سالک را در مبادی بخلوت فرموده اند تا در کوره خلوت نفس او بآتش ریاضت گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد
تعیین آن با اربعین مستفادست از آنچه رسول علیه السلام فرمود من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و از کلام الهی در بیان میقات
و تبتل و انقطاع موسی علیه السلام با حق تعالی آنجا که فرموده و اعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة چون موسی را از برای
استعداد قرب و مکالمه حق سبحانه بخلوت و امساک از طعام و شراب چهل شبانه روز احتیاج بود دیگری را احتیاج بدین طریق اولی بود اما وجه حکمت در آنکه
شریعت از جمله معنی میقات را با اربعین مخصوص گردانید امری غامض است و اطلاع بر آن الا انبیا و اولیا متعذر و بعضی گفته اند که چون حق تعالی
خواست که آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان گرداند اصل او را از خاک گردانید تا مناسب این عالم باشد و آنرا چهل شبانه روز تخمیر
کرد چنانکه فرمود خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا هر صباح از آن اشارتست بوجود صفتی در وی که سبب تعلق او گردد بدین عالم و هر تعلقی او را از مشاهده
جمال قدم حجابی شود و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی بعالم شهاده تا وقتیکه حجب متراکم شد و بعد از آن حضرت متأصل گشت و
صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل صباح باخلاص که شرط صحت خلوتست آنست که بر عکس ترتیب اول بهر صباحی حجابی
مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح حجب چهلگانه مرتفع و منکشف شود و آداب خلوت آنست که تخلیه نیت از شوائب طلب اعراض دنیوی و اغراض
اخروی کرده از سر صدق و ضراعت و متوجه قبله بنشینند و تا توانند بر حالت جلوس بر هیئات تشهد بود و با خود چنان تصور کنند که در حضرت عزت
نشسته است و رسول علیه السلام آنجا حاضر تا بقید وقار و احترام و ادب مقید بود و پیوسته باندرون خواهان آن باشند که ظاهر و باطن در هیئات عبادت و
نعت عبودیت و کسوه موافقت احکام الهی مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و این خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر استغراق در حالتی اتفاق افتد
که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نایم را در حالت ~~اتفاق~~ افتد در نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در
حالت حضور بی آنکه غایب شوند این معنی دست دهد و آنرا مکاشفه خوانند و واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچو منامات اما مکاشفات
هیچیک کاذب نباشند و شرط صحت واقعات دو چیز است یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرد سر از ملاحظه اغیار فصل [illegible]
در سماع و آداب آن بدانکه از جمله مستحسنات متصوفه یکی سماع است قال بعض المشایخ السماع مستحب لاهل الحقایق مباح لاهل النسک و الورع مکروه لاصحاب

مستحنا

النوری والحکما و اکثر علمای دین بنا بر آنکه این رسم در عهد خاتم النبیین و زمان صحابه و تابعین و تابعین تابعین معهود نبود انکار کرده‌اند و از بدعت
شمرده‌اند و متأخران گویند بر تقدیر که بدعت است چون مزاحم سنتی نیست مذموم نباشد خصوصا که مشتملست بر فواید بسیار یکی آنکه اصحاب
ریاضت و ارباب مجاهدت را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبض و یابسی که موجب فتور
اعمال و قصور احوال بود طاری گردد و چون تکیسی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مهیجه مسموع افتد بواسطهٔ آن کلالت
و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگربار از سر نشاط و ذوق و حدت شغف روی بمعاملات آرند دوم سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب
ظهور و استیلای صفات و نفوس وقفات و حجبات بسیار افتد که بدان سبب طریق بادی احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول
فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد و شاید بواسطهٔ استماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال ایشان بود حالی غریب تحریک دواعی
شوق و تهییج نوازع محبت بود روی نماید و آن وقفه یا حجاب از پیش برخیزد سیم آنکه شاید اهل سلوک را که هنوز حال ایشان زیادت ترقی نکرده
باشد در اثنای سماع سمع روح مفتوح گردد و لذت خطاب الست و عهد اول بیابد و طایر روح بیک نهضه و نفضه غبار هستی و ظلمات
حدوث از خود بیفشاند و از جمیع غواشی مجرد گردد و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک بغیر سماع نتوان کرد اما اینمعنی بر تقدیری صورت بندد
که بنای سماع بر قاعدهٔ صدق و اخلاص و طلب مزید حال بود نه دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت چنانکه اکنون متعارفست که بعضی را باعث بر سماع اظهار وجد است و بعضی
را گرم کردن بازار شیخ و ترویج متاع تصنع و جمعی را میل برقص و لهو و طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات و بعضی را دعوت و الطعام که در آن مجمع
متوقع باشند و بالجمله محض وبال و عین ضلالت است و هر جمعیت که بنای آن بر یکی از این مقاصد باشد طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا متعذر بود
و احتراز نمودن اولی نقلست که جنید رحمه الله در آخر حال از سماع اعراض نموده بود و سوال کردند که چرا سماع نمیکنی گفت مع من گفتند تسمع لنفسک
گفت عمن و انقول اشارتست بدانکه سماع با یاران همعهد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و لذت گوید که این هر دو در آن
زمان عزیز و مقصود بود فکیف در این زمان پس اگر کسی را سماع بر این وجه دست دهد با شرایط آن سلامت دین را اولی بود شک نیست در آنکه آواز خوش از
جملهٔ نعمتهای الهی است و در تفسیر این آیه که یزید فی الخلق ما یشاء گفته‌اند مراد بدان زیادتی آواز خوش است و چه عجب اگر نوع انسانی با استماع صوت طیبه
و نغمات متناسبه التذاذی و استرواحی یابد و حال آنکه شتران بنغمهٔ حدی بارهای گران بآسانی کشند و از آب و علف باز ایستند و هر که از آواز خوش ملتذ نشود
دلش مرده باشد یا حس باطنش باطل گشته انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء و انهم عن السمع لمعزولون هر گاه این ذوق نبود مرده است کریمهٔ ملکیت
و السلام گویند از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده باشد ناگاه آوازی میشنود و اضطراب و قلق در نهاد او می‌افتد و از وی حرکات نامعتاد
صادر میشود گفت چون حق سبحانه در عهد ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم میکرد حلاوت الخطاب و عذوبت الکلام در
مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه که آواز خوشی بشنوند لذت الخطاب یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند و قول ذوالنون مصری که الاصوات
الطیبة مخاطبات و اشارات الهیه استودعها عند کل طیب و طیبة مطابق این سخن است و هر دلی که پیوسته خاطر حق بود و القای سماع کند از هر آوازی که بدو رسد
خطاب الهی فهم کند چنانکه گویند وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام بانگ ناقوس شنید و جمعی در خدمتش بودند پرسید که هیچ میدانید که او چه میگوید گفتند نه
گفت سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد یبقی و اهل سماع بعضی آنها باشند که در حال سماع خوف و حزن و شوق بر ایشان غلبه کند و بنا بر آن

گریه‌ها کنند و نعره‌ها زنند و جامه‌ها چاک کنند و بعضی آنها باشند که رجا و فرح و استبشار بر ایشان غلبه کنند بنا بر آن در طرب و رقص آیند و دست برهم زنند
و از او علیه السلام مثل این منقولست و از آداب سماع آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بر آن جهت از مطلوب
نفسانی بود یا مشتمل بر بعضی محرمات و منکرات چون لقمه ظالمان و استماع زنان از ان اجتناب واجب دانند و از حضور کسی که نسبت با این طایفه بد ظن بود
هیچ منکری که او را ذوق سماع نبود بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او تکلیف مدارا باید نمود یا کسی که بتکلف اظهار وجد کند و بتواجد
کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند احتراز نمایند و چون بمجلس سماع حاضر شوند بسکون و وقار بنشینند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول
افعال و اقوال مجموع و مضبوط دارند تا قوت امساک بود حرکت نکنند خصوصا بحضور مشایخ و باندک لمعه از لمعات وجد مضطرب نشوند و نعره نزنند و از جهت
حال تا کسی نمایند و شطحیات در عقاب تکلف و تصلف نزنند و اگر اثری از آثار از نوازل وجد اظهار آن کنند خود عین نفاق و محض کذب
بود والله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم فن [illegible] از مقاله سوم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در حقیقت که آن عبارتست از تحصیل
معارف و ادراک حقیقت بطریق افاضت و اشراق و انقسم المتصوفه پانزده علم نهاده اند چنانکه در صدر کتاب بدان اشارتی افتاد اما آنچه خلاصه مجموع باشد
در دوازده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی فصل اول در حقیقت معرفت و توحید و مراتب هر یک بطریق اختصار بدانکه معرفت باصطلاح اهل حقیقت
بازشناختن معلوم مجملست در صور تفاصیل و از اینجا لازم آید که علم مقدمه معرفت بود و مرتبه او پیش از مرتبه معرفت مثلا در طب دانستن آنکه امراض
چند قسم اند و اسباب و اعراض هر یک چند و تدابیر و معالجات هر چه وجه باید از علم طب خوانند و بازشناختن هر مرضی ازان در وقت معالجه بی
توقفی و رویتی و تدبیر آن کما ینبغی معرفت طب و بازشناختن آن بتفکر و رویت بعرف و غافل بودن ازان با سبق علم سهو و نسیان پس معرفت
بی علم محال بود و علم بی معرفت و بال و علم معرفت را چند صورت تواند بود علم معرفت علم علم معرفت معرفت و این صورت را اکمل صورت و معرفت الهی
را مراتبست اول آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق داند دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق بود بیقین داند که نتیجه کدام صفت سیم آنکه مراد حق را در تجلی
هر صفتی شناسد چهارم آنکه صفت الهی را در صورت معرفت خود بازشناسد و خود را از دایره علم و معرفت بکلی از وجود اخراج کند گویند از جنید پرسیدند
که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه گفتند زدنا ایضا گفت هو العارف و المعروف و چندانکه مراتب معرفت زیاده شود و آثار
عظمت الهی ظاهرتر گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شود و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر کرده میشود نه
علم معرفتست نه معرفت چه معرفت امر وجدانیست و تقریر از آن قاصر هر که دارد داند و توحید بلسان اهل حقیقت اسقاط اضافات و نفی اعتبارات محدثات
و مراتب توحید چهار اند مرتبه اولی توحید ایمانی که اعتقاد داشتن بیکتایی واجب الوجود و وحدانیت و ازلیت و بقا و سرمدیت او با سایر صفات ثبوتی
و سلبی و حقیقت بعثت رسل و ختم آن بر سید انبیا محمد مصطفی علیه افضل التحیة و الثنا و النبی با و تصدیق بامامت ائمه مهدیین و خلفای راشدین
و بجمیع آنچه قرآن بدان ناطق شده از حشر و نشر و ثواب و عقاب و غیر آن و فایده این توحید خلاصیست از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام و
مرتبه دوم توحید علمی که عبارتست از آنکه موحد از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا ذات حق تعالی و تقدس و جمله ذوات و
صفات و افعال او ناچیز اند و هر ذاتی و صفتی و هر [illegible] فروغی از نور ذات و صفات اوست و این توحید مستفادست از باطن علم که آن را علم
یقینی خوانند و اول مرتبه توحید اهل حضورست مرتبه سیم توحید حالی و آن عبارتست از آنکه حال توحید وصف لازم موحد گردد و جمله ظلمات

علم حقیقت

در حقیقت معرفت

رسوم وجود که باندک بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد چنانکه نور کواکب در نور
آفتاب و در این مقام وجود موحد در مشاهدهٔ وجود واحد چنان مستغرق گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید
را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع
شود و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ
ظهور او بیشتری اجزای ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماه که بظهور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی
شود و سبب وجود اندکی از رسوم در توحید حالی آنست تا صدور افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و ازین جهت حق توحید در حال حیات
چنانکه باید گزارده نشود چنانکه گفته اند التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتری از شرک خفی مرتفع گردد و خواص
موحدان در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که به یکبارگی آثار رسوم وجود درو متلاشی شود گاه گاه لمحه بر مثال برقی خاطف لامع گردد و فی الحال
منتفی شود و ورای این مرتبه در توحید انسانی مرتبهٔ دیگر ممکن نیست مرتبهٔ چهارم که آنرا توحید الهی خوانند و هو کونه تعالی بذاته فی الازل موصوفا بالوحدانیة
لم یکن معه شیء و یبقی موصوفا بها فی الآتیة و یفنی کل شیء فهو توحیده بذاته لذاته ازلا و ابدا اعتبر الخلق او لم یعتبر و این توحید از وصمت نقصان بریست و
توحید دیگران بسبب نقصان وجود ناقص جعلنا الله من الفائزین الی علی مرتبة المخصوصین باوفی مواهبه بمحمد و آله و صحبه فصل دوم در حقیقت نفس و معرفت آن
که تمام معرفت الهی بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه بدان مربوط است بدانکه نفس پیش صوفیه خلاصهٔ اجزای ترکیب بدنست و گاه باشد که نفس اطلاق کنند
و مراد ذات و حقیقت آن چیز بود و نفس را در اشرف نور اگر حمل بر معنی اول کنند معنی آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد آفریدگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد
بنا بر آنکه نفس پیوسته دعوی الهیت کند و صفات ربوبیت را که بذات الهی مخصوص اند از عظمت و کبریا و جباری و عزت و استغنا و قدرت بر خود بندد و با
خود تصور کند که این اوصاف از خصائص و لوازم اوست و چون نفس را بانوار تجلیات روشن شود که این جمله دعاوی باطل اند و صفات عبودیت
جز عجز و مسکنت و فقر و تواضع و خضوع و اعتراف بجهل نیست هر آینه پروردگار خود را شناخته باشند و اگر حمل بر ذات و حقیقت کنند معنی آن بود
که هر که ذات و حقیقت خود را با جمیع اجزای وجود بشناسد و همهٔ وجود ملکی و شیطانی و حقایق جسمانی و روحانی را در تحت احاطهٔ ذات خود در عالم
صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزای وجود موجودات روحانی و جسمانی ملکی و شیطانی جنی و انسی بهمان نسبت در عالم کبیر تصور کند و همچنانکه روح
جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی در تحت احاطهٔ ذات خود مندرج بیند لوح عظم و قلب اعظم که عرش اعظم است و نفس کلی و عقل کلی را در تحت احاطهٔ ذات
خلقت واحد محاط و محوی بیند و شک نیست در آنکه چنانکه بکنه معرفت الهی رسیدن متعذر است شناختن نفس بجمیع صفات هم متعسر است و نفس
را بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه بواسطهٔ معنی اسمی باشد چنانکه تا او یلات وجود در تحت تصرف و استیلای او بود و در مستقر
طبیعت راسخ و پیوسته خواهان آنکه روح را از عالم علوی بمرکز سفلی کشد او را نفس اماره خوانند و چون تدبیر ولایت وجود بتصرف دل مفوض شود
نفس بر تقبل طاعت و انقیاد او مشغول گردد اما هنوز از توابع صفات تمرد و استعصاء او بقیه مانده باشد چنانکه بدان سبب پیوسته خود را ملامت
کند او را نفس لوامه خوانند و در اواخر چون نزاع و کراهیت بکلی ازو منتزع و مستاصل گردد و از حرکت منازعت با دل طمانینت یابد و در تحت جریان
احکام آرام شود او را نفس مطمئنه خوانند و از صفات ذمیمهٔ نفس یکی عبودیت هواست بنا بر آنکه نفس پیوسته خواهان آنچه که در مشتهیات و لذات

در حقیقت نفس و معرفت آن

حتی قدام

حسی اقدام نماید و مرادات طبیعه در کنار او نهند که مطاوعت و انقیاد هوا بر میان نبندد و حق را در معبودیت شریک سازد و هو قوله تعالی افرأیت
من اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس بر نخیزد الا بزهد و محبت الهی دوم نفاق چه در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نباشد و صحبت و حضور
مردم پیش او یکسان نبود و در مواجهه اظهار صداقت کنند و در غیبت بخلاف آن بود و این صفت از نفس بر نخیزد الا بوجود صدق سیم ریا که
پیوسته نفس در بند آن بود که ~~خود را در نظر~~ خود را در نظر مردم بموجبات مشاهده ایشان آراسته دارد و اگر چه نزد حق سبحانه و تعالی آن خیر
مذموم بود و نفس هر چند اظهار جمیل و اخفاء قبیح کند قبیح او جز بر دیده قاصر نظران و کودک صفتان پوشیده نماند و بر اهل حقیقت و صاحب
بصیرت هر او بصفه مرایات مخفی نگردد بلکه قبیح بر فحش زیاده شود مثلا اگر عجوزی کریه منظر خود را بجامهای فاخره و گلگونه و خضاب بیاراید اطفال
را آن زینت خوب نماید و پندارند که آن حسن ذاتی و صفاتی لازم است اما عاقلان را از آن نفرت افزاید چهارم دعوی ریاست و بزرگی پیوسته
خواهد که خلق در اوامر و نواهی او را طاعت دارند و صحبت او را بر همه اختیار کنند و از وی خایف و ترسان باشند و در جمیع احوال و اموال تمسک بافضال
رحمت او نمایند چنانکه حق سبحانه و تعالی بندگان خود را مطالبت می نماید و این معنی دعوی الهیت و منازعت ربوبیت و این صفت از و بر نخیزد الا به
تجلی صفات الهی پنجم عجب و خود بینی که همواره نفس محاسن صفات خود بعین رضا و تعظیم مشاهده نماید و اندک خیری را که از و بدیگری رسد انرا وقعی و زلفی
تمام نهند و سالها فراموش نکنند و او را غریق منت خود دانند و اگر بسیار نیکی از دیگری بدو رسد انرا در محل اعتبار نیارد و این صفت نیز از جمله
صفات مهلکه نفس است چنانکه رسول علیه السلام فرموده ثلث مهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و عرفا گفته اند النفس صنم و النظر
الیها شرک و النظر فیها عبادة و این صفت از نفس بر نخیزد الا بمعرفت حقارت او ششم بخل و امساک که چنگ در اموال و اسباب مرغوبات
و مشتهیات زند و از بهر تکاثر و تفاخر یا از خوف فقر و احتیاج از دست بیرون ندهد و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و تولد کند
زیرا که چون صاحب حسد اگر کسی را بنعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و نخواهد که از کسی خیری صادر شود پس همچنان بود که بخل بمال دیگران کند و
چون این معنی قوی شود حقد پدید آید پس هر که را با خود در نعمتی با هم یا مساوی و یا بدیا بفضیلتی ممتاز بیند زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود و این صفت از
نفس بر نخیزد الا بغلبه نور یقین هفتم شره و خواستاری که نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدی و متمادی بود و بر حد اقتصار و اعتدال
اقتصار ننماید و حوصله نیاز او هیچ پر نشود تا بهلاک انجامد و این صفت از و بر نخیزد الا بتقوی هشتم طیش و سبکساری چه نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد و بکام
ورود خواطر شهوات و مرادات قولی و فعلی هیچ توقف و تثبت ننماید و خواهد که فی الحال استیفای آن کند و بر ایقاع مراد منازعت و مبادرت
نماید و این صفت از و بر نخیزد الا بصبر نهم سرعت ملالت زیرا که نفس را از چیزهای نو دلالت آید و ظن کاذب چنانکه نماید که اطلاع او از امر
حالی و اشتغال او با مر ثانی سبب قرار و جمعیت و استغناء او خواهد شد و نداند که دلالة امثال این ظنون هرگز او را بمظنون نرساند و در بیشتر
احوال صورت واقع خلاف مراد او بود و اگر بر سبیل ندرت یکبار بر مرادی ظفر یابد همان چیز که مرغوب الیه بود بعد از آن مهروب عنه گردد و از این بلا
خلاصی صورت نه بندد الا باقامت وظایف شکر دهم کسالت چه نفس چنانکه در وصول بمشتهیات و مرادات مستعجل و در مبادرت بر طاعات
و مبرات کسلان و متوقف باشد و این صفت از و بر نخیزد الا بریاضت بلیغه و مجاهدات شدیده که برودت و یبوست جبلی را که مناط توانی
و استقصاء اوست ازو انتزاع کند و او را در قبول اوامر و انقیاد حکم نرم گرداند و این ده صفت امهات صفات نفس اند و دیگر صفات بر اینها

متفرع و نفس [illegible] معرفت آنکه بدان مرتبه رسید که هر صفتی را که بعلم اجمالی معلوم کرده باشد که از صفات ذمیمه است در اول که در نفس پدید آید از راه تفصیل و تعیین

بازشناسد [illegible] از ان حذر کند بعد ما عارف خوانند و اگر در اول و هله از ان غافل بود اما ثانی الحال بدان مطلع شود و باز شناسد او را متعرف خوانند

و اگر علم مجمل در [illegible] بتفصیل اصلا باز نشناسد او را غافل خوانند فصل سیوم در حقیقت روح قال الله تعالی و یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی

بدانکه پایه معرفت روح و ذروه ادراک آن بغایت رفیع و منیع است و کمند عقول عوام را بدان نشاید که بتوان رسید کرده و ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که امناء

اسرار غیوبند و از رق عبودیت نفس آزاد گشته بر کشف ان جرئت ننموده اند و جز بزبان اشارة از ان عبارة نکرده و شر ببعتر موجودات و نزد کبیر شهود سی

بحضرت عزت روح اعظم است که حق تعالی از البلفظ من روحی و من روحنا بخود اضافه فرمود و اهل صدی که در شبکه وجود افتاد و بحکم فرموده خلق الارواح

قبل الاجسان بالفی الف سنة حقیقة روح بود که مشیة قدیمه او را انعالم امر بخلاف خود در عالم خلق نصب کرد و مقالید خزاین اسرار وجود بدو

تفویض فرمود و او را بتصرف ابدان ماذون گردانید و از بحر الحیوة نهری عظیم بر او بگشود تا پیوسته از و استمداد فیض حیات میکند و بر اجزای کون افاضت

مینماید و صورت کلمات الهی را از مفرحیح یعنی ذات مقدس مجمل تفرقه که عالم خلق است میرساند و از عین جمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد و جبهه

کرامت او را بنور نظر بخشید یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی دوم از برای ملاحظه حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و نتیجه محبت الهی و عبارت از

نظر دوم عقل خلقی و نتیجه او نفس کلی ~~است بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف~~ است و هر فیض که روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی از ان قابل گردد و محل

تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورة و انثیة پدید آمد و رسم تعاشق و تلاصق ثابت شد و بر رابطه

امتزاج و واسطه ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود کنند و بدست قابله تقدیر از مشیمه غیب بعالم ظهور آیند پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح

را بجدی خود آفرید بی واسطه که امر اشارت بدانست و دیگر مخلوقات را بواسطه او که خلق عبارت از انست الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین و چون الابدا

که مر خلیفه مستجمع اوصاف مخلوق بود فضل الهی و کرم نامتناهی روح را ~~بدو خلافت مستجمع اوصاف مخلوق بود فضل الهی و کرم نامتناهی روح~~ را در خلافت ایجاد خلعت

جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی خود در پوشانید و در مسند افراش کرم و ممکن گردانید و روح اعظم هر چند بحکم اول ما خلق الله تعالی نوری و فی روایة روحی

باضافت با حضرت خاتم رسالت مشرف بود نقطه انتها رسید و بر نقطه ابتدا منطبق گشت صورت ان در آینه وجود ادم منعکس شد و جمله اسماء و صفات

الهی در و متجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و آوازه خلافت ادم صفی در ملاء اعلی منتشر گشت و منشور خلافت او توقیع ان الله خلق

ادم علی صورته ظاهر شد و لوای کرامت او آیه و علم ادم الاسماء کلها بر فرق کمینت فخ اذ منه تسخر و اعنه تعقد بود و [illegible] تصرف او نهادند و ملائکه سجود او فرمود چه

(interlinear:) پرکنده و پس بعضی مظهر صفت جلالی و پس آدم جامع جمیع صفات [illegible]

ملائکه را در آن کمال و جمعیت نبود بنا بر آنکه بعضی از ایشان مظهر صفت جمالی و جلالی و محل لطف و قهر و رحمت بود و غضب بعد و چنانکه وجود ادم در عالم شهادت

مظهر صورت روح آمد در عالم غیب وجود حوا در عالم شهادت مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد او از ادم بحکم و خلق منها زوجها مثال تولد نفس از روح

و ما نبر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورة و انوثة ایشان بصورت ادم و حوا مصور شد و بر مثال صدور اشیا از روح و نفس ذرات ذریات که در ظهر

ادم ودیعه بودند بواسطه ازدواج ادم و حوا در وجود آمدند فصل [illegible] در حقیقت قلب و معرفت آن بدانکه دل پیش اهل حقیقت عبارتست از نقطه

دایره وجود از و در حرکت آمد بد و کمال ما رفت و سر ازل و ابد در وی بهم پیوست و مبدأ نظر در او بمنتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر او متجلی

شد و او را بسبب دوام تقلب او و ارد را طوار احوال و ترقی در مدارج کمال قلب خوانند و چون مواهب الهی اند و مواهب او نامتناهی و تقلب [illegible]

حقیقت روح

حقیقت و معرفت قلب

۲۱ [illegible]

قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی‌نهایت بود و اوصاف جلال او در تعدد حد و حد عد نگنجد و هر که در تعدید و تحدید آن سخن راند اگر بحقیقت
درنگرد یقین بداند که جز تعیین حد ادراک و تبیین نصب استعداد خود از آن نتواند چندین هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند
و هیچ یک بقعر او نرسیدند و استیفاء کنه غرایب او نکردند و هر که از وی اثری یافت از آن اثر خبری باز داد و با هر که گوهر ثمین از
بحکم اقتضاء بر طبق عرض نهاد عرش رحمن و منزل الرحمن و برزخ میان غیب و شهادة و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور پادشاه و
محب و محبوب اله و حامل و محمول اسرار لمعات و لطف جمله او صاحب است و مولود از ازدواج روح و نفس نتیجه وجود اوست و متعرض از ارتباط ملک و
ملکوت سرح نظر و مطرح شهود او صورت او و عشق مصور و بصیرت او بنور مشاهده منور چون نفس از روح جدا گشت عشق از طرفین پدید آمد
و از عین عشق صورت قلب متصور شد و بر مثال برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه گشت و بر موضع التقای هر دو بایستاد تا اگر در مدارج
ایشان یکی بر دیگری تعدی رود مانع گردد و دلیل بر آنکه صورت دل از عین عشق پدید آمده است که هر کجا جمالی بیند با او در آمیزد و هر کجا حسنی یابد بدو در (او نزد)
و هرگز بی منظوری و محبوبی و دلارامی نباشد و جود او بعشق قایمست و وجود عشق بدو و دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمانست چنانکه عرش قلب
اکبر است در عالم کبیر قلب عرش اصغر است در عالم صغیر جمله قلوب در تحت احاطه عرش مندرج اند چنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم و جزویات نفوس در
تحت نفس کلی و دل را صنوبریت و حقیقتی صورت او و آن مضغه صنوبری است که در جانب چپ مودع است و حقیقت او آن لطیفه ربانی که یاد کرده شد و
میان این حقیقت و صورت او نفس انسانی متوسط است زیرا که حقیقه دل محض لطافتست و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق
منافرة پس نفس انسانی که روی در عالم لطافت دارد و روی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت دل او واسطه شد تا هر اثری که از حقیقت
دل صادر شود اول بنفس رسد و نفس بنسبت چه لطیف است آن را قبول کند و بنسبت چه کثیف است بصورت دل سپارد و از و با قطار بدن رسد چنانکه
اول رحمت از حضرت ربوبیت بحقیقت عرش فایض شود و از وی بجمله عرش رسد و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد و از آنجا با قطار عالم
شهادت رسد و در حدیث آمده است که دل چهارست اول دل پاک و روشن که در وی از نور ایمان چراغی افروخته باشد و آن دل مومنست دوم دل منکوس
که سبوی نگون ممتلی بود و آن دل کافرست سیم دل معلق متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافقست چهارم دل مصفح و ذو وجهین که وجهی از محل
از وی محل ایمان بود و دیگری محل نفاق و مدد ایمان در وی از عالم قدس و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک گیرد و مدد نفاق از عالم خبث و
و الایش بر مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر یک از این دو که بر او غالب شود حکم آن گیرد و بنای این تقسیم بر آنست که قلب نتیجه روح
و نفس است و میان نفس و روح تجاذبت و تطارد واقع روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه
در این تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج
کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او
قرار گیرد و سعادت و شقاوت بدین دو اتجاهات مرتب پس اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق ارزانی
دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشتت و نزاع ایشان برهاند و از مهبط حدوث بمصور قدم ترقی کند
و بکلی در نفس و قلب اعراض کرده بر مشاهده حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بمطاوعت او از مقام قلبی که تقلب لازم اوست

بمقام روحی ترقی و تصاعد شود و در مقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت پدر بود و آنگاه نفس نیز از
محل و مقر خود که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد و این چنین دل دل مومنست که بکلی از
شائبه کفر و شرک طاهر بود و اگر نعوذ بالله حال منعکس شود و حال شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا
قوت گیرد و قلب و روح را بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود بمقام نفس آید و نفس در زمین
طبیعت متاصل و راسخ گردد و این چنین دل دل کافر بود و اگر هنوز نفرت کلی از هیچ طرف واقع نباشد و تجاذب و تنازع باقی بود
ولیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میانه متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد و این دل منافق بود و اگر جانب روح قوت بیش دارد و با جانبین
متقابل باشد میل دل بیشتر بروح بود یا بجانبین علی السویه باشد و در وی هم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل دو روی دارد در
یکی ایمان و در یکی نفاق فصل پنجم در حقیقت سر و عقل طایفه از متصوفه بر آنند که سر لطیفه ایست از لطایف روحانی محل مشاهداتست

در حقیقت سر و عقل

چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و طایفه بر آنند که سر لطیفه نه از جمله عیانست بلکه از جمله معانیست و مراد
از و حالتیست مستور میان بنده و خدای که غیر او بر آن اطلاع نیفتد و گویند بنده را با حق سریست و سر السر سریست سر آنست که از آن اخفی خوانند
چنانکه نص کلام مجید است وان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی سر آنست که جز خدا و بنده بر آن اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز بر آن اطلاع
نیابد مگر عالم السر و الخفیات و طایفه اول که سر را از اعیان شمرند بعضی بر آنند که سر فوق روح و قلبست و بعضی بر آنکه فوق قلب و تحت روح
است و پیش صاحب عوارف آنست که سر امری ورای روح و قلبست و گفت سبب تصور الجماعت که سر را فوق روح دانسته اند آن بود که چون روح را
بعد خلاص کلی از رق تعلقات قلبی و نفسی وصفی زاید بر معهود یافتند گمان بردند که مگر عینی دیگرست ورای روح و بر ایشان پوشیده ماند که آن عین
روحست متصف بوصفی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سر را تحت روح و فوق قلب نهادند آن بود که دل را در نهایات احوال که بکلی از ذل اسر رق نفس
آزاد گردد و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی خلاص یافتند وصفی غریب یافتند که بر ایشان مبهم شود تصور کردند که مگر عینی
دیگرست ورای دل و ندانستند که آن خود عین دلست لیکن وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی دیگر گفتند سر معنی لطیف مکنونست در ضمیر روح و
عقل از تفسیر آن متعذر باشد در سویدای دل و زبان از تعبیر آن متعسر و چنانکه زبان ترجمان و معبر دلست و عقل ترجمان روح و معبر سر
اوست بر معنی که روح را از غیب مکشوف شود و بنظر عیان آن را مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمه و محادثه با دل در میان نهد عقل
ترجمان اوست و واسطه شود و تفسیر آن با دل تقریر کند ولیکن بیشتر معانی مدرکه روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر
آید چنانکه اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز آید پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل بر تفسیر آن مسلط نشود
اسرار روح بود که دل را بر آن اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تفسیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب بر آن
اطلاع نیابد و از اینجاست که طایفه از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و انکار
کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطه عقل نگنجد و عقل اگرچه مخلوقی شریف است و در صدر آفرینش بحکم اول ما خلق الله العقل منصب
تصدر و تفوق یافته اما مرتبه روح بالای مرتبه اوست چه اولیت و تصدر او در عالم خلقست و روح از عالم امرست نه از عالم

خلق و نیز قیام او بروح است قیام روح بدو مثال او با روح همچنانست که مثال نور آفتاب با جرم او نور آفتاب اگرچه نه نفست و لکن قیام او بجرم آفتاب و
همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معقولات و معقولات در دل روشن گردد فصل ششم در ظهور حجب روح انسانی
بواسطه تعلق او به بدن قال النبی صلی الله علیه وآله ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة بدانکه چون روح انسانی را از قرب حضرت بعالم قالب و
ظلمت تعلق میدادند بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه او بود با او همراه کردند تا چون بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل
کرده بود حجابهای نورانی از عالم روحانی و حجابهای ظلمانی از عالم جسمانی چه التفات او بهر چیزی در هر عالم اگرچه ثانی الحال التفات کمال میشد اما به
نسبت با جمال حضرت روح او را حجابی گشت بواسطه آن حجب از عالم ملکوت و مشاهده جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب و کرامت محروم
ماند و از اعلی علیین قربت باسفل السافلین طبیعت افتاد با آنکه چندین هزار سال در خلوتخانه خاص بواسطه شرف قرب یافته بود درین روزی چند مختصر بواسطه
حجب این حالت بکلی فراموش کرد چنانکه هر چند اندیشه کند از آن هیچ یاد نیارد و اگر عنایت حجب مبتلا شد حتی حنین فراموشی کار نبودی و اقبال
انس این دو وحی با او باز جست بدل بهیکری داد و آنها به انسی سابق که با حضرت یافته بود نام انسان نهادند ازینست که چون از بدو نشأت از زمان سابق بر وجود
آدمی خبر دهد او بنام انسان خواند که قوله هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا چون بدین عالم پیوست و آن انس و قرب فراموش کرد نام دیگر مناسب
آن بر او نهاده فرمود یا ایها الناس نسی علیه السلام از اینجا فرمود و ذکرهم بایام الله یعنی حضرت را که همه روز بدنیا مشغول لذت روزهای دیگر که در جوار رحمت عزت و مقام
قرب عزت بودند یاد دهید شاید که نوازع شوق انجذاب در دل ایشان پدید آید و دیگر قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند لعلهم یتذکرون لعلهم یرجعون چه اگر محبت
الوطن در دل بجنبد عین ایمانست حب الوطن من الایمان اگر بوطن اصلی باز رسد مقام احسانست للذین احسنوا الحسنی و زیادة و اگر از وطن اصلی درگذرند بمرتبه عرفات رسند
والسابقون السابقون اولئک المقربون و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم نهند درجه عنایت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بعد از این نه حد وصف نه
عالم بیانست طوبی لمن عرف ما اراد و لم یحجبه شیء عما وراه و اگر محبت الوطن اصلی در دل او نجنبد و قصد مراجعت نکند و دل بر نعیم این جهان بندد و بزخارف و اباطیل
آن فریفته شود در خسران ابدی و زندان سرمدی بماند فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم و غرض از وضع حجب ایقاع تناسل بنی آدم و انتظام
عالم بود چه اگر حجب دامنگیر نشدی قیام با سودی نبودی و التفات بعالم سفلی هرگز صورت نه بستی چنانچه مشاهده است که چون بعضی سالکان را در اثنای سلوک
قیام حجابات از پیش بر دارند و بدان قرب و کرامت اصلی اطلاع دهند از کثرت فرح و شدت شوق در حال قالب بپردازند باز فطرت در عالم حیرت افتاده
از دنیا و ما فیها اعراض نمایند و از قید عبادت و کلفت خلوت خلاص یابند فصل [illegible] در ظهور عوالم مختلفه از ملک و ملکوت قال الله تعالی ان فی خلق السموات
والارض و اختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف
الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون بدانکه عالم ملکوت باطن جهانست و آنرا عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند و
عالم ملک ظاهر جهانست که آنرا عالم خلق و عالم ظلمه خوانند و ملکوت هر چیزی جان آن چیزست که آن چیز بدو آن چیزست که صوفیان آنرا و دیگران جان خوانند مثلا
ملکوت انسان روحست و ملک نفس و ملکوت نباتات و جمادات خواص طبایع هر یکی علی هذا القیاس فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و ملکوت
نبات هر چند اگر بیشتر است اما مجموع آن در اصل بر دو قسمت عالم ارواح و عالم نفوس و عالم ارواح بر دو نوعست علوی همچو روح انسان و ملک سفلی
همچو ارواح دیگر اشیا و عالم نفوس هم بر دو نوعست علوی همچو نفوس اجرام سماوی و از افلاک و کواکب سیاره و ثابتات و سفلی همچو نفوس اجسام

در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن

از بعضی از مقربان است که گفت و بحقیقت هر عالم ملکی را از مبداء عالم تا منتهای عالم ملکوت که عرش است عوالم مختلف اند چنانکه در بعضی روایات آمده هژده هزار
آمده است و در بعضی هشتاد هزار و در بعضی سیصد و شصت هزار و بشرح و بسط حکایت آن هرگز حقیقت آن جز ذات باری تعالی دیگری نداند و هو
قوله عز من قائل و ما یعلم جنود ربک الا هو اما بجمله در دو عالم خلق و امر منحصر اند الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین فصل سیم در بیان
مشاهدات انوار و بیان آن قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی افتمارونه علی ما یری ولقد رآه نزلة اخری بدانکه چون آینه دل بتدریج تصرف
مصقله ذکر صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت بشریت از او محو شود قابل ظهور انوار غیبی گردد و چندانکه صقالت بیشتر انوار قوی تر بود و آن انوار
در بدایت حال که هنوز خیال را در او تصرفی باشد بر مثال چراغ و شمع و مشعله و امثالها افروخته نماید و بعد از آن انوار علوی پدید آید و در ابتدا بصورت
کواکب خرد و بعد از آن بصورت قمر پس صورت شمس تا که انوار مجرد از خیال ظاهر شود و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید و خیال را در آن
محال تصرفی نماند الوان و اشکال صورت نه بندد پس بی رنگی و بی شکلی و بی کیفیت و بی جهاتی مشاهده افتد چه شکل و لون نور بواسطه آلایش
صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب خیال ادراک کند و چون با روحانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید اشکال و الوان منتفی
شوند و هر چند بحکم الله نور السموات والارض مظهر انوار تجلی حضرت پروردگار است و کثرت و قلت آن بحسب صفای قلب و صقالت آن از ظلمت
بشریت لیکن بواسطه آنکه مشاهده آن متنوعست لاجرم بحسب آن مختلف باشد و از آن انوار هر آنچه بشکل نور سفلی نماید همچو بروق و
لوامع و لوایح و مشاعل و قنادیل و مصابیح آن را انوار ارضی خوانند و هر آنچه بشکل اجرام علوی نماید همچو کواکب و اقمار و شموس انوار سماوی و پس اگر انوار
مشاهده آن ذکر باشد برق نماید و اگر منشاء مشاهده آن قربت بود بصورت مشکاة و قندیل نماید و از اینجاست که حق تعالی فرمود الله
نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح و بعضی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت آفریدگار است و نور عرفان او مر سالک را بصورت
مشکوة ظاهر شود و اگر منشاء مشاهده آن روحانیت بود که بر سماء قلب بقدر صقالت آن ظاهر شود بمثال کواکب و اقمار و شموس نماید مثلا
اگر آینه دل بقدر کوکبی صافی باشد نور روح بمقدار آن کوکب مشاهده افتد و اگر آینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر از کدورت بقیه باشد
ماه ناقص بیند و چون آینه دل بکمال صفا گردد و پذیرای روح نور شود بر مثال خورشید مشاهده افتد و چندانکه صفا زیاده خورشید درخشان تر
و اگر ماه و خورشید یکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح و گاه بود که پرتو انوار صفات حق
عز و جل از پس حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد بقدر صفای آن چنانکه ابراهیم را علیه السلام چون اول آینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود
آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون آینه دل از زنگ طبیعت تمام پاک شد در صورت قمر مشاهده افتاد که فلما رای القمر بازغا و چون آینه بکمال
صافی شد بصورت خورشید مشاهده افتاد فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر و حقیقت آنچه در هر دم مشاهده میکرد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت
بود که در آینه دل مشاهده افتاد لیکن چون از پس حجب روحانی و قلبی در مقام تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت و او میگفت لا احب الافلین اگر گویند
مشاهده ابراهیم علیه السلام مر کوکب و ماه و آفتاب را در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر گوییم چون آینه دل صافی شود شاید که این مشاهدات در غیب بیند
از عالم دل بواسطه خیال و شاید که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه حس در هر چه مناسبتی داشته باشد و محل ظهور انوار حق تواند شد
چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو انوار حق اند چنانکه فرمود الله نور السموات والارض که بحقیقت بیننده آن دولت و نماینده چهره

عزت چون معرفت ندارد بی حق ماند ذوق این نور حق بود و مرد قابل شهادت و غیب شود ظاهر و باطن یکسان شود و گاه بود که دل بکمال حد
و حجب شفاف گردد و بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم چون در خود نگرد همه حق بیند بمعنی انا الحق گرداند و حجب بکلی برخیزد
و مقام شهود بی واسطه میسر شود و در ذرات موجودات همه او نماید لاجرم زبان بنفی وجود سوی الله بگشاید و نور را در هر مقام که مشاهده افتد
رنگی دیگر بود زیرا که اگر از امتزاج نور روح بود با ظلمت نفس نور ازرق مشاهده افتد و جامه ازرق که مبتدیان صوفیه پوشند نشان این مقام است
و مشایخ این طایفه لباس هر رنگ و صفت مقام پوشیدندی و اگر ظلمت نفس کمتر بود و نور روح زیادت مشاهده شود و چون نور روح غلبه کند بر
ظلمت نور زرد پدید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود و چون نور روح با صفای دل امتزاج پذیرد نور سبز پدید آید و چون
دل تمام صافی شود نور خورشید درخشیدن گیرد و چون نور حق عکس بر نور روح انداز مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق بی
حجب روح و دل مشهود آید آنجا نه رنگ ماند و نه شکل نه طلوع نه غروب نه غربت بعد نه روز نه شب لیس عند الله صباح و لا مساء و ابتدای انوار
صفات جمال که از عالم لطف عالم پرورست در مقام شهود ازین نوع تصرفات فنا آشکارا کند که شمه ای بوده شد اما انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندی
ست غنا الفنا اقتضا کند و بیان آن شرح حال آن عاجزست چه حد آن غایتست تا بیانی نه بیانی و اول مرتبه او نوریست محرق که خاصیه لا تبقی و لا تذر دارد
و حقیقت صفت دوزخ ازین نور آن چنانکه انوار صفات جمال همه مشرقند انوار صفات جلال محرقه باشند و گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود
و این معنی از ادراک عقل بیرون چه عقل نور ظلمانی چگونه تصور تواند کرد و آنچه از رسول علیه السلام نقل کنند که فرمود دوزخ را چندین هزار سال تافتند تا سیاه
بشد و اکنون سیاه است اشارتست بدین معنی و از اینجا که حقیقت وحدت و وحدانیت است چون نظر کنی هر کجا در عالم نور و ظلمت از پرتو انوار صفات لطف و قهر او ست
هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه نور او ست یا پوست بین فصل نهم در مکاشفات و انواع آن بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزیست بر وجهی که
آن بر آن وجه مدرک معهود باشد هر چند در عالم انسان شغل افزار دید که ادراک شغل افزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد معهود است اما اهل حقیقت مکاشفات
بر آن معنی اطلاق کنند که مدرکات باطن ادراک کرده باشند و شک نیست در آنکه چون سالک صادق بجذبه ارادت از قعر طبیعت روی به نقضای شریعت نهد و قدم صدق
جاده طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت بسیر درآید هر حجاب که از حجب اشغال ارکانه که کند کنند او را دید مناسب آن کشوده شود و اول این مقام مکاشفه نظر او
گردد و بقدر رفع حجاب و صفای عقل و معانی معقول روی نماید و با سر معقولات واقف شود و این کشف نظری خوانند و بر وی زیادت اعتمادی نباشد چه هر چه در نظر آید در
قدم نباید اعتماد را نشاید و اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کردند و در این مقام بماندند و از وصول مقصد حقیقی بتحری
و تحقیق چون مقصود اصلی نشناختند از فواید دیگر مدرکات محروم افتادند و انکار آن کرده در مرتبه ضلالت گم گشتند فضلوا من قبل و اضلوا کثیرا و چون از کشف
معقولات عبور افتد مکاشفات قلبی پدید آید که آنرا کشف شهودی خوانند و اینجا انوار مختلف کشف شود و بعد از آن مکاشفات سری که آنرا کشف
الهامی گویند در این مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد و بعد از آن مکاشفات روحی که آنرا کشف روحی خوانند پدید آید و در مبادی
این مقام درجات جنان و مشاهده رضوان و مشاهده ملایکه و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح بکلی صافی گردد و از کدورت جسمانی مقالات یابد
عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایره ازل و ابد نصب دید گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد چنانکه از ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن کشف
نظر او شود و هر چه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه ببیند و رسول علیه السلام از اینجا فرمود صلی الله علیه و سلم فانی اراکم من امامی و من خلفی و بنشر خرق عادات که

در مکاشفات و انواع آن

و کرامات کونی چون اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن در این مقام پدید آید و این معانی از روی حقیقت زیان اعتباری
نبود چه این ضلالت نیز ممکن است که در صورت بنماید چنانکه رسول علیه السلام از ابن صیاد پرسید ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال علیه السلام ذاک عرش ابلیس و این جمله در نفس آید
و دجال مرده را زنده کند اما مصطلحم این قسم باشد و حقیقت کرامات غیر این چیز را نتوان داند بود و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را
هست اما خفی روح خاصیت مؤمن است که آن را نور حضرت خوانند و جز بخاصان حضرت ندهند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و در مطلق روح فرمود یلقی الله
الروح من امره علی من یشاء من عباده و در حق رسول علیه السلام فرمود و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من
عبادنا یعنی نور خاص حضرت خفی بعضی از بندگان خود دهیم تا بواسطه آن بعالم صفات ما راه یابند و چنانکه دل واسطه عالم ملک و ملکوت آمد که روی در عالم ملکوت و دیگری
در عالم ملک تا بدان روی که در ملکوت است قابل فیضان نور عقل و روح گردد و بدین روی که در عالم ملک دارد آثار و انوار روحانیات و معقولات بنفس و تن
میرساند و واسطه عالم روح و دل آمد تا بدان روی که در روح دارد استفاده فیض او کند و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض آن بدو میرساند
همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی و روحانیت آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرت گردد و عکس آن بعالم روحانیت رساند و این نوع را
کشف صفاتی خوانند و حضرت عزت در این حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنا حقیقی روی نماید و علی هذا بنسبت
با سایر صفات اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند و سامیست که در عبارت نگنجد و اشارت بدان صورت نبندد و جعلنا الله من الفائزین فصل دهم در بیان
تجلی ذات و صفات تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت و چون بعضی روح را تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و در غلط افتد و بسی از روندگان
در این مقام مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافتند و اگر کاملی صاحب تصرف نباشد از این ورطه بدشواری خلاص یابد و فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی بدو
وجه است اول آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و در طلب تقاعد گردد و خوف و نیاز کم شود و از تجلی ربانی الجمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل
شود و درد طلب بیفزاید و دلتنگی زیاده گردد و دوم آنکه تجلی روحانی صفت حدوث دارد و با آنکه در وقت ظهور ازاله بشریت کند اما چون در وقت افاقت باشد
همین که آن تجلی در حجاب رود صفات بشریت معاودت کند و گاه بود که نفس را از تجلی روحانی دیگر حاصل شود از علم و معرفت و مکر و حیلت و تحصیل مقاصد بیش
از آن شده باشد و در تجلی ربانی این صورت نبندد چه از لوازم تجلی و تحکم فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و بر سنت جاء الحق و زهق الباطل تا دکدک طور نفس و [illegible]
صفات باطل نکند تجلی ذات حضرت عزت بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را علیه السلام بود که اندر صعقه و از کوه تا دکدک حاصل
شد اما وجود هر دو باقی ماند و اگر نه تجلی ربوبیت که هر دو را نیست و دارنیست بودی از هستی هر دو اثر نماندی و تجلی الوهیت محمد را علیه السلام بود تا جملگی هستی او
بتاراج داد و بدل هستی او وجود او وجود خود را اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و کمال این سعادت بکس دیگر از انبیا میسر نشد
و اما تجلی صفات هم بر دو نوعست تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی
نیز بر دو نوعست صفات نفسی و صفات معنوی نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری تعالی نه بر معنی زیادت بر ذات چنانکه موجودی و
واحدی و قائم بذاتی پس اگر بصفت موجودی متجلی شود همچو جنید گوید ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود همچو ابویزید گوید سبحانی
ما اعظم شانی و معنوی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات حق همچو علم و قدرت و حیاة و بقا و سمع و بصر و کلام و غیر آن پس اگر بصفت
علم متجلی شود حقایق علوم بی واسطه منکشف شود همچو آدم علیه السلام وقت انباء ملائکه و اگر بصفت قدرت متجلی شود در کائنات متصرف گردد

در تجلی ذات و صفات
... که صفات روح در
روح تجلی ...

همچو رسول

همچو رسول علیه السلام که بیک اشارت انگشت ماه را بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکر را بهزیمت فرستاد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و اگر بصفت
حیات متجلی شود بکسوهٔ حیات باقی ملتبس گردد همچو خضر علیه السلام و اگر بصفت بقا متجلی شود انانیت انسانی برخیزد و صفات سبحانی ثابت گردد همچو یمحو الله ما
یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و شیخ منصور درین بیت که بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بجودک انی من البین ان تجلی بدو خواست کرد و اما صفات
فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و امانت که اگر بصفت رازقی متجلی شود با وخطاب کنند و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و اگر بصفت خالقی
متجلی شود و گوید اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و اگر بصفت احیا متجلی شود گوید خذ اربعة من الطیر فصرهن الآیه و اگر
امانت متجلی شود آنکس بهر که نظر اندازد در حال هلاک کند چنانچه ابو یزید بسطامی یک نظر که بر مرید ابو تراب نخشبی انداخت در حال وفات یافت و صفات جلال
هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل و تجلی صفات فعل بر آن وجه باشد که در امانت نموده شد اما صفات ذات اگر از جبروت بود چون متجلی شود نوری
نهایت در غایت هیبت بی لون و کیفیت و صورت ظاهر شود چنانکه فنای صفات انانیت و محو آثار هستی کند اما شاید که شعور او بفنا باقی ماند و اگر در جام تجلی ساقی
و سقاهم ربهم یک قطره شراب جلال از قوت ولایت سالک زیاده فرو کند سطوت آن تجلی ولایت وجود چنان فرو گیرد که شعور بوجود فنای وجود هم نماند و صعقه
عبارت از اینحالت بود و اگر از صفات عظمت بود آن باز دو نوع شود یکی صفت قیومی و دوم صفت کبریا و قهاری اگر بصفت قیومی متجلی شود فنا در فنا پدید آید
و بقا در بقا روی نماید و بحقیقت نور یهدی الله لنوره من یشاء رسد و درین مقام کفر و ایمان برخیزد و دو رنگی وصال و هجران نماند و حقیقت فاعلم انه لا اله الا
هو اینجا روی نماید و سلطنت الست و لا اله الا و کبر دو ذنب وجود بکلی از بیخ بر خیزد و سر و استغفر لذنبک ای الذنب وجودک اینجا روشن گردد و وجودک
ذنب لا یقاس به ذنب و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة یعنی از اختلاط امت و تبلیغ رسالت و اشتغال بمعاملات بشری چون
هر نفس وجودی می نماید و ابر وار در پیش آفتاب حقیقی می آید من باستغفار هر روز هفتاد بار نفی وجود میکنم و اگر بصفت کبریا و قهاری بر ولایت سالک
متجلی شود بار انجا یافت بود گم کند و دهشت و حیرت قائم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شود و این جهل است که بالای علمست و از اینجا
فریاد زدنی تحیرا بر خیزد و اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری تجلی عام کند روز قیامت عبارت از آن بود که ظهور آثار تجلی قهاری کل شیء هالک الا وجهه
ناصیت موجودات شود ولی سامع و مجیب لمن الملک دهد و باسم بصفت الوهیت مخاطب گردد و گوید لله الواحد القهار و چون شمهٔ از اسرار تجلی شرح
داده شد بدانکه فرق میان مشاهده و مکاشفه و تجلی بس دقیقست و اطلاع بر آن مشکل و حاصل آنکه مشاهده با تجلی و بی تجلی تواند بود و تجلی همچنین اگر تجلی
صفات جمال بود با مشاهده باشد و اگر تجلی صفات جلال بود بی مشاهده و اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نتواند بود و خلاصه سخن آنست که انسان بحقیقت
آینه ذات و صفات حق است چون آینه صافی گشت بهر صفت که خواهد در و متجلی شود و هر صفت که از آینه ظاهر گردد و هر تصرف که پدید آید از آن صاحب
در بیان وصول
تجلی بود نه از آن آینه زیرا که چون آینه صافی شود او را دیگر برای عکس بیش نیست فصل یازدهم در بیان وصول بدانکه وصول بحضرت خداوندی
نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا وصول عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول تعالی عن ذلک علوا کبیرا و نیز وصول بدان حضرت از طرف بنده صورت نه بندد
بلکه از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت تواند بود نه بینی که چون موسی علیه السلام در تکاپوی خود گفت رب ارنی انظر الیک فرمود لن ترانی اما رسول
علیه السلام را چون سبحان الذی اسری بعبده لیلا بخود بر براق عروج سوار کرد و از قاب قوسین گذرانید بمقام او ادنی رسانید و درجه لباس احمدی بود
بحکم ما کان محمد ابا احد من رجالکم که از سر وجود او بر کشید بصورت رحمت باز پس فرستاد و تشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف گردانید

هر که براق قدرت از آشیانه بشریت بسدرة المنتهی روحانیت نتوانند دوانید سر بر عتبهٔ حضرت او نهند که مطاوعت او بر میان بندد چه هر که او را یافت ما را یافت من یطع الرسول فقد اطاع الله پس هر صاحب سعادتی را که در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت خواهد بود و در مبدأ فطرت و عهد الست در طینت سعادت او نور حضرت ربوبیت تعبیه رفته است و در بحر عالم الست ذوقی بکام جان او رسانیده اند که مستی آن هرگز از سر او بیرون نرود و زندگی او بدان ذوق بوجود و نور پیوسته قصد مرکز خود کند و با این ظلمت آباد و عالم فنا هیچ الفت و انس نگیرد و کلام هر گاه آن شراب و شرب بگراید چنانکه اگر یک قطره روغن چند بر آب دریا در میان گل تعبیه کنند بتدریج از آن گل جدائی جوید تا بهم آب دریا الفت نگیرد و با او نیامیزد بلکه تا بسر دریا آید و دریا را با هر چه در وست نیز قدم خود آرد و اگر قطرهٔ دیگر از روغن باید در وی از همه بربابد و دست موافقت در گردن او برد و اگر دولت وصال آتش دریابد بی توقف هستی خود بذل وجود او کند و نفس انسانی اگر با دریای دنیا زود بیامیزد و بهزار جان معتاد او آویزد اما روح حضرتی که روغن صفت پای بر سر شهوات دنیا نهند و اگر دولت شرر آتش تجلی یابد وجود خود بذل وجود او کند و هستی وجود حقیقی در نیستی وجود مجازی شمرد و وصول عبارت از این حالت است

فصل دوازدهم در حقیقت مرید و مراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا دوم بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهاد او شعله افروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود و جز حق در دو کون مرادی دیگر ندارد و یا بحظ از طلب مراد دنیا را بدو اسم ارادت برو عاریتی است کما قیل فی المرید هو الذی مات قلبه عن کل شیء و دخل الیه فرید الیه وحده و بر سیغر به لیشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا عن قلبه لشدة شوقه الی ربه و اما مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و استعداد اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و ترتیب نظر عیان بدیده و چنین شخص یا سالک یا مجذوب بود که اول جمله عقاب و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک درنوشته باشد و آنگاه بامداد جذبات الهی بر مدارج قلبی و معارج روحی گذشته و بعالم کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده باشد و بعالم کشف و عیان رسیده و بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و چنانکه حکمت بالغه در دست جاریه در عالم صورت الهی آنست که وجود توالد و تناسل و بقای نوع صورت نه بندد الا بعد از ازدواج متوالدین برابطه شهوت و واسطه فعل و انفعال و تأثیر و تأثر همچنین در عالم معنی نیز حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از ازدواج مرید و مراد برابطه محبت و قبول مرید تصرفات مراد را و این را ولادت ثانیه بر خوانند چنانکه وجود فرزندی بی پدر در قدرت الهی ممکنست بل واقع همچو وجود عیسی علیه السلام و در حکمت مستبعد همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید و مراد در قدرت ممکنست همچو وجود بعضی از مجذوبان و در حکمت متعذر و اما مرید بمعنی محب یا سالک یا مجذوب است و مراد بمعنی محبوب مجذوب و سالک چه محب آنست که مکابده و مجاهده اش بر مکاشفه و مشاهده سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید بر این توجیه عین معنی مراد بود و چه اول و سیر محبان در اطوار بابدایه بطریق ترتیب و تدریج بود تا از مقام ادنی در له بمقام اعلی رسند و از مرتبه اولی بثانیه و از ثانیه بثالثه و علی هذا بتدریج درجات ترقی کنند تا جمله مقامات علی الترتیب بقدم سیر و سلوک پیمایند و آنگاه سلوک ایشان بجذبه متبدل گردد و سیر بطیر انجامد و مجاهده بمشاهده پیوندد و مغایبه بمعاینه رسد و درین مقام محبان را منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخت بخشند و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسط میان غیب و شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمتی می ستانند و بوجه دوم بعالم شهادت میرسانند و اما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه راه برند

بیک جذبه بساط اطوار مقامات طی کنند و حاصل اعمال جمیع محبان در آن یک جذبه درج کرده و فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین نایست
بنعمی و تقیید بمقامات علوم مجاهده نبود که نور عالم کشف نرسیده باشد و سیر ایشان در ازاله صفات نفوس بود در هر مقامی ظلمت صفتی منعدم ایشان را من نبود
تا آنگاه که در زمین نفوس ایشان نور ربوبیت بکلی اشراق یابد و اشرقت الارض بنور ربها و جمال چهره یقین از حجب ظلمانی مکشوف شود اما محبوبان بسبب تقدیم کشف بر
سلوک چون بتجلی اقطار وجود و ارجاء باطن پیش از قطع منازل مقامات تقدم سیر و اجتهاد بنور یقین منور بود و ظلمات صفات نفوس ایشان منتفی که خلاصه جمیع
مقامات در ایشان کامن بود و ایشان از رتبه یابند و از آن محبوب مطلق سید کائنات علیه افضل التحیات الله چه مقصود آفرینش وجود او بود و کائنات طفیل او لولاک لما
خلقت الافلاک از انبیا و اولیا خلعت محبوبی بخشیدند الا او را که مشرف از مقام محبی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نه بندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
لاجرم خطاب حضرت رسالت در حق موسی علیه السلام که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی و عیسی علی نبینا چون
اینمرتبه خواست و دانست که بی متابعت شریعت خاتم النبیین صورت نخواهد بست بوسیله تخاص در مقام بشارت قدوم و قرب ایام او مهر ساید و خود را از غواشی طبیعه کدورت
بشریت مجرد و مصفی گردانید عزم بالا کرد تا چون بواسطه ظهور نور محمدی ع ذرات ذریات آدم در شرق و غرب عالم از کرامت متابعت او بدرجه محبوبی رسند او نیز بتشبث ذیل او با
کمال او گروه در سلک ایشان منخرط گردد والله الموفق بسم الله الرحمن الرحیم فن سیم [illegible] از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم [illegible] که عبارتست از علوم
دوازده گانه که در دو فصل بدان اشارت کرده شود ان شاء الله تعالی فصل اول در علم فریضه و فضیلت قال رسول الله صلی الله علیه و آله طلب العلم فریضة علی کل مسلم و
مسلمة علما گویند که در طلب آن بر کافه مکلفان فریضه است علم مبانی اسلامست یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج و این قول شیخ ابو طالب مکی
و اکثر قدما متصوفه است و بعضی گفته اند این علم اخلاص است چه همچنانکه عبادت حق تعالی فرضست اخلاص در عبادت هم فرضست و اخلاص در آن بی علم صورت نه بندد و بعضی
دیگر گفتند علم آفات اخلاص است یعنی صفات نفوس که ظهور آن مخرب قاعده اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و هر چه واجبی موقوف بود بر آن
آن نیز واجب بود و بعضی دیگر گفتند علم وقتست یعنی دانستن آنکه در هر وقت استعمال بچه خیر اهم و اولیست از اقوال و افعال و گروهی گفتند علم حالست یعنی دانستن
حالتی که میان حق و بنده بود و اینکه مخصوص باشد و واقف شدن بر زیادت و نقصان آن در هر وقت و جمعی دیگر گفتند علم خواطرست و تمیز میان آنچه منشاء
احوال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و هیچیک از این اقوال غیر آنچه اول آنرا ذکر کرده شد نسبت بنیت چه علم اخلاص و آفات اخلاص و علم وقت و حال و خواطر
مجموع از فضیلت اند نه فریضه چه اگر فریضه بودندی هر که از آن هیچ مسلمانرا چاره نبودی و معلوم محقق است که دانستن آن کافه مسلمانرا امری محالست برای آنکه بر فطرتی
مستوفی العلم نتواند بود و تکلیف بالاتفاق محالست و صاحب عوارف گفته علم مفترض علم بمامورات و منهیاتست چه هر چه بنده بفعل آن مأمور بود یا بترک آن منهی علم
آن بر دو واجب بود تا عمل بر آن مترتب گردد و احکام شرعی از مأمورات و منهیات دو قسم اند قسمی آنکه عموم مکلفانرا شاملست همچو علم مبانی اسلام و قسمی آنکه بر بعضی
خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند واجبست همچو علم فضائل مانند علم اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیر آن فصل دوم در علم وراثت علم وراثت
علمیست که تا اثر انجام [illegible] عمل صورت نه بندد و علم وراثت علمیست که تا اول بموجب علم وراثت عمل نکنند اثر آن [illegible] و بنابر این مستفاد است از این
حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم پس علم وراثت مقدمه عمل بود و علم وراثت نتیجه آن و همچنانکه علم بی عمل عقیم است عمل بی علم سقیم بود و ازدواج
عمل با علم منتج علم و دلالت است علامت صحت ایمانست و علم بی عمل علامت ضعف آن چه فتور اعمال از قصور کمال ایمان خیزد و هر گاه از عمل زهد و تقویت جنبه باید که
ظاهر و باطن خود را بمصقله تقوی و زهد نیز دامن یابد تا در صور حقایق ایمان منجلی گردد و مهر د اعمال ظاهر در افادت این کار [illegible] الا و فتیله عمل باطن که عبارتست از

در علم فریضه و فضیلت

در علم وراثت

حقیقت زهد و تقوی با آن منضم گردد و علما که ورثه انبیااند بواسطه تصحیح نسبت معنوی که سبب میراث معنویست علم حقایق ایمان بمیراث بدیشان رسید
و آن نسبت معنوی ابوّت و بنوّت است چه انبیا آبای معنوی اند و علماء ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسمست صوری و معنوی ولادت صوری
خروج اجزاء ارواح بشریت از مشیمه عالم غیب بفضای شهادت بواسطه آبای صوری و بدین ولادت نسبت صوری لازم شود و میراث صوری اسباب و اموال آن بود
و ولادت معنوی خروج اجزاء ارواح مؤمنانست از مشیمه عالم شهادت بفضای عالم غیب بواسطه آبای معنوی و بدین ولادت نسبت معنوی ثابت گردد و میراث معنوی
از علوم و احوال بتبعیت لازم آید و ابتدای این ولادت آن وقتیست که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت دنیا و اهل دنیا بکلی خلاص یابد و صورت احوال
آخرت نصب عین او شود و این ولادتست که عیسی علیه السلام ازان خبر داد که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و همچنانکه ولادت صوری مشروطست بوجود نطفه
و استقرار آن در رحم و تسویه اعضا و نفخ روح دران ولادت معنوی مشروطست بوجود کلمه ایمانی و استقرار آن در دل و تسویه حقایق ایمانی از توبه و زهد
و توکل و شکر و رضا و محبت و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و حق الیقین و نفخ روح توحید در صورت مسواه ایمانی پس خروج
از عالم ملک و شهادت و ولوج در عالم ملکوت و غیبت جز بواسطه ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایقان منور شد و باستتار امور غیبی غیب نشد
و از التفات بدنیا و احوال آن اعراض نمود غیب او شهادت گشت و شهادت غیب از جهت آنکه دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود بسر دل و جان اما در حجاب [illegible] بود و ببدن عالم
شهادت و چون ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولا وجود انبیاست علیهم السلام و ثانیا وجود اولیاست که ائمه ایشان و مؤمنان اند و نایب بعد بدان نسبت میراث علوم
ایمانی حاصل و هر که بکلی از دنیا اعراض نکند و متوجه آخرت نگردد علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل او فرو نیامده است و اسلام او را بمثابه جسدیست و ایمان اسلام را بجای روح
و علوم اسلامی که آن علوم را سنند مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی که آن علوم وراثت اند و علماء ربانی و متصوفه از نسبت معنوی حضرت نبوت و ولایت بمیراث رسیده [illegible]
خلاصه آن فصل سیم در علم قیام علم قیام پیش متصوفه آنست که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق را بر خود مطلع بیند در کل احوال و اقوال و افعال
او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این آیت است که افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نشان این معنی آنست که بنده دایما ظاهر و باطن خود را بحلیه آداب
موافقت احکام الهی آراسته دارد و از کسوه مخالفت متخلع گرداند بر مثال بنده که او را سیدی نافذ الامر صاحب هیبت بحکمی مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود
با بیند و مراقبه احوال او کند و بنده بر مراقبه و قیام او مطلع شد بینک در محافظت و مراعات نظر سید و موافقت حکم او هرچه تواند از دقایق احتیاط و حضور تقدیم نماید و
البته نخواهد که او را بر هیئت مخالفه ببیند الا در صورت موافقت و این علم عزیزست و بغایت نافع هر که اثر آن بر باطن خود باز یابد از جمله مقامات شریفه و احوال سنیه
محظوظ گردد و سهل بن عبدالله تستری رحمه الله مریدان را بیشتر بتعلیم وصیت کردی و گفتی از چهار چیز خالی نباشید یکی علم قیام که حق را در همه احوال بر خود شاهد و مطلع
بینید دوم دوام ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در موافقت عبودیت موقوف دارید سیم دوام استعانت از حضرت عزت بر توفیق این دو معنی چهارم
صبر بر این سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت سرمدی منوط درین چهار چیزست و نیز گفته اند که علم قیام ذکر دلست در وقت حرکات و جوارح و عزایم
قلوب و هموم و قیام و شهود حق را بر خود تا اگر حرکت و عزیمت بر وفق مامور بود یا بر خلاف منهی و [illegible] ذکر را [illegible] ذکر زبان از ذکر فضیلت و هم سخن اوست که [illegible] عبودیت
و [illegible] و [illegible] که [illegible] ماضی و مستقبل مشغولست [illegible] و سلامت [illegible] وقت که آن علم قیامست. فصل چهارم در علم حال از جمله علوم خاصه
متصوفه یکی علم حالست یعنی علم دوام ملاحظه دل و مطالعه سر صورت آن حال را که میان بنده و خداوند سنت و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در جمیع اوقات با موازنه
زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف بمعیار صدق تا بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبیست و

در علم قیام

در علم حال

بوقت ادب هم باعتبار هر مقام ادبی و هر حال رضا در نفس خود او بسته‌اند طمأنینت نفس است در تحت مضایفات احکام الهی و عجب و فتنه که زیادت گردد ادبی دیگر دارد آن
ادای شکر است تا طریق مزید حال رضا مفتوح گردد و طی نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و محنت فتنه که نقصان
پذیر میباید موقوف گردد و ادبی دیگر در آن استعانت و استغاثت است بحضرت فتاح تا در ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن نسبت از جهت طلب مزید عزمی شوق
انگیزد و شوقی حزن آمیز پدید آید و همچنین زیادت حال رضا در مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگر است و آن رضا و سرور برضا است و در مقام مخالفت حکمی
ادبی دیگر و آن انکار و حزن بر وجود رضا است و نقصان آن در هر یک از این دو مقام بر عکس ادب زیادت است پس هر که پیوسته ملاحظه صورت حال خود بود میان او
و خداوندکار بر ادب آن بحسب وقتی و مقامی محافظت نماید تا بمبلغ کمال و مقام حال رسد و هر که از آن غافل بود از انقطاع طریق ایمن نباشد و این شغلی شاغل است
که اکثر اوقات عمر در آن صرف کرده شود و حق آن گزارده نیاید فصل پنجم در علم خواطر بدانکه دانستن خواطر و تمییز و تفصیل آن از غوامض علوم است و مراد
از خاطر واردی است که بر دل گذر کند و صورت خطابی یا تعریفی با آن وارد از خاطر عام‌تر است چه خاطری وارد بود اما هر وارد خاطر نباشد مانند وارد حزن و سرور و قبض
و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع خواطر چهار است حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی اما خاطر حقانی علمی است که حق تعالی از بطنان غیب بی‌واسطه در دل اهل قرب و حضور
قذف کند چنانکه فرمود قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و خاطر ملکی آن است که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از مکاره و معاصی تحذیر نماید و بر ارتکاب مخالفت
و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و خاطر نفسانی آنکه بر تقاضای حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور بود و خاطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناهی دعوت کند
زیرا که شیطان در مبدای حال بر معصیت فرماید و اگر بیند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی‌بندد در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس و اسراف در استعمال آب وضو
و امثال آن وسوسه کند و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آن است که خاطر حقانی را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله اجزای وجود منقاد و مستسلم
شوند و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردند و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر نفسانی ممکن است و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی آن است که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع
نشود و بر تقاضای مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگر چه سالها بر آن بکشد مگر توفیق الهی رفیق گردد و بیخ آن مطلب از نفس بر کند و خاطر شیطانی بنور ذکر
منقطع شود و هیچیک از خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و همین معنی بیش از لمحه دست ندهد و دیگر باره چون از سر حد فنا در عین شهود باسم وجود
رجوع افتد هر سه معاودت کنند و شیخ مجد الدین بغدادی خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ هم اثبات کرده است و بعضی دیگر خاطر عقل و بعضی خاطر یقین و تحقیق این
خواطر آنکه در تحت خواطر مذکوره مندرجند چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک است و خاطر روح را اگر بمدد نظر روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر بمدد نفس
و شیطان بود هم از قبیل شیطان و اما خاطر شیخ و مراد از آن معنی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب پیوندد و مشتمل بر کشف معضلی که مرید در استکشاف
آن از همت شیخ استمداد کند و فی الحال مکشوف و مبین گردد و این در تحت خاطر حقانی داخل شود چه وجود شیخ بمثابت دریست گشوده بر عالم غیب که از او هر لحظه امداد
فیض حق بدل مرید رسد و خاطر یقین که انوار و لیت از معارضات شکوک محترس بود در تحت خاطر حقانی داخل است و تمییز خواطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که تحت آینه
دل را از زنگ هوای طبع بصیقل زهد و تقوی جلا دهد تا صورت حقایق خواطر کما هی در آن مکشوف گردد و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان
خواطر تمییز کند طریقش آن است که اول خواطر را بمیزان شرع بسنجد اگر از قبیل فرایض یا فضایل بود آن را امضا کند و اگر محرم یا مکروه بود نفی کند و اگر از جمله مباحات بود
هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر باشد امضا نماید چه غالب آن است که نفس را میل بخیری دون بود و مطالبات نفس بعضی حقوق باشد و بعضی حظوظ و حقوق
ضروریاتند که قوام بدن بی آن نبود و بقای حیات بدان مربوط و مشروط است و حظوظ هر چه بر آن زیادت بود پس باید که تمییز حقوق از حظوظ الزم قضیه حال بود تا حقوق را

سوا استیفا میکنند و حظوظ را نفی و ارباب طیبات را وقوف بر حد ضرورت و حقوق لازم است تا منتهی را ممکن بود که طریق سعت بگشایند و از مضیق ضرورت
بفضای سعت آیند و مسامحه راه دهند و انگاه در ارسنکه خاطر حظوظ را امضا کنند فصل ششم در علم ضرورت علم ضرورت باصطلاح متصوفه عبارت
از ادراک ما لا بد نفس است از حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت نشان حبس نفس در ان مقام بدانکه هرچه آدمی را از ان چاره نیست ضرورت او است و
او را بحسب قلب و روح ضرورتیست و بحسب نفس و قالب اما ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مشاهده صفات و افعال او است که بقای حیات و قوام
هر دو بدان متعلق است چنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که سبب قوام ایشان است و سهل بن عبد الله رحمه الله نظر بضرورت روح و قلب
فرموده الضرورة هو الله و خطاب عزت با موسی علیه السلام که انا بدک اللازم فالزم بدک اشارتست بدین ضرورت و ما لا بد نفس آنست که نفس را از ان
منع نشاید کرد چه حق او آن بود و منع حقوق از نفس نامرضیست پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحات و منام آن قدر است که بدان امساک روح
و منع عقل و حفظ عقل و منع کلاله حواس کرده شود و اینقدر ضرورت لابد است که منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات است و هرچه از این حد بگذرد در جمله حظ
نفس است و وقوف بر حد ضرورت عزیمه است و تجاوز از ان بشرط علم رخصت و ارباب عزایم خواص مومنان اند و ارباب رخص عوام ایشان و استقامت
نفس اهل و جاج طبیعت صورت نه بندد الا بوقوف بر حد ضرورت و دانستن حد ضرورت در همه چیزها علمی غامض است و نفس را بران حد داشتن
عملی مشکل و هرکه نفس را در یک چیز بر حد ضرورت باز دارد ضرورت باز دارد اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعام است
هرگاه که نفس در آن بر حد ضرورت اقتصار نماید وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود و نفس بر مثال درختیست بیخ و فروع شهوات از او بسیار منشعب
شده و بیخ همه شهوت طعام و مدد تمام زکی و نمای این شجره و فروع او از طعام است و آثار احوال طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت لا
در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شد اگر لقمه زیاده خورد از و سخن زیادت و حرکت زیاده صادر شود و اگر لقمه مکروه یا حرام بود اثر آن کراهت و حرمت از
اقوال و افعال او بدید آید و اگر لقمه حلال طیب تناول کند از و حرکات و کلمات طیبه ضروریه صادر شود و این قاعده است کلی معتبر و محافظه آن در تزکیه نفس
اصلی معتبر و اهمال آن مایه خسران و نفس تا مدتها بر حد ضرورت وقوف نماید تبدیل اخلاق ذمیمه با اخلاق حسنه میسر نشود چه هرگاه که مدتی بر حد ضرورت
باشند و بران ثبات و مصابره نماید از حرارت آتش ناملایمی اخلاق رذیله بگدازد و در روان آید و از آلایش طبیعت مزکی و مصفی باشند و سیئات او
بحسنات مبدل گردد و کدورت بصفا و کثافت بلطافت و عادت بعبادت و شهوت بمحبت و غضب بغیرت و جفا بوفا و تکبر بتواضع و امساک بکرم
و نسیان بحفظ و اسراف بایثار و نخوه بهمت و علی هذا در جمله اوصاف او تبدیل پدید آید و در زمره ابدال داخل شود فصل هفتم در علم سعت هرگاه که اخلاق
نفس مبدل شود و در طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا در وسط دعوت خدا باز دید آید بعضی از حظوظ او حقوق گردد پس آنگاه او را از مضیق ضرورت
بفضای سعت راه دهند و متصوفه این مرتبه را مقام سعت خوانند و جنید رحمه الله درین مقام بود که گفت انا الان محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام یعنی
انچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت و اتساعی و تبسطی که مشایخ را در نهایات بوده است اشاره بوصول این مقام است و علم سعت علمی غامض
است و مقام او مقامی عزیز زیرا که بس راه بدین مقام قدم کاهی نهاده اند بود چندین هزار رونده را نبود این مقام پیش از وصول قدم بلغزیده است چنانکه زبان بقایا داوعی طبیعت
متغیر شده و صورت ابن العباس بر ایشان پوشیده و طریق ارادت و اجتهاد از ایشان منقطع شده و بسبیل قهقری رد اعلی الحافره القدم او را بالله نعوذ
بالله من الحور بعد الکور و صحت این حال را در بدایت مقام فنا ارادت و ترک اختیار بود تا در مقام بقا از تصرف در نفاد وجود خود را در مقام فنا ارادت از بهر آنکه وقوف

برحد ضرورة نباشد الا بوجود ارادت و اختیار آن و در مقام فنا ارادت سالک از حول و قوة خود منخلع شود و از اختیار خود منسلخ گردد و محکوم وقت باشد و اما در مقام بقا و حق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک کار تناول حظوظ کند بنیت شفقت و تلطف با نفس خود بعد از آنکه در تحت اعباء مجاهدات و ریاضات رام شده باشد و در قبضه تصرف او احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و باز بمنزل برده ای که در صفاء وقت او اثر کدورت آن ننماید و گاه بر حقوق و ضرورات اکتفا نماید بنیت اقتدا با نبیا و تعلل از دنیا و داه سعت طریق مخوف و بر آفت و سلامت در طریق ضرورت زیرا که هرچه موافق مراد نفس بود در وغلط بسیار افتد و در مخالفت او غلط کمتر آید

در علم یقین

فصل هشتم در علم الیقین که عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استتار بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل و مادام که این نور از وراء حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف شود آنرا نور یقین خوانند و در حقیقه یک نور بیش نیست همان نور ایمان است که چون مباشر دل گردد بی حجاب بشریت نور یقین بود و تا بقاء وجود باشد پیوسته از زمین بشریت ظلم صفات نفسی متصاعد میشود و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشاند و گاه گاه منفرج و منقشع میگردد و بطریق وجد لمعان آن نور ذوق می یابد پس نور ایمان ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع شود چنانکه در حدیث آمده است که الایمان ثابت و الیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثالش چنانست که کسی با ستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بیگمان بود و دوم عین الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بیگمان بود سیم حق الیقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بیگمان بود پس علم الیقین معلوم و مبین و محقق شود و از عین الیقین مشاهد و معاین و از حق الیقین رسم دوی از مشاهد و مشاهد و معاین و معاین برخیزد بیننده دیده شود و دیده بیننده و این معنی در حال بقای ترکیب کالبد محالست و واصلان را جز بر سبیل ندرت اتفاق نیفتد مانند برقی که ناگاه درلمعان آید و در حال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب و ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد و لی مع الله وقت عبارت از آن حالست پس کان اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضی از بعضی غالبتر و آنچه در حدیث آمده که الایمان یقین کله اشارتست بدین معنی پس آنچه بطریق استدلال عقلی معلوم گردد از علم الیقین دور بود چه ظلمت شب بچراغ یکباره مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح

در علم غیب و لدنی

فصل نهم در علم غیب و لدنی هر علمی که معلوم او عند العلم کاین و حاضر باشد آنرا علم شهادت خوانند و هرچه معلوم او عنده کاین و حاضر نباشد بلکه پیشتر بوده باشد یا من بعد کاین شود یا خود کاین باشد آنرا علم غیب خوانند و المعلوم در هر یکی یا جلی بود یا خفی جلی از شاهد آنست که ادراک او باسانی و بدیهه اولی حاصل شود همچو حرارت و برودت و غیر آن و از غایب آنکه اسباب او ظاهر بود همچو علم بانوار و اختلاف اوقات در فصول و امثال آن و خفی از شاهد آنست که ادراک او موقوف بود بتوسطی همچو معرفت حقایق اعیان موجودات و تحقیق احوال و احکام آن و از غایب آنکه اسباب او ظاهر نباشد همچو انقلاب دول و تعداد اعمار و تعیین اجال و غیر آن و عالم بجمیع احوال و احکام آن و از غایب ام تحقیق ذات حضرت تعالی و تقدس کما وصف به ذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب و الشهادة العزیز الحکیم و قال فی موضع آخر و ما یعلم جنود ربک الا هو و حصول بعضی از آن مر انسان را اگر بتعلیم الهی بود آنرا علم لدنی خوانند قال الله تعالی و علمناه من لدنا علما و آن بچند وجه تواند بود اول بوحی و آن خاصه انبیا است بواسطه چنانکه حق تعالی فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام الهی همه از این قبیل است که جبرئیل ع واسطه آن آمد بنا بر آنکه الهیت را با بشریت هیچ نسبت و مجانست مکالمه صورت نه بندد پس حکمت ربانی جبرئیل علیه السلام را که روی در عالم قدرت دارد و روی در عالم حکمت واسطه ساخت تا مجانست

باز پدید آید و مکالمت صورت بندد از این سبب جبرئیل علیه السلام هر گاه آمدی بصورت بشریت تمثل کردی و مثال این در عالم صورت حالتست که
کسی خواهد تا طوطی را تعلیم کند آئینه در برابر طوطی نصب کند و از پس آن نهان با طوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود را در آئینه مصور بیند و آواز شنود
پندارد که از صورت طوطی می‌شنود و بدین واسطه تعلیم کنند دوم مناجات که آن وحی بی‌واسطه است قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی و این مقام بالاتر
از مقام اول است و مر اولیا را نیز تواند بود و نسبت با انبیا بواسطهٔ التفات ایشان بتکمیل نفوس و انتظام امور ایشان توجه تام بحضرت رب الارباب و قطع کلی از
اشتغال و اسباب صورت نبندد گاه گاه از مناجات و حضور باز مانند و بتکمیل محتاج بوسایل و وسایط محتاج شوند و از اینجا لازم نیاید که مقام ولایت
بالاتر از مقام نبوت بود چه مناجات مر اولیا را بواسطه متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی و مناجات بی متابعت دیگری و نیز هر نبی ولی
بود اما هر ولی نبی نتواند بود سیم الهام و آن علمیست درست و ثابت که حق عز و علا اسرار غیب در دلهای انبیا و اولیا قذف کند کما قال عز سبحانه
قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب و آنرا خاطر حقانی خوانند چنانکه یاد کرده شد و اینحالت هم در خواب و هم در بیداری صورت بندد و رؤیای
صادقه عبارت از آنست چهارم فراست و آن علمیست که انسان را از احوال ظاهر و باطن مکشوف گردد و تحقیق آن در علم فراست یاد کرده شود انشاء الله تعالی
و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف امور غیبی بواسطه تفرس انسان بود و در الهام بی‌واسطه آن پنجم جذبه یعنی آنکه حکم عنایت ازلی بنور
جذبات بنده را از خودبینی و خودپرستی باز رهاند و عموم تعلقات و جمع تکالیف از ساحت دل او بیرون برد و حواس ظاهر و باطن او را مستغرق مشاهدهٔ جمال
و ملاحظهٔ جلال لایزالی گرداند تا بدان اعنوان نامهٔ قضا و میزان قدر خیر و شر گردد پس خبر به هر چه در جهان واقع شود ششم ریاضت بواسطه آنکه
بنده چون بر تصفیهٔ ظاهر و باطن و تقلیل مطاعم و مشارب و ترک لذات و نفی ارادات و تسخیر قوی و مخالفت هوای خود در اکند صورت بشریت و
طبیعت باز رهاند و بمداومت ریاضت و مبالغه در مجاهده از ظاهر بخفی و خفی باخفی که بحقیقت اظهر و اجلیست ترقی کند در سلک مجردات منخرط گردد
و اخبار و اسرار جهان بر او عیان شود و ظن و حسبان با یقین مبدل گردد و قومی از ارباب نظر گویند نفس چون محیط کمالات شود و در عموم اوقات
اقتدا بعقل و حکمت و تأسی برأی و رویت کند اندرآی صایب و فکر ثاقب بحسب تجربه و اختبار وقایع روزگار و استقرا و اعتبار حوادث لیل و نهار از مکنونات
اسرار و مخزونات آثار او را اخبار تواند کرد چنانکه اکثر آن مطابق و موافق افتد و از دلایل نجوم و احکام رمل هم این معنی صورت بندد چنانکه هر یکی از آن
در موضع خود اشاره کرده شود و آنچه گویند هر علم غیب هیچکس را غیر حق تعالی اطلاعی ممکن نیست و آن مخصوص است بحضرت آفریدگار تعالی چنانکه فرمود و عنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس
بای ارض تموت مطلقا سخن ایشان مسلم نیست چه شاید که دیگری را بواسطه بدان اطلاع افتد و آیهٔ اول دلیلست بر آنکه مفاتح غیب جز خدای نداند
اما امر حق چون از سبیل صادر شود پیش از آنکه بتوسط اسباب در عالم کون و فساد بظهور پیوندد ملایکه و مدبر و روحانیات را که بحقیقه حمله
اند میسر معلوم گردد و همچنین کسانی را که بدیشان مناسبتی باشند پس مفاتیح غیب دیگری نداند نه مطلق غیب و آیهٔ دوم دلیلست بدانکه علم بر این
پنج امر حضرت اوراست نه آنکه نشاید دیگری را تعلیم او بواسطه یا بی‌واسطه شود فصل دهم در علم موازنه و این علم از غوامض علوم
الهیاتست و فواید او بی پایان و چون علم تصوف از ذوق و کشف مستفاد است نه از درس و تعلم ایشان بمجرد اشارت
بدان اکتفا کنند و بزیادهٔ شرح و بسط آن مبالغه ننمایند اما این ضعیف شمه از آن بدو طریق بیان کند اول موازنه میان

عالم صغیر و عالم کبیر بدانکه ارباب حقیقت و سالکان بیدای طریقت بنابر انکه هرچه در عالم ملک و ملکوت ایزد تعالی بکمال قدرت خود انموذج آن در بدن
انسان بودیعت نهاد و انسان را عالم صغیر خوانند و تمامت ملک و ملکوت را عالم کبیر پس عالم باسره بمثابت انسانست و افلاک همچون بشکل او و عناصر اربعه
اخلاط او و فصول اربعه نفوس او شتا اماره و ربیع لوامه و صیف ملهمه و خریف مطمئنه و کواکب سیاره و ثابته حواس باطنه و ظاهره او و اقالیم سبعه اعضای او و کوهها
عظام او و انهار عروق او و اشجار موی بدن او و ربع مسکون از ارض مکشوف محل نبض او و عقول فلکی لطیفه انانی و عقل کلی لطیفه قلبی و نفس کلی لطیفه نفسی او و نور لطیفه
سری او و دعوات نوحی لطیفه روحی و قلم قدسی لطیفه خفی او و فیض فایض از حق تجلی او و عالم شهادت ظاهر بدن او که بحواس ظاهره
دریابند عالم غیب باطن او که آنرا ببصیرت دریابند و موالید ثلث حروف او با جماد و کلمات او و انسان کلام او خاتم تراکیب کلام کامل او و کلمه عالم صغیر
را موازنه با عالم کبیر کنند عکس ترتیب باید کرد دوم موازنه میان شریعت و حقیقت بدانکه ایزد تعالی چون بدن آدمی را از عناصر آفرید ناچار جهل و
ثقالت و کسل و بطالت که خاصیت خاکست و زلت و نسیان که خاصیت آبست و سرعت تغیرات و تطرق انفعالات که خاصیت هواست و کبر و طیش و عجب
و تفوق که خاصیت آتش است منضم آمد و بسبب آنکه صفتهای نباتی و حیوانی که برو گذشته اطوار و حالات مختلف و لقد خلقکم اطوارا طاری شد و میل او
به پستی و حرص و همت و شهوت و طلب لذت و اکل و شرب و مجامعت از زیادت از ضرورت و حاجت پیدا گشت و باز آن میل پستی در نفس بواسطه
تصرف عقل معاش که محکوم وهم است بصورت حب مال و جاه و زن و فرزند و خان و مان و انصار و اعوان و ضیاع و عقار و امثال آن ظاهر شد و صفت
بخل و حسد و بغض و حقد در نفس از آن پدید آمد و حصول نفس غرض و محبوب از لذت و شهوت و جمع مال و توابع آن جز بواسطه اسباب ظاهر
ممکن نبود لاجرم توجه نفس با این اسباب که ارباب تغیر قند لازم آید و از اینجا شرک پیدا و نهان متولد گشت پس کمال رحمت و عنایت ازلی الله یجتبی الیه من یشاء
اقتضای آن کرد که بواسطه دعوت انبیا و رسل بنور توحید و هدایت جانرا از زندان طبیعت برارد و لبیب ارشاد و شریعت انسانرا از شرک پیدا و نهان و
متابعت شیطان بکلمه اسلام که واسطه ایمانست مستخلص گرداند و تا اثر آن بمجموع اجزای این بیت رساند نماز را که جامع عبادتست بر جمیع اعضای
او از جهت کمال جمعیت بحکم و اقیموا الصلوة فرض کرد تا همگی صورتها که در وست از افتادگی که هیات جمادیست و از قعود که صورت نباتیست و از
رکوع که هیات حیوانیست و قیام نموده اثر آن جهل و ثقالت و کسل و بطالت خاکی و زلت و نسیان مائی و تغیرات هوائی و تکبر و تفوق ناری از و نفی
کند و از سر حضور و آگاهی بحضرت الهی توجه نماید و صورت شهوت و همت و شره اکل و شرب و غلبه حرص و نیاز را که بسبب آن میل پستی محجوب زمان مستی
خود پنداشت باد از صوم بحکم کتب علیکم الصیام از خود دور کرد تا از آن اسافل توجه بریاض قدس و حیاض انس و میل بعالم بالا و تشبه بملاء اعلا کند و
از دایره اولئک کالانعام بل هم اضل بیرون آید و حب جاه و مال و اولاد و ازدواج سایر مشتهیات که سبب بقای حیاة و موجب استقرار و ثبات
خود پنداشت باد ای زکوة از دل بیرون کرد تا تعلق او بخان و مان و تعشق او با انصار و اعوان و املاک و اسباب و ازدواج و شرکا و فرزندان
که موجبات حقد و حسد و بغض و عدوان اند منتفی کرد و باد ای مناسک حج که بی صرف اموال و ارتکاب اخطار و اهوال و ترک اوطان
و آمال صورت نه بندد و بحکم و لله علی الناس حج البیت الزام فرمود تا چنانکه رعیت از قضای حاجات یاد سلاطین و ملوک مجازی
رجوع کنند بتضرع نیز روی بدان مامن خایفان و مقصد سالکان و قبله توجهات کعبه حاجات نهند و چنانکه مجردات عالم علوی
از ازل دم که قدم در عرصه حدوث نهاده اند و بر قدم وجود موسوم و مرقوم گشته بپرتوی که از انوار جمال حق بدیشان رسیده در تحیر

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و عظمت و کمال او مستغرق گشته چنان دو الآیه یسبحون اللیل و النهار لا یفترون شده اند و نیز به تشبه ایشان از علایق تجرد نموده
و از عوایق انقطاع و تفرد گزیده و از خود و از اشغال خود اعراض کرده چنان که بتجرد مجرد شوند و آن جهت ابتغای رضای حضرت کبریا پویان و پوینده گشته تا بعضی از
حجابات ظلمات و انوار صفات کاینه در اوقات صفات شایانه بدور از شهرج براد تقوی و به دین صدق و تحقیق و عزم صحیح شاهراه شریعت را به مجاهدت عقبات
مخالفت نفس را قطع کنند و در جواب منادی ندای و اذن فی الناس بالحج لبیک گویان از مواقیت معینه بمواقیت شریعت از معاینه و به احرام حرم بارگاه
جبروت و علوم تقدس ملک ملک و ملکوت که فرمود از سر تعلقات مالی و جاهی و تکلیفات رعونت دنیا و دنیای خاسته و نفایس نهار را به لبس تقوی بدل
گردانند و مجرد شدن از عنفوان و خبث عصیان غسل بر آورده کفن بر دوش و از سر محبت در جوش بجمال کعبه مشرف گردد و چنانکه بظاهر گرد ارکان و
توابع سعفت باید طواف کنند بباطن نیز چنانکه محقق حقانی که مرکب سر اوصاف آن نگردد و علمی که جهل از آن بگریزد و ارادتی که تا مرادی بدان نرسد و قدرتی که عجز
را بدان کار نباشد و امری که سهو خلاف از آن دور باشد و جودی که بخل مخل نشود و عدلی که ظلم بدو راه نیابد طواف نماید و سعی صفات تن را بر همه صفات
جان که گردانند و آن صفات هفت اند اول طهارت از انجاس طبیعة و از جاس شریعت دوم عفت از شهوات الا بموجب حکم شریعت سیم شجاعت بر اقدام محاربه
نفس و شیطان چهارم سخاوت بهره پسیر شود از اندک و بسیار پنجم حلم از جهل هر نادان و دانا ششم صبر بر شداید هفتم شکر بر عواید و فواید که صفات طبعی
جمله بر خلاف اینهاست و سعی در تبدیل اینها لازم و چون بظاهر با جمع حاجیان بعرفات حاضر شده باشند در باطن بمقام عرفان در زمره کروبیان متحرم
گردد و چون بظاهر بمزدلفه وقوف کنند بباطن در مقام الفت و زلفت واقف شود و سنگ صفات کاینه که از مزدلفه بردارد به هر یکی حجابی از حجب صفات کاینه
که جهل و غیر از آن حجاب نورانی اند و جرکیت ظلمانی خرق و کشف کنند و چون بقربان ظاهر مشغول و قیام نماید بباطن نفس اماره را ذبح کند چون بظاهر موی
سر ستردد بباطن اکبر موی است حب جاه عند الله که نشوونست بحصول مقام شفاعت و مراد از آنچه گفته اند آخر ما یخرج من صدور الصدیقین حب الجاه اینجاه مذکور نه
نه حب الجاه عند الخلق چه حصول یا اصل مقام محمود بعیب هر کجا به عند الخلق موقوفست در سرادقات نا باشد آنرا از سر خود بیرون کند ایزد تعالی عبادتی چنین
ممکن است روزی کناد بمنه و کرمه

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله سیم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم حروف که اعتبار رست از معرفت
احوال حروف و تکسیر آن و دلالات آن بداند غرض از شرح حروف و مطلوب از کشف اسرار او آنست که شرف کتاب خدا و آنچه در و مودع است از
دقایق حکمیات و لطایف الهامیات معلوم کنند قال النبی صلی الله علیه و آله ان للقرآن ظهرا و بطنا و لکل حرف حدا و مطلعا نقلست که یکی از حسین
بن علی علیه السلام پرسید کهیعص چیست حسین فرمود لو فسرت لک لمشیت علی الماء و از ابو ذر رضی الله عنه روایتست که گفت ملی را رسول صلوات الله علیه و سلم
پیغمبر کدامست فرمود آنکه حق تعالی به وکتاب فرستاده باشد گفتم یا رسول الله برادم چه کتاب نازل شد فرمود کتاب معجم پرسیدم کتاب معجم کدام است
فرمود ا ب ت ث تا آخر و علما نسبت با کلام ربانی سه گروه اند اول آنها که بتفسیر اکتفا کنند دوم آنها که بتاویل رسند سیم آنها که بفهم رسند و انبیاء از
بیان آنها اند تفسیر است حاصل شود و تاویل بتوفیق و هدایت فهم بوصول بمبدء و غایت و آنچه رسول صلوات الله علیه فرمود سایل العلماء و خالطوا
الحکماء و جالسوا الکبراء اشارتست بدین معنی و علما بنسبت با حظوظ و مطالب چهار گروه اند عالم خط حق الله و عالم خط من الله العلم و المعرفة و عالم
خط السیر الی الآخرة و عالم خط علم السیر الی الآخرة فالاول یدعوا الی الله والثانی یدعوا الی الله بعلم الله و الثالث یدعوا الی الآخرة و الرابع یدعوا
الی علم الآخرة و اهل فهم الکسانی اند که هر چه حق تعالی از اطوار ارادت در بواطن آیات کلام خود درج فرموده بر ایشان مکشوف است اما تصریح باسرار

انکشته مگر حیثیت کسانیکه مستنیر با نجام نور هدایت و افکار مستقیمه مشکوة ذریت موصوف شده باشند تا سبب فتنه و ضلالت ایشان نگردد و نقلست که عبد الله بن
عباس رضی الله عنه از رسول علیه السلام بر سبیل حدیث بکل ما اسمع رسول مخبر فرمود نعم الان یحدث بحدیث لا یبلغ العقول الیوم فلک الحدیث فیکون علی بعضهم فتنة
و در کلام بعض العرفاء الاسرار لا تدرک الا بتوفیق الله و لا تثبت عند سماعها الا الخواص من اصفیاء الله لان الحجب الرابیة طمست البصایر عن شهود عجایب الملکوتیات
فانه درست معالم المعارف العلویات و انمحت آثار سبل اسرار القدسیات فاذا اسمعوا الحقایق فکانما ینادون من مکان بعید او من وراء حجاب جدید و قال سید العابدین
علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام انی لاکتم علمی جواهره کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی من یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا و قال علیه السلام لو صحب من خیارکم مائة واحد منکم یوما و لیلة ما سمعت من فی
ابی القسم من عندی فانتم تقولون ان عباس اکذب الکاذبین و ابن عباس اعلم بجفر حیث خوانند گویند مورا این علم در صحیفه آدم مثبت بود در کوه حرا فون جبرئیل
بپیغمبر را از آن خبر داد و پیغمبر علیه السلام آن صحیفه را بر داشت و سر آن از جبرئیل بپرسید او گفت مرا بدانچه بدو دست اطلاع نیست و اسرار او جز بوصول تمام و حصول
مقام اکرام منکشف نگردد پس خاطر مبارک رسول علیه السلام پیوسته متعلق استکشاف و متردد آن استعطاف بود تا شب اسری که بمقام او ادنی رسید بحکم
فاوحی الی عبده ما اوحی بهابر و مکشوف شد و رسول علیه السلام علی را بدان واقف گردانید و آن صحیفه را بدو داد و فرمود ما فتح الله علی بابا من العلم الا و امرنی ان
افتحه علیک و از او باولاد طیبین و طاهرین او منتقل شد و از ایشان با بهانی که ایشان مصلحت دیدند نقل صحیح است که چون مأمون از استحقاق امامت و شرف کرامت
اهل بیت واقف شد خواست که بعلی بن موسی الرضا علیه السلام تسلیم کند نامه بمبالغه تمام بخدمت او نوشت و بعد از عرض اخلاص و محبت و استدعای قبول خلافت
کرد چون بخدمت رضا علیه السلام رسید بخواند و بر پشت نوشت که وقفت علیها الا ان الجفر تبنی من ذلک لکن الجفر و الجامع علی خلاف ذلک و همچنین نقلست که ابو نواس روزی
بخدمت امام رضا علیه السلام رفت و این ابیات برخواند اذا ذکرتک العین من غیر رؤیة تعارض فیک الشک انبئک القلب و لو ان رکبا اموک لقادهم نسیمک حتی
یستدل به الرکب جعلتک لی حسبا اباهی به الوری و ما خاب من اضحی و انت له حسب و لولا حذار الله من خوف سخطه لقلت علی الحالات انک لی رب امام
رقعه بیرون آورد و این ابیات بعینها بر آنجا نوشت و بدست او داد ابو نواس از آن حالت در حیرت افتاد و گفت یا بن رسول الله و الله ما قالها غیری و لا سمعها
احد سوی قبل هذه الساعة امام فرمود صدقت و لکن عندی فی الجفر و الجامعة انک تنشی بها و امثال این بسیارست و نظایر این بیشمار و باید دانست که
باری تعالی خواست که وجود از عالم علم در عالم کون بهم رسد علویات و سفلیات را باختلاف اطوار و تعاقب ادوار ممکن تقدیر در فضای تصویر ابراز فرمود و در
ابداع اول اسرار حروف را که مطلق انوار و مقدار آثار اند در ایشان تعبیه کرد و بعد از آن طینت آدم و ذریه او را که عبارتست از اختراع اول بی نسبت بمثالی و تقدیر
بجای بهید آورد و در او نسبتی از حروف که در طینت عمای او نشانده بود مرتب فرمود تا از آن در عالم ایجاد بلطایف عقل و استشراق با ختراعیه اولی تواند بود
و بعد از آن او را باطوار رساند که عبارتست از اختراع ثانی نقل فرمود و در و نسبتی را از حروف که اندر طینت هیولای او سرشته بود مرتب فرمود تا از آن در عالم ایجاد
او بلطایف روح خود با ختراعیه ثانیه استشراق تواند کرد و بعد از آن او را باطوار دیگر که عبارتست از ابداع اول نقل فرمود و در و نسبتی از حروف که
اندر طینت ذریت او نشانده بود و تعبیه کرده تا از آن بوقت وجود او بلطایف نفس خود با بداعیه اولی استشراق تواند نمود و بعد از آن او را باطوار
ترکیب که عبارتست از ابداع ثانی نقل فرمود و در و نسبتی را از حروف که اندر طینت فطری او نهاده بود پدید آورد تا از آن در عالم ایجاد او بلطایف
دل با بداعیه ثانیه استشراق تواند نمود پس معانی این حروف در عقل باشد و لطایف آن در روح و صور در نفس و انتقاش در قلب و قوة ناطقه بدان در لسان

سر تشکیکی در اسماع و چون مخاطب العقل بخبر مخترع اول که عقل نورانیست نتواند بود خطاب حق باید و آنچه در عقل باشند از معانی آنچه حروف تواند بود و مجموع حروف
در سر عقل که یک حرف الف بود زیرا که او بالقوه حقیقت مجموع حروفست پس عقل اسرار علوم را بحقایق حروف پیش از همه شنیده باشند و صاحب رمز و اشارت و ایما
و ادراک او بوده و خطاب حق با سمع ثانی که مرتبه است در اختراع و ملایکه بدو منسوب اند آنچه در روح باشند از قوه لطایف حروف یعنی بر سبیل اجمال
تواند بود و حروف را در لطیفه روح بشکل دو ضلع از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع بوده باشند یکی ضلع قایم و دوم ضلع قاعد بر این وجه ضلع
قایم ضلع الفست و ضلع مبسوط ضلع ب و گفتیم که حرف در لطیفه روح بشکل دو ضلع مثلث مذکور باشند زیرا که در روح فیض انوار بسیطه که در عقل بود او را خفی
است یعنی انوار که در عقل بالفعل بود در روح بالقوه است چنانکه در مرتبه سر شفعی وتری بشد حسب بین ایشان در مبداء اختراع منقطعند بترتیب عددی
متباین روح در وجود اسرار متفق باشند و در اختلاف ظهور اطوار متباین و چون سر الف بعقل قایم بود و عقل بسر الف قایم و تمامت حروف در سر الف
روح نیز قایم بسر الف باشند اما میان ایشان در ترتیب مباینت بود چه الف روح مبسوط باشد و الف عقل قایم و حروف در طی الف مبسوط بقوه
باشند چنانکه در الف قایم بالفعل بود پس انوار الف قایم با الف مبسوط ملتقی شود و این هر دو انوار اختراعی بهر دو حرف مناسب متصل نشوند و خطاب
حق با نفس کلی که اولین عالم ابداعست آنچه در نفس باشند از صور حروف تواند بود پس حروف در ذات او شکل مثلثی متساوی الاضلاع
باشند بر این وجه زیرا که آخر مرتبه اختراع اعلی اول درجه ابداع اوست و آخر درجه اختراع ثانی اول مرتبه ابداع ثانی پس تا این میان مراتب
بحسب ترتیب معانی اختراع و ابداعست و پس روح را بر سر الف مبسوط اطلاع صورت نه بندد الا بعد از آنکه انوار الف قایم عقل بدو فایض شود و چ
در الف مبسوط جنبه سماع سر تو طینه در صورت نفس را نزول کند تا نفس بواسطه آن در محل سر علوی مناسب جمع شود و باستنشاق نسیم روح القدس
گرو چه حیوة نفس بسر حیوة روحست من غیر عکس و حیوة روح بلطایف عقلست و عقل افاضت انوار خود بروح کند و پس نسبت با مراتب مخترعات ثالثست
و نسبت با مراتب مبدعات اول و نفسست که چون بار تعالی با نفس گفت من انا نفس نیز گفت انا بار تعالی او را در بحر جوع که آن باطن مثلث است انداخت
تا بوقتیکه بالف مبسوط رسید و از دعوی رذایل انانیت پاک شد و باثبات خود رجوع کرد دیگر باره ندا کرد که من انا گفت انت الله الواحد القهار
بنا بر آنکه قهر او دریافته بود و فرموده اقتلوا انفسکم فانها لا تدرک حقایقها الا بالقهر اشارتست بدین پس به و سر الف مبسوط که از قاعده مثلثست ظاهر شد و
روح با الفی که ضلع مثلث قامتست انتقال کرد و چون نزول روح با الف مبسوط از تواضع بود سر عظمت کلام ازلی را حقتعالی قدر او بتشریف اضافت
من روحی بلند گردانید و از شوائب فنا و بلا مصون داشت اما نفس چون از سر تکبر دعوی خیری کرد که مقام او لایق نبود حقتعالی او را بقهر و عناد و موت و فنا
مبتلی کرد و نفس را از سبب اقبال خطین قایمین بدو و جهت جهت عقل و جنبه روح باستمداد نور عقلی بتوحید و شهادت بالوهیت حق و
اقرار به بعثت رسل مخصوص گشته و باستمداد روح اسرار موجودات او فهم کرد پس ضلع اول از مثلث مذکور که الضلع یمین و ضلع الفست اول اختراعست
و اول آن الف نقطه که او یمین و شمال نقل نتوانکرد و العالم وحدت لا یفرق سره و العلوی نشره و آنچه حق فرمود ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
و قوله تعالی کان الناس امة واحدة اشارتست بدین معنی و ضلع ثانی که الضلع شمالی و خطابست عالم آنجا ملکوت محض و نور محض و کشف محض است و میان حق و
میان انسان حجب مرتفع و از انسان حقایق و معارف منکشف و ضلع ثالث که آن خط جیم در قاعده مثلثست آخر مراتب عقل و روح و اول ظهور عوالم
مبدعات و اول مراتب صور نفسانیاتست و اول عالم تفصیل ترکیبی که از ازدواج عالم اختراعی قدسی و عرشی و قلمی و کرسی و عقلی و روحی و نفس نازلست و از آنجا

معلوم شد که نفس مدرک حقیقت اختراعی و یک حقیقت ابداعی گشت و در اول نوع عین و در آخر با حالات و ادراک او مران دو حقیقت اختراعی را باستمداد دو عالم
علویست و ادراک او در اول عوالم مبدعات و حقایق صور حرفیات را بدون استمداد مذکور و در این شکل اجمالی مثلث و انوار علوی از حیثیت اجتماع ایشان
در فسحت اعلی که مجمع انوار است متحد و متصل اند و از حیثیت اوضاع متفرق و متباین و چون روح استمداد از عقل میکند و نفس از عقل و روح و نفس و روح
از عقل همه پس انوار علوی و سفلی استمداد از نور عرش کنند و همچنین همه حروف استمداد از الف کنند و رجوع علوی و سفلی ایشان با او بود و سر هر کلمه و هر حرفی بسر الف
قایم و ملایکه نورانی که حامل قوایم عرش اند از ذوات این حروف اند و حامل او ملکیست نام او الف و او حامل قایمه اولست که متعلق عقلست دوم بجد و او حامل
قایمه ثانیست که متعلق روحست سیم [illegible] و او حامل قایمه ثالثست که متعلق نفس است چهارم ملیکل و او حامل قایمه رابعست که متعلق قلبست پنجم منسح و او حامل
قایمه خامس است که متعلق حرارتست ششم [illegible] و او حامل قایمه سادس است که متعلق برودتست هفتم ششتیح و او حامل قایمه سابعست که متعلق رطوبتست هشتم
[illegible] و او حامل قایمه ثامنست که متعلق بیبوستست و الاع این شکل تحت لنت مراتب توحید است چه مراتب توحید بحکم شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولوا العلم
سه است توحید حق ذات خود را و این توحید بفعل مخصوص است و انبیا بدان رسیده اند و در خود در دار الخلد بی واسطه حجب ظلمانی و کدورات جسمانی منکشف شود
چنانکه مقام اول خطاب او بسر خفی بی واسطه آلات ظرفیه داد و ذات حرفی شنید دوم توحید ملایکه از نسبت روحند و صدیقان بدین رسیده اند و این لطیفه
توحید ارواح را در دار و برزخ منکشف شود سیم توحید علما که در دنیا بر ایشان منکشف و این نسبت با مثلث خط جیم است چنانکه توحید اول خط الفست
و توحید ثانی خط با و این نسبت بحقیقت نسبت الفست اما با ختلاف مراتب مختلف شد چنانکه موحدان در اطوار توحید مختلفند و چون مخاطبی دیگر غیر عقل و روح
و نفس قلبست که مراد بدان فطرتست مرتبه او نیز موحد چهارم باشد و توحید او باسرار حروفی که حق در وا ابداع فرموده تواند بود چه دل لوح نفوس ربانی
لوح محفوظ ملکه عین است و بنابراین شکل حروف مربع شود دلیل توحید اینجا اوضاع حروف بسبب شکل مختلف شد خط قایم خط الفست و خط مبسوط خط ب
و خط الف نسبت اختراع اول و نسبت مقام نبوی و نسبت عقل و نسبت جبروت اعلی و نسبت یوم مطلق و نسبت عماد منتظر اعلی دارد و خط ب نسبت اختراع ثانی
و نسبت مقام صدیقی و نسبت روح و نسبت ملکوت اعلی و نسبت کرسی و نسبت صور نورانی و نسبت بیا و منتظر حکم و خط جیم نسبت ابداع اول و نسبت عالم
ابداع و نسبت مقام شهادت و نسبت نفس کلی و نسبت یوم قدری و نسبت حکم قدری و نسبت دری و خط دال نسبت عالم ابداع ثانی و مقام صالحی و نسبت لوح
و نسبت ملکوت اعلی و نسبت نقوش کتابی و نسبت یوم ترتیبی و منتظر الهی و سر الهی و نسبت فطرت الله که ترکیبست و نسبت با حوال آدم خط دال نسبت وی زآفرینش [illegible] دارد
و خط جیم نسبت روز تسویه او و خط با نسبت روز نفخ روح و خط الف نسبت روز مسجود او و هر چند اینمرتبه اینجا آخر آمد اما بحقیقت اولست چه او در روز
سجودی بر اول مخترعات بود چون ترکیب شکل تربیعی بعدد سابق از مراتب اعیان طبیعیات بود امداد فلک ناری که کمال نشانه ترکیبات بدوست و
و انواع طبیعیات روان نسبت خط الف بود و امداد عنصر هوای از نسبت خط ب و امداد عنصر مائی از خط جیم و امداد عنصر خاکی از خط دال [illegible] ترکیب انسانی بحکم
ربانی از شکل تربیعی و تربیع طبیعی دو عالم اختراعی و دو ابداعی تمام شود پس معلوم شد که عالم علوی و سفلی همه در تحت فلک الفند که عبارتست از اختراع اول و عرش
اعظم و عقل نورانی و جبروت اعلی و روح امر و حقیقت و حضرت قدس و سدرة المنتهی و تمامت حروف تفصیل و اجمال از و منبعث و جمع آن
با ختلاف مراتب اطوار و بنابر این ابدا استمداد از و میکنند و مرجع همه با اوست و حقایق عالم را باین حروف آورند و انبیا اسرار اعلام و اسرار احکام خود کرد انبیاء اول
بعثت تکلم بدین حروف کنند و کلام باری تعالی در حضرت قدس اعلی بدین حروف مسموع گردد و اسماء مخزونه مکنونه حق در این حروف مندرج اند و حقایق و اشیاء عالم مندرج بود

از او پوشیده گذاشتند تا اسماء حق معین مانند و اهل ضلالت بواسطه آن تهتک حرمات حق نکنند و ایشان ابجد و غیر آن را بر افلاک و عناصر قسمت کنند و گویند
کارکنان ایشان حروف اند و ابجد بنوعی از برای فلک عقل که او عرش است و فلک اعظم ا و ع الف در علویات و عین در سفلیات و فلک کرسی را که فلک
البروج است ب و ف بی در علویات و فی در سفلیات و فلک زحل را ج و ص جیم در علویات و صاد در سفلیات و فلک مشتری را د و ق دال در علویات
و قاف در سفلیات و فلک مریخ را ه و ر ها در علویات و ری در سفلیات و فلک شمس را ز و س زا در علویات و سین در سفلیات و فلک زهره را
ر و ت را در علویات و تی در سفلیات و فلک عطارد را ح و ث حی در علویات و ثی در سفلیات و فلک قمر را ط و خ طا در علویات و خی در سفلیات
و کره آتش را ی و ل یا در علویات و لام در سفلیات و کره هوا را ک و ظ کاف در علویات و ظا در سفلیات و کره آب را غ و ن غین در علویات و نون در
سفلیات و کره خاک را م و ش میم در علویات و شین در سفلیات و فلک لوح را که آن نفس انسان عبارتست از عالم حیات ض در علویات
و واو در سفلیات حرف نیست و فلک قلم را که عبارتست از عالم وحی و تنزیل ن در علویات و واو را در سفلیات حرف نیست و ابجد و غیر آن بر طبایع قسمت
کنند و اینوجه که در دایره است الف اول مخرج است از حروف و با او سی هزار و صد و بیست فرشته اند و مراتب همه عالم در و مرتب و سایر حروف بدو محتاج و
او از همه مستغنی چنانچه عدد بی واحد نتواند بود اما واحد بهیچ چیز احتیاج ندارد هر که در ظاهر و باطن او را تحقیق کند بدرجه مخلصان و مرتبه مقربان رسد جمیع اکوان
بخدمت او قیام نمایند و اینجاست که الف چون در اول افتد بخصلت اولیا موصوف شود و چون در آخر افتد ترکیب بدو منتهی شود و هیچ حرف بدو نه پیوندد
و استمداد او از قیومیت حقست ب اول وحی است بر رسول علیه السلام و اول صحیفه آدم و نوح و ابراهیم بی بود و چون حق تعالی اشیا را آفرید با او
هشتاد و یک فرشته بیافرید و بدو سر سلطنت جهت بسط الف است و سر قیامت جهت قیام طرف او و او سر عالم اختراعست و انوار و اسرار خفیه و جمیع عالم مرتبط
بنقطه اوست و علی علیه السلام از اینجا فرمود انا النقطة التی تحت الباء و اسمی را از اسماء حق که بی در وی باشد همچو البر و البارئ و الباقی اگر بنویسند و کسی را
زحمتی از خستگی داشته باشد بیمه شفا یابد و هر امری دشوار بدو آسان گردد و بی اشارتست بالف قایم و الف در ذات بی منبسط شد و خود را
محجوب گردانید حرف سین و او را حق تعالی از عالم امر آفرید و با او نه هزار و سیصد و هفتاد فرشته فرو فرستاد و دندانه اول او اشارتست بحقیقت باطن
قلم و دوم بحقیقت علم و سیم بحقیقت لوح و او حرفیست از حروف ظاهر اسم اعظم و او ظاهرست و باطنی بظاهر او سماوات قایمست و بباطن او عرش و کرسی و بدان
سبب سین در اول سماوات افتاد و در بسم از بای آدم قطره ایست از اقطار دوایر حروف حرفیست که چون بدان تلفظ کنند لفظ او در آخر بیاید میم واو و نون
واو نیز از حروف لوح است و سر لوح و سر عالم مستدیر از افلاک و اکر و سر عالم تربیعی در وست و سر همی ملک و ملکوت قایم و بنا بر این در نام حبیب
خود صلواة الله علیه دو میم بود یکی در اول و آن اشارتست بسر ملکوت و دوم در وسط و آن اشارتست بسر ملک تا بر او اسرار عالم ملک و اسرار عالم ملکوت
مکشوف گرداند و حق تعالی نود فرشته را از فرشتگان لوح و نفس بوی موکل گردانید و سر او اشارتست بدان چه سر او نود است و میم و یا هر که
هر روز چهل بار نظر بمیم کند و این آیه بخواند قل اللهم مالک الملک تعطی الملک من تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل
فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب حق تعالی بر او اسباب دنیا و آخرة آسان گرداند و دال
حرفیست هوائی و روحانی و او نوریست متعلق بقایمه عرش او را الف است و شکل میم بر او مقدم آمد از جهت احاطه چه میم اگر در اول افتد و اگر در وسط
و اگر در آخر مختلف نشود اما دال اطوار مختلف شود چه در اول و وسط او را از میان بدو نیمه کرده باشند اما در آخر بشکل مستدیر بود بنا بر میم و ر

و جنه اینست که اول لوح واقع شود و او اولین حرفیست که قلم بدو جاری شد و سر عالمی که
حرفیست نورانی که در وسعت امد و احست و رحمت ثانیه که رحمت بعث و نشور بدو رسید و اثنا نیه تا آنکه رحمة
هست بحکم سبقت رحمتی غضبی سیر را از رحمت اولی که رحمت ایجادیست بر رحمت ثانیه که رحمت بعث و نشور
در دار النعیم و ح حرفیست از اسرار حیات منسوب شد بروح و او تکلیست که حق تعالی در عالم کرسی او را بیافرید و وجود بسبب لطیفه جلوه باز شود
و جنه اینست وجود او در لوح همچو وجود او آمد و در کرسی و مرتبه او در لوح همچو مرتبه او در کرسی ملائکه او در کرسی اشارتست با نبعاث روح در عالم که
قابل حیا باشند و در لوح اشارتست با نبعاث علم و هر کس که بوقت طلوع آفتاب دیگر ماه اسمی از اسماء حق که اول او حا باشد همچو یا حی
یا حکیم یا حنان یا حلیم بخواند لواد و اثر نکند اینجا ارباب احوال بر سر آتش نشینند و روند و با آن بازی کنند و در ایشان اثر نکنند هم بواسطه این
ون حرفیست که حق تعالی او را از نور امر اعلی آفرید و در اکوان منسوب گردانید و اصل او را در ذات عرش گذاشت و فرع او در سفلیات
قسمت کرد و او صورتیست در عرش اما حقیقت در امر و از اینجا بود که طرف کلمه ایجاد آمد در کن فیکون از حروف هیچ حرف نیست که ابتدا و در نیم باشد الا
نون و هر کس که پنج نون نقش کند بعربی او بر کسی که او را درد معده یا خفقان باشد بهر موضعی که درد کند در او بزود آن درد باذن حق تعالی ساکن شود ردی
حرفیست از حروف کرسی و کرسی را پنج جنبه است یکی با عرش بواسطه تلقی انوار عرش دوم با فلک جنبه ایصالی اسباب حرکات سیم با لوح بواسطه تجلی حقایق چهارم
با صور بواسطه استمداد ارواح مرز وات تصوری پنجم با قلم بواسطه تلقی امر او و کرسی را ظاهریست که ابداع ثانیست و باطنی که ابداع اولست و چون علم
خمسه را در وضرب کنند بیاشود و چون با مجموع عوالم بود چون او را در نفس خود ضرب کنند صد شود که عدد اسماء حقست که جمیع اکوان بران قایم اند عبر اسمی را
از اسماء حق که در یا باشد همچو حلیم و عظیم اگر کسی بنویسد و با خود دارد و عند الافطار بیاشامد اسرار بسیار برو منکشف شود حرف ق باطن قاست چه قلم
حرفست و قاف از جمله سر امر و مراد بسر امر قدرتست و جمیع موجودات مسکن نود و نه نام حق داخلند و نود و نه نام در اسم اعظم داخل و اسم اعظم حق صد
ست و قاف نیز بحساب عددی بدین سبب صد آمد و بنا بر این در عالم سفلی کوه محیط را بر زمین قاف گفتند پس قاف باطن قلمست و لام ذات قلم که حاصل سر
قافست و میم اتصال اوست بلوح چه او از عالم لوحست چنانکه ذکر رفت و هر که حرف قاف را صد بار بر ورقی بنویسد و در زیر نگین خاتم نهد و با خود دارد هر کز
برو چیزی پوشیده نشود و خاطر او تیز گردد اما باید که لباس بسیار بپوشد که او حرارت بسیارست و اگر آن کشنیز را در آب نهد و بکسی دهد که او را حمی
مطبقه باشد باذن حق آنکس شفا یابد و اگر در وقتیکه ماه در زیاده بود صد بار بنویسد و در آب شوید و بیاشامد از رطوبات عارضه ایمن بود و فهم و
قوت حافظه قوی شود اما باید که بسیار بران مداومت نکند تا حرارت برو غالب نشود ط از حروف استعلاست و او سریست در مبادی و ابداعات و نشئات
و اختراعات و نور طا در جمیع عالم طیارست و در علویات و سفلیات ساریست و بنا بر این حق تعالی سوره طه خواند و هر کس که ملازمت نماید
بر ذکری که در وی این حرف باشد همچو ذو الطول و الطاهر و الطیف و اللطیف دل او بر طاعت ثابت باشد و ثقل اعمال بر او اندک شود و در روزی او فراخ
گردد و هر کس ط بمقدار عدد او نقش کند در وقتی که آفتاب در صعود باشد و آن لوح را با خود دارد حق تعالی قهار انرا از انس و جن مقهور او گرداند و پیغمبر را علیه السلام
در خواب بسیار بیند لیکن اگر بی طهارت دارد فسادات بد و لاحق شود و اگر آن لوح را بر کسی بندد که او را درد سر باشد آسوده شود و شکل ط همان طاست
و تصرفات او در احکام و اسرار طاو ح حرفیست ملکوتی که جمیع عوالم علوی در و مشترکست چه باری تعالی او را اول صفات جلال اظهار کرد و عرش
مظاهر جلال اوست و قلم مستمد است از وی و بعد از آن در صفت جمال که کرسی قابلیت بدو و صفت موجودات علوی و سفلی با اختلاف انواع ایشان

درکرسی مرتبت و استمداد لوح محفوظ از وی باری تعالی در سرای آخرت دو مرکز ایجاد کرد یکی مرکز غضب و دوم مرکز لطف پس مرکز غضبی با اسم جبار متجلی شد و مرکز لطفی
با اسم جواد و این حرف به سبیل اجمال سه صد و شصت است اما به تفصیل پنجاه و شش است و هر کس که جیم را بر نگین خاتم خود به طالع زهره نقش کند و قمر مسعود باشد هر که او را بیند
دوست دارد اگر چه دشمن او باشد و هر حاجتی که خواهد برآید و به سبیل اجمال اشارت به چهار نور است اما به تفصیل سی و پنج است و او در صفت دال است ظاهر باشد خصوصا در صفت
ودود و بعد عموما هر کس که سی و پنج دال بر پاره حریر سپید بنویسد و وقتی که قمر در سرطان باشد و مشتری ناظر و آن را در نگین وقت در خاتم خود نهد با
طهارت و روزه و در روغن صافی در انگشت کند حق تعالی روزی به وی فراخ کند و اگر در تعویذی با شمع ساعت حیات آن را با خود دارد و اگر نیز دایم خواند
همین خاصیت دهد و ذ حرفیست که نور او استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای معهوده حق تعالی نیامده و خواص و در اعمال خبر اند کیست و حرف خ
در اسم خبیر ظاهر شده از این جهت است که هر کس لفظ خبیر بیست و چهار بنویسد و بر ابروی خود بیا و بر زیر آن کنز امور جلیله واقف گردد و ث حرفیست که او را
در انوار ملکوتی استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسمای حق ظاهر نشده مگر در منتقم و تواب و تواب نیز به حقیقه عاید است با منتقم چه حقیقه توبه
انتقامست از نفس با اجتهاد و تدارک آنچه از وی صادر شده از تقصیرات و مخالفات انتقام حق پیوسته با همه مخلوقات نباشد بلکه با بعضی باشد در
وقتی دون وقتی و هر کس چهار بار این به بنویسد که ان الله عزیز ذو انتقام و با خود نگاه دارد شیطان گرد او نگردد و مضرتی بدو عاید نشود و ص
حرفیست از حروف ملکوتی و او در صور که حامل ارواح علویات و سفلیاتست ظاهر شد و در اسمای حق بسیار است همچو صمد و صادق و صبور و مصور
گویند هر کس او را شصت بار بر بطاقه نویسد بر خصم غالب شود و اگر صایم با خود دارد از گرسنگی ایمن باشد و ض را شکل همچو صاد است اما نور او استقراری
نباشد چه ظهور او در اسم ضار است و اضرار حق در بعضی اوقات بود نعوذ بالله من غضبه و ک حرفیست که ظهور اول او در اسم ملک است و او باطن
امر و باطن قلم و عرش و کرسی و صور آسمان و زمین است آنکه بیست کاف بر خاتم نقش کند یا بر حریر سرخ نویسد و زیر نگین کند سخن او همه نیکی شنوند و از شر
جباران ایمن باشد و ش نیز در اسم شهید ظاهر شد و او در عرش اخر آید چه سر توحید آخر مرتبه عرش است و سر او در عالم تشکیل همان سر سین است و حرف ع
اول سر عرش و عقلست پس او حامل سر عالم باشد چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک و ارضین است و عقل حامل روح و روح حامل نفس
و نفس حامل قلب و قلب حامل جسم و قدرت حامل همه است و آنکه او در عدد هفتاد است اشارت بدانکه میان لطایف بشری و حقایق ملکوتی هفتاد حجاب است
و انتهای عمارت بدوست یعنی چون ایشان این هفتاد حجاب از میان بردارند از اوصاف نورانی مرده باشند و به عین الحیوة رسیده و سر
که اوج حق را به هر نامی که عین در وی است همچو علی و عالی و متعالی و علیم و عظیم و سمیع بخواند در هر مشغلی و رنجی که باشد خلاص یابد و هر کس روز جمعه در وقت اذان
حرف عین هفتاد بار بر خرقه سفید نقش کند و با خاتمی از قلعی ترکیب کند و در انگشت دارد عیون حکمت بر او گشاده شود و فهم بر او آسان گردد
و [illegible] وقت خفقان با یکبار با خود ندارد زیرا که خیالات بسیار بیند و غ حرفیست مطلق نورانی و او در اسم غافر و غفور و غفار و غنی ظاهر شده و هر کس
که بر ذکر غنی مداومت نماید رزق او فراخ و اسباب دنیوی بسیار گردد و هر کس که بنویسد و با خود دارد در تجارت سود بسیار کند و حرف
ت سر عالم ترکیبی و طور ترتیبی آمده او در اسمای حسنی هیچ در اسم ظاهر نشد یکی وارث دوم باعث و وارث اشاره به فنا و انقراض عالم
ترکیب و باعث اشاره به جمع آن و ز حرفی شریف الوضع است و در اسم عزیز ظاهر شد و عزت وضع صورت بندد پس باری تعالی عزیز
بنابران بود که عزت عوالم به حسب وضع و ترتیب از وست چه عوالم را چنان مرتب گردانید که بعضی از بعضی استمداد کنند چنانکه کرد

خاک اسمدار کره اکسنه و کره اثیر کره باد و کره باد از کره آتش و کره آتش از فلک قمر و فلک قمر از فلک عطارد و فلک عطارد از فلک زهره و فلک زهره از فلک شمس و
فلک شمس از فلک مریخ و فلک مریخ از فلک مشتری و فلک مشتری از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و عرش از قلم و روح و جبرئیل و قلم از لوح و روح
میکائیل و لوح از صور و روح عزرائیل و صور اسرافیل و ترتیب عزت در اکوان بر این وجهست که ذکر رفته هو قوله تعز من تشاء اگر کسی دیگر
عزیز دار دوست نماید اگر عزت دنیا طلبد در دنیا بیابد و اگر عزت آخرت طلبد هم در دنیا و هم در آخرت بیابد و حرفیت از حروف باطن عرش ساری
در جمیع اجزاء دنیا بر این جهاد و در مبدای وجود هیچ مستدیر آمد تا قابل اسراره شود و بعد از آن منبسط شد در عالم سفلی و هر کس که نقش و اعجبر و تی نویسد
و بر خود بندد از هر دو سر که از بیوست باشد ایمن شود و العلم عند الله و چون علم حروف همه اشارات و رموزست بدین مقدار اکتفا کرده شد و علم
نقاط و دوایر از غوامض علوم انسان است و در هر یکی لطایف و فواید بی شمار و نقطه پیش ایشان عبارتست از نزول وجود مطلق از ظاهر بباطن
و از ابتدا با انتها یعنی ظهور هویت که آن حقیقه وجودیست التی لا عبارة لها فلا اشارة الیها جل عن الوصف و علا عن الادراک و عن التعلق بالافاق و بالانفس
و دور عبارتست از امتداد عین امر از مبداء بمنتهی و دور لصورت حروف و اجساد بود و طور حقیقه حروف و ارواح و نیز از باب تحقیق هیئت و عینیت
اند و اگر در هر یکی شروع نمایم تطویل انجامد و الله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله سیم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم فتوت
و آن عبارتست از کیفیت ظهور فطرت انسانی استیلاء آن بر ظلمت نفسانی تا فضائل اخلاق بالسرها ملکه گردد و رذایل بکلی منتفی شود و ما لابد خلاصه
باشد در هفت فصل ایراد کنیم فصل اول در حقیقت فتوت نقلست که موسی علیه السلام از حق تعالی پرسید الفتوة فرمود ان ترد نفسک الی طاهرة کما قبلتها منی
طاهره یعنی فتوت آن نشان گر دست توجهی که نفس بر داعی طبیعت و کدورت بشریه ملوث نگردد و بصفات سبعی و صفت بهیمی و نفعی متصف
نگردد تا چنانکه در مبدای آفرینش با صفات ملکیه فایض شده و بعد از وصول بمرتبه بشریت همچنان مطهر و مصفی با حضرت کبریا راجع شود و هو قوله یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرموده لیس الفتوة بالفسق و الفجور و
لکنها طعام مصنوع و نائل مبذول و بشر مقبول و عفاف معروف و اذی مکفوف و از فضیل عیاض پرسیدند که فتوت چیست گفت استعمال الخلق
مع الخلق و قیل الفتوة التعاضد فی الطاعة و الفضیلة و قیل لیست الفتوة بالاکل الحرام و ارتکاب الآثام بل الفتوة عبادة الرحمن و مخالفة الشیطان
و العمل بالقرآن شعر علم الفتوة علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق موصوف و کیف یعرفه من لیس یشهده و کیف یدرک ضوء الشمس مکفوف فتی از
روی لغت جوانست و از روی معنی آنکه بکمال فطرت و انتها آنچه کمال اوست رسیده باشد و بنا بر آنکه نشو و نمای طبیعت بعد از مخالطت بعوق کند در رتبه
در ظاهر بشباب منتهی شود و چون از انتقام ترقی کند و فطرت او از آفات و اعراض نفسانی و رذایل و صفات شیطانی سلامت یابد بشباب فتی بود
چه در آن وقت معنی انسانیت رو بظهور رسد و فضائل بالفعل حاصل گردد چنانکه چون از قوتهای صوری و کمالات بدنی حاصل شود و چون مرد را صاحب
دل خوانند زیرا که فطرت انسانی چون بکمال رسد قلب محقق شود و از اینجا فرموده اذ جاء ربه بقلب سلیم و چون از مقام دل ترقی کند و بتجلیات
صفات الهی رسد صفات قلبی از و محو شود و بمقام روح رسد و صاحب مشاهده گردد بشابت شیخ باشد چه شیخ آنست که قوتهای بدنی
او ضعیف گشته باشد و سیاهی بسفیدی مبدل شده و بفنا نزدیک رسیده و صاحب مشاهده نیز در مقام روح بفنا نزدیک شده باشد و انوار
الهی ظلمات صفات او سفید و منور گشته و قوی و صفات او بصفات حق ضعیف و نا چیز شده و از اینجا تا فتوة نهایت رسد بدایت ولایت

حاصل نشود فصل دوم در بیان مظهر فتوت بدانکه مظهر فتوت ابراهیم علیه السلام است و او را ابو الفتیان خوانند چه اول کسیکه از دنیا و لذات
آن مجرد گشت و از ماسوی باری عز اسمه عزلت گزید و قناعت و وحدت و کربت در جنب لذات محبت حق تعالی سهل و آسان شمرد و از اوطان و
اوان روی بر تافت و بر کسر اصنام اقدام نمود و او بود و سنت ضیافت و رسم شجاعت در عالم صورت او نهاد و فتوت بمقامی رسید که بامر جلیل مباشر
ذبح اسمعیل شد و چون وقتی بسماع نام دوست خویش شد هرچه داشت ایثار کرد چنانکه نقلست که در آخر عمر ابراهیم را مال بسیار شد جبرئیل از حضرت
عزت سوال کرد که یارب ابراهیم را چندین مال و مکنت و خلعت و خلت از کجا یافت حق فرمود که هرچند او را مال بسیارست اما دل او با ماست نه با مال و اگر خواهی
امتحان کن جبرئیل علیه السلام بصورت پیری بر در ابراهیم آمد و بآوازی هرچه خوشتر گفت سبوح قدوس رب الملائکة والروح ابراهیم را وقت خوش
شد پیش او آمد و گفت جان من فدای نام دوست باز گوی جبرئیل گفت از هرچه ترا ست ثلثی بمن ده تا باز گویم ابراهیم از هرچه داشت ثلثی بدو بخشید جبرئیل
یکبار دیگر الکلمات را بخواند ابراهیم را وقت گرمتر شد گفت هرچه دارم همه ترا دیگر باز گوی اگر صد [illegible] ان الحدیث من الحبیب یطیب و فتی
دوم یوسف صدیق بود قال النبی علیه السلام الفتیان اخی یوسف افتی الفتیان حیث قال لاخوته لا تثریب علیکم الیوم ولما طلبوا من ابیهم الاستغفار آخر
وقال سوف استغفر لکم ربی و عبر لهم الرؤیا فی السجن ولم یطلب منهم الخروج ولو کنت انا لطلبت الخروج قبل ان اعبر لهم و ستر حیث ذکر النعمة و
اعرض عن النقمة قال وقد احسن بی ربی اذ اخرجنی من السجن و بعد از آن فتوت انبیا و اولیا و صدیقان بمحمد مصطفی صلوات الله علیه رسید و ایزد تعالی
در کمال فتوت او فرمود انک لعلی خلق عظیم و از وی بامیر المومنین علیه السلام رسید که قطب و مدار انست و رسول صلوات الله علیه فرمود انا کم علی تعال
وما الفتوة یا رسول الله قال هی شرف تشرف بها اهل النجدة والسماحة وانت یا علی ابن فتی و اخو فتی قال لی ممن من اخی من الفتیان قال ابوک
ابراهیم خلیل الرحمن واخوک و فتوی الی امن فتوة ابیک و فتوتک منی و روز غزاة حنین جبرئیل ندا کرد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در زهد و
ورع و شجاعت و سخاوت بمثابتی رسید که هرگز مثل او کسی ندید و نشنید و چون سه روز خطور در وقت افطار بخشید بتشریف کرامت و یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا تا آخر سوره مشرف گشت و در رکوع از خوف فوت فرصت حق چون انگشتری بدرویش داد انما ولیکم الله
و رسوله تا آخر آیه مخصوص شد و از کمال الیقین در محاربت اعدای دین روح بذل فرمود و نسبت فتوت او با فتوت ابراهیم همچو نسبت بذل نفس است
با ذبح ولد آن چنانکه مظهر نبوت در عالم صورت آدم صفی بود و قطب آن ابراهیم خلیل و خاتم او محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین مظهر فتوت
ابراهیم شد و قطب آن امیر المومنین علی علیه السلام و خاتم آن مهدی و پس جوانمردان همه تابع علی باشند و هرچه بدیشان رسید بمتابعت او یابند و از علی به
فرزندان او و سلمان و صفوان رسید و نقلست که چون صفوان در بعضی از حروب صفین دست بردی نمود علی ندا کرد که الی یا صفوان صفوان تجدت
او شجاعت علی فرد انک الیوم فتی فایاک ان تضع الفتوة فی غیر اهلها فهذه الفتوة التی شرفنی بها رسول الله صلوات الله علیه فصل سیم در
شرف فضیلت فتوت و غایت و منفعت و مبانی و کمال و اصول آن بدانکه شرف هر علمی بشرف موضوع و علو غایت و عموم منفعت اوست و
موضوع فتوت چون نفس انسانیت و فتیکه بر مفاد فطرت خویش مانده باشد و از اشرف کائنات بلکه اشرف مبدعات است هرآینه این علم اشرف
بود و غایت او بقا و سعادت ابدی و نجات و کرامت سرمدی و قرب حق جل و علی و نیکنامی هر دو سرا چه فتوت حقیقت اتصافست بصفات حمیده و
تحقق باخلاق سنیه و طریقه پیری و خصلت حسنی که حق تعالی بدان اشاره فرمود فی قوله اما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و ذکر الفتی

همواره مطلوب بوده چنانکه ابرهیم علیه السلام از حضرت کبریا بدان استدعا نمود فی قوله واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و غایت آن مقام
ولایت که برترین مراتب و بلندترین مقامات است چنانکه در وصف فتیان کهف فرموده وزدناهم هدی و اما منفعت فتوة آنست که جوانمرد
پیوسته شادمان و خوشدل باشد و مشغول و ناصح خلق خدا در مصالح دین و دنیا و بمهمات دینی و دنیوی ایشان قیام نماید و چنانکه خود بکسب کمالات
مشغول باشد تمامت رفقا و اصحاب را بدان دارد و ایشان را بدان مدد و معاون باشد و هیچکس نتواند بود که بخصال فتوت محتاج نباشد چه
بی اتصاف بان در دنیا مذموم و ذلیل بود و در عقبی مطرود و شقی و با اتصاف بدان در این جهان محمود و عزیز بود و در آن جهان مقبول و سعید و مباهی
اصول فتوة که تمامت خصال فتیان مبنی بر آنست هشت خصلت است که قطب دایره فتوت امیرالمومنین علی علیه السلام بدان اشاره فرموده حیث
قال اصل الفتوة الوفا والصدق والامن والسخا والتواضع والنصیحة والهدایة والتوبة ولا یستاهل الفتوة الا من یستعمل هذه الخصال و
علامت کمال فتوة این خصالست که چون از او سوال کردند که کمال فتوة چیست فرمود که العفو عند القدرة والتواضع عند الدولة والسخاء عند القلة
والعطیة بغیر منة اما حاصل فتوت اتصاف بفضایل اخلاق و اجتناب از رذایل اوصافست و تمامت فضایل در چهار جنس منحصر اند عفت و شجاعت و
حکمت و عدالت چه عفت و شجاعت و حکمت اعتدال و استقامت قوای بهیمی و ملکی و سبعی است و عدالت و مسالمت و موافقت همه در ترکیب کمال اعتدال
واسط میان دو طرف افراط و تفریط پس هر فضیلتی از فضایل چهارگانه بدو رذیلت محفوف بود چون عفت بشره و خمود و شجاعت بجبن و تهور
و حکمت بجربزه و بلاهت و عدالت بظلم و انظلام و همه در تحت عدالت باشند چه عدالت سایه وحدتست در نفس چنانکه محبت سایه وحدتست در دل و فضایل ثلث
گانه که بنیاد فتوت بر آن موسس است هر دو خصلت از یک باب اند ازین چهارگانه و چون تامل کرده آید روشن شود که این انواع هر جنسی مبدا و منتهای آن
این اخبار فرموده تا احاطه بجمیع آن لازم آید چه حصول این دو نوع مستلزم حصول جمیع انواع بود یکی بمثابه اصل و مبدا که منبع اخوات خویش باشد و دوم
بمنزله غایت و منتهی که مستجمع تمامت انواع آن جنس بود چنانکه توبه و سخا از باب عفت اند و تواضع و امن از باب شجاعت و صدق و هدایت از باب
حکمت و نصیحت و وفا از باب عدالت و اول قدمی که در باب فتوت عفتست که مبدا آن توبه باشد و آخر آن عدالت که منتهای آن وفاست و امیرالمومنین
علی علیه السلام در تعداد خصال او وفا را مقدم داشت و توبه را موخر زیرا که کامل در ارشاد و تربیت از اعلی مراتب فرود آید که مقام اوست تا بادنی رسد که مقام
مرید و طالب جهت تشویق او و ازینجهت پیغمبر علیه السلام نیز صدق حدیث و وفا را مقدم داشته است و حیا که سرمایه همه اوست موخر فصل چهارم در شرایط
استعداد فتوت و آن شش است ذکورت چه فتوت صفت شرف و کمال است و انوثت مستلزم نقص و ازین قال الله تعالی الرجال قوامون علی النساء و قال
النبی صلی الله علیه و آله هن ناقصات عقل و دین ۲ بلوغ چه بلاغت مبدا ظهور عقل و خروج قوة عقلی از قوة بفعلست و فضیلت منال بی مبدا محال و
از انجهت بر صبی قلم تکلیف جاری نیست چه ادراک حقایق و احکام و تمیز حسن و قبیح از او توقع نتوان داشت ۳ عقل چه وسیله منبع بحق و واسطه کسب کمال
عقلیست و از انجهت بود که چون پیغمبر صلوات الله علیه وصف عبادت عابدی می شنیدی گفتی کیف عقله اگر گفتندی ناقص است فرمودی کادان تخلف و اگر گفتندی
کاملست فرمودی کادان یبلغ و قال علیه السلام اعبد الناس اعقلهم و نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نخاطب الناس علی قدر عقولهم و اعطی رجل افضل
عقل یهدیه الی هدی و یرده عن ردی و چون عقل مبدا علمست و خصال فتوت بی علم محال چنانکه امیرالمومنین ع فرموده ما من حرکة الا و انت تحتاج فیها
الی المعرفة زیرا که تا حق نشناسد فضیلت نداند اعتقاد آن و اکتساب آن نتواند داشت و باطل و دنیا را اجتناب از آن ممکن نیست عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه و

ومن لم یعرف الخیر من الشر یقع فیهما من شعبه ای عقل کامل بود و بعلم و بال قال بعض الحکماء و بالعقل یدرک العلم و بالعلم یتکمل العقل و العقل نصیبه المبداء
والعلم نصیبه الکمال و المبداء بلا کمال ضایع و الکمال بلا مبداء محال و الشرف متعلق بهما و بین زیرا که فتوت کمال بنیت و کمال هر چیزی متفرع بر اصل آن تواند
بود فرع بی اصل محال و صحت بنیه و استقامت احوال صورت بر وجهیکه سببی فاحش منافی فضیلت نداشته باشد چون خنوثت و مانند آن و بعضی ظاهر چنین
برص و جذام و عاشقان مبتلا نباشند، مروت و آن از لوازم صفات فطرت است چه فطرت انسانی هرگاه که از دواعی نفسانی و علایق جسمانی صافی شود و از ظلمات
غواشی طبیعت و صفات بشریت خلاص یابد بضرورت بواسطه ظهور نور فطرت از غضب و شهوت مجرد گردد و از اوصاف دنائت منفک دارد و همت از طلب
مطالب خسیس سفلی مصروف شود و بکلی متوجه مقاصد علوی گردد تا تواند از مذمت و منقصت مجانبت نماید و بمجدت و فضیلت گراید و این معنی
عین مروت است و بحقیقه مردمی و مروت مبنی و اساس فتوت است چنانکه فتوت مبنی و اساس ولایت است و هر که صاحب مروت نباشد فتوة نیابد و هر که
صاحب فتوت نباشد بولایت نرسد و هر صاحب مروت صاحب فتوت نباشد بدون عکس قال علی علیه السلام من فتوة المرء بضاعته آخرته و من مروته صیانته
وجهه و هم از روایت که فرمود المروة ست خصال ثلث فی السفر و ثلث فی الحضر اما اللواتی فی الحضر فتلاوة کلام الله و عمارة مساجد الله و اتخاذ الاخوان
فی الله و اما اللواتی فی السفر فبذل الزاد و حسن الخلق و المزاح فی غیر معصیة الله و حقتعالی بداود علیه السلام ندا کرد یا داود و لا تعجب الله من کامل منفعه المروة و الدین
سامعها و این عنوان استعداد کمال عذرین نجاتیه جوهر نفس است از خوف صدور قبایح از وی و این معنی دلالت کند بر قوة تمیز میان حسن و قبیح قال النبی
صلی الله علیه و آله الحیاء من الایمان فصل پنجم در کیفیت اخذ فتوت نقلی صحیح است که روزی پیغمبر صلوات الله علیه با جمعی از اصحاب نشسته بود شخصی در آمد و
گفت یا رسول الله مردی دو در خانه بنا نشسته به شغلی مشغول بودند و در خانه بر ایشان بستم و بخدمت آمدم تا اشارت چیست پیغمبر علیه السلام فرمود شخصی برود و از
احوال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخاست و دستوری خواست تا برود و پیغمبر اجازت نداد دیگری برخاست نداد همچنین هر که برمیخاست اجازت
نمیداد تا امیر المؤمنین علی علیه السلام در آمد رسول صلعم او را اشارت فرمود تا برود و از حال تفحص کند علی ع چون بدر خانه رسید بگشود و چشم بر هم نهاد و دست بر
دیوار می گرفت تا بخانه درآمد پس باز گردید و بخدمت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله من گرد خانه بر آمدم و کسی را ندیدم پیغمبر صلعم بنور نبوت دانست که او جلوه
تفتیش ننموده فرمود انت فتی هذه الامة یا علی بعد از آن قدحی آب و پاره نمک خواست و کفی از آن نمک برداشت و فرمود هذه الشریعة و در
قدح ریخت و کفی دیگر برداشت و فرمود هذه الطریقة و در قدح انداخت و کفی دیگر برداشت و گفت هذه الحقیقة و در قدح ریخت و بعلی داد تا بیاشامید
و فرمود انت رفیقی و انا رفیق جبرئیل و رفیق الله و میان او در بست و ازار خود را در وی پوشانید و فرمود اکملتک یا علی بعد از آن سلمان را فرمود
تا قدح از دست علی ع بیاشامید و حذیفه یمانی را فرمود تا از دست سلمان بیاشامید و اهل فتیان امروز بدان مواظبت نمایند و بنیاد طریق
خویش بر آن می نهند و میان می بندند و سراویل می پوشانند و قدح میدهند از اینجا ماخوذ است و در هر یک از این امور اشارتی بمعنی لطیف
و سری شریف است که آن بحقیقة صورت معنی و عنوان این سر است چنانکه شرب قدح اشاره بعلم مطوی که بنده را صفای استعداد اولی
حاصل شود و بسابقه عنایت ازلی ثابت که چون بصفای فطرت اولی باز رسد آنرا باز یابد چنانکه فرمود الحکمة ضالة کل مؤمن چه علم سبب حیوة
قلب است چنانکه آب سبب حیوة ابدان و نمک اشارت است بمعنی عدالت که تمام اجناس فضایل و انواع اخلاق و مکارم بدان بصلاح آید بلکه تمامت
کمالات عقلی و فضایل خلقی که نفس بدان برومند و قوی گردد و از مرتبه خویش ترقی کند بی صفت اعتدال کمال نپذیرد چنانکه تمامت اطعمه

پس بدان برومند گردد و قوی شود و جز بنمک صلاح نیابد و بستن میان اشارتست بفضیلت شجاعت و تمیز بر نفس بخدمت که غایت تواضع است و
اساس شجاعت بر آن و پوشیدن ازار اشارتست بفضیلت عفاف که صورت ستر عورتست و منع نفس از شهوت و اصل اباحت است و تمامت انواع
دیگر تابع و مرتب بر آن و چون کمال علم بعمل است و معتبر در باب فتوة قدم به نظر لیس بار تکمیل خوانند و عمل را قدم و علم را نظر و صاحب قدم را سیار نفس بقدر
صاحب نظر و نظری قدم را هیچ اعتبار نکنند و صاحب ابرار است قدم خوانند پس معلوم شد که این اوضاع اشارتست بوجوب تحصیل جمیع فضایل که فتوت
بحصول آن تمام شود و صلاحیت ولایت بدان حاصل آید و بدین سبب خرقه فتوت ازار است و خرقه تصوف کلاه چه اول قدم از فتوت عفاف است
و تعلق با سافل دارد و مبدا تصوف ترقی بعالم انوار که تعلق با عالی دارد و در تصوف تخلق سرشتست و در فتوت نیست چه نفی اکتساب فضایل و احراز مکارم
است که اقتضای وجود و اتصاف بر ثبت کنند و تصوف تجرید و تفرید است که اقتضای فنا کنند و ابتدای ازالت موانع ترقی بود و از اینجا معلوم شد
که نهایت بدایت ولایت باشد و فتوت جزو ولایت است و از تصوف چنانکه جزوی از نبوت ولایت فصل هشتم در اصطلاحات که فتیان آنرا استعمال کنند و ان تقریبا
بیت و بیع لفظ بیت حزب نسبت کبیر جد زعیم رفیق ساین نکر پس نقیب وکیل نقیب تکمیل نزد مجاوره نقل تعبیر اخوی عبث مجاکر وقف شبه
بیت اسم طایفه است که بصفتی مخصوص گردد آنرا از طوایف فتیان ممتاز باشند چنانکه گویند بیت الوماض و خاندان فلان حزب طایفه باشند منسوب
بیک شخص و فرق میان بیت و حزب آنست که بیت در حزب داخل باشد چون بطن در قبیله و احزاب متفق باشند با یکدیگر مجاوره نکنند اما بیوت مختلف باشند
نسبت انتها جوانمرد نسبت با کبیر خویش و اجداد او چون نسبت ولادت با قبایل و عشایر خویش کبیر آنکه شرب این از نزد او بوده باشد بیواسطه یعنی قدحی از و خورده
باشد و لازم نیست که خود مباشر آن شده باشد بلکه شاید که بنفس خود داده باشد و شاید که وکیل او داده باشد و بمنزله پدر است در نسبت ولادت
و از اینجهة او را پدر خوانند و شارب را پسر و اسم کبیر بر زعیم قوم اطلاق کنند و او شیخ و مقدم و قاید و آب ور ایشان حزب نیز گویند و عجم او را پیش قدم گویند زعیم
قوم آن بود که قوم اقتدا برای او کنند و بر و لازم است که پیوسته فتیان را بموعظ و نصایح و ذکر فضایل فتوت و بشر الطان تعهد کند جد کبیر کبیر بود
و بر غیر بعد اطلاق کنند رفیقان دو کس باشند بیک بیت منسوب و جماعتی را که منسوب بیک قدح باشند هم نقبا خوانند و اکنون رفیق مطلق بر پسر اطلاق کنند
و پدر را صاحب میخوانند ساین بمنزله برادر باشد با یکدیگر یعنی آنکه قدح آب نعمت از دست کبیر از آن کس خورده باشد و این نام بر پدران نیز خوانند و ساین هر کسی که در
عدد اجداد او مساوی دیگر باشند نیز اطلاق کنند چون ابن عم که در درجه مساوی ابن عم دیگر باشد پس ساین اخص بود از رفیق نکر آن بود که در فتوت
تمام باشد خواه اصلی بود یعنی پدر او کسی دیگر شرب کرده باشد و خواه شرب از دست کسی کرده که فتوت او باطل بوده باشد تفصیل اصل آنکه انتقال از
پدر با جد کرده باشد و اکنون بر کسی اطلاق میکنند که انتقال با طرف کرده باشد و انتقال شاید که از خانه بخانه دیگر باشد و شاید که از حزبی بحزبی باشد و
شاید که از کبیر بجد باشد و از اینجهة شاید که حق باشد و شاید که باطل بود وکیل آنست که صاحب فتوت بوده باشد و اکنون متغیر شده وکیل
آنست که کبیر شغلی که جایز بود از و تفویض کرده باشد و باید که وکیل را صلاحیت آن کار باشد و بعقل و قدم اکمل فتیان بود و شاید که در شغلی
خاص باشد چنانکه نبذ کسی فرماید و شاید که مطلق بود چنانکه گویند فلان قایم مقام منست و در هر چه مرا جایز است چون شد تکمیل
و اخذ و رمی و محاکمه و غیر آن نقیب نقیب است که از قبل زعیم منصوب باشد جهت سعی در مصالح فتیان و او واسطه باشد میان ایشان
و در هر باب بمثابه ترجمان شد پس میانت جنته بعضان و ان مبدا عقد و انعقاد فتوتست و جهت دخول در زمره فتیان و

شده و کبیر اگویند که چیزی با او داده باشند تا در میان نهند تا او را بیازماید بعد از آن تکمیل کنند و هرچه باشد شاید الا چیزی که بر نیاز ماند تکمیل
سراویل با سلاح داده است و آن بعد از شد و بیش از شد تواند بود چون کبیر مدد شایستگی آن یابد و تکمیل آن کسی بود که اول سراویل یا سلاح داده
باشد شرب خوردن آب و نمک است از قدح برپا و کبیری تا بد منسوب شود و تعارف اخوان فتیان بسبب آن بود و مستوجب الفت و مودت اخوان شود و مجاوره
توافق فتیان است در شرب و اجتماع یک مجلس جهت تالف قلوب نقل انتقال است بنام تعبیر عهد است از پدر بجد اجداد است که کبیر فتوت را از معنی بازستاند
جهت عیبی که بدو یابد و رمی آنست که صغیر فتوت رد کند تا کبیر جهت عیبی که در و یابد و تحکیم محاکمه و اثبات عیب جایز باشد که مدعی فتوی کرده است در عیب شخص زعیم
قوم بایزد حکمی که خصمین بدو راضی باشند عیب از ارتکاب منهی است و آن یا مبطل فتوت بود یا موجب نقصان آن چون صغایر و رفع منع کردن تهم است از مجاوره
و در توقف داشتن حکم تا به بینه یا براءه ثبوت رسد همه بخشیدن کبیر است رفیق را اکبری و بکر و بعضی اینها جایز نداشته اند چه تصرف است و در هر فصل هفتم

در خصایص فتیان

در خصایص فتیان از اشرف خصایص ایشان آنست که بعهد وفا کنند قال الله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه وقال لیس البر ان تولوا وجوهکم
قبل المشرق والمغرب ولکن البر من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین الآیه و از خصایص ایشان مبالغه است در کتمان اسرار و حفظ آن از اغیار تا کسی را
اگر بشمشیر تهدید کنند و بانواع ضرب و تعذیب بیازارند افشای اسرار ننماید چه در حدیث آمده است که افشاء الاسرار لیس من سنن الاحرار و در قرآن بر سبیل توبیخ
وارد آمده است واذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به نقل است که حسین سر حسن بن علی علیه السلام کار کرد آمد حسین علیه السلام گفت ای برادر سر با من بگو که [illegible]
با تو گفت حسن علیه السلام [illegible] در چنین حالت از من افشای سر و غمازی پسندیده نباشد و از جمله آنکه کریست و آن حمایت حرمت و رعایت غیرت در مواقع تهمت
و مواضع ریبت و اعراض از مجازات لئیمان و سفیهان جهت عرض و استبقاء آبروی و از جمله سعت صدر است که بدان بر دیگران سرفراز شوند قال علی علیه السلام
الریاسة سعة الصدر چون نفوس ایشان از علایق دنیوی و مقاصد سفلی مجرد باشد و بمطالب شریف اخروی و مناهج کمالی متوجه باماني و آمال مغرور
نشوند و بحظوظ و احوال مسرور نگردند و بفوات چیزی اندوه بایشان راه نیابد و از حصول چیزی شادی ایشان است که بموجب فرموده [illegible]
یحبهم و یحبونه الآیه با ساکین و ضعفاء مومنان طریق مسکنت و مذلت و نرمی و مرحمت سپرند و با اقویای کفار و گردنکشان غلظت و درشتی و شده
و قوه نمایند و در سلوک راه حق از ملامت نترسند و بقول دیگران برنه گردند قال انس خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله عشر سنین فو الله ما جرنی
و ما اهونی و ما قال لی اف قط و لا لشیء صنعته لم صنعته و لا لشیء ترکته لم ترکته و از امیر المومنین علی علیه السلام روایت است که از رسول علیه السلام از حسن خلق
سوال کردم فرمود ان تعطی من حرمک و تصل من قطعک و تعفو عمن ظلمک و تحسن الی من اساء الیک و بحقیقت این خصلتیست که هیچ کس بکنه
شرف این نرسد و قدر این نداند چه فایده و خود را فضیلت ثابت کند و از خصم رذیلت زایل گرداند ولی آنکه نفس او تیره کرده و بر وی غالب شود
بقوة دل نفس خصم را بکشد و از جمله عزت و عزت بدو قسم است یکی ترفع نفس از آنکه دشمنی را فرماید و دنی یا صاحب مالی را جهت
غنیمت مذلت نماید گویند جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را گفتند یا بن رسول الله ما تری فیک تکبرا فرمود من متکبر نیستم لکن چون صفات
نفس من بصفات حق تعالی فانی شد کبریای او جای کبر من گرفت پس تکبر بحقیقت که عزت باشد و این آیه برخواند ساصرف عن
آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق چه این آیه بفحوای دالست بر آنکه تکبر بحق پسندیده است دوم معرفت قدر خویش و شرف
گوهر و اکرام از آنکه جهت طمع لذت دنیوی و نفعی حقیر حسی خود را ذلیل گرداند و بهوان و خواری نعوذ بالله من ذلک رضا دهد

را سبک گردانند [illegible] و از خواص ایشان

واعزل من مطاعم قذار اسفا فاترکها وفی بطن الطوی وازانجمله عزت و استنکاف از چیزی که موجب عار و تقدم اغیار باشد
ومنشا آن شعور نفس است بشرف و کرامت خویش و صفای اصل جوهر و لطافت آن و تجرد از مواد هیولانی و تنزه
از اقذار طبایع و ادناس جسمانی و انخراط در سلک مقربان و این خصلت بعزت نزدیک است وازانجمله تجمل
است و آن اظهار توانگری در جا و اخفا شده ثروت است و نتیجه عزت و ثمره مقام سکینه و علامت وثوق و استغنای
بخدای تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و ذلت وازانجمله است رغبت بمصاحبت اخوان
و اظهار بشر بهجت با ایشان و ترک تخلف ما خود از برای ایشان آورده اند که امیرالمومنین علیه السلام تا چهل سال هرگز نگذاشتی
که کسی سلام بروی پیشی گیرد و بعد از چهل سال بگذاشتی تا ایشان برو سلام کنند سبب آن از و پرسیدند فرمود که از پیغمبر صلواة
الله علیه شنیدم که در ابتدا در سلام نود ثواب است بیشتر از این احراز آن ثواب من میکردم و اکنون بر دیگران ایثار میکنم وازخصایص
ایشان استجلاب محبت حضرت بمحبت اولیای اوست گویند شخصی با بویزید بسطامی قدس سره گفت مرا راه نمای بعملی که بدان تقرب جویم بحق بایزید
گفت اولیای خدا را دوست دار و خود را محبوب ایشان ساز تا دوست دارند ترا چه حق تعالی بر شبانه روزی هفتاد بار نظر بر دل اولیای خویش می اندازد
شاید تو در دل اولیای او باشی و نظر تمام بر تو اندازد و همه کار بر تو برآید وازسیر ایشان آنست که ترک کسب نکنند الا بعد از صحت مقدمه
توکل وازانجمله تعظیم حرمات حضرت گویند یکی را از فتیان درهمی نقره در چاه مبرزی افتاد مبلغ سیزده دینار خرج کرد و آن درهم را بیرون آورد
از و پرسیدند گفت نام حق تعالی بر آنجا نوشته بود از برای حرمت حق روا نداشتم که آن درهم در مبرز بماند و امثال این را اثری تمام است واکثر
مردم از آن غافل اند چه مشهور است که بشر حافی رحمه الله اول بخرابات فاسق ولی پاک بود روزی سرمست هاهوی کنان بر عادت مستان
در خرابات میگذشت در راه کاغذ پاره دید افتاده و در وی نام الله محمد نوشته با خود گفت بیحرمتیها بسیار کردم و در معصیت افراط نمودم نامردی
بود از نام دوست در گذشتن آن کاغذ پاره را برداشت و بوسید و بچشم نهاد و پاره مشک از جیب بیرون آورد و بان ضم کرد و در مسجدی
رفت و بامام المسجد سپرد شب حسن بصری رحمه الله علیه در خواب دید که برخیز و پیش بشر رو و با او بگو که عطرتنا فعطرناک وطیبت اسمنا فطیبناک
حسن چون روز شد از نشان بشر پرسید نشان او بخرابات دادند در خرابات آمد و از دلاکه بشر کجاست بشر سرمست خفته بود بیدار کرد
و گفتند حسن بصری بر در است و ترا میطلبد بشر برخاست و ترسان و لرزان پیش حسن آمد حسن او را در کنار گرفت و آن پیغام بگذارد بشر
چون این بشنید شهقه زد و روی در بیابان نهاد و مدت چهل سال پای برهنه و تنها میرفت و هر سال حج میگزارد با و گفتند چرا پای برهنه میروی
گفت چون زمین بساط حق است نشاید که بر بساط او با کفش روم وازانجمله آنکه معامله با مردم چنان کند که خواهند که مردم با ایشان معامله
کنند قال علیه السلام احب للناس ما تحب لنفسک تکن مومنا وازانجمله استغنا بعیب خود از عیوب مردم قال علیه السلام طوبی لمن شغله عیبه عن
عیوب الناس وازانجمله حسن ظن بخلق خدا و حفظ مراتب حرمات ایشان آورده اند که اصحاب جنید او را گفتند جمعی اند بر سبیل نعمت سوال
میکنند و در مقام اجابت نشینند گفت نظر من بر ایشان بغیر نظر شماست امید من چنانست که یکی از ایشان تعلق سازند که بسبب حاجت ایشان تکرم کرده وازانجمله تبدیل رفق از
درشتی که شاید ایثار بدان در وقت وازانجمله مراعات احوال و انفاس و اوقات است چنانکه هیچ ضایع نگردانند قال سهل بن عبدالله وقتک اعز الاشیاء فاشغل

بانواع الاشیاء و از آن جمله آنکه چون ایشان را خوانند قبول کنند و کسی ایشان را نخواهد ملامت نکنند و هر بدی و ابتلائی از خود دانند و اجنبی را بخدمات تقرب کنند روی آن

داود قال لسلیمان علیهما السلام لا تستبدلن باخ لک قدیم اخاً مستفاداً ما استقام لک منه حال فانک ان فعلت ذلک تغیرت نعمة الله علیک ولا

تستقل عدوا واحدا ولا تستکثرن الف صدیق و با اخوان انبساط کنند و رعایت ادب در همه حال لازم دانند و جایز ندانند که تواضع را استخدام درویشی کنند گویند

جنید و ابراهیم خواص هر دو در مسجد بودند وقت ایشان بغایت فقر بود دوستی از دوستان بیامد و اثر گرسنگی بر ایشان دید یکی از درویشان را گفت برخیز و بیا

و او را بازار برد و چیزی خرید بدو و پیش داد که بردارد جنید الطعام بخورد ابراهیم خواص با آن طعام گفت قدر دنیا در نظر تو چند عظیم است که درویش را حمال طعام میسازی

و با یکدیگر هیچ سببی از اسباب دنیوی با یاران متغیر نشوند و ایشان را باعذار مضطر نگردانند و نقص و تقبیح کس نکنند و حد نزنند بر مطیع و عاصی شفقت یکسان برند

گویند معروف با جمعی اندر درویشان بکنار دجله نشسته بود جمعی از جوانان در کشتی لهو میکردند و بلهو و طرب مشغول معروف گفت اسألک اللهم ان تفرحهم فی الآخرة کما فرحتهم فی

الدنیا درویشان گفتند ایشان را نفرین می بایست کرد تو دعا میکنی معروف گفت ای یاران چون ایشان را در آخرت شاد کردانند در دنیا توبه روزی کنند و از خصایص

ایشان بنیاد معرفت با اخوان و معرفت مقدار حرمت ایشان شیخ ابوالقاسم گوید که چون از ابوبکر دقاق جدا میشدم او را گفتم با که مصاحبت کنم گفت

با کسی که معروف خویشتن بر تو فراموش کند و از صحبت بر بهانه شاد و توبه یاد کیرد و اوقتی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که قدر تو نزد یک و تقدیر احتیاج او بود و از آن جمله آنکه

مراعات باطن بیشتر کنند از مراعات ظاهر چه باطن محل نظر حق است و ظاهر محل نظر خلق ابو یعقوب سوسی گفت عجب دارم از مردم که پنجاه سال مجاهده کنند تا زبان را از لحن نگاه دارند

و هیچ سعی نکنند و ندانند که دل را از لحن نگاه دارند و مغبون کسی بود که بدین مشغول باشد از ابو محمد جریری نقل است که هرگز در خلوت پای دراز نکرد و گفت رعایت ادب با حق اولی

از آنکه با خلق و از آن جمله اختیار حقیقت بر صورت در همه احوال و عروض و هر چه بغیر او بود چون ایشان را گویند بهشت خواهی یا حور اندر قدم صدق آن را اختیار کنند گویند ما مولی روزی ... بعزت رب

و غلامان را گفت هر کس از اینجا چیزی بردارد از آن او باشد همه بیافتادند و از نفایس خزینه چیزی میبردند یکی از غلامان بشرط ادب پیش سلطان ایستاده و گفت و التفات

هیچ چیز ننموده محمود گفت تو نیز چیزی که خواهی بردار گفت هر کس خواهان چیزی شدند و من ترا خواستم محمود را آن حالت پسندیده آمد و او را بر همه برگزید و از آن جمله مبادرت

نمودنست بقضای حوایج اخوان و تفحص حال ایشان گویند دو کس را از ایشان با یکدیگر مواخاة بود یکی از ایشان منعم و صاحب مال بود و دیگری درویش و صاحب عیال

و او بدانسته بود مبادرت مینمود تا مبالغی از من وجه سعادت از سر فرزند صورت حال بیان دوست صاحب ثروت باز راند او در خانه رفت و بدره بیرون آورد

و بدو داد و گفت اگر کفایت نکند هر چند که باید مطالبت نمای که این بیش مال از تو نیز از تو بستم چون بنده و بازگردید او در خانه رفت و میگریست اهل خانه گفتند اگر بر تو

سخت بود چرا دادی گفت مرا این گریه برای زر نیست گریه من از آنست که چرا با دوست خود چندان بیگانه کردم که از حال او واقف باشم و او بجهت سوال و اظهار مسکنت محتاج

نگردانم و از آن جمله تلطف با فقرا و درویشانست و اخلاص با یاران در ظاهر و باطن و حضور و غیبت و صحبت داشتن با کسی که در دین بالاتر بود و در دنیا فروتر کما

قیل اصحب من هو فوقک فی الدین و من هو دونک فی الدنیا ان صحبت من فوقک فی الدین تصغر فی النفس طاعتک و ان صحبت من دونک فی الدنیا تعظم فی عینک نعم الله

تعالی و از آن جمله اختیار عزت اخوانست بر عزت خود و بر ذلت ایشان و صبر بر ذل سوال سائلان و عدم ملالت از آن و تصحیح مواخات

و ترک مکافات و شادمانی بلقای دوستان و ترک تعدی بر اخوان سیما بر کسی که هیچ مدافعی و ناصری ندارد و معرفت

حق کسی که در معرفت سبق برده باشد و ترک مطالبت قضای حقوق و غیر آن از خصایل حمیده و افعال

پسندیده که شرح و بسط آن کما ینبغی در علم اخلاق بیاید انشاء الله تعالی والله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة علی محمد و آله اجمعین فن چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون در علم محاوره مشتمل بر هفت
فصل اول از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون نفس علم محاوره که آن عبارتست از معرفت
مواقع کلام و بدایع حدیث با طبقات اقوام موشح بلطایف و نکات و امثال و ابیات و بعضی این علم را محاضرات خوانند
و تعریف بدین وجه کنند سوء الحاضر به صاحبک من حدیث غریب او معنی عجیب و آنچه خلاصه این شیوه باشد در هفت
باب ایراد کنیم باب اول در آداب محاوره صفات بدانکه چون صناعت محاوره فنی شیرین و قسمی بهترین است و فایده
بدین تفصیل چابک سوار مضمار بلاغت شهباز فضای فصاحت مقرر میدانکه جهان بی تکلف مقرر آمده کان
عالم بلطف صیقل زنگ تیره از خواطر برق سحاب تیره ضمایر محرم اسرار عشاق مرهم دل خستگان و رافع فراقست لاجرم
همگنان را بصحبت او رغبتی و بمجالست او ارادتی باشد و پیوسته ملوک و سلاطین و اعیان ملک و دین خواهان آنکه
او قرین و همنشین ایشان باشد چه حضور او سرمایه سرور و بهجت و اصل شادمانی و مسرتست و لذت عمر بحقیقت
همان قدرست که در صحبت ندیم ظریف و محاور مستکروح لطیف بسر برند شعر اهل دل را چو دمی است دمی در صحبت از
حاصل عمر جز آن دم همه ضایع شمرند آورده اند که اسکندر وقتی که جهت فتح ممالک قطع منازل و مسالک میکرد
در اقصای مغرب بشهری رسید که هوای آن در صفا از صبا سبق میبرد و آب لطافت خاک تیره حیرت چشم
چشمه حیوان میریخت گرد آن باغها و بساتین همچو فردوس عدن آراسته و اشجار آن بانواع ریاحین همچو خلد
برین پیراسته سواد او بصفت چون پر طاوس رنگارنگ هوای آن قبل چون نسیم جان پرور صبا موجب
طراوت طوبی هوا سرشته در آتش حلاوت کوثر بعمود تا در آن حوالی بارگاه متعالی فرو زدند و با
جمعی از خواص و اشراف در نواحی و اطراف آن طواف میکرد و از نزاهت بساتین و نزاهت میادین آن تعجب
می نمود ناگاه بمقابر ایشان رسید دید بر گوری نوشته که عمر صاحبش یکسال بود و بر دیگری نوشته که عمر
یکسال بود و هر چند احتیاط کرد عمر هیچکس بده سال نمیرسید از آن حالت در حیرت افتاد و گفت گمان
چنان بردم که در چنین آب و هوا تغیر و فنا صورت نه بندد و خود در این شهر عمر مردم کوتاهتر است فرمود
تا اعیان و مشاهیر شهر را حاضر کردند و از سر آن معنی بپرسید ایشان بعد از ثنا و دعا جواب دادند که
عمر نزد ما آن مقدارست که بمجالست حکما و محاوره ظرفا بسر برند و هر آنچه در غیر آنها مصروف شود آنرا ضایع شمرند
و در محل اعتبار نیاورند پس هر که از ما درگذرد آن مقدار زمان را حساب کنند و بر قبر او نویسند اسکندر را
آن سخن نوابت پسندیده آمد و بعد از آن حکمای زمان و ظرفای جهان را جمع کرد و پیوسته با ایشان صحبت
میداشت بیت در همه عمر از دمی با تو برآرم نفسی حاصل عمر آن دم است باقی ایام هیچ [illegible]
باید که بعد از آنکه بنور عقل و زیور فضل و خاطر وقاد و ذهن نقاد متحلی باشد صاحب تقریر و صایب تدبیر

وخوش منظر و پاکیزه ملبس بسلک بدیع و شریف نهاد بود که از لطایف روزگار کشیده و تهذیب لطایف او دلپسند
و مودب گشته تا رعایت اداب مجالست و مراقبت شرایط منادمت تواند نمود و بزرگان را از حضور
او ملالی یا از صحبت او نفرتی نشود چه نقلست که چون ممالک ایران بر اسکندر مقرر گشت متوجه بلاد هندوستان
شد پیش از وصول بحوالی آن نامه نوشت بمقدم رایان و مهتر ایشان که همانا بتو رسیده باشد که با ملوک
جهان و پادشاهان ایران چه رفت اگر پیش از آنکه صدمه لشکر اسکندری بآن کشور رسد بخدمت بشتابی بهتر
باشد چون نامه بدو رسید دانست که قدرت مقاومت و قوت مخالفت ندارد نامه را بانواع اعزاز و
احترام تلقی نموده جواب نوشت که چون ایزد متعال مقالید امور جهانی بقبضه قدرت تو سپرده و گردن
خسروان زمان را در ربقه تسخیر صولت تو کشیده هرکه در آینه خیال او صورت مخالفت تو روی نماید سر او
هرگز کلاه عزت نبیند بحسب اشارت ساز راه کرده بخدمت میرسم اما پیش از آمدن خواستم هرکه لایق آن بارگاه
و تحفه که مناسب آن درگاه بود بفرستم هرچند تامل کردم در مملکت خود بهتر از چهار چیز نیافتم اول دختری که حسن
طلعت او نقشبند تقدیر هرگز صورتی نگاشت دوم قدحی از یاقوت رمانی که هرگز دیده انسان مثل آن ندیده
سیوم ندیمی که در حسن محاوره و آداب منادمت نادره دوران و سرآمد جهانست چهارم طبیبی که در وجوه معالجه
بقراط حلقه عبودیت او در گوش کشد چون نامه او با هدایا باسکندر رسید از کمال خرد او شگفت نمود و گفت
پادشاهان را از چهار چیز عزیزتر نباشد محبوب دلپذیر از برای خلوت و قدح گران بها در بزم عشرت و ندیم
سبکروح در صحبت و طبیب حاذق از برای دفع علت و پیش از آنکه ندیم را طلب دارد خواست که او را امتحان
کند پوست جوزی را پر از روغن کرد و پیش او فرستاد او سوزنی چند در آنجا زده باز پس فرستاد اسکندر
سوزنها را بیرون آورد و فرمود آن را گوی ساختند و پیش او فرستاد او آنرا سطح فرمود و صیقل داد و
فرستاد اسکندر قدری آب بر او ریخت و پیش او فرستاد او آن را بدستارچه پاک کرد و بفرستاد
اسکندر او را بار داد و از آن رموز سوال کرد گفت پوست جوز پر روغن اشاره بود بدانکه دل من
پر از علم و حکمت است و مرا بندیم و مرشدی احتیاج نیست من سوزنها در آنجا زدم یعنی هرچند خیالت
اما خود را بحیلت جای توان داد چون سوزنها را گوی ساختی اشاره بود بدانکه دل من سخت است
من آن را آینه ساختم هرچند آهن سخت باشد اما آن را آینه توان ساخت و قساوت دل را بریاضت
زایل تواند کرد و چون آب بر او ریختی اشاره بود بدانکه باز باندک مشغولی زنگ گیرد من آنرا بستردم
یعنی زایل کردن آن آسان بود اسکندر او را تحسین فرمود و با او بمباحثه و مطایبه مشغول شد و از
حسن تقریر و بلاغت و کمال فصاحت و فطانت او تعجب نمود گفت مرا پندی ده گفت بدولتی تقلبت

بلکه بکسر شهوتست اسکندر گفت چنین است بگو نام را د تو چیست او گفت مرادمن آنست که با وطن مألوف روم اسکندر
با آنکه بمصاحبت او شغفی داشت بنا بر آنکه او بر عادت و رسوم ملوک ایران وقوف تمام نیز گریه منظر بود اجازه
فرمود تا بوطن مألوف رود و اگر بمجلس صاحب شوکتی حاضر شود باید که بر زانوی ادب نشیند و از زانو بزانو نگردد
چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالات او کند و اگر بزرگی با او سخن گوید بغیر او ملتفت نشود چه التفات بغیر
در آن وقت متضمن دو فساد است یکی آنکه آن بزرگ بنا بر اعراض از سخن او شاید که تصور بی التفاتی کند بدان و از آن
در غضب رود دیم آنکه توهم آن کند که مگر در تقریر او خطائی واقع شده و از آن متغیر گردد و بر هر دو تقدیر از تقریر سخن و تصویر
عرض قاصر ماند گویند از سلطان غازی محمود غزنوی پرسیدند که در حضرت سلطان غلامان صاحب صورت بسیارند
این همه تربیت و میل بجانب ایاز از چه روی افتاده بود از آنکه تا او پیش منست چندانکه احتیاط کردم التفات او بغیر خود
ندیدم تا حدی که روزی در شکارگاه همائی برخاست و تمامی غلامان و ملازمان مرا رها کردند و در عقب آن کوشیدند که
ظل همای برایشان افتد و او از اسب فرود آمد و دست در رکاب من زد گفتم چه میکنی گفت یاران در طلب سایه همای اند
و من در خدمت ظل خدای و در کتب تواریخ مسطور است که چون نصر بن احمد سامانی ابوعلی قهستانی را بطرف خراسان میفرستاد
او را بخلوت طلب داشت و با او تقریری چند میکرد و مگر عقربی در جامه او رفته بود و نیش بدو فرو میبرد او بدان [illegible]
نمود چندانکه نصر از آن مفاوضه بپرداخت چون از آنجا بیرون آمد احتیاط کردند هفت نیش بر زده بود آن خبر بنصر
بن احمد رسانیدند او را طلب داشت و گفت چرا زود تر برنخاستی و آن زحمت از خود دفع نکردی ابوعلی گفت شرم
باد که با نوش خطاب تو از نیش کژدم روی بر تابم نصر بن احمد از آن یک حرکت تمام مهمات مملکت بدو تفویض
فرمود دوم آنکه سامع چون بوقت استماع سخن ملتفت چیزی دیگر شود ضبط سخن کما ینبغی نتواند کرد و اگر بدان استنطاق
کند از ادب دور افتد و اگر فرو گذارد آنچه مقصود باشد فوت شود و چون آن بزرگ از نام پرسد او هم نام او باشد نام
خود نگوید بلکه گوید بنده پسر فلانست و اگر نام او لقب آن بزرگ را شاید هم بدان تصریح نکند چنانکه گویند یکی از خلفا سعد
بن حازم را پرسید نام تو چیست او در جواب گفت سعد امیرالمؤمنین است و بنده پسر حازم و اگر کنیت او از نامهای
شریف باشد چون ابوالفضل و ابوالمجد گوید فضل خداوند راست و بنده را با او بازخوانند آورده اند که نظام الملک
در اوایل حالات بروایت مطبخ سلطان ملکشاه بود چون سعادت متلقی شد روز بروز احوال او ترقی مینمود در روزی
با وزیر ملکشاه در بارگاه رفت نظر پادشاه چون بر او افتاد پرسید که نام تو چیست گفت نظام ملک بفر دولت پادشاه
سعادت بنا داده است و این بنده کمینه چاکر این درگاه ملکشاه بدان یک سخن تربیت او مشغول شد و بعد از زمانی اندک
وزارت بدو تفویض فرمود و گویند سفاح خلیفه با سید حمیری گفت انت ابن السید الحمیری او در جواب گفت انا ابن ابی
والسید و اگر بزرگی او را بفضیلتی تحسین کند و بر فقدان تأسف نماید او بدان نازش و افتخار نکند بلکه عذر آن

بوجهی خواهد که بر خاطرش قوت آن آسان شود چنانکه گویند هارون الرشید با اسمعیل صبیح گفت چه بودی اگر خط من
همچون خط تو بودی اسمعیل خدمت کرد و گفت یا امیر المومنین اگر خوبی خط از فضایل و کرامت بودی سزاوارترین خلق
بدین محمد مصطفی علیه السلام بودی چون حضرت رسالت صلوة الله علیه و آله ازین صناعت عاری بود باید که امیر المومنین
هم بنقصان آن تاسف ننماید هارون را آنجواب بغایت پسندیده آمد و او را خلعت داد و باید که تواریخ و سیر و مقالات
اهل عالم و انساب و مواقف و عبرات و دواوین و امثال لطایف نیک داند چه او را بدینها احتیاجی هرچه تمامتر است بنا بر آنکه
محاوره مبنی بر حکایات غریب و نکات شیرین است و انبساطی درین علوم بیشتر یافت میشود و در تاریخ آورده اند که صاحب
بن عباد در اول محاور و ندیم عضد الدوله بود و او بمحاوره صاحب شغفی هرچه تمامتر داشتی و پیوسته گفتی بی
صحبت صاحب عشرت حرام است مگر روزی عضد الدوله میخواست که ندما و حیات خود را در شراب امتحان کند
و بر احوال و حرکات هر یک وقوف یابد بفرمود تا شراب بافراط بدیشان دادند چون زمانی بر آمد همه مست و بیخود گشتند و حرکات
ناموزون از ایشان صادر میشد مگر صاحب که بر قرار بود و از طریق خدمت و ادب سر موی منحرف نشد عضد الدوله
پرسید که شراب چه مقدار باید خورد صاحب گفت در آن شکی نیست که مستی محل غفلت و هشیاری محل اندیشه و فکر
و توسط میان مستی و هوشیاری متضمن سرور و لذت است حالتیست میان مستی و هوشیاری من بنده
آن دم که شادی آنست پس عضد الدوله از وی پرسید که اول کسی که شراب بیرون آورد که بود صاحب گفت
در تواریخ آمده است که چون جمشید پای در مکارم شاهی آورد و دست در عنان فرمان دهی زد در خاطرش که
مصقله آینه احکام و ضمیر منیرش که مشکوة انوار مصالح خاص و عام بود افتاد که این صنایع را صانعی حکیم و این بدایع را
مبدعی قدیم باید و بناچار هر موجدی سری و در اظهار هر مصنوعی حکمتی باشد که تا ادمی غواص وار بدریای فکرت
فرو نرود بتحقیق آن نرسد پس جمعی را تعیین کرد که نباتات و اشجار را در موضعی معین نشانند و ثمرات آنها تجربه
[illegible] چون ثمره رز بر محک مذاق زدند لذتی هرچه تمامتر و حلاوتی هرچه بهتر یافتند لیکن چون از غایت
بیگانه با دهای خزانی تغیر و استحاله در و ظاهر میشد طریقی طلبیدند که از آن ثمره نتیجه بمانند پس جمشید بفرمود
تا آب او را بگرفتند و در جرعه کردند و هر روز آن را می چشیدند چون چند روز بر آمد و از و اشتداد و غلیان
حلاوت بمرارت مبدل شد جمشید مهری بر آن جره نهاد و گفت باید که هیچکس متعرض این نشود که همانا ماده زهر
ایست چون ازین حدیث مدتی بر آمد او را کنیزکی بود که مصور ابداع در کمال تصویر او هیچ دقیقه اهمال ننموده بود
و مکمل تکوین بتکمیل جمال او را از دوحه انسانیه هیچ نهالی نرویانیده آن رعنا بدرد شقیقه مبتلا شد چنانکه تمامت
اطبا از آن عاجز شدند و کار بجائی رسید که دل از جان برداشت و با خود گفت مصلحت آنست که قدری
از آن زهر بیاشامم تا از زحمت وجود خلاص یابم پس قدحی از آنجا پر کرد و اندک اندک بیاشامید چون

تغیر در مزاج او پدید آمد

قدح تمام شد اهتزازی عظیم پدید آمد قدحی دیگر بخورد خواب برو غلبه کرد سر بر بالین نهاد و دیگر شب تا روز تمام بخفت پنداشتند
کار او به آخر رسید چون از خواب درآمد از بدن شیفته هیچ اثری نیافت جمشید از سبب خواب و زوال علت تفحص نمود کنیزک صورت
حال باز نمود جمشید حکما را جمع کرد و جشنی ساخت و اول خود قدحی بیاشامید و بفرمود تا هر یکی از آن قدحی دادند چون زمانی
برآمد و یکدیگر دیدند همه در اهتزاز و نشاط آمدند و آن را شاه دارو نام نهادند و بعد از آن در ترتیب و رغبت [illegible]
گرفتن شراب کوشیدند و هر چند بر می آمد مبالغه در آن زیادت مینمودند و در خوردن افراط میکردند و فساد بسیار
از آن متولد میشد چون نوبت شریعت مطهر سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه رسید و اهل عرب بیشتر خاک و دائم
مست و سرخوش بودند و در بزم عشرت بنا بر عصبیت با یکدیگر در مفاخرت و منازعت می افتادند چنانکه گویند سعد بن وقاص
رضی الله عنه و یکی از انصار با هم شراب میخوردند و در اثنای آن انصاری گفت ما را بر مهاجران فضیلت است زیرا که پیغمبر را جای
دادیم و نصرت کردیم سعد گفت فضیلت هجرت زیاده از نصرت است و شنید میان ایشان بدرازکشید ناگاه انصاری
چوبی بر سر سعد زد و سر او بشکست سعد دست به شمشیر برد انصاری فریاد برآورد مهاجر و انصار جمع شدند و بعد از کوشش بسیار
آن فتنه را فرو نشاندند این آیه نازل شد انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر بعد از آن
از ساختن انجمن و اجتماع امتناع نمودند اما چون در تحریم آن تصریح نرفته بود در خانهای خود پنهان میخوردند تا روزی امامی
در مسجدی از مساجد مدینه در حالت مستی امامت میکرد قل یا ایها الکافرون بدین وجه میخواند قل یا ایها الکافرون اعبد
ما تعبدون پس این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون عمر رضی الله عنه
حاضر بود گفت بار خدایا بین لنا امر الخمر بیانا شافیا قصه در حال این آیه نازل شد که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون چون صاحب دیوان مجلس شب ابن فضل پرداخت عضد الدوله را
اعتقاد در حق او زیادت شد و او را با نعام و مرحمت بسیار مخصوص گردانید و وزارت بدو تفویض فرمود و این همه
کرامات از برکت علم تواریخ یافت و نیز باید که دواوین و امثال و اخبار نیکو داند بنابر آن که تربیت
[illegible] از ابیات و اشعار پسندیده و امثال و کلمات گزیده پدید آید هر که شعر نتواند گفت باید که شعر نیکو
شناسد و از اشعار پسندیده و امثال و کلمات گزیده بهره یابد اگر تازی و پارسی و فارسی بحد دو هزار
بیت یاد گیرد چه طبع مردمان را با کلام موزون میلی هر چه تمامتر باشد و اظهار قدرت بدان آن محل تربیت و فقدان
در همه وقت مفید و عقیده گرم آورده اند که ابوبکر خوارزمی چون به پیش صاحب بن عباد رفت متنبی حاضر بود
و پرسید کدام منتخب خواند متنبی جواب گفت انا انا ذو انتم متنبی خوش نیامد گفت صاحب شرط
کرده است که هر که در حلقه ندمای او آید باید که شش هزار بیت یاد داشته باشد ابوبکر گفت از اشعار عرب یا عجم
چون صاحب بشنید گفت از اشعار عرب ابوبکر گفت از اشعار قدما یا محدثان صاحب فرمود از اشعار قدما ابوبکر گفت

از گفتهای زنان بی مردان صاحب فرمود از گفتهای زنان ابوبکر گفت از دختران بکر یا غیر بکر صاحب فرمود از گفتهای دختران بکر ابوبکر
برخاست تا فرو خواند صاحب چون از فضل او واقف شد ترجیح بر چه تمامتر نمود مبلغ پنجهزار دینار عطا فرمود ابوبکر ازان
معنی برنجید و این دو بیت در حق صاحب گفت ؎ لا تمدحن ابن عباد وان هطلت * کفاه بالجود حتی فاقت الدیما
فانها خطرات من وساوسه * یعطی ویمنع لا بخلا ولا کرما * و گویند چون سلطان علاء الدین تکش بن خوارزمشاه
امام فخر الدین رازی را تربیت میکرد جمعی بطریق خبث گفتند او یک بیت یاد ندارد در نیز مدرسه میتواند خواند امام چون
ازان وقوف یافت اشعار بسیار یاد گرفت و مدتی در علم عروض و قوافی زحمت کشید تا او را در صنعت شعر قدرتی
پدید آمد و این چند بیت عربی از گفتهای اوست ؎ نهایة اقدام العقول عقال * واکثر سعی العالمین ضلال * وارواحنا
ارواحنا فی وحشة من جسومنا * وحاصل دنیانا اذی ووبال * وکم قد راینا من رجال ودولة * فبادوا جمیعا مسرعین وزالوا
وکم من جبال قد علت شرفاتها * رجال فزالوا والجبال جبال * ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا * سوی ان جمعنا فیه
قیل وقال * و این دو بیت فارسی هم که بدین معنی نزدیکست از گفتهای اوست ؎ دل گرچه درین بادیه
بسیار شتافت * موی بندانست ولی موی شکافت * گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت * لیکن
بکمال ذرهٔ راه نیافت * اما باید که بر شعر گفتن با آنکه قدرتی هرچه تمامتر داشته باشد خود را بدان
منسوب نکنند چه بنابر آنکه خاص و عام را بشعر میل تمام بود اشعار او در افواه خلق افتد و بشاعری مشهور گردد
و جمع فضایل دیگر مستور ماند همچو ناصر خسرو و انوری و سراج الدین قمری که هر یکی ازینها در فنون فضایل بی نظیر
و صاحب تصنیف بودند اما چون بیشتر اوقات بشعر بردندی در سلک شعرا منخرط گشتند و بعلوم دیگر شهرت
نیافتند و همچنین باید که علم نجوم و موسیقی و امثال آن اگر داند پرده داشته باشد و در نرد و شطرنج و مصوری (?) نیز بود
و در هر علمی تقید و توقف داشته باشد تا در هر چه سخن رود او نیز در آن خوض تواند نمود باب دوم
در شرایط محاوره بدانکه طریق محاوره با اختلاف معاملات و اوقات مختلف شود پس محاور باید که در رعایت [illegible]
بکوشد چنانکه در مجالس انس و وفاق ذکر وحشت و فراق نکند چه نقلست که مامون با ندیمان خلوتی کرده بود با جمعی مشغول
بود کسائی بار خواست و در آمد چون نشست بطریق اعتذار گفت [illegible] لا تکدره الدهر مامون ازو منقبض
شد و گفت تضایع العمر فی الادب ولم تتادب و مشهور است که ابو مقاتل ضریر در مدح داعی قصیده انشا
کرده بود مطلع اینکه موعد احبابك بالفرقة غد چون آغاز کرد داعی گفت لك المثل السوء یا اعمی و او را
از مجلس بیرون کشیدند و بیش نگذاشتند پس ندیم باید که سخنی که مناسب وقت نباشد نگوید و در سرود حکایتی که مناسب عزا بود
نخوانند چه تطیر و فال بد را بزرگان بوسته نکوهیده و دانسته اند و این ضعیف روزی در مجلسی بود که
حاضر بود خیاطی جبه او جامه های بزرگی از حاضران مجلس این بیت برخواند که خیاط روزگار ببالای هیچکس

بسیار انسی نبود و خست که این را قبا نکرد آن بزرگ در غضب شد و بفرمود تا او را ادب کردند و نعم ما قیل فی هذا المعنی الستاک کجد
بالله یا عود الاراک تبسمها باسم الاراک اقول سوف ارا لحظی و رفضت امساک السواک تکبرا من ان یکون تمیلی بسواکها
و از افترای اکاذیب و اجترا بر القای اراجیف پیوسته محترز باشد و بلغو و نهزل و کزاف تکلم نکند و با بدان معتاد
نشود و بنزاع کردن و هزل گفتن خود را منسوب نگرداند چه از آن فتنها خیزد چنانکه گفته اند المزاح مقدمة الشر و نیز مزاح
کنایه دکلان کنند بسبب حقد ایشان شود و اگر با فرودتران کنند دلیر شوند کما قیل لا تلاعب الشریف فیحقد علیک و لا
الدنی فیجتری علیک و در تطهیر لسان از خبث و معایب کسان مبالغه نماید و پیوسته نیکو گوید و نیکو محضر باشد پیش همه
مقبول افتد و اگر کسی حکایتی کند یا خبری پیش آرد بگذارد تا او از آن فارغ شود و اگر وقوف او بدان سخن
بیشتر باشد و تقریر او خوبتر او را ازان بدان تنبیه نکند تا از آن منفعل نگردد و با جهال و سفله جدل و مناظره نکند چه
گفته اند هر که با نادان مناظره کند بر دل او جراحتی افتد که هیچ مرهم مندمل نشود و تا سخن را مجال نیابد بهیچ حال شروع
ننماید چه هنگام ملال اگر چه سخن سحر حلال کند همه عین محال نماید مجال سخن تا نه بینی ز پیش به بیهوده گفتن مبر قدر
خویش چه او بکثرت تکلم مجانبه لازم شمرد و آنچه از غیر او پرسند او جواب نگوید و اگر کسی بجواب مشغول شود
و او بهتر از آن جوابی قادر باشد صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بر وجهی که جواب اول مطعون نشود تقریر کند
و اگر سخن اندر پوشیده دارند استراق سمع نکند و در مجالس ملوک با کسی سخن نگوید چه هر کس که در حضور او
دیدن سر گویند آن کس از ایشان کینه در دل گیرد و در ملوک این معنی زیاده بود و اگر ملوک او را تقریب کنند و در اعزاز او مبالغه
نمایند بر اهل قرب و خدم قدیم ایشان تقدم بجوید چه این خلق از اخلاق سفها بود و چندانکه ایشان در تقریب کوشند
باید که او در تعظیم افزاید اما باید که در تملق و تضرعات و دعای متواتر مبالغه ننماید چه آن علت وحشت و بیباکی بود
و بهیچ حال تعجیل از امهال مذموم نگردد زیرا که عمل میان لذت دنیا و نعیم آخرة حایل شود و اغرالامر هوا خفات در مطالب
مهمات تعجیل نبود و با بزرگان سخن بکنایه گوید بی آنکه خطاب کنند و در آواز اقتدال نگاه دارد و اگر در سخن او
معنی غامض واقع شود تمثیل بیارد و به هنگام سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیث اقتضای
اشاره لطیف کند و در مهمات و اقوال و افعال همه کس را مجال تعبیه نکند و سخن دقیق با کسی که فهم او بدان نرسد نگوید
و تا تواند سخن چنان گوید که از قانون شرع و میزان عقل خارج نیفتد و اگر در علایت این معنی نکند و بر مزاج مستمع سخن
فساد بسیار ازان تولد کند چنانکه قایل آن بد و مستمع بر شنیدن سخن رستی و اندیشه نکند که اگر سخن بخلاف
مزاج او گویم بر آنکس بد بود چه آن مستمع اگر دانا و خردمند بود از سخن پسندیده نرنجد و اگر نادان و احمق
باشد بحث پس او منفید تر آید از دو دید شود چه بر دین و دنیا مردم را هیچ چیز زیان کارتر از صحبت بیخردان
نیست و هر که با ایشان صحبت دارد عاقبت بخز ندامت حاصل نیاید و هو قوله یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و بدیگان

گفته‌اند بد بودن بهتر که با بدان نشستن و کوه بریدن آسانتر از ابله دیدن ولا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه فکم
من جاهل اردی حلیما حین آخاه قیل الحکیم بای الرجل یتحمل الحمل الثقیل ولا یتحمل مجالسة الثقیل قال لان
الحمل مشترک فیه جمیع الجوارح وثقل الثقیل ینفرد به الروح و علما و ارباب دین باید که چون بحضرت سلطان رسند
محاورة ایشان جز پند و موعظه نباشد چه این سخن از ایشان یادگار ماند و فواید بسیار با اهل روزگار رسد گویند
حکیمی بسبب ضرورتی به پیش حاکم رفت آن حاکم گفت مرا پندی ده حکیم گفت پند دادن آسانست اما بدان کار فرمودن
دشوار و پند نزد نادان همچو باران است در شورستان بدانکه هر سری که او را خرد نیست همچو چشمه‌ای
که او را آب نیست و هر نفسی که درو مروت نیست همچو بستانیست که درو گل نیست و هر عالمی که او را پرهیز نیست
همچو اسپیست که او را لگام نیست و هر سلطانی که او را عدل نیست همچو ابریست که او را باران نیست و هر حاکمی که خوف را
مشیر خود سازد و حلم را ندیم خود گرداند و نزدیکان خود را پیوسته بر عدل فرماید هر آینه سزای
او خوشنودی هر روزگار بود آن ملک بفرمود تا این کلمات را به آب زر بر صفحه نگاشتند در نظر خود پیدا
و نقل است که عمر بن عبد العزیز در مدینه علی مشرفها السلام بخدمت امام زین العابدین علی بن الحسین
علیه السلام رسید جمعی از عباد ملت و زهاد وقت در صحبت او بودند گفت میخواهم که یکی از ایشان با من باشد که مرا از
خدمت او فایده بلیغ بود او را از صحبت من فایده امام زین العابدین علیه السلام فرمود انکه ترا از صحبت او
فایده بود پیش تو نیاید و انکه او را از صحبت تو فایده باشد ترا بچه کار آید عمر بدان سخن با آنکه مباشر خلافت بود
طریقی پیش گرفت که بیشتر عباد و زهاد ملت میل صحبت او کردند و امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب نصیحة الملوک
آورده است که چون عمر بن عبد العزیز بخلافت نشست بحسن بصری نامه نوشت که اعنی باصحابک حسن در جواب
نوشت که اصحابی اما طالب الدنیا والطالب الاخرة اما طالب الدنیا فلا یصحبک واما طالب الاخرة فلا یصحبک فاکتف
بتقوی الله فانهم اذا لم یتقوا الکرم و همچنین نقلست که چون میان قابوس بن وشمگیر و شیخ رئیس علی بن سینا
ملاقات افتاد قابوس از خدمت شیخ التماس مداومت کرد و شیخ اجابت نمود قابوس گفت چون دوام استفاده
از خدمت میسر نمی‌شود میخواهم که از عیون حکمت شربتی فرمائی که سبب شفا و قانون نجات من باشد شیخ
گفت ادویه این شربت ده خصلت است اول صدق در راه حق و انصاف با خلق و قهر با نفس و سوال از عالمان
و نصیحت با جاهلان و حرمت مهتران و شفقت بر زیردستان و صحبت با دوستان و حلم با دشمنان و بذل با درویشان
و گویند چون شیخ شهاب الدین سهروردی برسالت پیش سلطان علاء الدین محمد رفت و پیغام گذارد سلطان
از وی پرسید حلیه‌ای که بخاطر ملک رسد شیخ فرمود آنچه حق تعالی با همه بی‌نیازی و استغنا از تو طلب کرد تو با خلق همچنان
که با بندگان او معامله‌ای که با ایشان همان کن اصحیح چنان درو نظر کرده بود که اگر در خواب هم بود از آواز

آمدی که بعد از این توفیق آن یابد که با بندگان تو همان کنم که تو با من کردی و در حضرت سلاطین و ملوک بسیار
و دعوی فضل و دانش نمی‌بود [illegible] الزام ایشان نکو شد چه نقلست که استاد ابو ریحان بیرونی که در نجوم یگانه
جهان و نادرهٔ زمان بود بحضرت سلطان محمود غزنوی شد و تمامت ارکان دولت و اعیان آنحضرت بتجربهٔ او مشغول
شدند یکی از ایشان گفت او در علم نجوم چنانست که هیچ چیز بر او پوشیده نیست سلطان فرمود که آن آفریدگار است تعالی
و تقدس ابو ریحان گفت که عند الامتحان یکرم الرجل او یهان بتصدیق دعوی ایشان از من چه برهان طلبد تا فضل پوشیده
عیان کرد و هیچ [illegible] سلطان از غضب [illegible] حضری که کرده‌ام بیان کن تا بچه وضع کرده بود که او از آن قصر از کدام
در بیرون رود بر آن قصر دوازده در بود ابو ریحان زایچه برکشید طالع وقت را احتیاط نمود و خاتم نجومی را کما ینبغی
رعایت کرده بر ورقی نوشت و گفت معلوم کردم سلطان بفرمود تا در برابر او دیوار شکافتند تا از آنجا بیرون رود
چون آن شکاف [illegible] مشغول شد ابو ریحان ورقه را بدست [illegible] نوشته بود که بفرماید تا در برابر دیوار قصر را بشکافند و خواهد که
از آنجا بیرون رود سلطان چون بر آن وقوف یافت غضبش زیاده گشت و بفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند و در زیر کار
[illegible] خواجه حسن [illegible] که سلطان در غضب است و شفاعت در نگنجد بفرمود تا او را بر بام قصر بردند و در زیر او دامی چند
مهیا کردند تا مگر بواسطهٔ آن [illegible] چون او را بینداختند زیاده المی بدو نرسید مگر انگشت خنصر او مجروح شد
خواجه حسن بفرمود تا او را بخانه بردند و تعهد می‌نمودند بعد از چند روز سلطان [illegible] او یاد کرد خواجه حسن سر بر زمین نهاد
و گفت [illegible] بحضرت سلطان آید سلطان گفت مگر از قصر نینداختند حسن گفت چون بسیاست او اشارت رفت
در چنین [illegible] پادشاه [illegible] غضب [illegible] بود ترسیدم که شفاعت در نگنجد و یارای آنکه فرمان دیگرگون شود نبود نخواستم
که هنرمندی چنین با تو من تلف شود بفرمودم تا در زیر او دامی چند ببستند و آنچه پنبه پر کردند تا مگر بواسطهٔ آن سالم
ماند سلطان را این معنی پسندیده آمد او را طلب داشت و گفت اگر دعوی تو چنانست که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا از این
خبردار نبودی ابو ریحان طالع تحویل بیرون آورد و در آنجا نوشته بود که سلطان فلان روز او را از بلندی بزیر اندازد
لیکن زیاده المی بدو نرسد مگر یک انگشت او مجروح شود سلطان باز در غضب شد و بفرمود تا او را بزندان بردند
الحاصل [illegible] اظهار قدرت و دعوی فضیلت بدو رسید و باید که بکثرت مجالست و مجادله با ایشان گستاخ
نگردد [illegible] مبادرت ننماید چه مواخذهٔ ایشان سخت باشد و تمهید معذرت دشوار نقلست که قاضی عبد الملک
عبقری در فضل و دانش در کمال بود اما بنا بر آنکه از خمر و ملاهی احتراز نمی‌نمود مأمون او را از قضا معزول کرده بود
ندیم و مصاحب خود ساخت مگر شبی با مأمون بشرب مشغول شد یکی از منظوران ساقی بود قاضی بوقت آنکه جام از دست
او می‌گرفت دزدیده نگاه کرد و یک چشم بر هم نهاد مأمون آن حال مشاهده کرد و قاضی نیز دید یافت که مأمون بر آن حرکت
وقوف یافت از آن اندیشه [illegible] شد و آن یک چشم را باز نمی‌کرد چون ساعتی بگذشت مأمون از وی پرسید که چشم ترا چه شد

تا گمنی نمیدانم هر وقتی که علامت مرا از وانیحال بدید آمد و بلاها از آن هرگز در خلا و سفر و حضر از زیر آن چشم باز نمیگیرد و در آن ایام
یکی از نظم پادشاهی ملازم و مصاحب صحبت نظام الدین یحیی بود و مگر شبی بعشرت مشغول شدند و غلامی خوش منظر ساقی بود و ظریف
بود وقت آنکه جام از دست او میگرفت دست بر زنخدان او برد و گفت آن سیب به بین که زنخدان مرا باد نظام الدین یحیی در
غضب شد و بفرمود تا او را از آنجا بیرون کشیدند و در بجنبانیدن او مبالغه نمودند و او بعد از مدتی این چند بیت بحضرتش
فرستاد ای صاحبا از آنکه همی دوش از باده و هوس آبروی خویشتن با خاک یکسان کرده ام هیچ از نکوبه قدرت
نمی یابم خلاص تا چرا آهنگ آن سیب زنخدان کرده ام آنچه از شکل تو آید از کرم با من بکن کانچه از مثل من آید بیشتر
زان کرده ام بعد از تمهید معذرت بدین لطایف بشفاعت جمعی از دین و دولت از آن حرکت درگذشت با حسم
وی کیفیت بجا ورد بدانکه امتیاز نوع انسان از سایر حیوانات جز بفضیلت نطق و مزیت بیان نیست چنانکه گفته اند
لولا اللسان ما الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة و مراتب آن در فصاحت و بلاغت بی نهایت و در
لطایف سخن از صنایع ارباب هنر و بدایع اصحاب خرد هیچ یادگاری پایدارتر از سخن نیست و هیچ تذکره پاینده تر از نتیجه
خاطر نه تنسج الایدی بفقد و ما یبقی ما تنسج الاقلام پس صواب آن بود که متکلم هر چند تواند در تنقیح و تهذیب و تحسین
و ترتیب آن کوشد و سخن سنجیده و پسندیده گوید تا برو وبال نگردد و بغایت ندامت گرفتار نشود چه ابو المعالی در قابوس
نامه ذکر میکند که از تصاریف ادوار و حوادث روزگار من بگنجه بعهد خدمت امیر ابو السوار بودم شبی از
عجایب هر ولایت سخن میرفت من گفتم در حوالی جرجان چشمه ایست در آنجا کرمی باشد آن چشمه کرم خوانند اگر
کسی از آن آب بردارد و بر آن کرم نهد آب تلخ شود امیر ابو السوار با حاضران مجلس بسخن دیگر مشغول شد
من بفراست دریافتم که او آن سخن را باور نداشت و کم خردی من حمل نمود قاصدی از گنجه بجرجان فرستادم و در آن
باب محضری فرمودم ساختن بشهادت علما و اعیان و تمامت عدول جرجان چنانکه آن محضر در مدت چهار ماه بمن رسید
محضر را پیش ابو السوار بردم و او آن محضر را مطالعه نمود و تبسم کرد و گفت دانم که از چون توئی دروغ نیاید اما چرا سخنی
باید گفت که چهار ماه روزگار باید برد و محضری بگواهی جمعی از اقلیم با قلیمی باید فرستاد تا قبول افتد و بد خطابه
تعییرم و کلما یعاب الکنایه و اگر بعضی کلمه بیش نیز بس با مثال آن محاسب کرده حکایت آن حکایت بیدر و لاحق
بشنو چنانکه گویند در عهد امیر خلف که حاکم خراسان بود پسر شاهد جوانی بود مانند او چنانکه مجلس میان القیل غرق میکرد
روزی امیر خلف او را طلب داشت و پرسید که مادر تو برسم شاطکی یا خرید و فروخت هرگز بجاهای بزرگان رفتی گفت ای خواجه
گفت مادرم هرگز از خانه بیرون نیامدی اما پدرم بباغچهای بزرگان نشاندن درختان و آب دادن بستان رفتی
امیر خلف از آن سوال بغایت خجل و منفعل گشت و سوخته لغایت ندامت گرفتار بود و گویند محاسن مبارک حسن بن
علی علیه السلام بسیار بود و از آن معاویه اندک روزی بهم رسیدند معاویه این بیت برخواند که لا تنفع اللحیة

الکشا هاجما ولا یضرب اللبیب العاقل السلام. بس گفت لما ذا اتیتها یا ابا محمد حسن گفت البلد الطیب یخرج نباته
باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا معاویه ازان جواب بغایت خجل گشت و همچنین گویند روزی میان
ایشان اجتماع افتاد معاویه گفت یا ابا محمد انت عظیم فی نفسک حسن علیه السلام فرمود یا انا بعظیم فی نفسی و
لکنی عزیز فی نفسی و اقرا قوله ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون معاویه از آن سخن پشیمان شد
و عهد کرد که دیگر با او خطابی نکند و هم ازو نقل کنند که با عقیل بن ابی طالب گفت ان فیکم لشبقا یا بنی هاشم عقیل
گفت هو منا فی الرجال و هو فیکم فی النساء و چون یک معنی را بچند عبارت اداء توان کرد تعبیر از مقصود بصورتی باید
کرد که از مفسده خالی باشد گویند هارون الرشید شبی بخواب دید که همه دندان او از دهان او فرو ریخت از بیمی
ترسید جماعه وزرا و ندما و حجاب و کتاب و اهل فضل و آداب که ایشان را در حضرت خلافت بار بود طلب داشت و
خواب را بر ایشان عرض کرد تعبیر بدان کردند که تمام اقارب و خویشان او پیش ازو وفات یابند هارون از سخن ایشان
برنجید و ایشان را از پیش براند و دو کس از معبران را طلب داشت و ایشان را از خواب خبر داد یکی از معبران بر طریق
وزرا تعبیر کرد و دیگری گفت البشری یا امیر المؤمنین بطول العمر این خواب دلیلست بر آنکه عمر امیر از عمر همه خویشان او
درازتر باشد هارون را آن سخن خوش آمد و او را خلعت داد با آنکه بحقیقه میان این تعبیر و تعبیر دیگران فرقی نبود
و باید که سخن چنان باشد که بهیچ گونه بر متکلم گرفتی نه آید چه نقلست که یکی از ندمای مامون گفت یقولون بمعبر
و با مامون در جواب گفت مصایب البقر مودتا او را بیرون کشیدند و ادب کردند مردم را از آن حال عجب آمد پرسیدند
که سبب ادب او چه بود مامون فرمود این سخن را که بر او گفت چون تصحیف کنند چنین شود که تمص روثا من بکثم مقعد انت
و ادب فرمودم تا دیگر پیش از تو عرب بجهات حسن و قبح کلام در آن شروع نکند و این ضعیف از بزرگی شنید که یکی از فضلا
برشید الدین وطواط اشتیاق نامه نوشت و بر اول نامه این بیت نوشته که سرت کالهوی فی القلب باعث
اشتیاقکا و لا حبذا الهوی و موضع فراقکا چون رشید الدین وطواط بر سر نامه آن بیت دید همین که نامه باز کرد
و سرت مکل جز بان راند از سخن برنجید و نامه را جواب ننوشت و گویند صدر بخارا از پس امامی نماز میگذارد و آن
امام بعد از فاتحه الم نشرح خواند و بر صدرک وقف کرد او از بیمعنی متغیر شد و آن امام را از امامت مسجد معزول فرمود
فی الجمله خطاب بلفظی که متضمن قبحی باشد پسندیده نیست و عدول از آن واجب چنانکه گویند روزی مامون از
مکتب آمده بود پدرش هارون الرشید ازو پرسید چه میخوانی گفت باب جمع هارون را آن سخن بغایت خوش آمد با آنکه فرزندان
بزرگتر ازو داشت او را ولی عهد خود گردانید و نقلست که عمر از اعرابی پرسید که عطیه تو رسید یا نه اعرابی گفت
لا و رحمک الله عمر گفت لا تقل هذا و لکن قل لا و رحمک الله و در کتاب الاعجاز فی الاحاجی آورده است که حکیم
عباد با یکی از اصحاب خود گفت اعوزت هذا الامر الشخص گفت لا اطال الله بقاءک صاحب فرمود فرق بین رد و حمد

وقتی لا ولا اطال الله بقاک ع نقلست که هارون الرشید با کاتب خود گفت که اینست کتبت نعم کاتب گفت
لا و ایدک الله امیر المؤمنین هارون او را بواسطه زیادتی واو خلعت داد و گویند ابن عباس رضی الله عنه پرسیدند
که تو بزرگتری یا مصطفی گفت او بزرگتر است اما ولادت من بیشتر بود و گویند عمر بن عبد العزیز از شخصی
پرسید انا اطول ام انت آن شخص گفت امیر المؤمنین اطول عقلا و انا ابسط قامة و نقل کنند که ابن جوزی
بنا بر آنکه طریقه کرامیه و سیرتی پسندیده داشت عقل را با شرع تطابق میفرمود و هر طایفه گمان بردند که او بر
مذهب ایشانست روزی وعظ میگفت و خلیفه در غرفه نشسته بود و استماع مینمود و تحسین میکرد و جمعی از ندمای خلیفه
بطریق خبث گفتند مردی بزرگست اما هیچ مذهبی ندارد و خلیفه این سخن ایشان مسموع نداشت ایشان گفتند
اگر امیر خواهد که این معنی محقق شود بر جایی نویسند و بدست او دهند خلیفه گفت صواب باشد یکی از آن جماعت بر رقعه
نوشت که امیر المؤمنین میخواهد که معلوم کند که مذهب تو چیست تا او نیز همان مذهب اختیار کند چون رقعه بدست
او دادند بر فور گفت الله مالکی و الرسول شافعی و انا حنفی مذاهب شتی للمحبین فی الهوی و لی مذهب فرد اقول به وحده
خلیفه را جواب او بغایت خوش آمد و اعتقاد وی در حق او زیاده شد و گویند سلطان سنجر در سنه اثنین و ثلثین
و خمسمائه بقصد خوارزم و در حوالی قصبه هزار اسب فرود آمد انوری در خدمت او بود این دو بیتی بر تیری [illegible]
سلطان نوشت که ای شاه همه ملک زمین حسب تراست و ز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست سلطان آن تیر در هزار اسب
انداخت رشید الدین وطواط چون در هزار اسب بود جواب آن در مدح امیر خوارزم شاه بر تیری نوشت
تا در لشکر سنجر انداختند بر این وجه گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد
چون بعد از چند روز هزار اسب گرفته شد و سلطان از رشید وطواط بر قهر بود و نذر نمود که هفت عضو او را
از یکدیگر جدا کنند رشید گفت وطواط مرغکی ضعیف است او را هفت پاره نتوان کرد سلطان بخندید و جرم
بخشید و گویند شیخ ابو علی سینا به مکانی تشنه بود و روستایی سبوی شیر بر سر میبرد شیخ
او را طلب داشت زبان او بپارسی (?) نیکو نمیدانست [illegible] و دیگر زبانها [illegible]
بشناخت و گفت تو حکیم بزرگی بر تو باید که بو علی سینا باشد [illegible] شیخ [illegible]
فهم خوش آمد و چندین بار [illegible] سراج الدین قمری از آمل بجانب [illegible] میرفت [illegible]
دیه قریب شش فرسنگ باشد [illegible] ناخوش بود چون آن را [illegible] که پرسید [illegible]
[illegible] روستایی افتاد که [illegible] گهواره [illegible] پرسید که
[illegible] کدام است روستایی گفت ای مولانا اگر تو دانستی چرا گهواره نکشیدی سراج الدین قمری

اورا بخدمت ملک بمازندران برد و بدان یک سخن از تکالیف دیوانی معاف کردانید و منقولست که شخصی عزیمت
حج کرد بنابر آنکه فرزندان خورد داشت هزار مثقال زر پیش قاضی برد و بحضور عدول دار القضا تسلیم او کرد
و کفت اکر مرا حالتی افتد مولانا وصی منست آنچه او خواهد بفرزندان من دهد آن شخص در راه حج درکذشت چون
فرزندان او بالغ شدند و از قاضی آن امانت طلب داشتند قاضی زیاده از صد مثقال بدیشان نمیداد ایشان
فریاد برآوردند که قاضی بما ظلم میکند قاضی عدول و امنای خود را حاضر کردانید تا کواهی دادند که پدر ایشان وصیت
کرد که آنچه تو خواهی بفرزندان من ده ایشان هیچ تدبیر ندانستند الا آنکه تشنیع بر قاضی میزدند و این درد دل
هر که میرسیدند میکفتند روزی بهلول مجنون این حکایت شنید ایشانرا همراه برداشت و پیش قاضی رفت و کفت
چرا حق ایشان نمیدهی قاضی کفت پدر ایشان بحضور شهود عدول چنین وصیت کرد که آنچه تو خواهی بدیشان ده بهلول
کفت ای قاضی آنچه تو میخواهی نهصد مثقالست چرا ایشان را صد مثقال میدهی قاضی از آن سخن متنبه شد و تمام
آن مبلغ را بدیشان داد و کویند ربیع بن مطهر قصری که کاتب صاحب بن عباد بود نامهای مزور بسیار نوشتی
صاحب از آن کار آکاه شد و بنابر آنکه ربیع صاحب فضیلت بود نخواست که او را بیازارد مکر صاحب را عارضه پدید آمد و ربیع
بعیادت رفت و از احوال مرض و اعراض او بپرسید در اثنای آن کفت غذا چه فرموده اند صاحب فرمود از آنچه کاه کاه
تو میکنی یعنی مزور ربیع دانست که صاحب چه میکوید کفت انجه او بد دیکر نکنم کفت اکر نکنی بدانچه کردی عفو کنم
و سخنی که بخاطر بعضی مستمعان کران آید نباید کفت چه این ضعیف در اوایل تحصیل در تبریز بخانه یکی از صدور
جزاه الله عنی احسن الجزا یوم النشور فرود آمده بود و بسبب تعهد او از سر فراغت باستفاده مشغول بود مکر شبی در
اثنای محاوره حکایت خسرو و شیرین در میان آمد این ضعیف کفت خسرو در کرم بغایت بود و شیرین هم
در بخل بی نهایت چه نقل میکنند که خسرو ماهی تازه دوست داشتی مکر روزی خسرو و شیرین با هم نشسته بودند
مردی از عرب ماهی تازه پیش ایشان آورد خسرو او را چهار هزار درم عطا داد شیرین کفت اینهمی اسرافست کرم
چون در مقابله ماهی عطای تو چهار هزار درم باشد اکر در مقابله چیزی نفیس همین مقدار بود حمل بر بی کفایتی
تو کنند و اکر بیشتر باشد خزانه زود تهی شود خسرو کفت اکنون چه تدبیر شیرین مبالغه کرد که او را طلب کن و از وی
بپرس که این ماهی نرست یا ماده اکر بکوید نرست بکو من ماهی ماده دوست میدارم و اکر کوید ماده بکوی نر دوست
میدارم ~~و اکر کوید ماده بکوی نر دوست میدارم~~ خسرو او را طلب کرد و کفت سمکتک ذکر ام انثی عرب بغایت داهی و زیرک
بود کفت سمکتی خنثی یعنی هر دو آله دارد خسرو را این سخن خوش آمد بفرمود تا چهار هزار درم دیکر بدو دادند چون درمها
را برداشت تا بیرون رود یک درم از وی بیفتاد در برابر خسرو دوتا شد و آن درم برداشت شیرین کفت بنکر چه
خسیس است که آن یک درم بدیکران ارزانی نداشت خسرو بار دیکر او را طلب داشت و کفت ما چندین هزار درم
بتو دادیم تو یک درم بدیکری روا نداشتی عرب کفت پادشاه را بقا باد بر آن درم صورت نام پادشاه

بود ترسیدم اگر همان جای بگذارم کسی بنا داند پای بر او نهند خسرو را باز سخن او بغایت خوش آمد و چهار هزار درم دیگر فرمود با او دادند و گفت هر که بسخن زن کار کند جز خسارت و ندامت نه بیند اینحکایت را از زن او از پس پرده شنید و برنجید و از تسلطی که بر او داشت دیگر تمکین نکرد که تعهد این ضعیف کند . جهایم در ایراد آنچه بعضی مهر سحاور را بکار دارند از آثار و آیات و حکم و امثال و ابیات در قال الله تعالی وما قدروا الله حق قدره وقال فی الارض آیات للمتقین وفی انفسکم افلا تبصرون وقال النبی صلی الله علیه وآله اعرفکم بالله اعرفکم بنفسه وقال تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله وقال علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال ایضاً لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان وقال کیفیة النفس لیس المرء یدریها فکیف کیفیة الجبار فی القدم و آخر العجز عن درک الادراک والبحث عن سر ذات الرب اشراک فارسی کنه خردم در خور اثبات تو نیست اند بعظم من بجز مناجات تو نیست من فدات ترا او اجی چون دانم داننده ذات تو بجز ذات تو نیست در صدق قال الله اتقوا الله وکونوا مع الصادقین وقال النبی صلی الله علیه وآله علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة وایاکم والکذب فانه یهدی الی النار وروی ان رجلا قال یا رسول الله انا استتر بخلال الزنا والسراق و شرب الخمر والکذب فایهن اولی بالترک قال دع الکذب وقال علیه السلام لا مروة لکذوب و الحکم الکاذب والمیت سواء لان الحی النطق واذا لم یوثق بکلامه بطلت حیوته وقال رجل لا اکذب کذبة بالف درهم فقال لا بل فواحدة بلا درهم عود نفسک بالصدق لخطره ان اللسان بما عودت معتاد آخر صدقست که بنیاد خرد محکم ازوست دل را مدد نور صفا هر دم ازوست چون از سر صدق میزند صبح نفس بنگر که همه روشنی عالم ازوست در عدل وجود قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان وقال اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل وقال النبی صلی الله علیه وآله بالعدل قامت السموات والارض وقال ان لکل شی ملاکا وملاک هذا الدین العدالة وقال علی رضی الله عنه ثبات الملک بالعدل وقال الصادق علیه السلام عدل ساعة بعدل عبادة سبعین سنه فی الحکم الاوطان حبیب بعدل السلطان وقال الشاعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم نامت جفونک والمظلوم منتبه یدعوا علیک وعین الله لم تنم آخر دو در این شاه ظالم و فرمان قاطعش چندان ببود روان که برآید روان او دیدی که فلک با من مظلوم چه کرد تا با تو که ظالمی چه خواهد کردن آخر عدلست که سر ظفرها باشد جورست که مایه ضررها باشد جود است که پرده دار هر عیب بود بخلست که سرپوش هنرها باشد در حسن خلق وانک لعلی خلق عظیم وقال النبی علیه السلام ان الله تعالی کریم یحب الکریم وفی الامثال والکرام والاخلاق کنوز الارزاق قال حاتم بحل الامور سد عنک وتنقضی الاذناب فانه لک باق ولو اننی خیرت کل فضیلة ما اخترت غیر مکارم الاخلاق آخر با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتری ره وکمتر برهند تو چنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری بر هند تواضع قال الله تعالی لبئس فی جهنم مثوی المتکبرین وقال ایضاً تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا

آنرا ما کنت

والعاقبة للمتقين وقال النبي صلی الله علیه وآله ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله
وقال علی علیه السلام من تکبر علی الناس ذل وقال سوء المرء فی التواضع وهلاک المرء فی العجب وقال الشاعر
واخو التواضع من تحلی بالعلی والکبر والاعجاب فعل الجاهل تعلو الغصون اذا عدمن ثماره والمثمرات نو
بول للتناول آخر از کبر دامن بهیچ و سر بسوی کز کبر بجایی نرسیدست کسی چون زلف بتان شکستگی
عادت کن تا صید کنی هزار دل بی نفسی مشاورة قال الله تعالی وشاورهم فی الامر فقال
النبی علیه السلام استرشدوا ذوی العقول ترشدوا ولا تعصوهم فتندموا وقال ایضا المشاورة حصن من
الندامة وامن الملامة وفی الحکم شاور اهل النصیحة امن الفضیحة اذا بلغ رای المشورة فاستعن بحزم نصیح
او نصیحة حازم ولا تجعل الشوری علیک غضاضة فان الخوافی قوة للقوادم مصلحت در عقل دین داران کامل عقل
جوی مشورت با رای نیز دلیکان دور اندیش کن قناعت قال الله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة
قال ابن عباس هی القناعة وقال النبی علیه السلام طوبی لمن هدی الی الاسلام وکان عیشه کفافا وقنع
به وقال ایضا لیس خیرکم من ترک الدنیا للاخرة ولا الاخرة للدنیا ولکن خیرکم من اخذ من هذه وهذه
قال القناعة مال لا ینفد وقال علی رضی الله عنه کفی بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما وفی الحکم الدنیا تطلب الثلثة
اشیاء للغنی والعز والراحة فمن زهد فیها عز ومن قنع استغنی ومن قل سعیه استراح قال الشاعر ما کل ما
فوق البسیطة کافیا واذا قنعت فکل شیء کاف آخر اذا شئت ان تحیی سعیدا فلا تکن علی حالة
البسیطة کافیا واذا قنعت فکل شیء کاف آخر اذا شئت ان تحیی سعیدا فلا تکن علی الا قنع
بد و نهاد خواهی که عیش خوش بودت کار بر قرار با نیستی بساز و کم کار و بار گیر زد قناعت گزین که
در عالم کیمیای به از قناعت نیست صبر قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وقال
علیه السلام الصبر نصف الایمان وقال الشاعر الصبر اوله مر مذاقته لکن آخره احلی من العسل بیت زید و
قدر و قیمت هر دو قیمت مرد صبر داند مرد علم نیستی و شوکت و ناموس لیک تو مرد الصبر شناس عفو
قال الله تعالی وان تعفوا اقرب للتقوی وقال خذ العفو وقال علیه السلام العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا
یعزکم الله وقال من کظم غیظا وهو یقدر علی انفاذه ملأ الله قلبه امنا وایمانا وقال علی علیه السلام اذا قدرت
علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه وقال العفو زکوة الظفر وفی الحکم الکظم تیردد فی حلقی احب
الی من نقص احد فی خلقی وفیه افضل الناس من تواضع عن رفعة وعفا عن قدرة والضعیف عن قدرة
وقال الشاعر اذا انت لم تضرب عن الحقد لم تفز لشکر ولم تسعد بتقریظ مادح آخر ما احسن العفو علی قادر لا سیما
عن غیر ذی ناصر آخر من کان یرجو عفو من هو فوقه فلیعفون من ذنب من هو دونه آخر فلا یرکن العفو عن ... زلة

د المعوذ معه و آن عظیم الجرم فارسی بجای تو گر بد کسی بد کند زمانه مکافات او خود کند تو ان در کف روزگار
گذار که خود گوشمالش دهد روزگار آخر اگر آید ز دوستی کمتی بگناهی نشاید ازردن وبزبان
و رزبان را بعذر بگشاید باید خشم را فرو خوردن زانکه نزدیک عاقلان تربت عفو نا کردن از گنه کردن گویند
مامون خلیفه ابراهیم بن مهدی را محبوس کرد بمامون نوشت ایا منعما لم یزل مفضلا و ادام الملی بخلک الدایم
ظلمت ولو قلت لا بل ظلمت فانی انا الکاتب الاثم نزل الحلیم ربیکوا الحولوا عن الضربة الصارم عصیت و تبت کما قد
عصی و تاب الی ربه آدم مامون چون ابیات را بخواند او را طلب داشت وگفت فعلت فعلتک التی فعلت ابراهیم
ان عاقبت فبعدلک وان عفوت فبفضلک و العفو والعفو اقرب للتقوی وان جرمی اعظم من النطق فیه بعذر وعفوک
اجل من ان یفی الشکر مامون گفت ات العفت عند هذا الشکر لا تثریب علیکم ابراهیم گویند بحیری را پیش ملکی
بردند ملک گفت بای ذنب تلقانی بجرم گفت با بوجه الذی تلقی الله بذنوبی بالله اکثر وعقابه اگر ملک بگریست
وگناه او را عفو کرد در کتمان سر و ذم سعایه قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا وقال النبی صلی الله علیه وآله من کفت
کبه وکف فکیه فهو من انفع الناس وقال مقتل للناس بین فکیه وقال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فقد
بهته وقال علی علیه السلام بلاء الانسان من اللسان وسلامة الانسان فی حبس اللسان فی الحکم صدور الاحرار
قبور الاسرار وقال الشاعر اذا ضاق صدر المرء عن کتم سره فصدر الذی یستودع السر اضیق آخر لا تفش
سرک ما استطعت الی امرئ یفشی الیک سرائرا یستودع لما تراه بسر غیرک ضایقا فکذا بسرک لا محاله یصنع
سخن کان گذشت از میان دو تن پراکنده گردید در انجمن سخن هیچ منمای با راز دار که او را بود نیز هم راز
دار آخر غماز را بصحبت عالی که با رو اوهم صحبت تو همچو تو باید ضروری امر دگر گونکو هش من کرد بیش تو فرد انکوهش
تو کند پیش دگری آخر اگر خرد تو داند که رای تو چیست بدان رای و دانش بباید گریست همه راز اندر میان
با کسی که جاسوس هم کاسه دیدم بسی در شکر نعمت و کفران قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم وقال ومن
یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی حمید وقال النبی علیه السلام النعم احد تمه فلم یشکرها فدعا علیه استجیب له
وقال الشکر من النعم علیک والنعم علی من شکرک فانه لا زوال النعمة اذا شکرت ولا ثبات لها اذا کفرت
وقال علی علیه السلام العفاف زینة الفقر والشکر زینة الغنی من الشکر قال التوکل لا بی لعنا لکم تمدح الناس
تذمهم فقال احسنوا و اساؤا ذلک داب الله اوارنی عن حمید قال نعم العبد ایوب وعن غضب قال الله
هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم وقیل الحکیم ما الذی لا یحسن وان کان حقا فقال
مدح الرجل نفسه وقال الشاعر ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر کنت مقصرا آخر لئن ایام
ایام اشکره ولنعمات جاهدا فلا ینت نعمی بعد ما بوجهات شکر فارسی من شکر چون کنم که همه نعمت تو دارم نعمت چگونه

شکر کند بر زبان خویش ۔ در علو همت قال النبی صلی الله علیه وآله ما فتح رجل علی نفسه باب المسئلة الا فتح الله تعالی علیه باب الفقر
آدمی بر حسب همت خویش افزاید هرچه اندیشه در آن بست چنان می گردد آخر و ما المرء الا حیث یجعل نفسه
و انی لما فوق السماکین جاعله در شرف علم قال الله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات قال النبی
صلی الله علیه وآله اقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد تعلم فلیس المرء یولد عالما ولیس اخو علم کمن هو جاهل
قال علیه السلام قیمة کل امرء ما یحسنه وقیمة المرء ما قد کان یحسنه والجاهلون لاهل العلم اعداء قیمت تو بود
القدر علامت آنکه تو خود را بدان بیارائی در تفکر و فکر قال الله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار وقال النبی
علیه السلام تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة و فی الکلام الحکماء من ادرع الفکر فی العواقب من سهام
الندم وقال الشاعر قد یدرک المتانی بعض حاجته وقد یکون مع المستعجل الزلل در نرمی و ضد آن قال الله
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب الآیه وقال علیه السلام المؤمنون هینون لینون کالجمل
الانف ان قید انقاد وان انیخ علی صخرة استناخ وقال الشاعر نقول لک العقل الذی بین الهدی اذا انت
لم تدرا عدوا قدراه وقبل یدی الجانی لست واصلا الی قطعها وانتظر سقوط جداره فارسی درشتی و زشتی نیاید
بکار نرمی برآید ز سوراخ مار در ترک مفاخرت قال الله تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم وقال علی
علیه السلام فخر المرء بفضله اولی من فخره باصله الفخر بالعظم الرمیم وانما فخر الذی یبغی الفخار بنفسه ان الفتی
من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی فارسی نسبت خویشتن کنم چو گهر چو خاکسترم کز آتش زاد گر
سبب الغنی بالطلب قال الله تعالی نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ولیس الغنی والفقر من حیلة الفتی ولکن
احاطه قسمة و حدود قال ارسطو تخلید المذکر فی الکتب عمر لا ینفد قال المتنبی ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ما فاته
وحصول العیش اشغال فارسی نام نیکو را بزرگان عمر باقی گفته اند این دقیقه بس ترا کالباقیات الصالحات وقال
ارسطو من جعل الفکر فی موضع البدیهة فقد اخر نفسه وکذا العکس وقال المتنبی ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی فارسی هر کجا داغ بایدت فرمود چو تو مرهم نهی ندارد سود قال ارسطو
وکان نظر غلام حسن فاستنطقه فلم یجد عنده علما فقال نعم البیت لو کان فیه ساکن وقال المتنبی وما الحسن
فی وجه الفتی شرفا له اذا لم یکن فی عقله والخلائق فارسی جوانمردی و لطف است آدمیت تو آن نقش هیولی مپندار
چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار قال ارسطو العیان شاهد لنفسه والاخبار علیها
الزیادة والنقصان وقال المتنبی خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به فی طلعة البدر ما یغنیک عن زحل فارسی
مکن باور سخنها شنیده شنید کی بود مانند دیده قال ارسطو کر ور الایام احلام و غدار استقامة الایام
وقال المتنبی هون علی بصر ما شق منظره فانما یقظات العین احلام با یار گر آرمیده باشی عمر زیارت

جهان چشیده باشی همه عمر در آخر کار وقت رفتن ز جهان خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر قال ارسطو
مباینة المتکلف للمطبوع کمباینة الحق للباطل وقال المتنبی لان حلمک حلم لا تکلفه لیس التکحل فی العینین کالکحل
قال ارسطو من علم ان الفناء مستول عليه هانت علیه المصایب وقال المتنبی والهجر اقتل لی مما اراقبه انا الغریق
فما خوفی من البلل فارسی ملامت گوی را از من بگو تا خواجه دم درکش که سیل از سر گذشت آنرا که چه بر سایهٔ
از باران قال ارسطو بر داد حرکات الفلک تخیل الکائنات عن حقایقها وقال المتنبی ومن صحب الدنیا طویلا تقلبت
علی عینه حتی یری صدقها کذبا وقال ارسطو الزمان ینسی وتتلاشی فضاء کل یوم سبب لکون آخرین وقال
المتنبی بذا قضت الایام ما بین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد قال ارسطو تقل الطباع عند ذوی الاطماع شدید
الامتناع وقال المتنبی براد من القلب نسیانکم وتأبی الطباع علی الناقل وقال ارسطو اذا کانت الشهوة فوق
القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة وقال المتنبی واذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام
قال ارسطو علل الافهام اشد من علل الاجسام وقال المتنبی یهون علینا ان تصاب جسومنا وتسلم اعراض لنا وعقول
قال ارسطو بالصبر علی مضض السیاسة ینال شرف النفاسة وقال المتنبی لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی حتی
یراق علی جوانبه الدم فارسی عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند قال ارسطو الظلم
من طبع النفس وانما یصدها عنه اما علة دینیة او علة سیاسیة وقال المتنبی الظلم من شیم النفوس فان تجد ذا عفة فلعلة
لا یظلم قال ارسطو ثلث ان لم تظلمهم ظلموک ولدک وعبدک وزوجتک وقال المتنبی من الحلم ان تستعمل الجهل دونه
اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم قال ارسطو اذا لم یعن بالمال احبابک ولم تدفع به اعداءک فلا انتفاع به وقال المتنبی ومن
تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم فارسی از سیم و زر جهان که بیرامن تست دانی که
چه مقدار نصیب تن تست آن زر که مفرح دل دوست شود وآن سیم که میخ دیدهٔ دشمن تست قال
ارسطو تعب الناس من قصرت مقدرته واتسعت مروته وقال المتنبی فاتعب خلق الله من زاد همه وقصر عما تشتهی
النفس جده قال ارسطو علی الناس بحسبه من عظم مجده وقل ماله ولا مال لمن کثر ماله وقل مجده وقال المتنبی فلا مجد
فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده قال ارسطو اذا لم تصرف النفوس فی شهواتها و
مرادها فحیوتها موت ووجودها عدم وقال المتنبی ذل لغیظ الذلیل تعیش رب عیش اخف منه الحمام قال ارسطو
اذا کان البناء علی قواعد کان الفساد الیه اقرب وقال المتنبی وان الجرح ینفر بعد حین اذا کان البناء علی فساد

باب پنجم در ظرف و مطایبات هر چند در کتب حکمی ذکر آن مناسب نبود اما چون محاورات
ظرفا اکنون بنابر قضیه اجر طبعک الملذوذ بانهم راحة تجم وعلله شئ من المزح ولیکن اذا اعطیت ذلک فلیکن
بمقدار ما یعطی الطعام من الملح بشیر از ان قبلیت و نیز از حضرت رسالت علیه السلام در ان معنی رخصت آمده

چندی ازان یاد کرده شود روایت کنند که روزی مصطفی صلوات الله علیه متفکر بود و از غایت تفکر
تغیر در بشرهٔ مبارک او ظاهر و هیچکس را از صحابه مجال آن نه که سبب آن را سوال کند ابوهریره رضی الله عنه
پیش آمد و بعد از دعا و ثنا گفت یا رسول الله شنیده‌ام که در وقتی که دجال بیرون آید قحطی عظیم باشد و او خلق را
بانواع نعمت دعوة کند رای مبارک نبوی چیست اگر من او را دریابم روا بود که ثریدها چرب او بکار برم
و چون سیر شده باشم بدو منکر شوم رسول علیه السلام تبسم فرمود و لبطی عظیم در رو پیدا شد و فرمود که اگر
تو او را دریابی خدا تعالی ترا از طعم او بی نیاز گرداند و همچنین نقلست که اعرابی روزی بخدمت رسول علیه السلام
آمد و گفت هلکت و اهلکت یا رسول الله فرمود چه افتاد گفت واقعت امرا فی نهار رمضان رسول علیه السلام
فرمود اعتق رقبة گفت والله لا املک الا رقبتی رسول فرمود اطعم ستین مسکینا اعرابی گفت یا لیتنی قدرت علی اطعام اهلی
رسول فرمود صم شهرین متتابعین اعرابی گفت ما وقعنی فیه الا الصوم رسول علیه السلام فرمود تا قوت هر کس
از خرما بدو دادند و فرمود که بدرویشان قسمت کن گفت والله ما فی المدینه افقر منی رسول صلوات الله تبسم کرد
و او را رخصت داد و فرمود یجوز لک ما لا یجوز لغیرک و همچنین نقلست که روزی با پیرزنی گفت رسول علیه السلام
که هیچ پیرزنی به بهشت نرود و آن پیرزن فریاد بر آورد که گناه پیرزنان چیست که به بهشت نروند رسول علیه السلام
تبسم کرد و فرمود اما سمعت قوله تعالی انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا یعنی حق تعالی زنان را
همه جوان و بکر گرداند و بعد از ان به بهشت برد پیرزن خوشحال شد و قال علیه السلام انی لامزح و لا اقول الا الحق
و قال علیه السلام لا باس بالفکاهة یخرج بها الانسان من حد العبوس و قال حسین علیه السلام اذا خلوتم بالنساء فلا
تلاعبوهن و لا تکونوا کما لفعل الذی یعلق الیهن کویند صهیب را درد چشم بود و خرما میخورد پیغمبر علیه السلام فرمود ماتاکل
التمر و بک رمد صهیب گفت اکل بالجانب السلیم پیغمبر علیه السلام بخندید کویند شخصی دیگری را پیش علی آورد و گفت این شخص میگوید
من مادر ترا محتلم شدم علی فرمود اقمه فی الشمس و اضرب ظله کویند شخصی پیش قاضی رفت که اگر خرما خورم در دین خلل باشد
گفت نه گفت اگر قدری شونیز بآن اضافت کنم باکی باشد گفت نه گفت اگر آب بر او ریزم حرام شود گفت کفت
شراب خرما همین اجزا دارد چیست چرا حرامست قاضی گفت اگر قدری خاک بر تو ریزم ترا درد کند گفت نه
گفت اگر آب بیامیزم چه درد کند گفت نه گفت اگر آن را خمیر کنم و خشتی سازم و بر سرت زنم چون باشد
گفت سرم بشکند گفت آن نیز همین حکم دارد کویند شخصی پیش مامون آمد و گفت مردی فقیرم و صاحب
عیالم مامون گفت اگر شخصی گوسفندی بخرد و قبض کند اما هنوز بها نداده باشد شکی ربا کند چنانکه چشم شخصی
آید و کور کند دیه چشم بر بایع باشد یا مشتری آن مرد گفت بر بایع مامون گفت چرا گفت از بهر آنکه او مشتری را اعلام
نکرده که در گوشش سنگی نهاده‌اند و سنگ می‌انداز و مامون بخندید و او را عطا داد سلطان محمود غزنوی روزی

در غضب بود چنانکه هیچکس مجال آن نداشت که پیش او رود و زن تلقک در برابر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت مدتهاست
که تا من ملازم این آستانم میخواهم معلوم کنی که کنیت و نام بندگی حضرت چیست سلطان فرمود برخیز و گه بخور و تلقک
گفت این لقب باشد و نام کنیت چیست سلطان بخندید و منبسط شد گویند در ایام هارون الرشید شخصی دعوی پیغمبری کرد
هارون او را طلب داشت و پرسید که چه دعوی میکنی گفت پیغمبری گفت هر چه خواهی گفت عصای خود را بینداز
تا مار شود انمرد گفت عصای موسی وقتی مار شد که فرعون دعوی انا ربکم الاعلی میکرد اگر تو نیز همچنان دعوی
کنی عصای من مار شود هارون گفت جماعت را بخربزه شیرین رغبتست گفت مرا سه روز مهلت ده
گفت همین ساعت میخواهند گفت زهی انصاف خدا تعالی با کمال قدرت خود در سه ماه می آفریند شما با من
سه روز صبر نمیکنید هارون بخندید و دانست که او مردی ظریف و خوش طبع است او را توبه داد و خلعت فرمود
گویند از بغداد خیاطی بود بدزدی مشهور حاکم خواست که تحقیق آن کرده سیاست او کند
روزی از برای او جامه آوردند بر آنجا همه صورت شیر نقش کرده و آن شیران را بشمرد و خیاط را طلب داشت
و جامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه را بدوخت و پیش او برد او چون احتیاط کرد پنجاه شیر کم بود گفت این پنجاه شیر
بود چرا پنجاه کم شد خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شیران بسیار چندانکه جمع میکردم پراگنده میشدند
حاکم بخندید و او را سیاست نکرد گویند ابو العینا روزی از خانه بیرون آمد تا پیش خلیفه رود دختری
داشت خورد سال از و پرسید که کجا میروی گفت پیش خلیفه گفت در رفتن چه فایده بتو رسد گفت
هیچ گفت اگر نروی چه زیان بتو رسد گفت هیچ گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک
شیئا ابو العینا سخن او بشنید و چند روز بخدمت خلیفه نرفت چون زمان انقطاع بدرازی کشید خلیفه
او را طلب داشت و از سبب تخلف سوال کرد ابو العینا صورت قضیه باز راند خلیفه بخندید و با آنکه ملول
بود در حق او انعام فرمود گویند زنی شوهر خود را بقاضی برد گفت او عنین است و من زنی جوانم بیش ازین صبر
نتوانم کرد بفرمای تا مرا طلاق دهد قاضی از شوهرش پرسید که حال چیست گفت ای مولانا او دروغ می گوید اگر
خواهی همین ساعت خود را امتحان کنم و بدو دست توانم قاضی مردی ظریف بود بخندید گفت همچو کلوخی کن
و بر کس او نه تا زحمت نماند گویند زنی پیش قاضی حاضر شد و گفت ای مولانا از برای شوهر پنبه میریسم همچو این ساعد
او میگوید که باریک میخواهم همچو موی تو قاضی مردی ظریف بود آلت خود را بیرون کرد و گفت ای خاتون
نه چنان باریک که او میگوید و نه چنان ستبر که تو میریسی همچنین بریس که خیر الامور اوسطها گویند شخصی از واعظی
سوال کرد که زن ابلیس را چه نام بود واعظ او را پیش خواند سر فرا گوش او برد و گفت ای عزیز من
بوقت عقد او من حاضر نبودم چون آنمرد بر برآمد هر کس از و سوال میکرد که مولانا چه جواب داد گفت

هر که خواهد معلوم کند لنز و بپرسد گویند شاعری در مسجدی خری در کار کرده بود شخصی در آمد چون آن را دید خیو در روی
شاعر انداخت شاعر گفت ای بی ادب نشنیده که در مسجد خیو نتوان انداخت گفت ای عزیز تحمل این کم از خیو
انداختن است شاعر گفت ای احمق نشنیده که یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره گویند شخصی پیش دانشمندی رفت گفت
ای مولانا طلاق زن تعلیق کردم بدانکه اگر پیش او در روم یا او در آن رهم از من بطلاق باشد تدبیر آن چیست
دانشمند گفت از پسش می رو و آهر دمی ده گویند وقتی موذنی را دیدند که بانگ نماز میگفت و میدوید از وی پرسیدند
که چرا میدوی گفت میخواهم که آواز خود را از دور بشنوم چه اینکه میگویند که آواز تو از دور خوش است و میخواهم
بدانم که آواز من تا کجا میرسد گویند مردی پیش طبیب رفت و از درد شکم میتالید طبیب پرسید که چه خوردی گفت نان
سوخته طبیب بکحال طلب داشت آمد و گفت مرا شکم درد میکند تو علاج چشم میکنی طبیب گفت دانستم ولیکن خواستم که
چشمت روشن کنم تا چون نان سوخته بینی نخوری گویند زنی پیش رگ‌زنی رفت تا رگ او بگشاید فصاد
چون نشتر فرو برد از زن بادی رها شد زن از آن حرکت خجل شد و خود را بیخبر ساخت بعد از زمانی با خود
آمد و از فصاد پرسید که ترا چه نام است فصاد گفت بوبک گفت استاد ابوبک حال من چگونه می‌بینی فصاد گفت
ای خاتون چگویم وجود آدمی همین باد و خونست باد رفت و خون می رود و زبان شکسته شد باقی بفضل
حق بار بسته است انشاء الله عاقبت بخیر باشد گویند مخنثی در چاه افتاد و در آن چاه سنگی بود بشکست
مردمان گرد آمدند و پرسیدند که حال چیست گفت هرچند که زحمت بسیار بمن رسید اما عاقبت خیر بود گویند
مسعود بک بلواطه مشغول بودی روزی خواست با غلامی جمع شود غلام گفت ای خواجه ترا خاتونان نیک منظر دختران
ماه پیکر بسیار اند چرا در چنین امری منکر اقدام مینمائی مسعود بک گفت چون نظر بر پستانهای ایشان می‌افکند
مادرم یاد می آید غلام گفت چون است که چون نظر بر خایه‌های من افکند از پدرت یاد می آید گویند حمدان نامی
معینه را در نکاح در آورد خواست که از معاشرت بمباشرت در آید بدبوی را عذر رسید گفت عظم الله الاجر
فاسجر التنور مهلب گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء وقیل عرض علی هرون الرشید جاریة وقیل انها تحفظ
القرآن فسال الرشید عنها ای سورة فاستخلط فاستوی فحلت سراویلها وقالت انا فتحنا لک فتحاً
مبینا وقیل انه باتت جاریتین تغمزانه مجلسه واحدة تحملق بیدها قلیلا حتی وصل الی میزان العمل فتمسکت
به فقالت الاخری نحن شرکاء فی المتاع فقالت الاولی حدثنا مالک بن انس عن هشام بن عروه
عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال من احیی ارضاً میتة فهی له فما قلتها الاخری واخذته بیدها
جمیعا وقالت حدثنا الاعمش عن خیثمه عن ابی مسعود عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال الصید لمن اخذه
لا لمن اثاره ونقل عن هرون انه سال بهلول من احب الناس الیک قال من اشبع بطنی قال انی

اشبعک فهل تحبنی قال الحب بالنسیة لا یکون وقیل حضر بهلول مجلس قوم یتذاکرون الحدیث فرووا عن عائشة قالت
لو ادرکت لیلة القدر ما سألت الله الا العفو والعافیة قال بهلول والنطفی لعلی ابن ابی طالب وقیل لحکیم ای الاوقات
احمد للاکل قال اما من قدر فاذا اشتهی واما من لم یقدر فاذا وجد وقیل لحجاج بن یوسف رأیتک فی المنام
فی الجنة قال حجاج ان صح رؤیاک فالظلم ثم اکثر وقیل تزوج رجلا بامرأة فضرطت لیلة الزفاف فخجلت
فقال الرجل الضراط فی مثل هذه اللیلة دلیل علی الخصب قالت فاضرط اخری قال الا الان هذا الذی [illegible] فیه
العلة لا یسمع اکثر من هذه وقالت امرأة لزوجها یا میروث یا مفلس فقال الحمد لله اذ لیس ذنب فی اثنین
احدهما منک والاخر من الله وقیل تنبأ رجل فی خلافة المامون فقال له ما معجزتک قال اسأل ما
کان بین یدیه فقال قال افتح هذا فقال اصلحک الله لم اقل انی الله قلت انی نبی فضحک المامون واستتابه
وسئل نصرانی عن موسی وعیسی ع قال کان عیسی یحیی وموسی یقتل وکان عیسی یکلم الناس فی المهد و
موسی یقول بعد اربعین سنة واحلل عقدة من لسانی وقیل امر زیاد بقتل رجل فقال ایها الامیر ان لی بک
قرابة قال وما هی قال ابی جار ابیک بالبصرة قال ومن ابوک قال نسیت اسمی فکیف باسم ابی فضحک زیاد
وعفا عنه وقیل ان قزوینیا کان یبول تحت شجرة الجوز فضرط وکان الصبیان یلعبون هناک فاراد
ان یعرف انهم سمعوا الضراط ام لا فقال انهم ما ثمر هذه الشجرة فقالوا کان فی [illegible]
الذی نجی وقیل کان ابن سیابة [illegible] فی مسجد فلما رکع خرج منه ضراط [illegible] ان من
نسی التسبیح بحمده [illegible] فی صلاته وقیل کان لاعرابی [illegible] فی رمضان [illegible]
قال سمعت قوله تعالی کلوا من ثمره اذا اثمر فخشیت ان اموت قبل ان اثمر وقیل ابن [illegible] کان
یتوضأ ویغسل وجهه ویقول اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین گویند زنی شوهر را بقاضی برد گفت
داد من از این زندیق بستان قاضی گفت زندیق مشهور است اما زندیق نه ام زن گفت زندیق آنست
که با زن از راه دیگر معامله کند قاضی گفت زندیق است مگر اما زندیق [illegible] دزدی شب در باغ
رفت باغبان او را بگرفت وگفت اینجا چه کار آمده گفت تو چرا از بیرون زاده خود شلوار میخواهی باغبان
گفت ای غرزن ترا با این چه کار روز دگفت نشنیده که الکلام یجر الکلام والله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم
فن دوم در [illegible] از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب نفائس الفنون علم تواریخ و سیر چند این دو علم
اند یکی مخصوص بکیفیة احوال و مدت دولت انبیا و ملوک و ارباب ملک و ملت و دوم مخصوص بکیفیة
احوال و طریقه هر یک الی مانند [illegible] بحسب شهرت مجموع را تواریخ خوانند و همه را در یک سلک کشند
ما نیز بر قاعده مشهور دو را باهم ایراد کردیم و مقصود ازین هر دو علم پند و اعتبار است نه استحضار

قصه و اخبار تا اولوالابصار بدانند که این حشمت و اقبال و نعمت و مال از نور کمان بسیار و هنروران بی‌شمار یادگار است اعتماد را
نشاید و بسی بر نیاید که چون دل در دنیا نه بندند و بر فوت محبوبی و نعمتی یا حدوث مکروهی و محنتی متألم نگردند و چند روزه
مهلت را غنیمت شمرند و از دست غم ندهند و آن را سرمایه بقای ابدی و وسیله سعادت سرمدی ساخته بحکم انما المرء حدیث بعده
فکن حدیثا حسنا لمن وعی ابد الدهر نام خود را بذکر جمیل و ثنای جزیل زنده دارند و من الله التوفیق و بالجمله خلاصه این بر دو فن
باشد در پنج باب ایراد کنیم ان شاء الله تعالی باب اول در تواریخ و سیر مشاهیر انبیا علیه السلام و اوصیا که از ابوالبشر آدم
صفی علیه السلام تا خیر البشر محمد مصطفی صلوات الله علیه بوده‌اند بدانکه ایزد تعالی و تقدس چون بحکمت ازلی و ارادت
لم یزلی جهت نظام عالم تخمیر گل آدم کرد روح او که پیوسته بمشاهده انوار ملکوت و مکاشفه اسرار لاهوت عادت
کرده بود چون خود را محبوس قفس ظلمانی و مقهور دست هوای نفسانی یافت استیحاشی تمام در وی پدید آمد و هیچ گونه آرام نمیگرفت
ایزد عز شانه او را بانواع تعظیم و اکرام و تبجیل و انعام مخصوص فرمود و دار الملک ابدی و مدینة الاسلام سرمدی را مقر
اهتمام او کرد و بعد از آن بحدایق ازهار و حدایق انهار جنات تجری من تحتها الانهار قرار کرد و به نیل آن نعمت ما لا عین
رأت و لا اذن سمعت و بدو جنت او کثر شود آدم چون چند مدت باستیفای انواع لذات در ریاض جنت
بیاز و نعمت بها سود و قوتهای ناسوتی بر روحانیت او مستولی گشت و او در آنکلی از مشاهده انوار لاهوتی محجوب
گردانید چنانکه دیگر از اسرار و غایات حضرت کبریا و مجردات عالم بالا هیچ یاد نیاورد و اگر همانجا بماندی سر کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بظهور نرسیدی و غرض آفرینش که بحکم و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
معرفت و عبادت است فوت شدی و در وعده انی جاعل فی الارض خلیفة تخلف بودی پس ایزد تعالی بحکم
ولا تقربا هذه الشجرة از خوردن گندم نهی فرمود تا او بنابر قاعده الانسان حریص علی ما منع بتلبیس ابلیس
بیرون آمد گویند روز آدینه بود بهفتم ساعت پنجم نیسان که ایشان بزمین آمدند آدم بزمین هند افتاد
و حوا بجده نزدیک مکه بهفتاد فرسنگ و آدم در سراندیب بر سر جبل رون افتاده بود که هیچ غذا نخورد
پس حق تعالی جبرئیل را فرمود تا یک کیسه از گندم بهشت او برد و او را زرع و حصاد و طحن و طبخ آن بیاموخت و در
بعضی روایات چنان است که صد سال در سراندیب از تقصیر خود میگریست چنانکه از آب چشم او درختان بی‌شمار از
فلفل و زنجبیل و اکثر داروها کرم بر آمد پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی درود فرستاد و گفت آدم را بگو که
من ترا بدست قدرت خود بیافریدم و مسجود فرشتگان گردانیدم و در زمین خلیفه خود ساختم گریه و
ناله و گریه تو از چیست آدم گفت که چون نگریم که از آن ناز و نعمت باین نیاز و محنت افتاده‌ام و نافرمانی حق کرده‌ام
جبرئیل گفت اکنون وقت آن آمد که حق تعالی توبه تو قبول کند و این کلمات او را تعلیم داد سبحانک لا اله
انت عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی و انت خیر الغافرین آدم چون این کلمات بخواند حق تعالی توبه او قبول

فرمود و هو قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه پس آدم از شادی در گریه افتاد و صد سال از شکر و حیرت سر بر سجده نهاد و چندانی می‌گریست و از آب چشم بنفشه و انواع ریاحین برآمد و در بعضی از تواریخ مذکور است که آدم گفت الهی مرا که آفرید ندای حق رسید که من گفت مرا جان که بخشید ندا رسید که من گفت بجز تو آفریننده و آمرزنده هست ندا رسید که نه گفت یا رب چون چنین است بهر در که روم و عفو گناه خود از که جویم چون این بگفت حق تعالی توبه او قبول کرد پس آدم روی در بیابان نهاد و میگردید تا به بطحا رسید و آنجا جا را ایافت و از حق تعالی درخواست کرد که در آنجا از برای او جای آرامی بسازد همچون قصر بهشت حق تعالی آنجا خانه پدید کرد که سنگهای او همه یاقوت بود و آن را بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گفته‌اند آنخانه را آدم بتعلیم جبرئیل بنا نهاد و مدتی آنجا اقامت نمود و بعد از آن بهندوستان رفت و آنجا ساکن شد و هر سال بزیارت خانه می آمد چون عمر او بهزار سال رسید و بقولی نهصد و سی سال بیمار شد و دانست که وقت رحلت او از دنیا است فرزندان خود را جمع کرد و گفت امر حق چنانست که شیث وصی و خلیفه من باشد و پیغمبر شما او باشد وصیت او را قبول کردند آدم وصیت و یکروز بیمار بود بعد از آن بدار بقا پیوست حق تعالی جبرئیل را با بهشتی فرستاد و فرمود تا او را بشوید و کفن سازد و نماز گذارد و دفن کند و در بعضی از کتب تواریخ آمده است که چون ایزد تعالی اشخاص بنی آدم را از برای عهد الست صورت می بست گروه گروه بر آدم عرض میکرد و آدم از احوال هر گروه می پرسید چون گروه انبیا را بر او عرض کرد یکی را از ایشان دید که از خجالت سر در پیش انداخته بود و قطرات از دیده او روان شده از حضرت عزت سؤال کرد که این چه کس است حق تعالی فرمود که او داود پیغمبر است گفت چه مقدار عمر اوست حق تعالی فرمود چهل سال آدم گفت من از عمر خود شصت سال بدو بخشیدم چون عمر آدم به نهصد و چهل رسید عزرائیل علیه السلام خواست تا قبض روح آدم کند آدم گفت مرا حق تعالی وعده داده است که عمر تو هزار سال باشد هنوز شصت سال باقی مانده است خطاب حضرت در رسید که آن شصت سال را بداود بخشیدی او گفت مرا از این خبر نیست حق تعالی او را شصت سال دیگر داد و رسم گواه گرفتن بر مواثیق و عهود و قبالها و عقود از آن وقت پدید آمد و حوا بعد از آدم یکسال زنده بود و بقولی نیم سال چون بدار بقا پیوست او را در پهلوی آدم دفن کردند و در گور آدم خلافست اکثر بر آن رفته اند که در سراندیب است و بعضی گفته اند در کوه ابوقبیس است و گروهی گفته اند نوح علیه السلام پیش از طوفان استخوان ایشان را برداشته بود و با خود داشت بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرد و بعضی گویند در نجف دفن کرده بودند آنجا که امیر المؤمنین علی علیه السلام مدفون است و چون آدم درگذشت فرزندان او بچهل هزار رسیده بودند

و در قصص آورده اند که پیش از آنکه قابیل هابیل را بکشت فرزندان قابیل شش هزار بودند و فرزندان هابیل چهل
و هشت هزار پس بعد شیث علیه السلام بحکم وصیت بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول شد و تمامت
اولاد آدم بمطاوعت و خدمت او قیام نمودند و در بعضی تواریخ اقوال آنست که او پیغمبر بود و از صحف صد و چهار کتاب
که حق تعالی بانبیا فرستاد پنجاه کتاب بر او نازل شد و حکما گویند جمیع حکمتهای الهی و طبیعی و ریاضی همه
بر او نازل شد و خواص اشیا او اظهار کرد و او را اغاثاذیمون میخوانند و او از تمامت فرزندان آدم زیرکتر و
عالمتر بود و پیوسته خلق را بحق دعوت کردی و اکثر اوقات بعبادت و ریاضت مشغول بودی و بیشتر سیر پسندیده
و اخلاق حمیده و طریق معاشرت و اساس ترک و تجرید و توکل و طهارت ظاهر و باطن از و ظاهر شد و گویند
تمامت وحوش و طیور با او انس داشتندی و با آنکه ریاست اولاد آدم بدو مقرر بود هرگز آزاری از وی بهیچ مخلوق
نرسید و در بعضی کتب تواریخ آمده است که او پسر بجای آدم بود و اصحاب قصص این قول را در سر اعتبار
ننهند و او بیشتر اوقات در مکه بودی چون عمرش نهصد و دوازده سال رسید و آثار ضعف در او پدید آمد انوش
که فاضلترین فرزندان او بود وصی گردانید و ریاست اولاد آدم با مر حق بدو تفویض کرد و زمام امور سیاست
در قبضه تصرف او نهاد و او چون بدار بقا پیوست انوش او را در پهلوی آدم دفن کرد و او بجای پدر نشست
و از انقیاد و متابعت پدر بهیچ گونه تجاوز ننمود تا قریب صد سال و چون عمرش نهصد و پنجاه سال رسید
پسر بزرگترین خود قینان را وصی گردانید قینان نیز بر طریقه پدر و جد پیش گرفت و در سنن ایشان
قریب نود و پنج سال حکم کرد تا عمرش بهشتصد و چهل سال رسید پس مهلائیل را طلب داشت و عقد وصایت را
در عهد ولایت با و تفویض فرمود و مهلائیل چون بجای پدر نشست از کثرت بنی آدم قدر ربع بود از ایشان
بر اقطار متفرق گردانید و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمد و شهر سوس بنا کرد و بابل را نیز گویند او
ساخت و پیش از وی کسی شهر نساخته بود و ماوای بنی آدم در مغارها و بیشه‌ها بود و چون عمر او هشتصد و
نود و پنج سال رسید پسر خود یرد را وصی خویش گردانید و او بجوار حق پیوست و در دین مهلائیل را
فرزندان بسیار شد و از عهد او بنی آدم جمیع اطراف بسیط را فرو گرفتند و اهوای مختلف پدید آمد
و طریق بت پرستی از آن وقت پیدا شد چون عمر او نهصد و شصت و دو سال رسید اخنوخ را وصی
نمود و گویند که او بدار بقا پیوست و انوش و قینان و مهلائیل و یرد پیغمبر بودند پس اخنوخ که او را ادریس
خوانند بتمهید قواعد توحید قیام نمود و با مر حق لشکر کشید و خلق را از بت پرستی منع کرد و اولاد
قابیل را که منشا فساد از ایشان بود مقهور گردانید و اول کسی که در جهان رسم غزا و جهاد نهاد او بود و
خط و خیاطت بقول مشاهیر اهل تواریخ او بیرون آورد و اکثر علوم ریاضی و سایر معارف و حکم از او ظاهر شد

وابجد ابو الحکما هرمس الهرامسه خوانند و گویند از کتب سماوی سی کتاب بر او نازل شد و اسقلینوس
که استاد حکما و اطبا ست شاگرد او بود و او مدت شصت سال خلق را بحق دعوت کرد و طرفة
العینی از فکر و ذکر خالی نبود و از لذات حسی انقطاع کلی کرده متوجه مبداء حقیقی شد تا از فنا بغنا به
بقا دار الملک بقا پیوست و بیا این نقش هیولانی به بهشت جاودانی خرامید علیه السلام بمیر ای دوست
پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما در قصص آمده است
که او را بیست و سه فرزند شد و همه در طفولیت وفات یافتند و او عهد کرد که اگر حق تعالی او را فرزند
دهد صد یتیم را تعهد کند تا مگر بواسطه آن خیر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد حق تعالی
او را فرزندی داد او متوشلخ نام نهاد چون صد سال رسید تمامت صحف او را یاد گرفته بود و همین اندیشه
متوشلخ رنجور شد و حال بر او بگردید ادریس غمناک شد و گفت الهی تو حاکمی و فرمان ترا است و این
غم پیدا نبود و من بنا بر آن که خواستم مرا خلفی بود که پیوسته ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم دهد جبرئیل
نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید اگر میخواهی که فرزند ترا جاوید زنده دارم هفتصد هزار بار تسبیح بگو و الله
دعا کن تا من او را حیات ابدی بخشم ادریس گفت اگر بدعای من حیات ابدی ممکن است از برای خود دعا کنم جبرئیل
گفت اختیار ترا است ادریس هفتصد هزار بار تسبیح گفت و دعا کرد تا او را حیات ابدی بخشد خدای تعالی
دعای او را اجابت کرد و او را بمیرانید و در حال باز زنده کرد و بحکم و رفعناه مکانا علیا بر آسمان برد و او هنوز زنده است
و خواهد بود تا آنچه حق تعالی فرموده و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا ما شاء الله
بوده است و متوشلخ را حق تعالی صحت بخشید و بعد از او بجای او بنشست و بتربیت اولاد آدم مشغول گشت
و او را فرزندان بسیار شد چنانکه عدد ایشان متعذر بود و در هیچ یک از ایشان استعداد خلافت ندید
چون عمرش نهصد سال رسید پسری در وجود آمد او را لمک نام نهاد و تربیت و ارشاد او میکرد و در حال
حیات خود او را ولی عهد خود گردانید و بعد از آن نود سال دیگر زیست و بدار بقا پیوست پس لمک بن متوشلخ
بجای او بنشست و مردمان را بتوحید و عبادت حق دعوت میکرد و از بت پرستی باز میداشت چون عمر
نهصد و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح که پسر او بود بنشست و از عبدالله بن عباس منقول است
که چون عمر او چهارصد و هشتاد رسید حق تعالی او را بخلعت رسالت بکافه خلق فرستاد همچو محمد صلوات الله علیه
و مدة عمر او نهصد و پنجاه سال بود چنانکه حق تعالی فرموده فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما و بروایتی نهصد
و بیست سال خلق را دعوت کرد و در آن مدت بیش از هشتاد تن بدو نگرویدند و در ایذای او مبالغه مینمودند چنانکه
او را از شهر بیرون کردند و از آنجمله تحمل کردی و گفتی خدایا ایشان را هدایت بخش و بدانچه با من میکنند ایشان را مواخذه

که از ایشان بجدی در مخالفت و عداوت او مبالغه مینمودند که هر فرزندی که بحد تمیز رسیدی پیش نوح بردندی و او را بدو
نمودندی و گفتندی این مرد دروغگوی و جادوگر است زنهار بدو نگروی و بقول او التفات نکنی و اگر ترا فرزندی آید
همین وصیت کنی تا معاسات او بغایتی رسید که صبر و تحمل او مجال نماند پس بخدای بنالید و گفت رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا ایزد تعالی دعای او را مستجاب گردانید و فرمود که درخت ساج بکار چون بزرگ شود من ایشان را
هلاک کنم نوح دانست که مدت چهل سال ایشان را مهلت است پس درخت ساج بکشت چهل سال تمام شد و پس درختان بنشاند
و ایشان را از آمدن بلا خبر داد ایشان گفتند یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین
چون درختان بزرگ شدند ایزد تعالی بدو وحی کرد که آن درختان را ببر و از آن کشتی ترتیب ده که من ایشان را بآب هلاک
خواهم کرد نوح علیه السلام بامر حق بساختن کشتی مشغول شد و آن قوم بر او میخندیدند و نسبت بسودا میکردند تا کشتی تمام
شد و گویند آن کشتی بعد از ... هزار ... بود و درازی آن ... گز بود و پهنا ... گز و سه طبقه بود طبقه زیرین از برای
چهارپایان و طبقه وسطی از برای آدمیان و طبقه علیا از برای مرغان پس نوح چون ... که تنور برسید در کشتی
نشست و فرمود تا فرزندان او و جمعی که بدو ایمان آورده بودند در کشتی نشستند و زن او با یک پسر که نام او کنعان
بود و بقولی بر باطل با او مخالفت کرده در کشتی نرفتند نوح گفت رب نجنی و من معی من المؤمنین پس آب از آسمان
ببارید و از زمین بجوشید چنانکه حق تعالی فرمود ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر
قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر و کشتی بر سر آب بایستاد و هر جانوری که بر روی زمین بود هلاک شد و کشتی بعد
از شش ماه دهم محرم بر سر جودی بایستاد و نوح با هشتاد تن از کشتی بیرون آمدند و آنجا دهی ساخت که آن را
قریة الثمانین گویند اول دهی که در جهان ساختند آن بود از آن هشتاد تن سه تن پسر نوح بودند و باقی از اولاد
شیث و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که آن جمع نیز با نوح در کشتی بودند بعد از طوفان وفات یافتند و نوح را سه
پسر ماند و انساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است و از اینجهت او را آدم ثانی خوانند و او بعد از طوفان دویست
و پنجاه سال زنده بود و بقولی سیصد و پنجاه سال و بقولی شصت سال و در مدت چهل سال جهان آبادان شد
هر که بدان مناسبت که پیش از طوفان بود رسید و عمر او بروایتی هزار و چهارصد و پنجاه سال و بروایتی هزار و دویست
سال بود و بعد از نوح ملوک فرس پدید آمدند و ملک بدست فرو گرفتند هود علیه السلام پسر صالح بن ارفخشد بن سام بن
نوح بود و از نوح تا هود هشت پیغمبر بود حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد چنانکه فرمود والی عاد اخاهم هودا و عاد را
همه بت پرست بودند هود ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره افلا
تتقون ایشان بدو بقول او التفات ننمودند و گفتند انا لنریک فی سفاهة و انا لنظنک من الکاذبین هود
گفت یا قوم لیس بی سفاهة ولکنی رسول من رب العالمین ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین ایشان گفتند

تو در میان ما بزرگ شدی و تو نیز یکی از مائی و ما ترا دوست میداریم ازین حدیث امتناع کن هود گفت اوعجبتم
ان جاءکم ذکر من ربکم علی رجل منکم لینذرکم واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح وزادکم فی الخلق بسطة
فاذکروا آلاء الله لعلکم تفلحون بر قرار بر کفر اصرار نمودند یا هود ما جئتنا ببینة وما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک وما نحن
لک بمؤمنین اگر آنچه تو میگوئی ازان باز نیائی و بخدایان ما نگروی ترا هلاک کنیم هود گفت انی توکلت علی
الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت به الیکم
ویستخلف ربی قوما غیرکم ولا تضرونه شیئا ان ربی علی کل شیء حفیظ پس حق تعالی [illegible] بفرستاد و
وایشان را هلاک گردانید چنانکه فرمود واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة و هود با تنی چند که بدو گرویده بودند نجات یافتند
و او بعد ازان بیست و هفت سال حق را عبادت کرد و مدت عمر او چهار صد و شصت سال بود و بقولی دیگر صد و پنجاه سال
بود در مکه شرفها الله تعالی بدار البقا پیوست و بعد از هود علیه السلام تا صالح پیغمبر دیگر نبود صالح از قوم ثمود بود و حق تعالی
او را پیغمبری داد و ایشان را بعبادت حق تعالی دعوت کرد و گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره هو انشأکم من الارض
واستعمرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان بقول او التفات نکردند و گفتند ای صالح ما ترا
مرد عاقلی پنداشتیم تو آمدی و ما را ازانچه پدران ما پرستیدند باز میداری چنانکه حق تعالی از ایشان حکایت کرد
یا صالح قد کنت فینا مرجوا قبل هذا اتنهانا ان نعبد ما یعبد آباؤنا واننا لفی شک مما تدعونا الیه مریب صالح ایشان را
با این عذاب تهدید کرد هیچ سود نداشت تا عاقبت صیحه عظیم بیامد و ایشان را هلاک کرد چنانکه حق تعالی
فرمود فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و مدت عمر صالح دویست و هشتاد سال بود و بقولی چهار صد سال و بقولی پنجاه
و هشت سال و از هود تا صالح پانصد سال بود و بعد از صالح پیغمبری دیگر نبود تا ابراهیم علیه السلام و او در عهد نمرود
در وجود آمد و گویند که نمرود را خبر داده بودند که درین سال کودکی در وجود آید که زوال ملک تو بدست او باشد نمرود
مضطرب شد و حکم کرد که هر فرزندی نرینه که دران سال در وجود آید هلاک کنند چون ابراهیم در وجود آمد مادرش از ترس
نمرود او را در مغاره پنهان کرد که از تاریکی هرگز کسی آنجا نرفتی و هر روز یکنوبت آنجا رفتی و او را شیر دادی
و تعهد کردی چون دو ساله شد مادرش هر هفته یک نوبت جهة او طعام و شراب بردی و وصیت کردی
که زنهار ازین مغاره بیرون نیای که نمرود ترا و مرا هلاک کند تا عمر او بده سال رسید روزی مادرش پیش او
آمد ابراهیم از وی پرسید که ای مادر خداوند من کیست مادر گفت پدرت ابراهیم گفت خداوند پدرم کیست گفت
نمرود گفت خداوند نمرود کیست گفت او را خداوند نیست ابراهیم گفت ای مادر ترا ازین عاقل تر پنداشتم که
چون مدتی دران مغاره بسر برد و در خاطرش افتاد که تا کی درینجا نشینم وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را
طلب کنم و بعبادت او مشغول شوم او درین اندیشه بود که مادر و پدر بیامدند و او را ازانجا بیرون بردند چون از غار

بیرون آمد شب بود ستاره دید روشن بطریق فرض و استدلال گفت اگر این ربوبیت را شاید باید که
تغییر و زوال بدو راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره ناپدید شد گفت انی لا احب الآفلین و چون پاره
از شب بگذشت و ماه برآمد ابراهیم متوجه ماه بود تا حال او بچه رسد چون کوکبه خورشید جهان افروز در رسید
و نور ماه از پرتو ضیای او در حجاب رفت ابراهیم گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون
اشعه آفتاب اقطار زمین را منور گردانید ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز رو بزوال یافت گفت یا قوم انی
بری مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض پس ابراهیم بعبادت حق مشغول شد و آزر را که عم
یا پدر او بود از بت پرستی منع میکرد و میگفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا تا چند کرت
میان او و آزر مناظره افتاد آخر الامر آزر گفت من سخن تو رغبت از خدایان خود منکر دانم و اگر از آنچه تو میگوئی امتناع
نمائی ترا سنگسار کنم چنانکه حق تعالی از و حکایت کرد قال اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا
ابراهیم گفت سلام علیک ساستغفر لک ربی چون در شما سخن من اثر نمیکند و مرا طاقت آن نیست که بد آنچه شما میکنید
صبر کنم از شما و آنچه شما می پرستید دوری کنم واعتزلکم وما تدعون من دون الله و از میان ایشان بیرون رفت
و هفت سال در کوه و بیابان میگردید چون عید ایشان در رسید از جهت الطلب ابراهیم فرستاد تا او را بخانه
آوردند ابراهیم باز بر قرار سابق کوشش تمام میکرد تا آزر در گذشت ابراهیم فرصت میطلبید تا بتان را خراب
کند روزی اهل شهر بواسطه عیدی که ایشان را بود بصحرا میرفتند ابراهیم خود را بیمار ساخت و از راه برگردید و تبری
برداشت و در بتخانه رفت و همه را بشکست و خراب کرد مگر بت بزرگترین را که تبر بر گردن او نهاد و از آنجا
بیرون رفت خلق چون از صحرا باز گشتند در بتخانه آمدند و آن مشاهده کردند و در جستجوی آن افتادند که این
کار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم پیوسته با بتان نکوهش کردی امروز بهانه کرد که رنجورم و از راه برگشته
همانا او کرده باشد پس قوم بدر سرای نمرود رفتند و صورت حال عرض کردند نمرود گفت فأتوا به علی اعین
الناس یعنی پیش از آنکه من گناه بر او ثابت کنم او را عذاب نکنم او را بیارید اگر گواه باشد در برابر او گواهی دهد
ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد که این کار ابراهیم کرده است نمرود گفت من بیک گواه حکم نکنم چون
عاجز شدند از ابراهیم پرسید نمرود أأنت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم ابراهیم گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم
ان کانوا ینطقون گویند چون ابراهیم این سخن بگفت مردم در تردد افتادند و بیشتر از بت پرستی ابا نمودند نمرود
بترسید و گفت شما بیک سخن از دین خود بر میگردید من او را هم اکنون بسوزانم و امر فرمود تا هیزم بسیار جمع کردند
و آتش در آن هیزم زدند چون از قوت حرارت هیچکس را طاقت آن نبود که نزدیک آتش رود ابلیس بشکل پیری بیامد
و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت تا ابراهیم را در آنجا نهادند و در آتش انداختند حق تعالی امر کرد با آتش تا برد و سلام شد

و بمغز رسانید چنانکه قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بعد از چند روز چون آتش فرو نشست خلق
تفرج بیرون رفتند ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته از آن حالت نمرود را خبر دادند نمرود
او را طلب داشت و گفت ای ابراهیم آتش ترا چرا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای منست تا او فرمان ندهد
نسوزاند نمرود گفت پس خدای تو سزاوار آنست که تو را پرستند و خواست که با ابراهیم بگرود جمعی با او گفتند قبیله
او آتش پرستند آتش از برای خاطر ایشان او را نسوخت و نیز او جادوست نمرود گفت پس تدبیر او چیست
ایشان گفتند آتش پرستان دانند نمرود آزر را با جمع دیگر از آتش پرستان طلب داشت و با ایشان در
هلاک کردن او مشورت کرد ایشان گفتند او را بدرد هلاک باید کرد نمرود بفرمود تا چاهی را از کاه پر کردند و آتش
در زدند و ابراهیم را در آنجا انداختند گویند آزر در چاه نگاه میکرد تا کار ابراهیم بچه رسید شعله از آنجا
بیرون آمد و در ریش او گرفت و او را بسوزانید تا ایشان بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان داشتی
آزر را نسوزانیدی و بادی عظیم ازین چاه برخاست و آن خاکستر را از آنجا برداشت و در دیده آن قوم می پاشید
تا هر که آن کاه آورده بود نابینا شد و ابراهیم بسلامت از آنجا بیرون آمد چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره
واقع شد عاقبت الامر نمرود لشکر کشید و بصحرا بیرون آمد و گفت خدای خود را بگو تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف
کند ایزد تعالی و تقدس پشه را که ضعیف ترین مخلوقاتست امر کرد چندانی بصحرا جمع شدند که هوا تاریک و سیاه
شد و بیشتر لشکر او را تباه کردند یکی از آنجمله در بینی او رفت و مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابراهیم
علیه السلام را زنی بود ساره نام او را فرزند نمیشد کنیزکی داشت هاجره نام با ابراهیم بخشید تا مگر حق تعالی
او را فرزندی دهد چون هاجره باسمعیل بار ور شد خدای تعالی ساره را باسحق بشارت داد و ابراهیم آخر عمر در شام
قرار گرفته بود هاجره را با اسماعیل از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه بنا کرد چنانکه حق فرمود و اذ یرفع
ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل بنا بر آنکه فرزند اولین بود و نور خاتم النبیین در جبین او ظاهر ابراهیم عظیم
او را دوست داشتی و خاطر او همواره نگران او بودی باری تعالی از کمال غیرت خود چون ابراهیم را بحکم و اتخذ الله
ابراهیم خلیلا بخلعت خلت مشرف فرموده بود بهر بار بر سر خطاب کرد که اگر در محبت ما صادقی اسمعیل را
قربان کن ابراهیم دانست که آن تنبیه است بدانکه او را از غیر حق تبرا باید نمود اسمعیل را برداشت و بمنی
برد تا قربان کند حق تعالی گوسفندی بفدیه فرستاد و فرمود لقد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی
المحسنین ابراهیم شکر حق تعالی بگذارد و اسمعیل را با هاجره در مکه بگذاشت و او بشام رفت و هر سال
موسم حج بمکه می آمد و بمناسک آن قیام مینمود و خلق آن دیار همه مطیع او بودند چون عمر او بصد و بیست سال
رسید و بقولی بصد و شصت سال اسحق را در شام خلیفه و وصی خود ساخت و اسمعیل را در حجاز و او بدار البقا

نبوت و عمر او صد و هشتاد سال و بقولی صد و سی و شش سال و عمر اسحق صد و هشتاد و نه سال بود و تمامت
دیار مصر و شام و حجاز در فرمان ایشان بودند و در امور دین بدیشان اقتدا می نمودند لوط علیه السلام ابن
عم ابراهیم بود و در آن وقت از و پرهیزکارتر نبود حق تعالی او را رسالت داد و گویند در زمین کرک پنج
شهر بود که آن قوم همه بلواطه مشغول بودند او را بدیشان فرستاد لوط با ایشان گفت از این کار باز آیید
و از عذاب خدا بترسید که پیش از شما هیچکس چنین کار نکرده است اتاتون الفاحشة ما سبقکم بها من
احد من العالمین ائنکم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون آن قوم سخن او التفات
نه نمودند و گفتند لئن لم تنته یا لوط لتکونن من المخرجین چون لوط بیست سال و هفت ماه ایشان را از آن
کار باز میداشت و ایشان سخن او نشنیدند عاقبت الامر بر ایشان نفرین کرد و عذاب خواست حق تعالی
دعای او را اجابت کرد و چهار فرشته را بصورتی هرچه خوبتر بفرستاد چنانکه مشهور است و آن شهرها را
خراب کرد چنانکه بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و او بعد از آن بیست سال دیگر زنده بود و شب و روز
بواسطه هلاک شدن قوم بدعای او میگریست تا بدار بقا پیوست یعقوب علیه السلام بنابر آنکه عبادت
حق بسیار کردی او را اسرائیل نام کردند یعنی بنده خدا و مادرش دختر لوط بود او و عیص هر دو پسر اسحق علیه السلام
بودند و اصح قول آنست که بودن در حیات ابراهیم بوجود آمدند و بعضی گویند عیص از یعقوب بسال بزرگتر بود و قوت
و شوکت هرچه تمامتر داشت اسحق میخواست نبوت و پادشاهی در خاندان او باشد و او نابینا شده بود روزی
هر دو را طلب داشت و گفت مرا بریانی گرم از گوشت آهو آرزو شده است هر که زودتر پیش من آرد دعا کنم
تا حق تعالی نبوت و ملک بدو دهد عیص چون این سخن بشنید شاد شد و بقصد آهو بیرون رفت یعقوب اندیشید
که اگر بصید رود عیص از و قویتر است بیشتر صید کند و پیش پدر برد بصحرا رفت و از رمه گوسفند بره بگرفت و آن را
بریان کرد و پیش اسحق برد و بنهاد و هیچ سخن نگفت اسحق چون بوی بریان بشنید پنداشت که عیص آورده دعا کرد
تا حق تعالی پیغمبری و پادشاهی باورنده بریان و فرزندان او دهد و از آن بریان تناول کرد عیص بعد از زحمت
بسیار آهویی صید کرد و آن را بریان کرد و پیش آورد دیر رسید که این بریان که آورد عیص گفت من [illegible] گفت
آنچه تو طلبیدی یعقوب برد چون بر حیلت یعقوب واقف شد کینه وی در دل گرفت و دشمنی اظهار کرد
و پیوسته یعقوب از و ترسان بود تا کار او بالا گرفت و فرزندان او بسیار شدند و ملک و نبوت بر اولاد یعقوب
مقرر گشت ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و یعقوب را دوازده پسر بودند اما از آن جمله یوسف را دوستتر میداشت
او را علم حکمت می آموخت و چون گوسفندان را بر فرزندان قسمت میکرد هر پسری را سه هزار گوسفند داد
و یوسف را شش هزار ایشان بدان سبب بدو رشک بردند تا یوسف بخواب دید که یازده ستاره

با آفتاب و ماه او را سجده میکنند و این خواب را به پدر عرض کرد و هو قوله تعالی یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری و پادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را
با کس مگو برادران او از آن واقف شدند و کینه ایشان زیادت شد و پیوسته در تدبیر آن بودند که قصد او کنند
تا بر آن وجه که مشهور است او را از پدر درخواست کردند و بعزم تیر انداختن بصحرا رفتند و در قتل او مشاورت کردند
یکی از ایشان گفت لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب ایشان او را در چاه انداختند و جامه او را بخون
آلوده کردند و پیش پدر آمدند و گفتند انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب
دانست که سخن ایشان دروغ است اما هیچ تدبیر نداشت شب و روز میگریست تا چنانکه مشهور است حق سبحانه او را
بدو رسانید و در تفاسیر آمده است که سبب مبتلی شدن یعقوب بفراق یوسف و گریستن او با سیری افتادن
یوسف آن بود که او را کنیزکی بود و آن کنیزک پسری داشت یعقوب آن پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت
مادرش در فراق پسر شب و روز میگریست لاجرم حق تعالی او را نیز بفراق عزیزترین فرزندان مبتلا کردانید
تا چندان بگریست که نابینا شد و یوسف را که عالم بجمال او میدید و دنیا و ما فیها در مقابله او بهیچ نمی سنجید بدر بیست
چند ناسره در بیع آوردند و بعضی میگویند یوسف را بهمان مقدار که آن پسر را فروخته بود بفروختند و تا آن
کنیزک به پسر خود نرسید یعقوب نیز بیوسف نرسید و عمر یعقوب صد و چهل سال بود گویند یوسف را
علیه السلام چون عزیز مصر خرید و زلیخا بجمال او نگران بود و او را بغایت عزیز میداشت یوسف مدت هفت
سال دران خانه بود که چشم بر روی زلیخا نینداخت زلیخا درماند و حیلت پیش گرفت و بفرمود تا خانه ترتیب دادند
و بر دیوارها و سقف و بساط آن خانه صورت یوسف و زلیخا نقش کردند و یوسف را طلب داشت چون درآمد
و آن صورتها بر دیوار دید سر در پیش انداخت چون بر بساط نیز همان صورت دید نظر بالا افکند چون
بر سقف نیز همان دید چشم برهم نهاد زلیخا گفت ای یوسف چه باشد اگر بر روی من نگاه کنی یوسف گفت
اخاف من عمى القيمة گفت چه باشد اگر دست بر دست من دهی گفت اخاف من سلاسل القيمة گفت
ما احسن نور وجهک یوسف گفت الله نور السموات والارض گفت ما احسن شعرک یوسف گفت اینی سیری بعاً
فی القبر زلیخا درماند و گفت آخر نه من با تو نکوئی بسیار کردم و ترا چندین سال بناز و نعمت پروردم چگونه روا
داری که من از عشق تو هلاک شوم و جهانیان بر احوال من مطلع شوند اگر از عزیز می ترسی من او را بزهر هلاک کنم
و از خدای خود میترسی هرچه دارم همه بدرویشان صرف کنم تا از تو خوشنود شود و یوسف از سخنهای او متفکر
شد و هو قوله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه علما را در تفسیر این آیه چند قول است یکی آنکه
یوسف متفکر شد که اینکار بکنم یا نه و از آن گناه لازم نیاید دویم آنکه قصد او ارادی نبود بلکه از شهوت

جبلی و اصیل طبعی بود که حق تعالی بکمال حکمت خود در طینت آدمی سرشته سیم آنکه اندیشه کرد که اگر اورا شوهر نبودی
من اورا میخواستمی چهارم آنکه وهم بها در تقدیر جواب او باشد و تقدیر سخن چنین شد که زلیخا قصد کرد و بدو
اگر نه از برای برهان حق بودی او نیز بدو قصد کردی پنجم آنکه او هنوز پیغمبر نبود و در آن برهان که او دید خلاف
کرده اند بعضی گفته اند آن برهان عقل بود و بعضی گفته اند کودکی شش ماهه در آن خانه بود [illegible] الصدیق الذی [illegible] و بعضی
گفته اند از هوا آوازی شنید که بدو قربت المحوت اسمک من دیوان الانبیا و بعضی دیگر گفته اند در آن حال پدر را دید
که میگفت پسر یعقوب زنا نکند و بعضی گفته اند در آن خانه بتی بود زلیخا از تعظیم آن بت پرده در پیش آن بت نهاد
یوسف پرسید که در پس آن پرده چیست گفت خدای من اینجاست گفت پرده چرا بستی گفت از برای آنکه
شرم داشتم یوسف گفت تو از سنگی شرم میداری مرا از خدای که آسمان و زمین و جن و وحش و طیر آفرید و دانای راز
نهان و بینای آشکارا و پنهان است و هیچ پرده و حجاب مانع او نشود [illegible] چشمم ندارم و از آن ارتداع نمود
و یوسف در مصر میان مشابه بود که بعد از هفت سال که در زندان بود چون ولید بن ریان که پادشاه آن اقلیم
بود بفرستاد تا او را از زندان برند گفت من از زندان بیرون نیایم تا عزیز از من خوشنود نشود و صدق
من او را معلوم نگردد و بعد از آن قصه تفحص نمود زلیخا مقر شد که یوسف بیگناه است و من بر او بهتان نهادم
پس عزیز در برابر ولید خجل شد و زلیخا را طلاق داد و حلم و کرم او چنان بود که با همه جفاها که از برادران
دیده بود چون بدو رسیدند بعذر ایشان مشغول شد و گفت نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و با ایشان
فرمود لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و عمر یوسف صد و بیست سال بود ایوب علیه السلام
در عهد یعقوب علیه السلام در عهد یعقوب بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود روزی با ایوب گفت عجب است که
حق تعالی ترا چندین نعمت و کرامت مخصوص فرمود ایوب گفت سبب کثرت شکر و عبادت چون عبادت خود را
در مقابله نعمت حق نهاد او نیز حق تعالی او را بانواع بلا مبتلا گردانید تا کسی بکثرت طاعت و عبادت اعتماد نکند و بداند
تا نداند چه باری تعالی از همه بی‌نیاز است و بعضی گفته اند حق تعالی با ابلیس خطاب کرد که ایوب مرا اینهمه شکر و عبادت
میکند و ترا سجده که فرمودم نافرمانی کردی ابلیس گفت ایوب ترا چون شکر نگوید که او را بانواع نعمت مخصوص فرمودی پس حق تعالی
جهت الزام ابلیس آنهمه رنج بر وی نهاد و او همچنان شکر و صبر همی کرد تا کار بجائی رسید که زبان او نیز از کار باز ماند آن دم بر خدا تعالی
بنالید چنانکه حق تعالی از آن خبر داد فی قوله و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب و قوله انی مسنی الضر و انت ارحم
الراحمین و عمر او صد و چهل و شش سال بود یونس علیه السلام حق تعالی او را بزمین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند
مدت هفت سال ایشان را بحق دعوت کرد سخن او التفات ننمودند و بفسوس داشتند چون نتوانستند دعا کرد تا حق تعالی
عذاب فرستد پس حق تعالی با آمدن عذاب وعده داد یونس از میان ایشان بیرون رفت چون حق تعالی عذاب
فرستاد ایشان یونس را طلب کردند که از معصیت توبه کنند او را نیافتند ایشان بخود باز در حق گرویدند و از گناه

نافرمانی حق توبه کردند یونس چنانچه مشهور است و کلام مجید بدان ناطق در دریا افتاد و در شکم ماهی محبوس شد تا
معلوم شود که صبر در همه کارها محمود است و عمر او صد و هشتاد سال بود موسی ابن عمران در عهد ولید بن مصعب از فراعنه
که از نسل عاد بودند در وجود آمد و کهنه او را خبر داده بودند که بدین چند سال از بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که
ملک ترا بر اندازد و فرعون موکلان برگماشت تا فرزندی نرینه که از بنی اسرائیل در وجود آید او را هلاک کنند و مدتی
بر این وجه فرزندان مردم را هلاک می کردند چون مادر موسی از عمران که پسر یصهر بن لاوی بن یعقوب بود باردار شد و عمران
پیش از وضع حمل درگذشت مادر موسی حمل را پنهان داشت و کسی از احوال او واقف نبود تا وضع حمل شد چون حمل او
پسر بود بترسید که مبادا کسی بر آن واقف شود و در آن بخواب خود رفت در خواب حق تعالی بدو ندا کرد که این فرزند را
در تابوتی بکن و در آب انداز و هیچ غم مخور که ما باز او را بتو رسانیم و بعضی گفته‌اند به بیداری این معنی حق تعالی در دل او
انداخت و هو قوله تعالی و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه الآیة او بموجب فرموده آن فرزند را در تابوتی نهاد
و در آب انداخت آن آب را گذر در خانه فرعون بود چون صبح بدمید کنیزکان بکنار حوض رفتند تا آب بردارند
تابوتی دیدند که در میان آب میگردد ایشان از آن حالت بترسیدند و پیش آسیه آمدند و او را از آن حال خبر کردند
آسیه فرمود تا آن تابوت را پیش او بردند چون سر تابوت برداشتند پسری دیدند نورانی و خوب صورت
آسیه زنی پارسا بود و خداشناس بود بدان شاد شد و گفت این هدیه خداست او را برداشت و پیش فرعون برد
و گفت مردم ما را به نبودن فرزند ملامت میکنند امشب آب چنین کودکی خوبصورت بخانه ما آورد او را بفرزندی
قبول کنیم فرعون گفت مبادا که این آنکس باشد که کهنه خبر دادند آسیه گفت کودکی را ما پرورده باشیم و مادر و پدر خود
ما را دانند چگونه قصد ما کند فرعون رضا داد و چون مو بزبان عبری آب است و سی درخت او را موسی نام کردند
و بشیر دادن او زنان بسیار رغبت نمودند شیر هیچکس قبول نکرد تا منادی کردند که هر زنی که شیردار باشد بدر سرای
فرعون حاضر شود مادر موسی چون این ندا شنید او نیز بدر خانه فرعون آمد چون موسی را بدو عرض کردند بشناخت
و خورم شد و پستان در دهان او نهاد موسی شیر او قبول کرد آسیه او را جهت دایگی او بخانه خود آورد و او را می
پرورد تا دو ساله شد فرعون روزی او را برداشت و بر زانوی خود نشاند ریش فرعون بجواهر و لآلی
مرصع بود در حال دست دراز کرد و ریش فرعون بگرفت فرعون از آن در خشم رفت و گفت این دشمن
من است که خبر دادند او را هلاک باید کرد آسیه گفت عجب از تو که از فعل کودکی که نیک از بد نشناسد در غضب روی
و فرمود تا دو طشت پیش آوردند یکی پر از آتش و دیگری پر از عناب گفت ای فرعون اگر موسی دست بعناب کند
و نیک از بد می شناسد هر چه خواهی با او بکن و اگر دست بر آتش کند روشن شود که نیک از بد نمی شناسد موسی
خواست تا دست بعناب برد جبرئیل علیه السلام دست او بگرفت و در آتش برد پاره آتش برداشت
و در دهان نهاد زبانش بسوخت و آن عقده فرمود که واحلل عقدة من لسانی گویند از آن حاصل شده

بود فرعون چون بدید او را معذور داشت پس او را بناز و نعمت می پرورید تا عمرش بسی سال رسید بنی اسرائیل دانستند
که او پسر عمران است و بوجود او باز بیند و او نیز قبیله خویشان خود را شناخته بود و لذا از احوال معلوم کرده روزی تنها از
خانه بیرون آمد و در کوچه شهر میگذشت دو کس را دید که با یکدیگر جنگ میکردند یکی قبطی دوم اسرائیلی موسی قبطی را گفت
او را رها کن قبطی سخن او نشنید موسی بر قبطی زد قبطی در حال بیفتاد و بمرد چنانکه حق تعالی فرمود فوکزه موسی فقضی علیه
موسی غمگین شد و زود بخانه رفت روز دیگر بیرون آمد همان اسرائیلی را دید که با دیگری جنگ می کرد موسی بانگ بر او زد
که چرا هر روز جنگ و خصومت میکنی آن اسرائیلی بترسید و گفت أتريد ان تقتلني كما قتلت نفسا بالامس مردمان چون بشنیدند
پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند که موسی قبطی را کشت فرعون گفت او را طلب کنند تا قصاص کنیم یکی از دوستان موسی بیامد
و او را خبر کرد چنانکه حق تعالی میفرماید وجاء رجل من اقصى المدينة يسعى قال يا موسى ان الملأ يأتمرون بك ليقتلوك فاخرج اني لك
من الناصحين موسی بگریخت و پیاده چند روز در بیابان میرفت چون بآب مدین رسید دید که جمعی گوسفندان را آب
میدهند و دو زن از دور ایستاده گوسفندان خود را از آب منع میکردند موسی از ایشان بپرسید که حال شما چیست
گفتند پدر ما را شعیب نام است و او پیر شده است و گوسفندان را آب نمیتواند داد و ما انتظار میکشیم تا این مردان گوسفندان
خود را آب دهند و ما را یاری کنند تا ما نیز گوسفندان خود را آب دهیم شبانان چون فارغ شدند سنگ بر سر چاه نهادند و
برفتند موسی بیامد و آن سنگ را که چهل مرد از سر چاه بر میداشتند تنها برداشت و دلوی را که چهل مرد بر میکشیدند
بتنهایی برکشید و گوسفندان ایشان را سیراب کرد و همانجا در سایه دیواری بنشست نهایت گرسنه بود و شرم
میداشت که حال خود با ایشان بگوید ایشان پیش شعیب رفتند و از حال او خبر کردند شعیب گفت که عجب اگر آنکس که شما آنرا میدیدید پیغمبر
نباشد بروید و او را طلب کنید یکی از این دختران پیش موسی علیه السلام آمد و گفت پدر ما ترا میخواند تا امشب مهمان او شوی موسی
آن زن را گفت من در پیش باشم و تو از عقب من بیا و بهر راهی که باید رفتن سنگی انداز تا من بدان راه روم پس بدان وجه
بخانه شعیب آمد شعیب او را ترحیب کرد و از حال او بپرسید موسی قصه خود باز گفت شعیب گفت حق تعالی از شر آن ظالم خلاص داد
خاطر آسوده دار که این ولایت از آن فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خورد آنگاه گفت یکی از این دختران من قبول کن
موسی گفت من کابین ندارم شعیب گفت کابین تو آنست که هشت سال از برای من کار کنی فان اتممت عشرا فمن عندك موسی بجان و دل قبول
کرد و یکی از آن دختران را بخواست و هشت سال آنجا بود و او را دو پسر شد موسی گفت [illegible] که بمصر روم اما چون
گفته بودی که فان اتممت عشرا فمن عندك دو سال دیگر بخدمت قیام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم که امسال هر بره که بزاید که سر او
سفید بود و باقی سیاه از آن تو باشد و سال دوم هر بره که سر او سیاه باشد و باقی سفید از آن تو باشد گویند که موسی در سال اول
آنجا که گوسفندان گشن میکردند نشانه نهاد که سر او سفید بود و باقی سیاه در آن سال تمامت برها بدان صفت بودند و سال
دیگر نشانه نهاد که سر او سیاه بود و باقی سفید آن سال همه بدان صفت بودند شعیب دانست که کار او بلند شود و او را

اما از مدین موسی با گوسفندان و اهل و عیال روی بمصر نهاد چون چهار روز برفت شب پنجم وقت نماز شام و خفتن باد و برف عظیم
برخاست و گوسفندان پراکنده گشتند و زن را درد زادن گرفت موسی خواست که آتش برافروزد هر چند آتش زنه
میزد آتش بیرون نمی آمد در حیرت افتاد ناگاه از جانب کوه نوری پدید آمد پنداشت آتش است روی بدان نور نهاد و برفت
تا بدرختی رسید که روشنائی از آنجا بود هر چیزی که آتش در وی گیرد بدان نور میداشت آتش نمیگرفت موسی متحیر رسید
در حال آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین موسی چون آواز انی انا الله شنید خواست که حق را سجده کند
نعلین در پای داشت ندا آمد که فاخلع نعلیک و بعضی گویند مراد بخلع نعلین آنست که از دل خود غم اهل و مال
بیرون کن زیرا که تو بمقام قرب و کرامت رسیدی القصه چون موسی بحصول آن کرامت حق را سجده کرد و نماز گزارد
خطاب رسید که انا اخترتک فاستمع لما یوحی یعنی من ترا از بنی اسرائیل برگزیدم و هرانچه فرمایم بدان کار کن و مرا بشناس
و عبادت کن و موسی از هیبت حق بلرزید باری تعالی خواست که موسی بسخن گفتن دلیر شود فرمود و ما تلک بیمینک یا موسی
موسی از آن منبسط شد و گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری فرمود ان عصا را از دست
بینداخت عصا در حال مار شد موسی متحیر رسید فرمان آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی عصا را
بر داشت حق تعالی فرمود و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء پس موسی دانست که آن
هر دو معجزه اوست گفت الهی مرا گرامی کردی بکلام خود و معجزه بخشیدی اکنون فرمان چیست ندا آمد که اذهب
الی فرعون انه طغی موسی گفت الهی حاجتها دارم ندا آمد که بخواه موسی گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری حق تعالی
قد اوتیت سؤلک یا موسی پس موسی بحب بشارت از آنجا قصد مصر کرد اما خاطر بواسطه اهل و عیال پریشان بود
فرمان آمد که ای موسی از دل غم ایشان بیرون کن که ما نگاه داریم هیچ گزندی بدیشان نرسد در تفاسیر چنان است
که حق تعالی دو گرگ را امر کرد تا گوسفندان او را نگاه میداشتند و دو شیر را برگماشت تا فرزندان او را
نگاه میداشتند و چشمه آب آنجا جهت ایشان روان کرد و بر درخت خرمائی بهار نمود و بعضی گویند که پیش شعیب النبی
آمد تا مدتی ماند تا که موسی با حوال فرعون مشغول بود و چنانکه مشهور است فرعون را غرق کرد و بعد از آن بر بنی اسرائیل
حاکم شد و اکثر شرح و بسط آن مشغول نشویم به تطویل انجامد عمر موسی صد و بیست سال بود و عمر هارون صد و
سی سال بعد از ایشان یوشع بن نون فرزندان هارون که آخر ایشان اشتو بود و پس شاول که او را طالوت
خوانند بر بنی اسرائیل حکم کردند و مدت ملک ایشان پانصد سال بود داود علیه السلام که هم از پیغمبران بنی اسرائیل
بود بر ایشان حاکم شد و ایزد تعالی او را بسه چیز از دیگر انبیا ممتاز گردانیده بود یکی آواز خوش چنانکه چون
او زبور خواندی مشغول شدی همه وحوش و طیور جمع شدندی دوم قوت دستی که آهن در دست او موم شدی سیم

قوت حال چنانکه هیچ چیز منصور نشدی و بدان سبب بیشتر جبابره را همچو جالوت و غیره هلاک کرد مگر روزی در خاطرش آمد
که حق تعالی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب را در کتاب بسیار یاد کرده است چه بودی که مرا نیز یاد کردی ندا آمد که
ای داود ایشان رضای من بر مال دنیا و فرزندان خود اختیار کردندی و دل در غیر من نبستندی و به هیچ چیز فریفته نشدندی
داود گفت من نیز دل در غیر تو نبستم و بر کسی فریفته نگشتم ندا رسید که اگر بوقت آنکه بلایی بتو رسد فتنه نشوی دعوی
تو راست بود و او در عبادت مبالغه کرد و از دنیا اجتناب می نمود تا روزی در محراب نشسته زبور میخواند و بزبور مشغول
بود ناگاه مرغی بس عجب از روزنه خانه در آمد و بر زانوی داود نشست داود در صورت او متحیر شد و دست بر پر و بال او
می مالید آن مرغ باز از آن روزنه بیرون پرید و او را از حال آن مرغ عجب آمد برخاست و از آن روزنه نگاه کرد تا آن
مرغ از کدام طرف می رود زنی دید که سر می شست چنانکه هرگز مثل آن صورت ندیده بود داود با آنکه نود و نه
زن داشت بر وی فریفته شد و آن زن از نسل یوسف بود و شوهر او را اوریا نام بود داود اوریا را امیر لشکر کرد و بجهاد
فرستاد اوریا آنجا در جنگ کشته شد بعد از آن کس بپیش او فرستاد تا او را در عقد خود آورد آن زن گفت بدان شرط
زن تو می شوم که اگر مرا پسری شود او را ولی عهد خود کنی و او همه شب پیش من باشد داود قبول کرد و لو در او
و سلیمان علیه السلام از آن زن بود و بعد از آن داود روزی در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب دو شخص آمدند
چنانکه حق تعالی فرمود هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم یکی از ایشان گفت این برادر
داود را نود و نه گوسفند است و مرا یکی بیش نیست با من درشتی میکند و میگوید آن نیز بمن ده و هو قوله تعالی ان
هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب داود گفت لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی
نعاجه و ایشان این جواب شنیدند تبسم کردند و از چشم او غایب شدند پس داود دریافت که آن فتنه شدن
او بست و دل بسیار گریست و بعضی استغفار کرد و مدت دوازده سال همی گریست و بعضی چهل سال میگریست
و می نالید تا حق توبه او را قبول کرد چنانچه فرمود وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا واناب فغفرنا له
ذلک الایه و داود را دوازده پسر بود سلیمان با آنکه از همه کوچکتر بود ولی عهد خود گردانید چنانکه حق تعالی فرمود
وورث سلیمان داود و مدت عمر داود صد سال بود پس سلیمان چون بخلعت نبوت مشرف شد و از حق تعالی درخواست
کرد که او را سلطنتی بخشد که هیچ کس مثل آن نباشد و هو قوله تعالی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی دعا
او را مستجاب گردانید و هرچه ماتحت فلک قمر بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان او کرد
و ملوک هر روز بخدمت کردن او آمدندی و در مطبخ او بکار شدی و او به پوستانها نان جو خوردی و همه شب بعبادت
حق مشغول بودی و او را تختی بود طول و عرض آن چهار فرسنگ در چهار فرسنگ با تمام ارکان
مملکت بر آن تخت نشستی و باد را فرمودی تا آن تخت را برداشتی و بهر طرف که خواستی بردی قال الله تعالی

ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر گویند روزی از روزها که باد آن تخت را برداشته بود در خاطر او بگذشت که پادشاهی بهتر
ازین عظمت نتواند بود دریغ اگر این سلطنت را بقائی بودی در حال آن تخت در تزلزل افتاد و همه مردم بترسیدند
سلیمان بانگ بر تخت زد که استقم از تخت آوازی برآمد که استقیم حتی تستقیم سلیمان دریافت که آن تزلزل از چه
بود در حال استغفار کرد و همچنین نقلست که بواسطه آنکه سلیمان روزی از کثرت قضایا و مراجعات مردم ملول
شده بود و یک قصه را در توقف داشت و از تخت بزیر آمد مدت چهل روز مرغان و دیوان از فرمان او بیرون شدند
و بر تخت نتوانست نشست و بعضی گفته‌اند سبب زوال ملک او در آن مدت چهل روز آن بود که دختر ملک روم را
از برای سلیمان آورده بودند و آن زن پیوسته غمناک بودی سلیمان از وی پرسید حال گفت بجهت مرا آرزوی
پدر و مادر میکند اگر فرمان دهی تا صورت ایشان را بر جای نقش کنم و ملالت خود را بدان صورتها دفع کنم سلیمان
اجازه داد آن زن صورتی چند ترتیب داد و هر روز بنوبت پیش آن صورتها میرفت و ایشان را سجده میکرد و
تمامه دختران با او موافقت مینمودند تا چهل روز برآمد آصف که اعلم بنی اسرائیل بود و وزیر او بود از آن حال وقوف
یافت و هیچ روز پیش سلیمان نیامد سلیمان او را طلب داشت و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه پیش
کسی بروم که در خانه او صورت را سجده کنند پس سلیمان علیه السلام در حال بخانه رفت و آن صورتها را خراب کرد
پس بعد از آن مدت حق تعالی تخت از او باز گرفت و عمر سلیمان پنجاه و [illegible] سال بود و بعد از او از
فرزندان او نوزده تن که آخر ایشان متینا بود و بقولی راجیعا که بختنصر او را هلاک کرد بر بنی اسرائیل پادشاهی
و حکم کردند و مدت ملک ایشان از ابتدای داود تا متینا چهارصد و چهل سال بود و چون بختنصر بر دیار شام
و مصر مستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را مستاصل گردانید و بقایای ایشان متفرق
شدند مدتی مدید ایشان را حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار که غیر بختنصر را معزول کرد و دانیال پیغمبر را
بر بیت المقدس حاکم گردانید و بقول دیگر بربوحام را که از نسل هارون پیغمبر بود حاکم ساخت و بربوحام چون
حاکم شد بیت المقدس را عمارت کرد و دیگر بنی اسرائیل بر او جمع شدند و مدت دولت و شش سال حاکم بود و بعد از او
بنی اسرائیل و فرزندان او بماندند تا یوشع بن ایلاد رسید و باز دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا ایزد تعالی
عیسی علیه السلام را بدیشان فرستاد چون شریعت عیسی در بسیاری از احکام مخالف شریعت موسی بود و پیش
از آن هر پیغمبری که بدیشان آمدی ایشان را بشریعت موسی فرمودی بدو منکر شدند و معجزات او را از احیای
اموات و ابرای اکمه و ابرص و خلق طیر تکذیب کردند و بدو طعن زدند عاقبت الامر پیش پادشاه آن عهد رفتند
و گفتند عیسی جادویی است تمام هر کرا می‌خواهد می‌کشد و هر کرا می‌خواهد زنده میکند بیم داریم که قصد تو کند و ملک
از تو بستاند تیپرون در آن زمان بگفتار ایشان فریفته شد و فرمود تا عیسی را هلاک کنند ایشان باتفاق مردم یهود

عیسی رفتند و بایستادند و یکی از یاران خود سقوع نام و بقولی سطوس را باندرون فرستادند تا عیسی را بیرون کنند
عیسی بر بام رفت و ناپیدا شد آن شخص چون بیرون آمد و گفت عیسی اینجا نیست حق تعالی او را بصورت عیسی کرده بود
ایشان گفتند عیسی تویی و او را بگرفتند و بر دار کردند هو قوله تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و عیسی هرگز
بدنیا مشغول نشد تا حدی که جمعی با و گفتند از برای تو خانه بنیاد کنیم عیسی گفت شاید اما آنجا که من تعیین کنم جهت من خانه
بسازید ایشان گفتند چنین کنیم عیسی ایشان را بجای برد که راه گذر سیل بود و گفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند این
راه گذر سیل است و خانه اینجا را بقا نبود عیسی گفت دنیا بگیر براه گذر سیل است و هیچ عاقل بر راه گذر سیل عمارت
نکند و عیسی مدت سی سال در زمین و از انجمله سه سال و سه ماه و سه روز خلق را دعوت کرده بود از ان ایزد تعالی
او را باسمان برد و نقل انست که او هنوز زنده است و در وقت ظهور صاحب الامر مهدی علیه السلام فرود آید
دجال را او هلاک کند و بعد از رفع عیسی در نبوة فتور پدید آمد و زمان جاهلیت پیدا شد تا قریب بانصد سال
و بقولی بانصد و نصف سال و بقولی ششصد سال و بقولی چهارصد و شصت و هفت سال بعد از ان دبدبه ظهور خاتم النبیین در
اقطار آسمان و زمین افتاد و کوس دولت سید المرسلین بامر رب العالمین بنواختند ذکر معجزات و شرح علامات نبوت
خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او با آنکه علمای شریعت و امنای دین و ملت در تقدیر و تحریر آن سعیهای بلیغ نموده اند و بانفراد
در ان باب مطولات نوشته از حصر و ضبط آن بعجز و تقصیر معترف بوده اند و در نیمقام تعداد آن قیام نمودن بر آینه
متعذر باشد اما کلمه چند بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی نقلست که چون آمنه بنت
وهب برسول علیه السلام باردار شد در خواب دید که مرغی در گریبان او رفت و از دامنش بیرون آمد و بالای
کعبه بایستاد و پر و بال بگشود چنانکه بمشرق و مغرب رسید آمنه از هیبت آن حال بیدار شد و عبد الله را از
خواب خبر داد عبد الله گفت من نیز امشب در خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شد و میان مسجد الحرام
و مسجد اقصی بایستاد چنانکه از پرتو آن نور انوار ستارات و نباتات محو شد و روشنائی آن بمشرق
و مغرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبد المطلب آمدند و خوابها بدو عرضه کردند عبد المطلب گفت عجب حالتست
من نیز امشب در خواب دیدم که درختی بر پشت من برسته بود که سر آن درخت تا آسمان برسید و شاخهای او
اطراف عالم فرو گرفت اهل عالم همه دست در آن زدند و شاخهای او از اطراف منور گردید و هر چند من نیز سعی
کردم دستم بدان نرسید چون روز شد عبد المطلب کهنه را طلب داشت و خوابها برایشان عرضه کرد ایشان
گفتند شما را فرزندی بشود که کوس دولت بمشرق و مغرب عالم برسد و جهانیان بدو راه یابند اما تو او را در وقت
[illegible] عبد المطلب [illegible] در عالم [illegible] تا ولادت نزدیک شد روایتی چنانست که آمنه
بزیارت خانه کعبه رفته بود از ان غافل که وضع حمل نزدیکست و همانجا بار بنهاد و بر روایتی دیگر آنست که عبد المطلب بر در

خانه کعبه نشسته بود و بیشتر قریش پیش او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن خانه آواز آمد که لقد جاءکم رسول من انفسکم و بتان
همه سرنگون شدند و آتشکده ها فرو مرد ایشان از آن حالت در حیرت افتادند عبد المطلب بدوید بخانه عبدالله نهاد چون
بدر خانه رسید بشارت دادند که عبدالله را پسری آمد و عبد المطلب شاد و بسیار نمود و بفرمود تا گوسفندان و شتران
بسیار قربان کردند و تمامت اهل مکه را بخواندند و دعوی کردند که هرگز مثل آن در مکه معهود نبود و قول ابو معشر بلخی
آنست که ولادت او در روز آدینه بود وقت طلوع آفتاب بطالع میزان مقدم ربیع الاول و بروایتی هفدهم و بقولی
تابی روز دوشنبه بطالع جدی دوم ربیع الاول و بروایتی دوازدهم و پدرش عبدالله پیش از ولادت او درگذشت
و بروایتی بعد از ولادت بچهارده روز و بروایتی بعد از هشت ماه و در مدت هفت سال عبد المطلب نگاه داشت و تعهد او می نمود
چون احتضار شد پیش از آنکه وقت رفتن او نزدیک شد ابو طالب پسر خود را بخواند و رسول علیه السلام را بر سینه
خود نهاده بود و میگریست و میگفت در ... که من از ... دولت ... او را با ابو طالب سپرد بنابر آنکه ابو طالب
از همه فرزندان او منعم تر بود و با عبدالله برادر ... ابو طالب در تعهد و تربیت او تا غایت
میکوشید چون عمر او به بیست و پنج سال رسید خدیجه را که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود بجهت
او بخواست چون عمر شریفش بچهل سال رسید بحکم و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا بکافه خلق مبعوث
شد و بعد از بعثت بده سال در شب دوشنبه بیست و هفتم رجب و بروایت عبدالله بن عباس شب هفدهم رمضان از خانه
ام هانی بمعراج رفت و مدت ده سال و بقولی سیزده سال و بقولی پانزده سال در مکه خلق را بحق دعوت کرد
و کفار او را بجنون و سحر نسبت میکردند و در ایذای او مبالغه مینمودند چنانکه فرمود ما اوذی نبی قط مثل ما اوذیت
و معجزات او را بدروغ میداشتند چون ابو طالب درگذشت و قبایل عرب بر قتل او متفق شدند حق تعالی او را از مکر
ایشان خبر داد و هجرت فرمود رسول علیه السلام از مکه بمدینه رفت اهل مدینه او را ترحیب کردند و بنصرت
او قیام نمودند و در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه رسالتش بشرق و غرب رسید و مکه و جزایر عرب و یمن
و طائف و بیشتر شام و مصر و غیر آن از بلاد مفتوح گشت و با این همه تفاخر نمیکرد و شکستگان و
مسکینان صحبت میداشت و مدام میفرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین
و مهمات خود را بنفس خود قیام مینمود و پیوسته گشاده طبع و تازه روی بود و از بی تکلفی بشاشتی که فرموده
لو دعیت الی کراع لاجبت و مکافات بدی به نیکی کردی و هرگز فحش نگفتی و فرمودی انی لم ابعث لعانا
و انما بعثت رحمة و در تواضع و حلم بغایت بود که روزی اعرابی از قفای او در آمد و ردای او را چنان کشید که
اثر آن در دوش مبارک او پدید آمد و گفت یا محمد مرنی من مال الله الذی عندک رسول بخندید و حاجت
او روا کرد و همچنین نقلست که پیرزنی گفت یا رسول الله مرا با او بهشت در آی ... رسول علیه السلام

با او میرفت چندانکه او سخن خود تمام کرد و شب و روز بارشاد خلق و تکمیل نفوس مشغول می بود و همگی همت بر اصلاح احوال امت
مصروف میداشت و هرکه بر اسرار قرآن و خبر و احکام شرع مطهر واقف شود داند که وصف اخلاق و شرح سیر او از
حیز بیان بیرون است و رسول صلوات الله علیه دوازدهم ربیع الاول در سال یازدهم هجرت نقل فرمود و مدت عمر او
شصت سال بود و بروایتی شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنج سال و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات فاحش
واقعست و باجمله تمثیل در یک صورت بیان کنیم مثلا در بعض تواریخ چنانست که عمر آدم هزار سال بود و میان آدم
و نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهارصد و شصت سال و از
موسی تا عیسی هزار و نهصد و سی و هفت سال و از عیسی تا ولادت خیر البشر صلوات الله علیه چهارصد و هشتاد
سال و بر این قول از ابتدای عهد آدم تا اکنون که سنه خمس و ثلاثین و سبعمایه هجریست باید هشت هزار و ششصد و هفتاد
و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد در جامع المعارف آورده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از وفات
تا طوفان نوح هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه سال بود و از نوح تا ابراهیم
دو هزار و دویست و چهل و شش سال و از ابراهیم تا موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی
یکهزار و صد سال و از عیسی تا خیر البشر علیه السلام ششصد و بیست سال پس بقول مذکور از ابتدای عهد آدم تا اکنون نه هزار
و صد و پنجاه و پنج سال باشد و ابو الحسن مسعودی آورده است که از هبوط آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست
و پنجاه و شش سال بود و از طوفان نوح تا مولد ابراهیم هزار و هفتاد و نه سال و از مولد ابراهیم تا زمان خروج بنی اسرائیل
از تیه پانصد و شصت و پنج سال و از خروج تا چهارم سال از پادشاهی داود که بیت المقدس بنیاد نهاد ششصد و
سی و شش سال و از بنای بیت المقدس تا مولد اسکندر هفتصد و نود و ده سال و از مولد اسکندر تا مولد مسیح سیصد و هفتاد
و نه سال و از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر علیه السلام پانصد و بیست و یک سال پس بقول او از هبوط آدم تا اکنون
شش هزار و نهصد و بیست و سه سال باشد و در تواریخ یهود چنانست که از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه سال بود و از نوح
تا ابراهیم ششصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان
تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر تا اکنون یکهزار و ششصد و چهل و یک سال پس بقول ایشان از عهد آدم
تا اکنون پنجهزار و [illegible] سال باشد و در تاریخ خطائی چنانست که از ابتدای عهد آدم تا اکنون ششصد و [illegible]
[illegible] انسان [illegible] هزار سال است و بیشتر [illegible] اهل هند چنانست که عمر برهما که اهل طبیعت صد سال برهمنی باشد
هر سال سیصد و شصت روز که هر روزی از آن چهار هزار و سیصد و بیست هزار سال است و این یکروز را یک کلپ خوانند
و چون این یک کلپ که [illegible] است بگذرد طبیعت همان مقدار زمان از خستگی بیاساید مانند شب که حیوانات
در وی بیاسایند و ترکیب و ترتیب ارکان و فساد پذیرفته و باز چون آن شب بهمین بگذرد و ابتدای صبح روز دیگر شود
و طبیعت بیدار شود و نقل از [illegible] که بزرگترین حکمای ایشانست هنوز از عمر طبیعت [illegible] سال و پنج ماه و چهار روز گذشته

که آن بیست و شش هزار هزار هزار هزار و سیصد و پانزده هزار هزار هزار و هفتصد و سی و دو هزار هزار و نهصد و چهل
و هشت هزار و هشتصد و نه سال باشد و آدم اول عمر بیست بود و بقول بعضی خود آدم عبارت از بیست است والعلم
عند الله تعالی باب دوم در ذکر ملوک فرس که پیش از بعثت خاتم النبیین است صلوات الله علیه تا آخر خلافت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بوده‌اند مشتمل بر چهار فصل فصل اول در ذکر احوال پیشدادیان و عدد ایشان تا ضحاک و افراسیاب
ده تن بودند مدت ملک ایشان دو هزار و هشتصد و هشت سال بود و بقولی و بقول دیگر هزار و پانصد و هشتصد و هشت سال
اول ایشان کیومرث مدت پادشاهی او چهل سال بود و بروایتی سی سال و مغان گویند آدم او بوده و او را گلشاه
خوانند جهت آنکه حق تعالی او را از گل آفرید و بر گل پادشاه گردانید و معنی کیومرث زنده گویا است و بعضی گویند کیومرث
قینان بن انوش است و جمعی از مورخان بر آنند که او برادر شیث است و امام غزالی در کتاب نصیحة
الملوک همین اختیار کرده و قومی دیگر معتقد او چنین یافته است و بعضی گفته‌اند کیومرث و زنش را حق تعالی
از زمین برویانید تا اهرمن را قهر کنند فی الجمله باتفاق مورخان و اهل ادیان اول کسی که رسم پادشاهی و آئین
جهانداری بجهان آورد او بود و او دو شهر بنا کرد یکی اصطخر در پارس و بیشتر اوقات آنجا مقام ساختی
و دیگری شهر دماوند و گاه گاه آنجا بودی و در تاریخ طبری چنانست که بلخ را نیز او ساخته است و مدت عمر
او هزار سال بود دوم هوشنگ و او نبیره کیومرث بود اما بنا بر آنکه آثار شهریاری و لباس جهانداری در او مشاهده
میکرد او را ولی عهد خود گردانید پادشاهی بس با خرد و دانش و عدل و داد بود و کتابی در حکمت عملی ساخته است که آن را
جاویدان خرد گویند و شطری از آن حسن بن سهل که وزیر مامون بود یافته است و بعربی کرده و شیخ ابوعلی مسکویه
در کتاب ادب العرب والفرس آن را تضمین کرده و بزعم قدمای عجم آنست که او پیغمبر بود و از غایت عدالتش پیشداد نام
کردند و او مدت چهل و شش سال پادشاهی کرد و اول کسی که تاج بر سر نهاد او بود و از سنگ آهن بیرون آورد و
از آن اسلحه ترتیب فرمود و در عمارت اصطخر بیفزود و گویند شوش و بابل را او بنا کرد سیم طهمورث
و او نبیره هوشنگ بود چون بر تخت سلطنت متمکن شد برعایت رعیت و عمارت مملکت قیام نمود و مدت
سی سال پادشاهی کرد و شهر فسا در فارس و کهندز مرو و مهرین و سارویه در اصفهان او بنا کرد و اندر
زمان او قحطی عظیم پیدا شد حکم کرد تا منعمان بطعام شبانه قناعت کنند و خورش چاشت بدرویشان دهند چهارم
جمشید و او برادر طهمورث بود و بقولی برادرزاده او طهمورث را فرزند نبود چون نوبت بجمشید
رسید در جمال یگانه بود و در علم و خرد بیمثل و تمامی علمای فارس بر او جمع شدند و او را بر سریر سلطنت نشاندند
و او بتدبیر امور مملکت و ترتیب آلات حرب و استنباط صنایع مشغول شد چون مدت پادشاهی او بهفتصد
سال رسید سودای حماقت در وی غلبه کرد و بفرمود تا بصورت او بتان ساختند و باقالیم فرستادند
تا خلق بعبادت آن مشغول شوند و سیصد سال دیگر بدان رسم پادشاهی کرد تا بیدادی بسیار پس از آن

شداد عاد را غلبه بود تا برادرزاده خویش ضحاک علوانی را فرستاد و جمشید را هلاک کرد و پنجم ضحاک و او را بیوراسپ و دهاک
نیز خوانند و آن که نزدیک بزبان پهلوی آفت را گویند یعنی خداوند ده آفت و او از نسل عاد بود و عاد نیز ارم را بنا کرد و بن سام بن
نوح بود و اولاد او در زمین ساکن بودند چون بسیار شدند بر زمین مستولی گشتند و مهتر ایشان عملیق بن عاد بود و چون او
درگذشت شدید و شداد که پسران او بودند پادشاه شدند و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک را که برادرزاده ایشان بود در زمین بابل
بفارس فرستادند ضحاک چون بپارس آمد جمشید را قهر کرد و در آنجا بر تخت نشست و بر تمامت ایران زمین مستولی شد و مدت هزار
سال پادشاهی کرد تا خلق از جور و ستم او بستوه آمدند آخر الامر از میان بر دو کتف او بشکل مار چیزی برآمد و درد آن جز بمغز
آدمی ساکن نمیشد هر روز از برای او یکی را می کشتند تا خلق بسیار کشته شد تا گاه آهنگری کاوه نام از اصفهان
که دو پسر او را کشته بود پوستی را که آهنگران در پیش خود بندند بر سر چوبی کرد و ضحاک را دشنام داد و خلق بسیار
بر او جمع شدند و روی بضحاک نهادند ضحاک بگریخت ایشان افریدون را طلب کردند و بر تخت نشاندند و
بعد از آن ضحاک را بدست آوردند و هلاک کردند ششم افریدون و او از اسباط جمشید بود و پدران او از ضحاک
گریخته با شبانان بسر میبردند چون ضحاک کشته شد و فریدون بر تخت سلطنت متمکن گشت کاوه آهنگر را املاک و نعمت
فراوان بخشید و آن پوست را مرصع گردانید و درفش کاویانی لقب نهاد و قصد عادیان کرد و ایشان را متفرق
گردانید و بر مملکت ایشان مستولی شد و بیشتر معموره عالم بگشود و او را سه پسر بود سلم و تور و ایرج چون اثر ضعف
و پیری در او ظاهر شد ممالک را بر ایشان قسمت کرد روم و مغرب را بسلم داد و ترکستان و چین را بتور و عراق
و خراسان و فارس که تختگاه بود بایرج داد که کوچکترین پسران بود و سلم و تور را حسد بر آن داشت با هم
اتفاق کردند و بطلب ایرج لشکر کشیدند چون نزدیک فارس رسیدند ایرج را طلب داشتند ایرج بنا بر آنکه از ایشان
کوچکتر بود [illegible] از آنکه قصد او کنند و بدین با ایشان برفت چون بر ایشان رسید گفتند پدر ما را نیز بلاد و بهترین
ملک را بتو داده و هر یکی را از اطراف فرستاده او گفت که این خواست از پدر بکردم و هوس پادشاهی نیز ندارم
اگر شما را هوس تخت و کلاه است بشما ایثار کردم ایشان سخن او را التفات ننمودند و او را بکشتند و سر او پیش افریدون
فرستادند افریدون چون ایرج را بغایت دوست میداشت شب و روز برای او میگریست و منوچهر را که پسرزاده ایرج
بود و بقولی دخترزاده تربیت کرد و بجای ایرج بدو داد و منوچهر لشکر کشیده بر تور و سلم غلبه کرد و هر دو را هلاک
کرد و سر ایشان پیش افریدون آورد و افریدون مدت پانصد سال بعدل و داد سلطنت کرد و ابراهیم علیه السلام
در عهد او بود هفتم منوچهر چون افریدون درگذشت او در پادشاهی متمکن شد و بهر اقلیمی ملکی فرستاد و بعمارت
ملک و رعایت رعیت امر فرمود و نهر فرات حفر کرد و بعضی گویند نهر دجله بغداد و آب … آورد و باغ
و بساتین بسیار بنیاد نهاد و انواع ریاحین و اشجار از بیشه ها و صحراها بدانجا نقل فرمود چون ایام دولتش بشصت سال
رسید افراسیاب که از نسل تور بود با لشکری گران آهنگ ایران کرد و منوچهر ازو بگریخت و بطبرستان رفت و افراسیاب مدت

چون رستن در آنجا متعذر بود صلح کردند بر آنکه ماوراء جیحون از آن او باشد و باز گشت و در زمان او باری تعالی و تقدس
شعیب را علیه السلام باولاد مدین فرستاد و موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون ولید بن مصعب از اولاد عاد که شداد او را
بحکومت فرستاده بود و مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود و بقولی صد سال هشتم افراسیاب او بعد از وفات منوچهر بایران
آمد و قتل و خرابی بسیار کرد و مدت دوازده سال در تمامت ممالک ایران و توران سلطنت کرد و نهم زاب بن طهماسب و او از اسباط
منوچهر بود بر افراسیاب خروج کرد و بر او غالب شد افراسیاب بگریخت و بتوران رفت و بعمل زاب باصلاح فساد و تلافی
خرابی که افراسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر ممالک فارس و عراق را معمور گردانید و جوی که بنهر زاب مشهورست بعراق
آورده و مدت سی سال بعدل و داد سلطنت کرد و دهم گرشاسب و او برادرزاده زاب بود و گویند رستم از نسل او بود
و مدت بیست سال پادشاهی کرد و بقولی نه سال فصل دوم در ذکر احوال کیانیان ایشان تا اسکندر ده تن بودند
و مدت ملک ایشان هفتصد و هفتاد و هشت سال بود و اول ایشان کیقباد بود و او صد و بیست سال پادشاهی کرد و حزقیل
والیاس بن الیسع و اسموئیل علیهم السلام در عهد او بودند و او بر کنار جیحون نشستی دوم کیکاوس و او پسرزاده کیقباد
بود و اکثر اوقات در بلخ نشستی و او را پسری بود سیاوش نام در شجاعت و اشکال از رستم دستان تربیت یافته
زن کیکاوس بر او عاشق شد خواست که با او یکی شود سیاوش رضا نداد بدان سبب تهمتی بروی نهاد تا پدر بر او متغیر
شده او را بجنگ افراسیاب فرستاد و او چون بافراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او را بخواست و بترکستان رفت
برادران افراسیاب بر او رشک بردند و بانواع مکر و تلبیس افراسیاب را بفریفتند تا او را هلاک کرد و بعد از چند گاه او را از
دختر افراسیاب پسری آمد نامش کیخسرو نهادند در زمین ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید کیو بن گودرز اصفهانی
بترکستان رفت و بانواع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس آورد و مدت سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود و در بعضی تواریخ
آمده است که نمرود او بود اما تحقیق ندارد چه اکثر بر آنند که سلیمان در زمان او بود و لقمان حکیم نیز در عهد او بود و او
رصدی در بابل ساخته است که آن را اکنون تل عقرقوف خوانند اگر سوال کنند که سلیمان علیه السلام چنانکه در قرآن مجید
مقرر و مبین است که بر جن و انس و وحش و طیر پادشاه بود و باد در فرمان او چنانکه تخت او را باد از مکانی بمکانی که
خواستی رسانیدی چنانکه حق تعالی فرمود غدوها شهر و رواحها شهر با وجود چنین سلطنت کیکاوس را چه مجال پادشاهی تا گویند سلیمان
در زمان او بود جواب گوییم سلطنت سلیمان ع بر جن و انس و وحش و طیر در شرق و غرب بر و بحر منافی پادشاهی دیگری نیست
چه شاید که در عهد پادشاهی او همچو کیکاوس در بسیط زمین هزار پادشاه باشند و چنانکه امر فرموده او کار ایشان
نکنند و بهیچ گونه متعرض ایشان نشود چنانکه در عهد خلفای بنی عباس با همه تمکن و شوکت ایشان چندین پادشاه
کامکار بودند و آنچه گویند سلیمان ع در زمان او بود بنا بر آنست که در این مقام ذکر ملوک فرس میرود و بعضی گویند پادشاهی
سلیمان بر بنی اسرائیل منحصر بود و در مملکت او جن و طیور و جن و انس و باد در فرمان او سیم کیخسرو چون او بر تخت نشست
همگنان را بعدل و عاطفت وعده داد و طوس را با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی گویند خود رفت و بعد از محاربات

در ذکر احوال کیانیان

بسیار لهراسب را ولی عهد خود گردانید و خود کرانه گرفت و ناپدید شد و در بعضی تواریخ آمده است که سلیمان علیه السلام
آهنگ او کرد و او از اصطخر بگریخت و به بلخ رفت و آنجا هلاک شد و فیثاغورس حکیم که شاگرد لقمان بود در عهد او بود
چهارم لهراسب و او نبیره برادر کیکاوس بود صد و بیست سال پادشاهی کرد و بیشتر بلکه همواره در بلخ نشستی و پیوسته به تسخیر
ممالک و فتح ممالک مشغول بودی و ارمیا و عزیر علیهما السلام در عهد او بودند و گویند بختنصر گماشته او بود پنجم گشتاسب
و او پسر لهراسب بود صد و بیست سال سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان
بازداشت و بدین مجوس دعوت کرد گشتاسب از خراسان به پارس رفت و به دو بکر دید و به زند خواندن مشغول شد
و آتشکده ها بفرمود ساختن ارجاسب که ملک ترک بود خراسان را خالی یافت آهنگ بلخ کرد و دختران گشتاسب را
با غنایم بسیار به ترکستان برد گشتاسب پسر خود اسفندیار را بفرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و پادشاهی
ترکستان با اولاد اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب داد که او را از بیم ارجاسب پیوندی چون اسفندیار از ترکستان
باز گردید پادشاهی از پدر درخواست کرد پدر او را به زابلستان به جنگ رستم بن دستان فرستاد بشرط آنکه اگر
مظفر باز آید پادشاهی به وی دهد اسفندیار به زابلستان آمد و با رستم پیکار نمود و میان ایشان محاربات عظیم رفت
ما بین ایشان عاقبت به دست رستم کشته شد گشتاسب از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی به پسر او بهمن داد و سقراط حکیم
تلمیذ فیثاغورس و جاماسب در عهد او بودند ششم بهمن بن اسفندیار مدت ملک او صد و دوازده سال بود چون بر تخت
نشست به کینه خون پدر لشکر فرستاد و زابلستان را خراب کرد و برادر رستم را بکشت و بختنصر را از بابل
معزول کرد و بفرمود تا بنی اسرائیل از بیت المقدس برفتند و گویند دانیال پیغمبر را بر سر ایشان حاکم گردانید و ریاست
شام به وی داد و مادر بهمن هم از اولاد طالوت بود و زنش از نژاد رحبعام بن سلیمان و او را پسری بزرگ بود ساسان نام
و او را میل به زهد بود در ایام سلطنت پدر زنار وی شد و از مال و ملک دنیا اعراض نمود چون ایام مهلت بهمن به آخر رسید دختر خود
همای را که از وی آبستن بود ولی عهد گردانید و تاج بر شکم او نهاد و دیمقراطیس و بقراط در عهد او بود هفتم همای
دختر بهمن که بعضی او را چهرزاد و همای چهرزاد خوانند زنی با رای و جلادت بود و سیرتی پسندیده داشت مدت سی سال
پادشاهی کرد و چون پسرش بزرگ شد ملک به پسر سپرد هشتم داراب بن بهمن و مدت سلطنت او دوازده سال بود
و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون الهی تلمیذ سقراط حکیم در عهد او بود نهم دارا بن داراب و بعضی
او را اردشیر بن دارا خوانند و مدت پادشاهی او چهارده سال بود و زمینی داشت لیکن نام سیاست حبس
قصد عزل او کرد ازین آگاهی یافت و با اسکندر رومی نامه نوشت و او را به ایران داشت که مخالفت آغاز کرد و لشکر
کشید و به جنگ دارا آمد در روز جنگ دو کس از نزدیکان دارا زخم زدند و لشکر اسکندر بر تختند لشکر دارا چون آن خلل
می دیدند منهزم شدند اسکندر پیش دارا آمد و سر او را بر زانو نهاد و سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم و بدین راضی نبودم

دارا از دارا التماس کرد که کشندگان او را بکشد و دختر او را زن کند و بر اولاد ملوک فرس بیگانه را نگمارد و ایشان را
خوار ندارد اسکندر وصایای او را قبول کرد و بدان وفا نمود بهم اسکندر بن فیلقوس یونانی که او را ذو القرنین
خوانند و در او اختلافست در دیوان انساب چنانست که او هرمس بن رومی بن لنطی بن یونان بن تارخ
بن یافث بن نوح است دمر او هزار و شصت سال بود و بعضی گفته‌اند پدر او بازر بن الیان بود ملک اسکندریه در
او دختر افلیسون بن فوقامیان با برادر دختر افلیسون را بخواست اتباع پا از بهاء دختر فیلسون برنجیدند و بانواع تلبیسات
او را از نظر بازر انداختند او را دستوری داد تا بشهر خود رود و او حامله بود در راه حمل نهاد و آن حمل را از اتباع خود پنهان
داشت و او را با مال و خواسته در پس سنگی نهاد و همان شب از آنجا رحلت کرد حق تعالی بزی را بر گماشت تا می آمد و او را شیر میداد
و آن بز از آن پیرزنی بود روزی در عقب او بیامد و آن حال مشاهده کرد و از آن تعجب نمود و او را برداشت و بخانه برد و او را اسکندر
نام نهاد و بپرورد چون بزرگ شد او را به پیری داد اسکندر باندک روزی فضل و ادب بسیار حاصل کرد روزی ملک آنجا
بر وی خشم گرفت و او را بجایی خواند اسکندر بترسید و از آن شهر بگریخت و می رفت تا بشهری رسید بس بزرگ بود
و بناهای رفیع و باغ داشت اسکندر چون مثل آن ندیده بود در طول و عرض آن شهر میگردید و تفریح میکرد و مادرش بر منظره نشسته بود
چون نظر مادرش بر او افتاد خون در تن او بجوشید و گفت عجب اگر این فرزند من نباشد کس فرستاد و او را پیش خود خواند و از حال او بپرسید
از حال خود خبر داد مادر او را بشناخت و پیش پدر افلیسون رفت و حال بر وی عرضه داشت افلیسون او را بخواند و از احوال او تفتیش
نمود و معلوم کرد که دختر راست گفت و او را تربیت فرمود و چون در رشدی و کفایتی هر چه تمامتر دید ملک بدو سپرد
و بعد از مدتی با برادر او خروج کرد و همه روی زمین را بگشود و سپه سالار لشکر او خضر علیه السلام بود و وزیر او ارسطاطالیس و در جامع الحکایات
آورده که دارا بن بهمن دختر فیلقوس را بخواست چون بدو رسید از بوی او متنفر شد و او را پیش پدر فرستاد و اسکندر از او بود
چون بزرگ شد و علم و حکمت بیاموخت فیلقوس او را بر تخت نشاند و بعد از اندک مدت درگذشت دارا به اسکندر نامه نوشت
و بوفات فیلقوس تعزیت داد و خراج روم طلب کرد اسکندر بدان التفات ننمود و لشکر کشید و بر او غلبه کرد و در بعضی کتب تواریخ
چنانست که او از فرزندان عیص بن اسحق پیغمبر بود و مدت عمر او سی و سه سال بود و در مدت سیزده سال بر تمامت ربع مسکون
مستولی شد و شهرهای بسیار بنا نهاد چون مرو و هرات و اصفهان بنا کرد و سد یاجوج ماجوج بساخت و بعضی گویند این اسکندر غیر آن بود
القصه چون ممالک او را مسلم شد و ملوک اقطار را مقهور و مسخر کرد نامه نوشت بارسطاطالیس که او استاد و وزیر او بود که اکنون
بتوفیق ربانی و تائید آسمانی پادشاهان جهان جمله در طوق عبودیت و قید طاعت من شدند و بعضی از ابنا ملوک در حبس من‌اند
عزم آن دارم که با وطن خود رجوع کنم و می ترسم از آنکه اگر ایشان را رها کنم یا یکی از ایشان را بر همه پادشاه گردانم چون
متمکن شود بانتقام مشغول گردد و روم را خراب کند اگر صواب داند بقیه را باسلاف الحاق کنم و جهان را از شر ایشان خالی سازم
ارسطاطالیس در جواب نوشت که بجور و استشعار خلقی را هلاک نتوان کرد و بی خیانتی خون ایشان نتوان ریخت و چنانکه تن را از دمل

و دل را از جهان بگزیند جهان را از جهانیان بگزیند بسبب انتظام عقد اجتماع مر سیاست صاحب ایالت صورت
نه بندد و اگر تو فرزندان ملوک را هلاک کنی ملک بی انقطاع نسلی تفویض باید کرد و مضرت آن بیش از منفعت باشد فکر بود بهتر آنست که
هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر در منازعت افتند و بدین سبب قصد روم نتوانند کرد اسکندر را
آن سخن صواب آمد و هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض کرد و او بغزو روم رفت و چون بشهرزور رسید وفات یافت و بقولی
دیگر در بابل چون او درگذشت ملک با پسر او عرض کردند او قبول نکرد و بعلم و عبادت مشغول شد بطلمیوس را بجای او نشاندند
و او را بروم بردند پس ملوک طوایف چند سال هریکی در طرفی باستقلال حکم کردند بعد از آن اشک بن دارا خروج کرد
و بعضی از ملوک طوایف با او یکی شدند و او بر تمامت ایران مستولی شد فصل سیم در ذکر احوال اشکانیان عدد
ایشان یازده تن و مدت ملک ایشان سیصد و چهارده سال و بقولی چهارصد و سی سال بود و بقولی دویست و پنجاه سال اول
ایشان اشک بن دارا بود و او را اشکان نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوبند مدت ملک او ده سال بود و بقولی بیست و
دو سال و در عهد او ذکریا و یحیی و عیسی در عهد او بودند سیم شابور بن اشک و مدت ملک او بیست و چهار سال بود چهارم پسر او گودرز
بن شابور و مدت ملک او پنجاه سال بود پنجم پسر برادر او بیژن بن بلاش و مدت پادشاهی او بیست و یک سال بود ششم پسر او گودرز بن
بیژن مدت ملک او نوزده سال بود هفتم برادر او نرسی و مدت ملک او سی سال بود هشتم عم او هرمز بن بلاش مدت ملک او
هفده سال بود نهم پسر او فیروز زمان مدت ملک او دوازده سال بود دهم پسر او خسرو و مدت ملک او بیست و چهار سال بود یازدهم اردوان
بن بلاش مدت مملکت او سی و یک سال بود و واقعه اصحاب کهف در ایام دولت اشکانیان بود فصل چهارم در ذکر احوال ساسانیان
عدد ایشان سی بود و مدت ملک ایشان چهارصد و ده سال بود و امام فخر الدین رازی در حدائق الانوار آورده است که از اول عهد
ایشان تا بوقت یزدجرد هفتصد و هشتاد سال بود و آنچه بتفصیل نوشته شده است که هریکی چه مقدار پادشاهی کردند
بپانصد سال نمی‌رسد اول ایشان اردشیر بن بابک و او نبیره ساسان بن بهمن بود و در عهد اردوان خروج کرد و او را
بقتل آورد و تمامت ملوک طوایف را که در اطراف بودند برانداخت گویند از ملوک چهار کس که جهان را در تحت حکم خود آوردند یکی او بود
و او را وصایا و عهود و نصایح است پسندیده و عمارات او بسیار در جهان از و باز ماند همچو جزیره در دیار بکر و اهواز و خوره استان
و گواشیر در کرمان و مدت چهارده سال حکم او در اکثر ربع مسکون نافذ بود و شانزده سال دیگر بممالک ایران مخصوص بود دوم شابور
بن اردشیر و او مدت سی و یک سال در ملک سلطنت کرد و پادشاهی بس با عدل و داد و شجاعت و سخاوت بود سیم هرمز بن شابور و مدت
ملک او دو سال بود و صورت و سیرتی نیک پسندیده داشت چهارم بهرام بن هرمز و مدت ملک او سه سال و سه ماه بود و چون پادشاه شد
مانی را با اتباع طلب داشت و ترحیب او کرد و بخود نزدیک گردانید و تمامت اصحاب مانی که در اطراف بودند جمع کرد و علما را حاضر
گردانید تا با مانی بحث کردند مانی ملزم شد توبه برو عرضه کردند مانی ابا نمود و انکار نمود تا پوستش باز کردند و بکاه پر کردند تمامت اتباع
او هلاک کردند گویند هنوز در چین طریقه مانی مانده است پنجم بهرام بن بهرام و او مدت هفده سال پادشاهی کرد و سیرتی پسندیده

در ذکر احوال اشکانیان

مدت ملک او

در ذکر احوال ساسانیان

داشت ششم پسر او بهرام بن بهرام داخل و او سیزده سال پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی و مدت ملک او هفت سال و نیم بود
هشتم پسر او هرمز و مدت ملک او هفت سال و پنجماه بود نهم پسر او شاپور بن هرمز او را ذوالاکتاف خوانند گویند هرمز فوت
کرد فرزند نداشت اتفاقاً یکی از کنیزکان او حامله بود اکابر جمع شدند و تاج از بالای او در آویختند و فرزندان او بر دند
شاپور در وجود آمد و بزرگ شد وزرا جمع شدند و خطوطی که از اطراف آورده بودند از شکایت و تعدی عرب و غیرهم عرض
کردند شاپور لشکرها جمع کرده متوجه عرب شد و بسیاری از ایشان بقتل رسانید و چاههای ایشان انباشته کرد
و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین یونانی را مقهور گردانید و باز گشت و او شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد همچو نیشابور
و مداین و ایوان نیز در مداین او بنا فرمود و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود دهم شاپور بن شاپور و او پادشاهی
منصفی بود و خلق را پسندیده داشت و مدت پادشاهی او پنج سال و پنجماه بود گویند روزی در خیمه نشسته بود بادی
عظیم برخاست و خیمه او را بینداخت چوب خیمه بر سر او آمد و او را هلاک کرد یازدهم بهرام بن شاپور و او را کرمانشاه
نیز خوانند جهت آنکه در ایام پدر و برادر ملک کرمان بود و او بیشتر اوقات بعیش و لذات مشغول بودی و با تدبیر ملک نپرداختی
و مدت ملک او یازده سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد بزه کار خوانند مردی بد نهاد و متکبر بود
بزرگان را خوار داشتی و بی گناه قصد مردم کردی مدت ملک او بیست و یک سال بود گویند روزی اسپی نجیب نیکو پیدا شد
بر در قصر او بایستاد هر که خواست آن اسپ را بگیرد نتوانست یزدجرد از قصر بزیر آمد و پیش اسپ رفت اسپ او را مسخر
شد او بدست خود زین بر وی نهاد ناگاه اسپ بر سینه او زد و او را هلاک کرد و از نظر ناپدید شد سیزدهم
پسر او که او را بهرام گور گویند یزدجرد او را بمنذر که پادشاه یمن بود سپرد تا تربیت او کند چون یزدجرد فوت شد
مردم از و رنجیده بودند گفتند پسر او در میان عرب پرورش یافته است و آداب فرس نداند اتفاق کردند کسری
نام را که هم از اولاد اردشیر بود به پادشاهی نشاندند بهرام روی بدیشان کرد و بسر حد فرس رسید امرا و اکابر
عجم پیش بهرام آمدند و ستمهایی که یزدجرد کرده بود برشمردند و گفتند بدین سبب دست در دیگری زدیم بهرام ایشان را
تسلی کرد و وعده عدالت و غیره داد ایشان دو گروه شدند و مخالفت و منازعتی هرچه تمامتر میان ایشان ظاهر شد
بهرام گفت ملک میراث من است و امروز دیگری دارد شما هر دو را رها کنید تا هر که چیره آید ملک او را بود و تاج را
میان دو شیر نهید هر که بردارد ملک او را باشد ایشان تاج را میان دو شیر بنهادند بهرام گفت نخست تو میروی یا من
کسری گفت تو بدعوی آمده پیشتر ترا باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیری بروی حمله کرد بهرام بزد و بر پشت شیر نشست
و سرش را بکوفت پس بدان شیر دیگر حمله برد و او را نیز هلاک کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد کسری چون آن چنان
دید بر پای او بوسه داد و عذر خواست همگنان در خدمت او کمر بستند و در زمان او خاقان با دویست و پنجاه هزار سوار
از جیحون بگذشت بهرام چون از آن آگاه شد هفت کس را از اقارب خود و سیصد کس را از سپاه با هزار سوار مبارز برگزید

با آذربایجان میبردم تا آتش کده را زیارت کنم و از انجا باز مینه بشکار روم چون باز نگردم خود بتدبیر کارها بلادین مشغول شوم همه زمان فرمان
بخاقان نوشتند که بهرام میگوید در روز براه آذربایجان برفت پس راه بگردانید و چنانکه کسی از حال او آگاه نبود قصد خاقان کرد تا بیک منزلی
خاقان رسید فرود آمد و جاسوس فرستاد از حال او تفحص کرد و شبی بسر او شبیخون برد و از هر جانب دو لشکر بد برداشت تا چون خاقان
از لشکرگاه برآمد نام بهرام را یاد کنید و طبل بزنید و خود با خواص برآمد و بر در خیمه رفت و چهار و شانزده که بر در او بودند بکشت و هم روان
خیمه رفت و سر خاقان را ببرید و از چپ و راست بر آن لشکر حمله بردند خلق بسیاری از ایشان کشته شدند و بقیه منهزم شدند بهرام
بشارتها با طراف فرستاد و با غنیمت فراوان قصد هند کرد و ملک هند چون از آمدن او خبر یافت با هدایا و تحف بسیار پیش آمد
و انقیاد نمود و دختر خود بدو داد بهرام از انجا قصد حبشه کرد و یمن بیرون آمد و تمامت ممالک برا بدست فرو گرفت گویند
روزی در شکار از پی گوری میدوانید بزمینی رسید که آب در آنجا افتاده بود و با اسب بگل فرو رفت چنانکه ناپیدا گشت
ملک او بیست سال بود چهاردهم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود بس عادل و نیکو سیرت و از غایت حلمی که داشت او را
یزدجرد نرم خوانند مدت ملک او هیجده سال و پنج ماه بود پانزدهم هرمز بن یزدجرد او پسر کوچکترین یزدجرد بود
برادر او فیروز غلبه کرد و مدت یازده سال ملک داشت شانزدهم فیروز بن یزدجرد او مردی پارسا و خیر بود و در اول
عهد او قحطی عظیم ظاهر شد مدت هفت سال خراج از مملکت برداشت و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرهای بسیار در ممالک
بنا فرمود و دیواری پنجاه فرسنگ میان ایران و توران بکشید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد و در آخر بقصد توران
بجنگ ملک ترک رفت و بر راه او خندقی ساخته بود سرپوشیده در انجا افتاد و هلاک شد هفدهم بلاش بن فیروز مدت ملک او چهار سال
بود هیجدهم برادر او قباد و مدت ملک او چهل سال بود در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادت خلق برداشت و اباحت پدید
آورد تا زن و بسیاری رجوع شدند و قباد نیز برو بگروید مزدک بقوة قباد مال از منعمان میستد و بدیگران میداد
خلق بدان سبب از قباد برگشتند و او را بگرفتند و محبوس کردند پادشاهی ببرادرش جاماسب دادند مزدک از انجا بگریخت و با آذربایجان
رفت پس خواهر قباد حیلت کرد و قباد را از حبس خلاص داد و بگریخت بترکستان رفت و از ایشان استمداد کرد
و باز گشت و بر جاماسب غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او شمر ذو الجناح از ملوک یمن خروج کرد و قباد از مقاومت او عاجز
شد الامر الامر با او صلح کرد و تحفها داد شمر ذو الجناح بگذشت و بماوراء النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت نوزدهم
انوشیروان بن قباد پادشاهی کامکار بود عهود و وصایای اردشیر پیش نهاد و بطریقه او سیرت و عدل ورزید و بزرجمهر
وزیر او بود و دیگر مدبران در کار مزدک مشورت کرد رای ایشان بدان قرار گرفت که او را بمکر و حیله منع باید کرد پس او را بخود
نزدیک کرد و معزز و مکرم گردانید و بلطایف الحیل از تفصیل اتباع و اعوان خواست و بهر طرف بگماشتگان بخود خط فرستاد تا
کسانی را که از اتباع او آنجا باشند هلاک کنند و در روز مهرجان مزدک و اتباع او را حاضر کرد و بفرمود تا جمله را هلاک کردند
و بعد از مدتی عزم روم کرد و ملک روم را مقهور گردانید و باز پادشاهی بدو داد و قرار آنکه هر چند سال بدرگاه آید و از انجا

بازگشت و بعد ازان خاقان توران بغت و بعد از محاربات بسیار خاقان از سر عجز بمصالحه گرائید و دختر خود بدو داد چون باز گشتند
خبر رسید که قپچاق در بعضی اطراف گرد شده و دست درازی می‌کنند آهنگ ایشان کرد و ایشان را ذلیل گردانید و در بعضی را عمارت کرد
و بعضی بود تا حصنها ساختند و راهها از دزدان و مفسدان ایمن گردانید و در زمان او سیف بن ذوالیزن از ابنای
ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد کرد در برابر مسروق بن ابرهه که سورة الفیل در شان او آمده است انوشیروان مدد داد تا یمن
از ایشان مستخلص گردانید و از ملوک عجم هیچیک بانصاف او نرسیدند گویند روزی در بزم او جامی گرانمایه مرصع
بجواهر گم شد هر که دیده بود که آن جام را که دزدید بشراب دار ندا کرد که از حاضران هیچکس بیرون نرود تا تفتیش کرده شود
انوشیروان شرابدار را بخواند و گفت بگذار تا هر که خواهد برود که آنکس که جام گرفت باز نخواهد داد و آنکس که او را دید
واقف نشد و او سو نخواهد کرد و گویند در عهد دولت او شخصی از یکی خانه خرید و در آنجا گنجی یافت و همانجا بگذاشت
همین فروشنده خانه رفت و گفت گنج از آن تست بیا و بردار آن شخص گفت من خانه بتو فروختم و مرا از گنج خبر نیست
از آن تو باشد میان ایشان منازعت افتاد هر دو پیش انوشیروان رفتند و آن حال عرضه کردند انوشیروان
از آن حالت شادمان شد و از ایشان پرسید که هر یک را چند فرزند است یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت
من دختری دارم انوشیروان فرمود تا آن دختر با آن پسر دادند و آن گنج را بدیشان داد و از غایت معدلت او
مملکت چنان معمور بود که او از برای امتحان خود را رنجور ساخت و گفت دوای من آنست که از خرابه خشتی آرند و در قدحی
آب شویند و آن آب بر دست و پای من ریزند هر که زودتر بیارد او را خلعتی گرانمایه بخشم ملازمان حضرت چون این شنیدند
بطلب آن باطراف و جوانب برفتند و جستجوی کردند چون حاصل نشد باز گشتند که از معدلت پادشاه در مملکت
خرابه نیست انوشیروان از آن سخن خرم شد و سر بر زمین نهاد و شکر کرد و پیغمبر ما صلوات الله علیه در آخر عهد او
بوجود آمد و در آن دم آتشکدها فرومرد و دوازده کنگره از ایوان انوشیروان بیفتاد انوشیروان از آن
متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال با او گفت سطیح گفت این دلیلست بر ولادت پیغمبر آخرالزمان
و استیلای او بر جمله آتشکدها و بعدد هر کنگره که افتاده یکی از قومش پادشاهی کند پس پادشاهی کند پس
پادشاهی ایشان منقطع شود و مدت ملک او چهل و هفت سال و هفت ماه بود و پسرش هرمز بن انوشیروان او پادشاه
عادل بود اما پیوسته مردان دون را تربیت کردی در زمان او خاقان بخراسان آمد و کس بهرمز فرستاد
که عزیمت روم دارم باید که راهها را پاک سازند و در منازل علوفه مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از
نژاد ملوک ری و سپهسالار بود با لشکری بدفع او فرستاد بهرام بتعجیل برفت و بر او ظفر یافت و غنایم بسیار پیش
هرمز فرستاد و او عزیمت ترکستان کرد و هرمز را این خوش نیامد و در حق او سخنان گفت بهرام از آن آگاهی
یافت و اعیان لشکر را با خود متفق کرد بر آنکه او پادشاه باشد تا بوقت آنکه ابرویز بن هرمز بدیشان رسید

این حال بهرمز رسید قصد پسر خود ابرویز کرد بگریخت و باذربایجان رفت هرمز لشکر بجنگ بهرام فرستاد لشکر او شکسته شد
چون خبر شکستن لشکر بمداین رسید اکابر و اعیان باتفاق هرمز را گرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت ملک او دوازده
سال بود و سبب حکم ابرویز بن هرمز او چون بر احوال پدر واقف شد بمداین آمد و بر تخت نشست و پیش پدر رفت
و عذر خواست پدر از وی درخواست کرد که بکینه او باز خواهد ابرویز بر لشکری ترتیب داد و قصد بهرام کرد و
نزدیک آب نهروان با بهرام رسید چون دانست که طاقت مقاومت او ندارد کس پیش پدر فرستاد
و با وی در آن باب مشورت کرد هرمز گفت صواب آنست که زنان و فرزندان را بالغزا این در حصنی استوار بگذاری
و تو باستمداد پیش ملک روم روی ابرویز بدین تدبیر آن مشغول شد بندویه و بسطام هر دو خال او بودند و از آنها که هرمز را
میل کشیده بودند پیوسته ترسیدند با ابرویز گفتند شاید که بهرام هرمز را بعد غیبت ما بملک باز آورد و
بوی سپارد صلاح آنست که او را هلاک کنیم ابرویز هیچ جواب نداد ایشان از خاموشی او رضا فهم کردند و بسر هرمز
رفتند و او را بزه کمان هلاک کردند پس ابرویز با تنی چند از نهروان بگذشت و براه بیابان می رفت تا نزدیک دیری
رسید آنجا نزول کرد تا لحظه بیاساید لشکر بهرام از دور ظاهر شدند بندویه گفت چاره و ساز خویش کن من در و تو
با بسطام بیرون رو که من این لشکر را از شما باز دارم ابرویز چاره ندید و خود با بسطام بیرون آمد و روانه شد
بندویه در دیر استوار کرد و جامهای ابرویز بپوشید و بر بالای دیر رفت لشکر چون رسیدند بندویه را با آن جامه
دیدند پنداشتند ابرویز است چنانکه در آن زمان کسی را یارای آن نبود که زینت پادشاهان بر خود کند
و بر دور دیر فرود آمدند بندویه گفت دانستم که مرا از اینجا راه گریز نیست فرمان مرا امروز امان و مهلت دهید تا بعبادت
و استغفار مشغول شوم لشکریان اجابت کردند و او دو روز دیگر آنجا بسر برد پس بیرون آمد لشکریان چون از
هزیمت او و از حیله او آگاه شدند او را پیش بهرام بردند بهرام بفرمود تا او را محبوس کردند و ابرویز بروم رفت
و دختر قیصر را بخواست و لشکر گران برداشته بعراق آمد و با بهرام محاربه کرد ظفر او را شد بهرام بجانب
ترکستان رفت و گویند ملوک شیروان از نژاد او بودند و ابرویز در بزرگی و جباری و کامکاری بمرتبه رسید که
بر تمامت ملوک جهان تفوق جست مدت ملک او سی و هشت سال بود و چون مصطفی صلوات الله
علیه بملوک اطراف نامها نوشت و ایشان را باسلام دعوت کرد و بابرویز نامه نوشت چون نامه بدو رسید
و نام پیغمبر را بالای نام خود دید نامه را بدرید و بینداخت و بعامل یمن نامه نوشت که جمعی را بفرست که این شخص را
که در تهامه دعوی پیغمبری میکند بگیرند و پیش من آرند عامل یمن فیروز دیلمی را بدان شغل پیش پیغمبر فرستاد چون
ایشان بحضرت رسالت رسیدند پیغمبر فرمود ابرویز را پسر او شیرویه هلاک کرد شما باز گردید ایشان آن تاریخ را
قید کردند همانجا توقف نمودند بعد از چند روز خبر قتل او بدیشان رسید که آن جماعت همه مسلمان شدند

بیست و دوم شیرویه و مدت ملک او هشت ماه بود گویند چون پدر را با هفده تن از برادران و برادرزادگان خود
بواسطه شیرین بکشت رنجور شد و بعلت طاعون علی ما نقله الثقة با جمعی بسیار از بزرگان فرس که با او یکی بودند هلاک شد
بیست و سیم اردشیر بن شیرویه او هفت ساله بود چون پدرش نماند او را بر تخت نشاندند یکسال و نیم پادشاهی
کرد بیست و چهارم کسری بهوان از نسل سلطان بن بهمن بود مدت ملک او یکسال بود بیست و پنجم
کسری بن قباد بن هرمز پادشاهی او سه ماه بود بیست و ششم توران دخت بنت خسرو دختر خسرو پادشاهی
یکسال و چهار ماه بود بیست و هفتم فیروز که از نبیره یزدجرد و نبیره کاوس بود پادشاهی او شش ماه بود بیست و هشتم
فرخ زاد بن خسرو و او در آن وقت که شیرویه برادران را میکشت خرد بود و بدان سبب خلاص یافت
و تقاعد بیکفایت بود و شش ماه پادشاهی کرد سی ام یزدجرد بن شهریار گویند شیرویه وقتی که برادران را
می کشت دایه او را پنهان کرد و بعد از مدتی بگریخت و او را به پارس برد بزرگان پارس او را پنهان نگاه
میداشتند چون شنیدند فرخ زاد در مداین به پادشاهی نشست و بعد از آن کار نداد یزدجرد را
به مداین بردند و بر تخت نشاندند و در آن وقت همه اطراف مملکت را مسلمانان فرو گرفته بودند مدت هشت سال
در مداین بنشست چون سعد بن ابی وقاص با لشکر اسلام بقادسیه رسید رستم پسر فرخ زاد را بجنگ او
فرستاد رستم در جنگ کشته شد و لشکر او هزیمت رفتند یزدجرد از مداین بگریخت و باصفهان رفت
و مدتی آنجا اقامت کرد پس از آنجا بمرو رفت ماهویه والی مرو که نشانده او بود بسبب خیانتی که کرده بود و از او
بترسید با خاقان متفق شد و قصد او کرد او بترسید و در شب لشکر را بگذاشت و بگریخت چون روز
با آسیابی رسید و بخفت آسیابان بطمع جامه های او او را هلاک کرد و ملک از ملوک فرس بالکلی منقطع شد
و بر اهل اسلام مقرر گشت یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و این واقعه در ایام خلافت عثمان
بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و گویند ملک ماز ندران از نژاد او هستند باب سیم در پادشاهان
ختای و فرنگ بدانکه پادشاهان ملک ختا از عهد ... تا ... گویند اول ایشان را ... خان
گفتندی و بدست چنگیز خان بنا بر افتاد و سی و شش طبقه اند عدد ایشان یکصد و پنج بوده اند
پادشاهی بر عم ختای دو هزار و ششصد و هفتاد و پنج سال از پادشاهان افرنج دو طایفه اند قیاصره
و پاپان عدد قیاصره از عهد مسیح علیه السلام تا اکنون صد و یک تن اول ایشان اغسطس بود مادر
او در حال ولادت وفات یافت شکم او را بشکافتند و او را بیرون آوردند و چنین کس را بزبان رومی
قیصر گویند اغسطس را قیصر نام کردند و عدد پاپان که خلفای مسیح اند دویست و دو اول ایشان اغسطوس
حواری بود خلیفه مسیح علیه السلام و پاپ را پدر پدر گویند و مرتبه پاپ تا غایتی باشد که هرگاه خواهند که قیصری را

نصب کنند و هرکس از معتبران سپاه از مرجبان و سپهبد بزرگ و یک پادشاه باهم بنشینند و رتبه کنند و ده کس را برگزینند
و از آن ده یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره که ملک الالمانیه که بزعم ایشان ثلث ربع مسکون است بر سر او نهند و او را
از آنجا بولایت [illegible] آورند و تاجی از پولاد بر سر او نهند و او را از آنجا بولایت الرومیه الکبری که شهر پاپ است برند
تا پاپ تاجی از زر بر دو پای بر زمین و بر سر او نهند و بعد از آن او خود را بیفکند تا پاپ پای بر سر و گردن او نهد
و بر تن او نهد و او همچنان افتاده باشد تا پاپ پای بر او نهد و بر سر او نشیند آنگاه اسم قیصر بر او اطلاق کنند باب چهارم
در ذکر احوال خلفا که بعد از پیغمبر صلوات الله علیه و سلم صورت خلافت یافتند و ایشان پنج طایفه اند طایفه اول خلفا
راشدین و عدد ایشان پنج تن و مدت خلافت ایشان سی سال اول ابوبکر بن ابی قحافه رضی الله عنه مدت خلافت او دو سال
و سه ماه و نیم بود چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم رحلت نمود مهاجر و انصار در کار خلافت مشورت کردند بعد از منازعات
و محاکات بسیار امر خلافت تعیین کردند چون خلافت بر او مقرر شد در باب معاش خود متفکر بود که از کجا حاصل کند
تا بکار مشغول تواند شد صحابه اتفاق کردند تا خلیفه بقدری از بیت المال تعلق دارد چندانکه خواهی از آنجا طرف کن کفایت
و در کتاب خدا و سنت مصطفی آیتی یا حدیثی و در معنی آن نشنیدم یا لیتنی بقیت فی [illegible] با مرا ترک این معنی نبایستی [illegible]
در احکام ترجمان [illegible] گفتی ای ارض تقلنی وای سماء تظلنی اذا قلت فی شیء برای و از غایت انصاف فرمودی
اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و با همه خلق طریق تواضع و حلم سپردی و بتقصیر خود معترف بودی و در [illegible] قایم دین
و ملک با علمای صحابه مشاورت کردی و با ضعفا رفق و مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود در شب سه شنبه
بیست و دوم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت در مدینه وفات یافت دوم عمر ابن الخطاب و مدت خلافت او ده سال و
شش ماه و [illegible] روز بود و در عهد خلافت او اسلام قوی حال شد اکثر بلاد عجم و عرب در اسلام گشت در مملکت قواعد معدلت
تمهید یافت و از هیبت و سیاست عمر قیصر و ملکان او در زمان [illegible] سلاطین الانس محبوس و مایوس ماندند
و او پیوسته بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول بودی و [illegible] پلاس پوشیدی و بر فقرا تقدیم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام
بجا آوردی و تکبر [illegible] چنان عمر او شصت و سه سال رسید روز چهارشنبه [illegible]
بقولی [illegible] و بقول اکثر اهل تواریخ بیست و ششم ذی الحجه ابولؤلؤ فیروز غلام مغیره بن شعبه او را در مسجد زخم زد
و بعضی گویند در آسیا که از برای او ساخته بود خلوت در یافت کارد زد و بعد از [illegible] در سنه اربع و عشرین
هجری وفات یافت سیم عثمان بن عفان و مدت خلافت او دوازده سال کم دوازده روز بود چون خلافت بر او مقرر شد
[illegible] را که رسول علیه السلام از مدینه رانده بود بنابر قرابت طلبید [illegible] و نیابت [illegible] داد
[illegible] فرمود و [illegible] بر در آویخت در رسوم سلاطین و ملوک [illegible] نهاد و بیت المال [illegible]
[illegible] متغیر شدند [illegible] آخر الامر بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر که [illegible]

فرمود و بطرف مصر روانه کرده و در عقب او مروان با اهل مصر نامه نوشت که اعلموا ان محمد بن ابی بکر بعثنا الیکم
امیرا فاقتلوه و نامه را بر عثمان عرض کرد و بعد از توقیع او دو نقطه بالا نهاد فاقتلوه شد و بدست قاصدی داد
و بمصر فرستاد و در راه قاصد بمحمد بن ابی بکر رسید و او از مکر مروان می اندیشید قاصد را بگرفت و تفتیش کرد
آن نامه بیافت و از آنجا بازگردید تا بمدینه آمد و پیش عثمان بگفت و آن نامه بدو داد عثمان از این حال در حیرت
افتاد و سوگندها یاد کرد که مرا ازین خبر نیست و عمر او را در آن وقت هشتاد و دو سال رسیده بود و ضعف
بر او مستولی گشته ازین معنی هراسان بود در خانه نشست گمان آن قوم در ان باب قوی تر شد خلق بسیار بر او جمع
شدند و خانه او را محاصره کردند روز آدینه هژدهم ذی الحجه سنه ثلاث و ثلثین هجری کنانه تجوخی او را کشته
کرد بعد از ان قوم روی بعلی بن ابی طالب نهادند تا بر وی بیعت کنند علی از ان امتناع مینمود و میفرمود
انی وجدت هذه دنیاکم ازهد عندی من عفطة عنز آخر الامر چون الحاح هرچه تمامتر می نمودند او نیز
خلاف قبول نمود و فرمود الان رجع الحق الی مستحقه و خواست تا تدبیر ولایت و رعیت بر وجهی کند که هیچگونه
از قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نباشد و بنابر عصمت ذاتی و طهارت فطری رعایت مصالح
اماره را بنسبت با محافظه دین و ملت مرجوع داشت و حاصل بیت المال را در محل استحقاق صرف میکرد
و میان خویش و بیگانه تسویه نگاه میداشت تا بحدی که چون برادرش عقیل او را بخانه برد و مهمانی کرد و التماس
درخواست تا وظیفه او زیاده کند علی علیه السلام از او پرسید که طعام مهمانی از کجا حاصل کردی گفت چند روز
روزه داشتم و اینقدر از خود باز گرفتم علی علیه السلام بفرمود تا از وظیفه او آنقدر کم کردند و گفت
وظیفه بیت المال بقدر ضرورت باشد و در اقامت حدود میل و محابا نکردی و فرمود لا نضیع حدود الله و انا
قایم و هر کرا لایق نیابت ندانست معزول کرد چون بعزل معاویه نامه نوشت عبدالله بن عباس گفت او مرد
پر مکر و حیلت است و از خلافت عمر تا حال در شام حاکم بوده و لشکر و مال بسیار بر او جمع شده مبادا که نیاید
و مطیع فرمان نشود و دل شهر او عزله در هر حال مصلحت چنانست که در اول نامه تولیت و حکومت آن دیار بدو مقرر
داری تا او بخلافت تو مقر شود و خلق را معلوم گردد که حکومت او به نیابت تست نه باستقلال بعد از ان او را معزول
کنی علی علیه السلام فرمود من هرگز او را تولیت ندهم چه او در اجرای احکام شریعت و احداث رسوم بدعت
هیچ باک ندارد و هیچ وبال آن بمن عاید گردد و چون نامه بمعاویه رسید اعیان ملک و ارکان دولت خود را جمع
و مال و نعمت بسیار بر ایشان قسمت کرد و گفت علی عثمان را بکشت و خلافت غصب کرده است من میخواهم
چون عثمان را خون طلب دارم رای شما چیست همه گفتند فرمان امیر راست هرچه صواب بیند مطاوعت نمایم
پس معاویه بجنگ علی آغاز نهاد و میان ایشان مصاف واقع شد خلقی بسیار کشته شدند و عاقبت

وصل الیکم قام

با سر هم و در جنگ صفین کشته شد گویند چون تقبل عمار پیش معاویه خبر بردند شادی نمود و عبد الله بن
عمرو ابن العاص آنجا حاضر بود عبد الله گفت من از پیغمبر علیه السلام شنیدم که فرمود یا عمار تقتلک الفئة
الباغیة معاویه گفت او را آنکس کشت که بدین جنگ فرستاد عبد الله گفت اگر چنین باشد باید که
حمزه را پیغمبر کشته باشد معاویه از این سخن برنجید و عبد الله را از پیش خود براند و علی علیه السلام در علم بی‌نهایت
بود گویند که گفت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و در جود و سخا بحدی که دنیا بنزد او حقیر هنگام عطا نسبت با همت او
حقیر بودی و در فتوت نفس بدان مثابه که گاه وغا تیغ بدست اعادی دادی چون از ادای عبادات و از ساختن مهمات
فارغ شدی بکار کردن رفتی و قوت از آن ساختی و گویند چهارصد بنده از کسب دست خود بخرید و آزاد کرد و
مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود شب نوزدهم رمضان سنه ثمان و ثلثین هجری در مسجد کوفه وقت سحر
عبد الرحمن ابن ملجم لعنه الله او را ضربت زد و بیست و یکم بدار البقا رفت و مدت عمرش شصت و سه سال بود
نقلست که چون او وفات یافت بموجب وصیت حسن علیه السلام فرمود جنازه او را بر شتری بستند و مهار
شتر رها کردند و شتر میرفت و ایشان در عقب می رفتند تا شتر بزانو در آمد آن موضع را بشکافتند گوری ساخته
پدید آمد او را دفن کردند چون باز گشتند نابینائی را دیدند که می گریست و مینالید از وی پرسیدند که حال
چیست گفت حال من اینست و من چند سال شد که بشهر نرفتم هر شب شخصی می آمد و برای من طعام
می آورد اکنون سه شب است که آن شخص نیامده و ندانم تا او را چه پیش آمد ایشان چون آن سخن بشنیدند بگریه
در آمدند نابینا گفت چه حالت افتاد گفتند آن شخص امام مرتضی علی بود اکنون سه شب است که او را ضربت
زدند بدار البقا پیوست نابینا چون آن سخن شنید شهقه زد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد بعد از وی حسن بن
علی علیه السلام بخلافت نشست و معاویه همچنان با او نیز منازعت میکرد تا مدت شش ماه آخر الامر مروان
باشارت معاویه اسماء بنت جعده که زن او بود بانواع مکر و حیله بفریفت تا او را زهر داد و مدت
عمر او چهل و شش سال بود و بقولی پنجاه و پنج سال طایفه دوم خلفای بنی امیه عدد ایشان چهارده
تن و مدت دولت ایشان نود و پنج سال بود و بقولی نود و هفت سال اول ایشان معاویه بن ابی سفیان
و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه و نیم بود در سنه تسع و خمسین وفات یافت گویند روزی در مجلس او
یاد امیر المومنین علی کردند معاویه گفت کان علی ولی الله کالليث اذا غدا وكالبدر اذا بدا وكالمطر
اذا اعدا حاضران از وی پرسیدند که تو فاضلتری یا علی گفت خطوة من علی ابن ابی طالب خیر من آل
ابی سفین گفتند حق با تو بود یا با علی گفت با علی گفتند چرا با وی حرب کردی گفت الملک عقیم
یعنی هرکه پادشاهی جوید او را با کسی پیوند نباشد پس گفت هرکه در شان علی شعری انشا کند چندانکه

لایق او باشد به هیچ هزار دینار بدهم حاضران هر کسی چیزی میگفتند معاویه نفی میکرد که علی ازین همه بالاتر است تا آخر
الامر عمرو بن العاص ارتجالا جواب آن کرد تا بدین بیت رسید که شعر هو النبأ العظیم و فلک نوح : و باب الله و انقطع الخطاب
معاویه گفت ماذا اشدک یا ابن العاص الی الصواب و در حال هفت هزار دینار و مرغ بدو بخشید دوم پسر او یزید پلید علیه اللعنة و مدت
حکومت او سه سال و شش ماه و بیست و دو روز و عمر او سی و هشت سال و هفت ماه و او در عداوت اهل البیت نهایتی
بود که لشکر فرستاد تا حسین علیه السلام را با هفتاد و یک تن در کربلا شهید کردند و سر مبارکش را اوردند چوبی در دست
داشت بر دندان مبارک حسین علیه السلام میزد و میگفت لست من عتبة ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل سیم پسر او
معاویه گویند چهل روز خلافت کرد روز آدینه بر منبر رفت و گفت ای قوم میدانم که پدران من خلافت کردند
امانه نا بمستحق بودند من ازین کار بیزار شدم و خود را عزل کردم شما دانید هر کرا خواهید امیر خود سازند و از
منبر فرود آمد و کنج انزوا اختیار کرد چهارم مروان بن الحکم و مدت امارت او نه ماه بود بوقت مرگ عبد الملک را ولی عهد کرد و حکم کرد که
در آخر خطبه بر منبرها لعنت بر ابو تراب کنند پنجم پسر او عبد الملک داور را ابو الذباب گفتندی بنا بر انکه از گند دهان او مگس
بسیار کشته شدندی و بعضی گویند هر کس که آن گند باو رسیدی بیفتادی و از غایت بخل و نهایت خساست او را رشح الحجر خواندند
و مدت امارت او بیست و یک سال بود ششم پسر او ولید گویند او مسجد جامع دمشق بنا کرد و مدت امارت او نه سال و نه ماه بود
و حجاج بن یوسف از گماشتگان او بود نقلست که حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن که همه بی گناه بودند در حبس و غیر حبس
هلاک کرد هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک و مدت امارت او دو سال و هشت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان
در میان بنی امیه مثل او بعلم و دیانت و زهد و تقوی کسی نبود او رفع لعنت کرد و فرمود تا بجای آن این آیه بخوانند که ان الله
یامر بالعدل والاحسان الایه و گویند او در زهد و تقوی بغایتی بود که شبی با جمعی در تدبیر مهمی مشاورت میکرد درویشی
در آمد تا با او سخن گوید او بفرمود تا چراغ را نشاندند چون فارغ شد برافروختند پرسیدند که سبب این حرکت چه بود
گفت روغن چراغ از بیت المال بود نخواستم که در روشنای او بمصلحت خود مشغول باشیم و مدت خلافت او دو سال و پنج روز
بود نهم یزید عبد الملک و مدت امارت او چهار سال و یکماه دهم هشام بن عبد الملک و مدت امارت او نوزده سال بود و حسن
بصری در زمان او وفات یافت و زید بن علی بن الحسین در کوفه خروج کرد و هشام یوسف را بفرستاد تا با او محاربه
کرده عاقبت الامر اصحاب زید کم شدند و زید کشته شد یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک مدت امارت او یکسال و دو ماه بود
در ایام او یحیی بن زید بن علی خروج کرد نصر بن سیار بمحاربه او رفت و یحیی را بکشت و سرش را پیش ولید فرستاد و تن او را
بجرجان مصلوب کرد و همچنان بماند تا ابو مسلم بیامد و کینه او بستاند و باز خواست و یحیی را از دار فرود آورد و
بروی نماز گذارد و دفن کرد دوازدهم یزید بن ولید داور را یزید ناقص خواندندی بنابر انکه اعرج بود و
مدت امارت او پنج ماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بود مدت امارت او سه ماه و هفت روز چهاردهم مروان بن محمد بن

مروان بن الحکم و ابراهیم بن الولید را بکشت و امارت بدست فرو گرفت و او را حمار از آن جهت گفتندی بنا بر آنکه سر
صد سال را سنة الحمار خوانندی چون ملک بنی امیه در عهد او از نود درگذشت گفتند هذا امیر سنة الحمار و مدت
امارت پنج سال و نه ماه بود در ایام وی جمعی بسیار همچو ضحاک بن قیس و عمر بن سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن محمد
بن الاشعث و یزید بن مهلب خلقی را بجهت خلاف بخود دعوة میکردند ابو مسلم خراسانی روز عید جامه سیاه در پوشید
و بنام ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن العباس خطبه کرد و ابراهیم در آنوقت در مکه بود چون این خبر بشنید با ابو العباس
سفاح که ابن عم او بود و جمعی دیگر از قریش عزم کوفه کرد و مروان حمار از آمدن ابراهیم وقوف یافت و کس فرستاد
تا او را بگیرند قاصد او به منزلی کوفه بدیشان رسید و ابراهیم را بگرفت سفاح را اول خود ساخت و بکوفه فرستاد
و ابراهیم را پیش مروان بردند و همانجا محبوس کردند طایفه سیم خلفای بنی عباس عدد ایشان سی و هفت تن و مدت
خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال و یازده ماه و یکروز بود اول ایشان ابو العباس سفاح و نام او عبد الله
بود پسر محمد کامل بن علی بن عبد الله ابن عباس و مدة خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و او را سفاح از آن
گفتندی که خون بنی امیه بسیار ریخت تا خلافت ملک ایشان بر وی قرار گرفت و در تواریخ مذکور است که روزی امیر المومنین
علی علیه السلام نماز میگذارد عبد الله بن عباس حاضر نبود و بعد رسید او را چه حال افتاد گفتند او را امروز پسری
در وجود آمد امیر المومنین علی به تهنیت او رفت آن پسر را علی نام نهاد و مقرر بود خلافت ملک در اولاد او خواهد بود
دوم برادر او ابو جعفر منصور مدت خلافت او بیست و یکسال و یازده ماه بیست و چهار روز بود و ابو مسلم را سبب
انتقال خلافت به بنی عباس او بود و بمحاربه عبد الله بن علی فرستاد و عبد الله را برادر زاده او سفاح در شام ولی عهد خود
گردانیده بود چون سفاح درگذشت بنا بر استقلال دعوی خلافت کرد ابو مسلم بشام رفت و عبد الله بعد از محاربات
بسیار بگریخت و با غنائم مراجعت نمود چون خبر بمنصور رسید عتبه را فرستاد تا غنایم را ضبط کند و شمشیر عباس بن عبد الملک که
که سفاح بعبد الله داده بود طلب دارد عتبه چون برسید و پیغام رسانید ابو مسلم از آن برنجید و گفت بر که جان
نثار کردم سزا یافتم و عبد الله را با اشتران بکوفه فرستاد و خود با لشکر روی بخراسان نهاد منصور از
رفتن او اندیشه ناک شد که مبادا دیگری را بخلافت بنشاند و عهد نامه نوشت و سوگندها یاد کرد که هرگز با او خلاف نکند
و التماس مراجعت نمود چون نامه به ابو مسلم رسید او در حدود ری بود عزم مراجعت کرد یاران او را منع کردند ابو مسلم
گفت من چون با ایشان هرگز بدی نکردم کمال خیانت که با من غدر کنند و بی لشکر بازگردید و بکوفه آمد چون پیش
منصور رفت عثمان بن نهیک از قفای او درآمد و تیغی بر سر او زد و او را هلاک کرد و این واقعه در شعبان
سنه سبع و ثلثین و مائه واقع شد نقل است که منصور بعهد پادشاهی خود گفت میخواهم که جعفر صادق را از میان بردارم که
میل مردم بدو بسیار است وزیر گفت او در گوشه نشسته بعبادت و طاعت مشغول آزردن او مبارک نباشد منصور
نشنید و کس فرستاد تا صادق را علیه السلام حاضر کنند و با غلامان گفت چون صادق در آید من دستار از سر

نهم نشما او را هلاک کنید چون صادق ع از در درآمد خلیفه بخود از تخت فرود آمد و دست او را بوسید گفت چه حاجت
داری صادق علیه السلام گفت که دیگر مرا پیش خود نخوانی منصور او را باعزاز تمام برگردانید از وی پرسیدند این چه حال بود
که از تو صادر شد گفت چون صادق درآمد اژدهایی دیدم که لبی بزیر تخت نهاد و دیگری بر زبر و گفت اگر
صادق علیه السلام را بیازاری ترا با این تخت فرو برم من از بیم آن ندانستم که چه میکنم پس امام علیه السلام
بعد از آن خلوت گرفت و کس را پیش خود بار نداد سفیان ثوری بپیش او رفت و گفت مردمان از فواید انفاس
تو محروم شدند سبب عزلت چیست فرمود فسد الزمان تغیر الاخوان سیم مهدی بن عبد الله و مدت خلافت
او ده سال و یکماه و شانزده روز بود مقنع را که دعوی پیغمبری کرد و صاحب شعبده و طلسمات بود هلاک فرمود و هر چه
سفاح و منصور جمع کرده بودند بمردم بخشید چهارم پسر او هادی داود در جرجان بود بعد از وفات پدر به بغداد آمد
و بخلافت نشست و مدت خلافت او یکسال و یکماه و بیست و پنج روز بود پنجم برادر او هارون الرشید همان شب که هادی نماند
یحیی بن خالد برمکی با اهالی بغداد با او بیعت کرد و یحیی که از اولاد ملوک ساسانیان بود وزارت بدو دادند
یحیی را چهار پسر بودند فضل و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان در کرم و سخا زیاده از آنست که درین مقام بیان
آن صورت بندد و سبب تغیر هارون بر آل برمک آن بود که او جعفر را بغایت دوست داشتی و پیوسته ملازمت فرمودی
و هارون را خواهری بود عباسه نام که بصحبت وی مشغول بودی و در بیشتر امور با او رجوع کردی و اگر هارون در حرم بمجلس
طرب نشستی عباسه البته پیش او بودی و جعفر را نیز در آن خلوتها طلب داشتی جعفر بواسطه عباسه از رفتن امتناع
نمودی روزی هارون با جعفر گفت میدانم که امتناع بواسطه عباسه است من او را در نکاح تو در آرم بشرطی که میان
شما جز کلام و مشاهده مباسطتی دیگر نباشد و اینمعنی جهة آن میکنم تا تو محرم او باشی و بی دهشت در حرم آئی اگر چه
جعفر را اراده نبود اما بحکم اشارة عباسه را در عقد کشید و بی دهشت در مجلس باهم نشستندی و حدیث
کردندی و جعفر صاحب جمال بود عباسه را آتش عشق او در نهاد تاب سه انداخت تا از شراب عشق خراب شد و پیغام داد
که تا کی بدیدار و گفتار قناعت توان نمود بیش ازین مجال مصابرت نماند جعفر جواب داد که هر چند بحکم مناکحت شرعی
مانع مرتفع است اما هرگز خلاف رای خلیفه ازمن صورت نبندد عباسه مکری اندیشید و شبی هم در سرای خلیفه جعفر مست
خفته بود عباسه پیش او رفته کار خود ساخت و مدتی آنحالت میان ایشان بود تا جعفر را از وی دو پسر آمد و پسران بمکه فرستاد
عاقبة الامر هارون بر آنحال وقوف یافت جعفر را با کلی خاندان برمکه برانداخت و مدت خلافت هارون بیست و سه سال و
هشت ماه و هفده روز بود ششم پسر او محمد امین هر چند هارون با مامون با ولی عهد کرده بود اما چون هارون وفات یافت
فضل ابن ربیع باشارة محمد امین تمامت خزاین و اموال هارون را ببغداد برد و تا مامون خبر یافت محمد امین بخلافت
نشسته بود و امور ملک بفضل بن ربیع باز گذاشت و خود بلهو و طرب مشغول شد چون مدت سه سال و بیست و پنج روز خلافت کرد
او را خلع کردند عمش ابو اسحق ابراهیم را بخلافت نشاندند و چون ذره استعداد خلافت نمی دیدند بعد از بیست و پنج روز بار محمد

امین را از حبس بیرون آورده بخلافت نشاندند بعد از آن یکسال و شش ماه و بیست روز دیگر خلافت کرد هفتم مامون برادر او خلیفه بس
فاضل بود و در فنون علوم معرفتی داشت چون بخلافت نشست در مرو قرار گرفت و طاهر ابن الحسین از قبل او در
بغداد می بود مدت بیست و پنج سال و پنجماه و بیست و دو روز خلافت کرد و بعد از آن برادر خود را محمد ولی عهد خود گردانید
و او را معتصم لقب نهاد و باطراف ممالک مثال فرستاد تا با او بیعت کنند و او عزم غزو روم کرد چون در آن دیار [?]
رسید که آن را [?] گویند فرود آمد و لشکرها را باطراف روم فرستاد و آنجا رنجور شد و در گذشت او را ازانجا
بطرسوس بردند و دفن کردند هشتم معتصم بن الرشید بعد از برادر بخلافت نشست و به بغداد آمد و امور ملک را انتظام داد و نود
هزار غلام ترک بخرید و سامره را او بنا کرد و هم آنجا وفات یافت مدت خلافت او هشت سال و هشت ماه و هشت روز
بود نهم پسرش الواثق بالله هرون مدة خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود دهم برادرش المتوکل جعفر بن محمد
[?] بود و عداوت اهل البیت مبالغه مینمود چنانکه مردم را از زیارت حسین بن علی علیه السلام منع کرد و بفرمود تا عمارات
آنجا همه خراب کردند و پیوسته فرزندان علی را استخفاف کردی و ایشان را دشمن داشتی شبی بخواب دید که امیر المومنین
با او گفت تا چند بر فرزندان من ستم کنی و مشتی [?] بر سینه او زد و او از هیبت آن از خواب در آمد و گفت میدانم که تا زمانه
علی [?] چند روز در سامره بشرب مشغول بود جمعی از غلامان که با او کینه داشتند در
حالت مستی او را هلاک کردند گویند چون پسرش منتصر احتیاط کرد [?] و مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز
بود یازدهم المنتصر بالله محمد مدة خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین احمد بن المتوکل مدة خلافت او سه سال و نه
ماه بود سیزدهم المعتز بالله و مدة خلافت او سه سال و سه ماه بود و بعد از خلع او با برادر او المستعصف بالله بیعت کردند و هم دران
عهد او را بکشتند چهاردهم المهتدی بالله مدت خلافت او یازده ماه بود پانزدهم المعتمد علی الله پسر متوکل او
مدت خلافت او بیست و سه سال بود و یازده ماه در عهد او صفاریان دست برآوردند او بخود لشکر کشید و کشت یعقوب بن
اللیث را و هم آنجا وفات کرد شانزدهم المعتضد بالله مدة خلافت او نه سال و نه ماه بود هفدهم المکتفی بالله و مدت خلافت او
شش سال و شش ماه بود هجدهم برادر او المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیار دیلم خروج کرد و بیشتر اطراف
از تصرف خلیفه بیرون رفت لشکر باتفاق او را خلع کردند و محمد بن معتضد را بخلافت نشاندند و او را القاهر بالله لقب
نهادند جمعی از پیادگان حشم هم از روز بدار الخلافه آمدند و [?] ابو الهیجا را که از امیران او بود بکشتند و قاهر را
[?] کردند و مقتدر را از حبس بیرون آوردند و باز خلافت بدو دادند و مدة خلافت او بیست و پنجسال بود
نوزدهم برادرش القاهر بالله مدة خلافت او یکسال و شش ماه و شش روز بود بیستم الراضی بالله مدت خلافت او شش سال
و یازده ماه و هشت روز بود بیست و یکم المتقی بالله مدة خلافت او چهار سال بود بیست و دوم المستکفی بالله مدت
خلافت او یکسال و چهار ماه بود معز الدوله احمد بن بویه او را میل کشید و خلع کرد بیست و سیم المطیع بالله مدة خلافت
او بیست و نه سال بود بیست و چهارم الطائع بالله مدت خلافت او هفده سال بود بیست و پنجم القادر بالله مدت خلافت او چهل

و یک سال و چهار ماه بود بیست و ششم القایم بالله مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود بیست و هفتم المقتدی بالله
مدة خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود بیست و هشتم المستظهر بالله مدت خلافت او بیست و پنج سال بود بیست و نهم
المسترشد بالله مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود و سی‌ام الراشد بالله مدت خلافت او دو ماه و یازده
روز بود سی و یکم المقتفی لامر الله مدة خلافت او بیست و چهار سال بود سی و دوم المستنجد بالله مدت خلافت
او ده سال بود سی و سیم المستضیء بنور الله مدت خلافت او نه سال بود و در عهد او سلجوقیان
بر ممالک مستولی شده بودند و بغیر از بغداد و اطراف او در تصرف ایشان بود سی و چهارم الناصر لدین الله در ایام خلافت
ناصر ریاض آمال خلایق ناضر شد و دیده اقبال بجمال او ناظر و مراد فساد ظلمه از عالم منقطع شد و آثار فتنه از صفحات
ایام محو گشت و رایت رفعت و استیلای شوکت او باقصی عالم رسید و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود سی
و پنجم پسر او الظاهر بالله مدة خلافت او نه ماه و چهارده روز بود سی و ششم المستنصر بالله مدت خلافت او هفده
سال و ده ماه بود سی و هفتم پسر او المستعصم بالله مدت خلافت او پانزده سال و هشت ماه بود باب [illegible] در تواریخ
سلاطین که بعد از خلافت بنی العباس تا اکنون سلطنت کردند و ایشان هفت طایفه اند طایفه اول صفاریان
تن مدة ملک ایشان چهل سال بود و متولی پنجاه سال اول ایشان یعقوب بن اللیث او و برادرش در خدمت
ابراهیم سجستانی بودند و ابراهیم پیوسته بغزای خوارج و کفار رفتی و لشکر بسیار بر او جمع شده بود لشکر را
بیعقوب داد و او را بهراة بجنگ عمار فرستاد و یعقوب برفت و غلبه کرد آن ولایت بگرفت عزم کرفت
و اتباع ابراهیم را بفریفت تا جمله مطاوع او شدند و تمامت سجستان و خراسان و کرمان را مستخلص کرده و
معتمد علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بجنگ او فرستاد و یعقوب او را اسیر کرد و کار او بالا گرفت آهنگ
فارس و خوزستان کرد و جمله مسخر گردانید و در سنه خمس و خمسین و مائتین وفات کرد و مدت ملک او پانزده سال
و پنجاه بود دوم برادر او عمرو بن اللیث بحکم وصایت قایم مقام او شد و تمامت ممالک او در تصرف آورد تا بحدی که
در بغداد خطبه بنام او خواندند و در آخر عهد او امیر اسماعیل بن احمد سامانی خروج کرد و او را بکمند کشید و در قید
خود کشید و پیش معتضد فرستاد و مدت ملک او بیست و دو سال بود و سیم طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث چون
عمرو اسیر شد طاهر بگریخت و به سجستان رفت ارکان دولت او بپادشاهی نشاندند مدت ملک او شش
سال بود طایفه دوم سامانیان عدد ایشان ده تن و ملک ایشان صد و سه سال بود اول ایشان امیر اسمعیل بن
احمد سامانی پادشاهی عادل و صاحب رای بود و در سنه سبع و ثمانین و مائتین خروج کرد و تمامت ماوراء النهر و خراسان
و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هند و ترکستان فتح کرد و مقام او در بخارا بود و مدت ملک او هشت سال دوم احمد بن
اسمعیل ولی عهد پدر شد و بعد از شش سال و سه ماه بدست جمعی از بندگان کشته شد سیم نصر بن احمد مدت
ملک او سی سال بود چهارم نوح بن نصر مدت ملک او دوازده سال بود پنجم عبد الملک بن نوح مدت ملک او هفت سال

سلاطین که بعد از خلفای بنی عباس
سلطنت کرده‌اند
تا اکنون

و شش ماه و پانزده روز اسب مرا او در میدان چوگان بتاخت و بعاقبت الامر از اسب افتاد و هلاک شد ششم
منصور بن نوح مدت ملک او پانزده سال و نه ماه بود هفتم نوح بن منصور در عهد او امرا خراسان عصیان
نمودند او نامه نوشت بناصر الدین سبکتکین که شحنه غزنین بود و دولت خراسان بدو داد تا سر ایشان
کفایت کند و مدت ملک او بیست و یکسال و هفت ماه بود هشتم منصور بن نوح مدت ملک او یکسال و نه ماه بود
نهم عبد الملک بن نوح چون بر سریر ملک نشست خراسان ناصر الدین سبکتکین در حکومت و ریاست جیوش
خراسان به پسر او محمود قرار گرفت و عبد الملک چون طینت کفایت و آوازه پاس و معدلت او شنیده بود لشکر جمع
نشد و آهنگ او کرد چون طاقت مقاومت نداشت منهزم به بخارا رفت ایلک خان که ملک ترک بود بر او خروج
کرد و او را اسیر کرد و بدیار ماوراء النهر مستولی شد و مدت ملک او شش ماه بود دهم اسمعیل بن نوح
چون برادرش اسیر شد او بخراسان آمد هیچکس او را اطاعت ننمود و از آنجا عزم خوارزم کرد محمود بن
سبکتکین در عقب او بفرستاد تا او را هلاک کردند طایفه سیم دیالمه پانزده تن مدت ملک ایشان
صد و هشتاد و دو سال و سه ماه و بقولی صد و بیست و شش سال اول ایشان عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه دیلمی در
طبرستان خدمت ناصر الاکبر الاطروش حسینی ابن الاشرف بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام میکرد
چون او در اندیشه نهنگ کردند عماد الدوله بطرف خراسان رفت و دیالمه بسیار بر وی جمع شدند و الی خراسان
از وی هراسان شد و قصد او کرد عماد الدوله از وی منهزم شد و باصفهان رفت و الی آنجا مظفر الدین
پسر یاقوت با او محاربه کرد و اسیر شد عماد الدوله در اصفهان و توابع متمکن گشت یاقوت پدر مظفر از شیراز
قصد او کرد و طاقت مقاومت نداشت منهزم شد عماد الدوله در پی او بفارس رفت و از آنجا بخوزستان و
تمامت آن ممالک را در قبضه تصرف آورد و در بغداد در عهد خلیفه المستکفی بالله او را در خطبه دعا میکردند و مدت ملک او بیست
و شش سال بود دوم رکن الدوله حسن بن بویه بعد از برادر بشیراز رفت و معز الدوله را به بغداد فرستاد و بعد از
مدتی ملک به پسران قسمت کرد فارس بعضد الدوله داد و دیگران را باطراف فرستاد و خود بری رفت و آنجا
وفات یافت و مدت او چهل و چهار سال بود سیم عضد الدوله فنا خسرو نور حدقه و نور حدیقه آل بویه بود و هیچ ملک
از ملوک جهان بعلم و هنر و ملک و سعادت او نرسیدند و از آثار او دار الشفا بغداد و شیراز است و در شیراز بندی ساخته
که نظیر آن در جهان نیست بند امیر معروف و عمارت مشهد امیر المومنین رضوان الله علیه او کرد و قرار او در آستانه
مرقد او است گویند وصیت کرد تا بر گور او نویسند که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و مدت ملک او سی
و چهار سال بود چهارم موید الدوله ابو منصور بعد از برادر پادشاه شد و با فخر الدوله و شمس المعالی قابوس
که والی طبرستان و قهستان بود محاربات بسیار کرد و بر جمله مظفر شد و مدت ملک او هفت سال و شش ماه بود

پنجم فخر الدوله ابوالحسن علی بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملکش سیزده سال و یازده ماه بود ششم پسر او
مجد الدوله رستم در زمان او محمود بن سبکتکین خروج کرد و مملکت خراسان از دستش مستخلص گردانید و
مدت ملک او یکسال بود هفتم شرف الدوله و مدت پادشاهی او شش ماه بود هشتم صمصام الدوله ابو
کالیجار بن عضد الدوله و مدت ملک او نه ماه بود نهم بهاء الدوله پیروز بن عضد الدوله او ولی عهد
شرف الدوله و امیر بغداد و خلیفه القادر بالله او را شهنشاه قوام الدین لقب نهاد و مدت پادشاهی او
بیست و چهار سال بود دهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله مدت ملک او دوازده سال و چهار ماه بود
یازدهم عماد الدین اسم عز الملوک مرزبان او و عمش جلال الدوله چهارده سال منازعت بود بعد از آن از
دار الخلافه او را لقب والد رسید و ملک بر او مقرر شد و مدت ملک او چهار سال بود دوازدهم ابو نصر بن
عز الملوک که او را الملک الرحیم لقب بود بعد از پدر او امیر بغداد شد و سلطان طغرل بیک سلجوقی با وی
در مصالحه میزد تا او ایمن شد پس نزد او رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک او شش ماه بود سیزدهم
و چهاردهم ابو منصور پولاد ستون و ابو سعید خسرو شاه پسران عز الملوک هر یک از ایشان
دعوی استقلال میکردند بعد از محاربات بسیار ابو سعید کشته شد و ملک بر ابو منصور قرار گرفت و بعد
از اندک زمان فضل بن حسن که سپهسالار او بود با او خلاف کرد و او را بگرفت و در قلعه محبوس
گردانید پانزدهم کیخسرو بن عز الملوک از اکابر دیالمه او مانده بود بحکومت شبانکاره قناعت نمود
او نیز در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه وفات یافت و تلک الایام نداولها بین الناس طایفه چهارم
غزنویان ایشان دوازده تن بودند و مدت ملک ایشان صد و چهل سال و شش ماه [illegible]
شصت سال اول ایشان یمین الدوله محمود بن سبکتکین پادشاهی عادل بود و بر خراسان
و سیستان استیلا داشت بعد از آن عزیمت جرجان و عراق کرد و آن ولایت را از اولاد فخر الدوله
دیلمی مستخلص گردانید و از دار الخلافه سلطان لقب یافت و بجانب هند و هندوستان رفت و بسیاری از بلاد و
قلاع ایشان بگشود و تنها غزوات کرد چون باز گردید سلیمان بن سلجوق را بنا بر خوفی که
ازو داشت از ماوراء النهر بخواند و بقلعه کالنجار فرستاد چون با او مکر و حیلت نمود بعد از آن او
وفات یافت و اولاد سلجوقی میان بسبب فرزندان محمود بیرون آمدند و بر ملک او مستولی شدند و مدت
ملک او سی و پنج سال بود دوم پسر او محمد بن محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق مسعود را باشد و ملک
هند و غزنین محمد را مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک گرداند محمد اجابت نکرد و مسعود لشکر بغزنین
کشید و بر محمد غالب شد و تمام ملک پدر را در تصرف آورد در ایام او آل سلجوق از آب بگذشتند و در

ابیورد و مهنه مقام کردند مسعود مثالی بتهدید و وعید بدیشان فرستاد که بازگردید ملکشاهان جواب دادند
که هر چه قضا خواهد واقع شود مسعود لشکر کشید و بمهنه آمد شیخ ابوسعید ابو الخیر رحمه الله مردم را فرمود که
در قلعه روند که ملک از و منتقل خواهد شد او چند روز بدر مهنه فرود آمد چون فتح آن میسر نشد بمرو رفت
آل سلجوق بمرو رسیدند و مصاف کردند و او را بشکستند و از ایشان منهزم شد و روی بغزنه نهاد و برادرزاده اش محمد
در ایام اشتغال او خلاص و استقلال یافته بود چون مسعود برسید او را بگرفت و بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن
محمد بقلعه رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک او سیزده سال بود سیم محمد بن محمود بعد از مسعود باز بشاه شد چون
یکسال از سلطنت او بگذشت مودود بن مسعود بانتقام پدر آهنگ او کرد و غالب آمد و بقصاص پدر او را با تمامت فرزندان بقتل آورد
چهارم مودود بن مسعود مدت ملک او هشت سال بود پنجم مسعود بن مودود چون پدرش وفات یافت او طفل بود
او را بپادشاهی نامزد کردند تا مدت ده روز بگذشت بعد از آن ارکان دولت اتفاق کردند و سلطنت را بعمش
دادند ششم علی بن مسعود مدت پادشاهی او دو سال بود هفتم عبد الرشید بن محمود او در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت
علی بن مسعود خلاص یافت و آهنگ علی کرد و بر مملکت مستولی شد و مدت ملک او هفت سال بود هشتم ابراهیم بن
مسعود پادشاهی عاقل بود مساجد و مدارس بسیار بنا کرد و مدت ملک او چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابراهیم
مدت ملک او شانزده سال بود دهم ارسلانشاه بن مسعود بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و زمام ممالک در قبضه تصرف
گرفت برادرش بهرامشاه از و بگریخت و التجا بسلطان سنجر سلجوقی کرد که پسر خال او بود و سنجر با او بغزنه
رفت و با ارسلانشاه محاربه کرد و او را منهزم ساخت و بهرامشاه را بر تخت نشاند و بازگردید بخراسان
آمد ارسلانشاه لشکر ترتیب داد و آهنگ بهرامشاه کرد او بگریخت و باز پیش سنجر آمد و لشکر بسیار برداشت
و بغزنه رفت و بر برادر غالب شد و او را هلاک کرد و مدت ملک او سه سال بود یازدهم بهرامشاه بن مسعود مدت
ملک او سی سال بود دوازدهم خسروشاه چون او بجای پدر بنشست علاء الدین حسین که اول غوریان است
و پیش از آن چند نوبت قصد غزنه کرده بود و با بهرامشاه مصاف داده باز قصد کرد خسروشاه از و بگریخت و
بهندوستان رفت علاء الدین غزنه را بعد از قتل و غارت رایج به برادرزادگان خود غیاث الدین ابو الفتح و شهاب
الدین ابو المظفر سپرد و ایشان بحیلت خسروشاه را بدست آوردند و محبوس کردند طایفه پنجم سلجوقیان و
ابتدای ایشان بعضی بیوند مدة پادشاهی ایشان صد و شصت و یکسال بود و اول ایشان رکن الدین طغرلبک محمد بن میکائیل
بن سلجوق بود در زمان مسعود بن محمود خروج کرد و بر خراسان مستولی شد و القائم بامر الله او را خلعت فرستاد و سال
که بساسیری قایم بالله بود او را خلع کرد قایم از طغرلبک استعانت نمود او بیامد و بساسیری را هلاک کرد و قایم را
ببغداد آورد او پیاده در جلو او میرفت و هر چند که قایم مبالغه نمود سوار نشد قایم او را رکن الدین لقب نهاد

و از آن وقت باز لقب ملوک از دولت بدین منتقل شد و مدت ملک او ده سال بود دوم عضد الدین الب ارسلان پادشاهی با
هیبت و صاحب سعد بود همه جهان ساختن بکرد و بیشتر ممالک در قبضه تصرف آورد و گویند او با دوازده هزار سوار قصد قیصر
کرد و او را اسیر گردانید و باز روم بدو داد بقرار آنکه هر روز هزار دینار بدهد و از آنجا باز گردید و روی بما وراء النهر
نهاد و قلعه را بنزدیک برم برگرفت کوتوال را پیش او حاضر کردند از وی چیزی پرسید او سخن بشکیفت بفرمود تا او را سیاست کنند
کارد برکشید و قصد سلطان کرد غلامان در وی رسیدند سلطان بنا بر اعتمادی که بر تیر انداختن خود داشت
ایشان را منع کرد و تیری بجانب او انداخت از قضا تیر او خطا شد و او بسلطان رسید و کاردی بر وی زد و بدان
هلاک شد و مدت ملک او ده سال بود سیم معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عاقل و
عادل و بیشتر ممالک در تحت و تصرف آورد و نظام الملک وزیر او بود و در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه وفات
یافت و مدت ملک او بیست سال بود چهارم رکن الدین برکیارق بن ملکشاه مدت پادشاهی او دوازده سال بود
پنجم غیاث الدین محمد بن ملکشاه بعد از برادر پادشاه شد و بعد از مدتی قصد بغداد کرد و مستولی شد
چون پادشاهی بوی رسید [illegible] عبد الملک بن عطاش با او کید کرد و هلاک گردانید مدت ملک او سیزده سال بود ششم سنجر
بن ملکشاه در ایام برادران مدت ملک خراسان بود و بعد از آن بر ممالک پادشاه شد و در آخر عهد او غزان
از جیحون بگذشتند و او با ایشان محاربه کرد و اسیر شد و غزان بر خراسان و کرمان و فارس مستولی شدند
یکی از ممالیک سنجر او را از دست غزان خلاص داد و بقلعه ترمذ برد و آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی او چهل و
دو سال بود هفتم رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه مدت ملک او بعراق هفده سال بود هشتم مغیث
الدین ملکشاه مدت ملک او چهار ماه بود نهم غیاث الدین محمد بن محمود مدت ملک او [illegible] سال و چهار ماه بود دهم
مؤید الدین سلیمان شاه بن محمد بعد از غیاث الدین بمراهقت کردند بعضی بملکشاه برادر او مایل شدند و بعضی
بسلیمان شاه که عم ایشان بود و با یکدیگر محاربه کردند و سلیمان شاه مغلوب شد و مدت ملک او [illegible] بود
و دولت آل سلجوق در عراق و فارس و خراسان در سنه ست و ستین و خمسمایه منقضی شد اما در دیار روم
تا زمان استیلای مغول بر ممالک ایران باقی بود الملک لله وحده طایفه ششم خوارزمشاهیان نه تن بودند
مدت ملک ایشان صد و سی و شش سال بود اول قطب الدین محمد بن خوارزمشاه محمد بن نوشتکین غرجه
مملوک ملکاتکین از موالی سلجوقیان بود چون سلطان رکن الدین برکیارق او را بخوارزم فرستاد خوارزمشاه نام
کرد او بعدل و داد و تربیت علما و صلحا مشغول شد و مدت سی سال در ممالک خوارزم پادشاهی کرد دوم
اتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف آورد و چون مدتی
بر آمد دو کس را از قسم ملاحده فرستاد تا پنهان سلطان سنجر را هلاک کنند آن حال او بسبب صابر او معلوم شد حیله آن

دو کس بنوشت و بمهر خود پیش سلطان سنجر فرستاد تا آن هر دو را بگرفتند هلاک کردند اتسز بر این حال وقوف یافت
ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر قصد او کرد و او را مقهور گردانید و او در سنه احدی و خمسین و خمسمایه
وفات یافت مدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازه او بر داشتند رشید وطواط در پیش جنازه می‌رفت
و این رباعی میخواند شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع بندگی می‌ورزید صاحب نظری کجاست کو در نگرد
تا آن همه مملکت بدینی می‌ارزید سیم ایل ارسلان بن اتسز مدت ملک او پانزده سال و هفت ماه بود چهارم سلطان شاه
بن ایل ارسلان بعد از پدر بر تخت نشست و مدبر ملک او مادرش ملکه ترکان بود برادر بزرگ او علاء الدین در جند می‌بود
بقراختایی خان قصد سلطان کرد او با مادرش بگریختند و پناه بوالی خراسان ملک مؤید بردند و او را با لشکر خراسان
برداشته قصد خوارزم کردند ملک مؤید در مقدمه لشکر بود علاء الدین تکش ناگهان بر ایشان زد و ملک مؤید را
هلاک کرد سلطان و مادرش منهزم شدند در عقب ایشان برفت و در دهستان مادرش را هلاک کرد
و سلطان شاه بکورخان پناه برد و از آنجا لشکری گران برداشت و قصد برادر کرد علاء الدین آب جیحون
در ممر ایشان انداخت تا بسیار از آن لشکر خراب شدند و بقیه باز گردیدند و مدت ملک سلطان شاه در تزلزل بیست و دو سال بود
پنجم علاء الدین تکش بعد از برادر استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد
سلطان رکن الدوله طغرل در سه فرسنگی ری با لشکری گران با او محاربه میکرد و در اثنای آن گرزی بر زانوی
اسب خود میزد و اسب بیفتاد و او را قتلغ اینانج که پسر جهان پهلوان با تکش بود هلاک کرد گویند نظام الملک مسعود
که وزیر تکش بود گفت این همه آوازه طغرل آن که او طاقت یک نوبت مقاومت نداشت ندیمی آنجا حاضر بود
گفت ز در بهترین فرزند بود هوان ترور به هنر عیب گردد چو برگشت بخت و در زمان او سلطنت سلجوقیان
در غیر دیار روم بپایان رسید و تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد صدر الدین وزان وزیر او نظام
الملک مسعود را آنجا کارد زدند و او باز گردید و بخوارزم رفت و آنجا وفات یافت مدت ملک او بیست و پنج سال
بود ششم قطب الدین محمد بن تکش بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و دولت او بمرتبه اعلی رسید و بر تمامت
ولایت ماوراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان کرد و سغناق را بگشود و بواسطه آنکه میان او و ناصر خلیفه وحشتها
افتاده بود از امام فخر الدین رازی که علامه زمان بود و دیگر ائمه رخصت جست اندر آنکه خلافت آل عباس بر حق نیست
و استحقاق خلافت سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمذی را بخلافت نامزد کرد و او متوجه بغداد
شد چون باصفهان رسید که اتابک سعد بن زنگی سلغری بقصد عراق بحد ری رسید او با عظیم لشکری
بتعجیل براند و با اتابک با اندک لشکر محاربه کرد و بر او غالب شد و بجان امان داد و فارس بدو سپرد و او را باز
گردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوه اسد آباد همدان رسید آخر خریف بود و برفی عظیم بنهاد

و بسیاری از لشکر و چهارپایان ایشان هلاک شدند بدان سبب مراجعت نمود و بعد از آن چنگیزخان خروج کرد و با
لشکری گران متوجه شده در حدود اترار بغوجی از جنود خان رسید و محاربه کرد چون طاقت مقاومت
نداشت منهزم بعراق آمد و از عراق بطبرستان رفت و در جزیره آبسکون گریخت و آنجا در سنه ثمان
عشر و ستمایه وفات یافت و مدت ملک او بیست و دو سال بود هفتم سلطان جلال الدین او بعد از پدر با لشکر مغل
محاربات بسیار کرد و عاقبت بضرورت جانب سند و هندوستان رفت و بعد از آن چون از مراجعت ایشان وقوف یافت
از آنجا بپارس آمد و از دار الخلافه تصالحی حاصل کرد و روی باخلاط نهاد و آن را بعد از محاصره بگشود
و قتلی بافراط کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب مشغول شد ناگاه لشکر مغول برسید و انصار و اعوان
بگریختند و او با تنی چند عزیمت موصل کرد اکراد در لباس و زینت آن طمع کردند و ایشان را بقتل رسانیدند
و هشتم سلطان غیاث الدین بعد از واقعه پدر بفارس رفت و غارت کرد و از آنجا متوجه کرمان شد براق حاجب
از کماشتگان پدران او بود او را ترحیب نمود و چند مدت خدمت کرد و با برادر براق حاجب متفق شد
تا براق حاجب را از میان بردارند براق حاجب بر آن وقوف یافت و خود را در قلعه کاشیر محبوس ساخت
ایشان پیرسش او رفتند بفرمود تا او را با هفتاد کس بقتل آوردند و ظهور دولت ملاحده و خوارزمشاهیان
بهم نزدیک بود و انقراض ایشان چه مبدای دولت خوارزمشاه محمد در سنه تسعین و اربعمایه بود و مبدای تلبیس
حسن صباح در قلعه الموت سنه سبع و سبعین و اربعمایه که لفظ الموت عبارت از آنست و هر دو طایفه در عهد چنگیزخان
بر افتادند و اصل حسن صباح از حمیر بود و پدرش بکوفه آمد و از کوفه بری رفت و حسن آنجا در وجود آمد و از شیعه
اسمعیل بن جعفر صادق عم بود و تورعی بافراط مینمود و عوام را میفریفت تا قلعه الموت را بدست آورد
و آن را بلدة الاقبال نام نهاد و داعیان باطراف روانه کرد و کلمه چند از حبایل خدیعت خود ساخت و آن را
الزام نام نهاد و عوام بواسطه آن فریفته او شدند و هر جا کوهی استواری میدیدند قلعه میفرمود و فداییان را می انگیزاند
سلاطین و ملوک اطراف همواره از ایشان خایف می بودند در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه حسین قاینی را
که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد و اهل قهستان فرمان او قبول کردند و مدت سی و پنج سال و بقولی چهل
سال بر این وجه حکم کرد او را فرزند نبود کیا بزرگ امید را که از داعیان او بود قایم مقام خود کرد و بمرد
و او نیز مدت چهار سال حکم کرد و بعد از وی پسرش محمد قایم مقام پدر شد و سی و سه سال حکم کرد و بعد از آن پسرش
حسن که بعلی ذکره السلام مشهور است مدت بیست و دو سال حکم کرد و بعد از پسرش علاء الدین محمد بیست و دو سال
بر طریقه پدر حکومت راند بعد از آن پسرش جلال الدین حسن و او را نو مسلمان میگفتند بنابر آنکه از الحاد تبرا
نموده بود و بحج رفته و از جاده شرع تجاوز نکرده و در غزو گرجی با سلطان جلال الدین موافقت نموده

و مدت حکم او نوزده سال بود و بعد از ان پسرش علاء الدین محمد قایم مقام او شد و باز مدتها الحاد از سر گرفت اما در عهد
او لشکر مغول بر ایران مستولی شده بود و بیشتر قلاع و دیار ایشان را خراب کردند او نیز بدست حاجبی [illegible]
خود بشاه در سنه ثلث و خمسین و ستمایه کشته شد بعد از ان رکن الدین خورشاه قایم مقام او شد و بقیه
حکایات او در تاریخ مغول یاد کرده شود ان شاء الله هفتم چنگیزخانیان که ممالک ایران و توران بلکه تمامت معموره جهان
از انقضای دولت خلفا و خوارزمشاهیان در تحت تصرف و فرمان ایشان آمد و روز بروز اغصان این
دولت [illegible] این عادت برومند تر اند امید چنانکه سلطنت این دودمان ابد الاباد و اغصان
بی پایان [illegible] بوالیب زمان و نوایب تبدل و نقصان مصون و محروس ماند اول ایشان چنگیزخان پسر
بیسوکای بهادر بود در سنه تسع و اربعین و خمسمایه هجری در وجود آمد و او را پدر در اول تموجین نام نهاد
چون سیزده ساله شد پدرش درگذشت و خویشان و اتباع او نیز درگذشتند و مدت بیست سال [illegible]
حال بود و بعد از ان دولتش روی بترقی نهاد چون با اونک خان که پادشاه کرایت بود محاربه کرد و او را
مقهور گردانید او را چنگیزخان نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ و بعد از مدتی چون با تایانگخان که پادشاه نایمان
بود محاربه کرد و بر او ظفر یافت و ترقی نه پایه سفید ترتیب داد لقب او چنگیزخان کردند و گویند او را قریب
پانصد خاتون [illegible] بودند [illegible] در سنه خمس عشر و ستمایه قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد و بعد
محاربات بسیار مظفر شد و جمیع ممالک توران و اکثر ایران بدو مسلم گشت و او را چهار پسر بود توشی و
جغتای و اوکتای و تولی تمامه ولایت [illegible] و کوهپایه آلتای بجوجی داد و یرلیغ فرمود که ولایت دشت
قبچاق و ممالکی که در آن حوالیست مستخلص گردانیده در تصرف آرد جوجی بحکم اشارت بدان ولایت رفت و
پیش از چنگیزخان وفات یافت و پادشاهی قبچاق به اولاد او داده و ولایت [illegible] و اطراف حوالی آن تا
آب آمویه بجغتای داد و پادشاهی [illegible] به اوکتای داد و وصیت کرد که بعد از وی تخت از ان اوکتای باشد
و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه رحلت یافت و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و مدت
بیست و پنج سال پادشاهی کرد و او را مضایا و سیلها و یاسا [illegible] بسیار بوده است آن را جمع کرده کتابی
ساخته اند بعد از وی پسر او اوکتای خان بر تخت نشست و او را قاآن نام کردند پادشاهی بس عاقل و عادل بود و
در سخاوت [illegible] گویند ارکان دولت بر افراط جود او بر او انکار کردند او در جواب گفت پیش عاقلان متحقق است که دنیا
با هیچ آفریده وفا نکرد پس مقتضای خرد آنست که آدمی خود را بعلم نیک [illegible] زنده دارد و هر گاه که در پیش او
رسوم و عادات ملوک متقدم و حکایات خزاین و دفاین ایشان کردندی او گفتی اینها که درین باب کوشیده اند
[illegible] جز حرمان نصیب نبوده اند [illegible] گنج خود را [illegible] نام نیکو یادگار ماند و گویند [illegible]

چنگیز خان چنان بود که در بهار و تابستان کسی در آب ننشیند زیرا که پیش مغول آن حرکت موجب رعد و برق و صاعقه
شود دیگر روز اکتای و برادرش جغتای از شکار می آمدند مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد جغتای فرمود تا
او را هلاک کنند اوکتای گفت امروز بیگاه است و ما ملول او را امشب نگاه دارند تا فردا احوال او پرسیده بیاسا رسانند
و او را به دانشمند حاجب سپرد و بفرمود تا بالشتی زر در کیسه کردند و آنجا که او غسل میکرد در آب انداختند و بعد
تا او را تعلیم کردند که چون از وی پرسند بگوید مردی ام کم بضاعتم و سرمایه من در آب افتاد من ناچار در آب رفتم
تا آن بر دارم روز دیگر چون او را در یرغو آوردند این سخن بگفت او را با جمع آنجا فرستادند و تفتیش کردند
و آن کیسه از آب بیرون آوردند اوکتای گفت بیچاره از درویشی در آب رفته بود و او را عفو کرد و ده بالش
دیگر انعام فرمود و همچنین از و نقل کنند که جهودی تازی زبان پیش اوکتای رفت و گفت چنگیز خان را بخواب
دیدم مرا گفت پیش پسرم اوکتای برو و بگو که مسلمانان گروهی بغایت بدند دین ایشان را براند اوکتای از و
پرسید که در میان شما کلمه چی بود گفت نه فرمود تو زبان مغولی میدانی جهود گفت نه جواب داد دروغ است زیرا که
پدرم بجز زبان مغولی چیزی دیگر ندانستی و بفرمود تا او را بکشند و گویند جمعی از رعایا بدرگاه او رفتند و عرضه داشتند
که ما را هزار بالش از قرض غرما از مطالبت بی نمایند و ما از ادای آن عاجزیم اگر فرمان شود تا مواسا کنند تا بتدریج
ادا کنیم اوکتای گفت الزام غرما بمهلت جسارت ایشان بود و احتمال اسباب اضطراب رعایا اولی آنست که از خزانه
ادا کنند و فرمود تا غرما ایشان را طلب داشتند و آن قرضها بگذاشتند و مدت پادشاهی او سیزده سال بود
و در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه وفات یافت پسر او کیوک خان چون اوکتای در گذشت [illegible]
رفته بود توراکینه خاتون که مادر او بود بجهه لطایف الحیل بی مشاورت و تدبیر کسی از خویشان [illegible] را بانواع
[illegible] صید کرد و ملک را در قبضه تصرف آورد و قریب سه سال تخت بحکم توراکینه بود تا کیوک خان برسید
و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه بر تخت نشست و مدت پادشاهی او قریب یکسال بود و بعد از و منکو قاآن پسر
تولی خان بن چنگیز خان پادشاه شد و تولی خان کوچکترین پسران بود و منظری بغایت خوب داشت
و بیدار [illegible] و کفایت بی نظیر و چنگیز خان او را از همه فرزندان دوستتر داشتی و نوکر خواهدی از خود [illegible] خزاین
و لشکر خاص خود را بدو سپرد و او را ده پسر بودند منکو قاآن قوبیلای خان هولاکو خان و غیرهم و او پیش از
اوکتای در خان در سنه ثمان و عشرین و ستمائه وفات یافت و گویند سبب وفات او آن بود که اوکتای خان
رنجور شد قامان چنانکه عادت ایشان است چیزها خوانده بودند و آن رنج را بآب در کاسه
چوبین شسته تولی خان چون برادر را عظیم دوست میداشت به بالین او آمد بسیار سست یافت
آن کاسه را برگرفت و گفت ای خدای جاوید تو میدانی که اگر گناه است من بیشتر کرده ام چه در فتح و ...

خلق بیشمار هلاک کرد حتی فرزندان و فرزندزادگان ایشان را اسیر کردم و اگر بواسطه خوبی بهم رسیدی اوکتای قاآن که یاسای من خوبتر و مهتر شنید و برادر او
بهره‌ای آن کجا در کاسه بود بیابند تا ما نیز او کتاب شفا یافت و تولی بعد از چند روز بیمار شد و درگذشت و منکو قاآن پادشاهی عاقل و عادل بود و همت او بر فتح
بلاد و زمان ... مصر و چین ... بنشست با جونو بابزرا بمحافظت ایران زمین فرستاد تا بجوار خلیفه و ملاحده شکایتی بدو نوشت او
برادر خود هلاکوخان را بخواند و نصیحتهای پسندیده کرد و در شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه بسلطنت ایران زمین فرستاد تا بجوار خلیفه
و ملاحده شکایتی بدو نوشت او برادر خود هلاکوخان را بخواند و نصیحتهای پسندیده کرد و در شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه بسلطنت ایران
زمین و فتح اطراف و اقاصی آن فرستاد هولاکوخان پیشتر کیتوبوقا نوین را بدفع ملاحده فرستاد و او بتاختگی می آمد چون ملوک ایران
زمین از آمدن هولاکوخان خبر یافتند بیشتر متوجه او شدند و در سمرقند بدو پیوستند و او در غره ذی الحجه سنه ثلث و خمسین
و ستمایه از جیحون بگذشت و ایلچی بوعده و وعید پیش خورشاه فرستاد و خواجه نصیر الدین طوسی با جمعی از فضلا که پیش او بودند
او را مایل شدند بتحریص کردند تا از قلعه فرود آمد و بخدمت هولاکوخان رسید و تمامت قلاع و خزاین تسلیم کرد چون خورشاه
کودک بود هولاکوخان او را با بولغت ... مغول بدو بخشید و او را پیش منکو قاآن فرستاد و منکو قاآن ... لشکر
عزیمت آقاق ... خطای کرده بود و از آن نواحی شهرها و قلعه‌های بسیار را فتح کرده همانجا بیمار شد و در پای قلعه ... ملک در شهور
سنه خمس و خمسین و ستمایه وفات یافت و بعد از وفات او میان شهزادگان منازعت افتاد پس هولاکوخان ایلچی بوعده و وعید
پیش خلیفه بغداد ... فرستاد و جواب نوشت که ... تا با خبر از شاه و تا گدا هر که خدا پرست و دین دار است همه بنده این درگاه
اگر اشاره کنم چندان لشکر جمع شوند که آن کوه دیگر ... بجای نماند هولاکو از آن سخن برآشفت ... فرستاد تا جر...
... و تا ... از طرف اربیل و موصل درآیند و کیتوبوقا نوین و قدار نوین را بالغو فرستاد تا از راه خوزستان درآیند
و خود براه ... متوجه بغداد شد بر وجهی که فرموده بود لشکر از یمین و یسار درآمدند و لشکر خلیفه بهر طرف که رفتند
منهزم شدند هولاکوخان پانزدهم محرم سنه ست و خمسین و ستمایه بطرف شرقی بغداد فرود آمد و مدت دوازده روز جنگ
کردند چون امرای خلیفه ... کشته شدند خلیفه و آنکه کار از دست رفت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین
و ستمایه پیش هولاکو آمد و متوکل گرفتار شد بعد از سه روز او را با پسر بزرگ و پنج خادم در دهی وقف هلاک کردند
که ... چون او را بگرفتند این بیت بخواندند ... و ارکان ...
لشکر مغول آتش ... و تاراج در بغداد زدند و چندانی را بقتل آوردند که ... بود و از آنجا متوجه
بشام شدند و اکثر بلاد شام بگشود و مدت ... سال و ... ماه در ایران زمین پادشاهی کرد و در شهور سنه ثلث
و ستین و ستمایه وفات یافت و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و او را چهارده پسر بودند اباقاخان ... نوشته است
قوشین ... او را احمد نام کردند ... منکوتیمور ... طغای تیمور چون ... دیگر
... تمام ... تحفه‌ها ... بنشست پادشاهی با عقل و داد

و هشت سال و دو ماه بود کارها دید و تفویض کرد و داد بقمع خصمان و دفع منازعان که از اطراف روم و ایران و خراسان توجه نمودند مشغول شد
و بهر طرف که رفتی ظفر او را بودی و ده ماه و هفده روز پادشاهی کرده و بعد از آن در شب چهارشنبه بیستم ذی الحجه ثمانین و ستمایه وفات یافت
و او را دو پسر بودند یکی ارغون خان و دوم کیخاتو خان چون او در گذشت برادر او سلطان احمد که او را پیش تکودار نام بود
بود باتفاق شهزادگان و امرا روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت نشست و دو سال و دو ماه
و سیزده روز پادشاهی کرد و در شب بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانین باشارت ارغون خان
او را هلاک کردند ارغون همان سال بر تخت نشست و کیخاتو قوطان و بولاجو را بروم فرستاد و اباجار انکر (؟) حسبان و ممالک
خراسان را بفرزند خود غازان سپرد او مدت هفت سال و نه ماه و بیست روز پادشاهی کرد و روز سه شنبه هفتم ربیع الاول
سنه تسعین و ستمایه بجهان باقی شتافت و او را چهار پسر بودند غازان خربنده ... تمرخان اغل بعد از وفات او امرا اتفاق کردند
برادر او کیخاتو بن اباقاآن را روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمایه در حدود اخلاط بر تخت نشاندند
و مدت سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد آخر الامر بایدو پسر طرقای بن هولاکو خان که او را پیش چند بغداد
فرستاده بود یاغی شد و طغاجار با او یکی شد و دولت کیخاتو روی بزوال نهاد جمعی امرا که آنجا بودند
ششم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه او را در حدود ... هلاک کردند پس بایدو بر تخت نشست و ماهی
چند پادشاهی کرد چون امرا عموزاده او در صلاحیت آن ندیدند ... بحضرت غازان التجا کردند
عاقبت الامر امیر نوروز رحمه الله جمعی از امرا بالشکر فرستاد تا بایدو را بگرفتند و هلاک کردند پس سلطان عادل غازان
محمود انار الله برهانه چون خواست که برسم چنگیزخان بر سریر پادشاهی نشیند امیر نوروز ... علمای
اسلام و اصحاب نجوم شنیده ام که در شهور سنه ستمایه هجری ... پادشاهی بزرگ قوی
حال شود تصور بنده چنانست که آن پادشاه بزرگ حضرت غازان است چه امارات این اشارت ...
مبین شود در خاطر انست اگر پادشاه متقلد قلاده اسلام شود هر آینه جمیع مسلمانان ...
کند و بمن صاحبدلان حق تعالی نصرت و دولت بخشید غازان سخن نوروز مسموع داشت و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین
و ستمایه بمقام لار دماوند میان ... بر تخت برفت و کلمه شهادت گفت تمامه امرا او لشکر موافقت شدند پس بر تخت
نشست و مملکت را بنور معدلت بیاراست و آثار کفر و بدعت و جور و مفسدت از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد
دولت او چنان آبادان شد که هیچ در عهدی بدان شتاب و بدان پایه نرسیده بود و ... صولت و هیبت و شوکت او
چنان در خواطر و اوهام امرا و اعیان و ملوک و سلاطین جهان راسخ شد که هیچ آفریده را مجال مخالفت و جرأت
نمی بست گویند روزی در عهد او از خواتین حامله شد و از حاضران پرسید که ... از همه و ... بعضی
بعضی گفتند مرد ... و بعضی گفتند پسری و بعضی گفتند ... غازان فرمود ... آمدن

از بس نهضت و حرکت پی در پی جمله بلاد شرقی بواسطه حیالت و اکثر طیبات بعضی هیچ بعضی دشوار بود و در جمیع ایام آسایش بیچون ... مدت و اکثر اوقات
که انقص شمار در شرق شود قیاس کنید که اگر یکی آهسته برای دزدی و دیگری بتعجیل کدام آسوده تر باشند گفتند آنکه خفته باشد
گفت پس بحقیقت باید که مرده از زنده آسوده تر باشد و رستگاری نفوس و فایده کلی در خلاص از تنگنای طبیعت است
و هیچ چیز نزد این دعا سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست و مدت او هشت سال و ده ماه و سیزده روز پادشاهی
بکرد و بعاقبت الامر در حدود قزوین رنجور شد و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه بدار بقا پیوست و از آثار
او ابواب البر شنب تبریز است مشتمل بر چهارده مدرسه و دار الشفا و دار السیاده و دار الحفاظ و خانقاه و غیر آن
و کتبخانه و رصد و آسیا و حاصل موقوفات آن هر سال قریب سیصد هزار دینار رایج باشد و بنا بر آنکه سادات را محبت
دوست داشتی دار السیاده در ممالک فرموده بود و در هر یکی اوقاف بسیار کرده بعد از وی سلطان محمد اولجایتو
خان بفال همایون و طالع میمون روز دوشنبه منتصف ذی الحجه سنه ثلث و سبعمائه بر سریر پادشاهی و مسند
شهنشاهی نشست و در تمهید قوانین عدل و تجدید رسوم رافت و بذل رقم نسیان بر آثار حاتم و انوشیروان کشید
و جهانیان در ظل مرحمت او از احیان تقلب دوران و نوایب حدثان نجات یافتند و باطعمه بهشتی و نبات آدم شیبانیای فالج
و دعای صالح آنحضرت مطابق و متوافق شدند قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت
از عوبخان میان سرخس و مرو بنا بابانی بی آب فیروز آمو بهم دوم از بی آبی در زحمت بودند همین که او در وجود آمد
غیثی عظیم بیارید چنانکه همه صحرا پر آب شد و مدتی ... رفتند آنجا مقام کردند بدان سبب نام او را در اول اولجایتو
خان نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندان را که عزیز باشند بجهت دفع چشم زخم
نام بکر دانند او را بمود زنام کردند و بعد از پدر خربنده نام نهادند و بدین سبب نام او بخدابنده مشهور شد و چون
بر سریر سلطنت متمکن شد اولجایتو سلطان محمد نام کردند و در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور شد
و رعایا مرفه و مسرور و طبقات اقوام در جمعیت تمام و در شهور سنه سبعمایه قصد جیلان کرد و مجموع را
بگشود و تمامت قبایل عرب و امرای ایشان مطیع او شدند و آثار او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد
و مدارس عالی بسیار است از آنجمله شهر سلطانیه که در شهور سنه اربع و سبعمایه بنیاد نهاد و در مدت ده سال
بر شبه رسانید که از بلاد ربع مسکون معمور تر شد و در وسط سلطانیه قلعه ... عالی ... و جهت
مرقد خود گنبدی بس عالی و هشت مناره بر سر آن ساخت و در حوالی آن عمارات دیگر از جامع و خانقاه و مدارس که هرگز
کسی مثل آن در جهان ندیده و نشنیده بفرمود و بسیاری از املاک بر آنجا وقف کرد چنانکه حاصل آن در عهد
دولت او بصد تومان میرسید و چون ... تعلیم و ارشاد وزیر عالم عادل صاحب سعید شهید خواجه رشید الدین
طاب ثراه بود تهلیت مذهب داد و در آنجا مدرسه ... علم و مسند صوفی و ...

حافظ و هشت معلم و چهار معلم تعیین فرمود و جهت هر یک از ایشان هزار و پانصد دینار مرسوم کرد و جهت هر یک صد و
پنجاه دینار جهت هر طالب علم و صوفی و حافظ و معلم و مؤذن صد و بیست دینار و هر روز جهت آینده و رونده که به
دار الضیافه آنجا نزول کنند سیصد دینار تعیین نموده و از کبرای امرا که ملازم آنجا باشند و سجاده‌داران و فراشان و
خادمان خانقاه و خراج ایام و مصالح دار السیاده و دار الشفا زیادت از پانصد دینار چنانچه در وقفیه مفصل و مشروح است
مقرر فرمود و چیزی که مطلقاً از تاریخ و سیر سلاطین و ملوک مبارک داشته باشند و آنچه مثل این خیر در جهان هیچ صاحب دولت
بظهور نه پیوسته و هم در سلطانیه جامعی بس عالی و مدرسه با دار الشفا ملاحق آن بنا فرمود که در ممالک هیچ نظیر
نیست و بسیار دانشمندان را بغایت دوست داشتی چنانکه از غایت محبت اهل البیت خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و در خدا ترسی
بجایی بود که در حدود ... درویشی رسید آن درویش چنانکه عادت او بود بخدمت قیام نمود و سلطان خود التماس تما
در حق او آن نوع فرمایی در درویشی ... نمود چون سلطان مبالغه نمود درویش گفت زر و سیم و جامه احتیاج ندارم اما اگر فرمان
شود که چون درویشان بخانه و نفلی حضر کنند کسی زحمت ایشان ندهد شاید سلطان را سخن آن درویش خوش آمد و با
دست خود ادب کرد و فرمود مرا فراموش مکن آن درویش بنابر مواخاة هر سال جهت او هدیه میفرستاد و سلطان آنرا

بیکی از ... خود قرا محمد نام سپرده تا بفروشند و بهای آنرا جهت کفن او نگاه دارد و با مشاغل جهانداری
... بیشتر اوقات بمباحثات علمی مشغول بودی و از فواید که این فقیر از حضرتش استماع کرده آنست
که روزی یکی از علما در مسجد جامع وعظ میگفت و فضلای بسیار همچو شیخ جمال الدین مطهر و قاضی القضاة نظام الدین
عبد الملک و غیرهما حاضر بودند واعظ در اثنای سخن گفت کاد الفقر ان یکون کفرا و اگر چنین بودی پیغمبر صلوات الله علیه
نفرمودی اللهم انی اعوذ بک من الفقر سلطان چون بشنید فرمود که اگر چنین باشد پس چرا فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی
مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و توفیق میان این دو حدیث چگونه تواند بود واعظ از عهده جواب بیرون
نتوانست آمد سلطان فرمود که فقر یافتن او احتیاج است و مسکنت و شکستگی و تواضع و مراد آنست که همواره
شکسته و متواضع باشد و از عجب و خودبینی احتراز کند و هم در آن روز واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند
سلطان پرسید چه سر است که تا هیچ یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نکنند و در صلوات محمد آل او را ذکر کنند
واعظ فرو ماند سلطان فرمود مرا در جواب این سخن دو وجه بخاطر می‌آید اگر پسندیده باشد ...
... و اگر ... اول آنست که چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ... ایشان را نسبت گردانید
ایشان را نسل منقطع شود و اگر نیز باز ماند هیچ یک ایشان را نشاید بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیادت شود
و هرگز ذکر پیغمبری و کرامت ایشان نباشد و دوم آنکه ادیان انبیای پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدیل و انتقال بود
و امضای احکام آن علی الدوام میسر نبود و غیر ملتزم نه بخلاف دین محمد که تا آخر الزمان تغییر و زوال و تقلب دوران

قضیه در آن صورت نمی‌بست و بر تنبا بعان او لازم که اخذ آن از خاصان او کنند چنانکه فرمود انی تارک فیکم
الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً لاجرم و صلوات ذکر ایشان بذکر او مقرون شد سلاطین
جهان این تقریر فرمود فضلا تمام زبان بتحسین و ثنای او گشودند و از حسن تقریر و ذکای او تعجب نمودند و همچنین روز
که در ایوان بزرگ در سلطانیه تخت سلطنت را بجواهر و لآلی بیاراستند و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا
و ملوک جهان بتهنیت حاضر شدند او بر بالای تخت رفت و در آن زیب و زینت و آیین پادشاهی و عظمت تامل کرد
و از تخت بزیر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت خداوندا اعظمه و پادشاهی تراست و خدایا بنده از همه بندگان تو کمتر
اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی او که باشد که بدان التفات نکند و از فواید او رساله ترتیب داده اند و این چند
کلمه از آنجا ثبت افتاد پادشاهی کسی را مسلم آید که آزاد مردان را به نیکی بنده توان کرد و بندگان را بکرم آزاد و جامه هرگز کهنه
نشود نام نیکست آرایش که بر مرد و زن نیک آید راستی است شربتی که هر که بیاشامد هرگز نمیرد علم است و
خداشناسی و خودشناسیست عالمترین مردم آنست که علم او را از ناکردنی باز دارد و عاقل‌ترین آنکه بر
قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شراب خوشست ولیکن هر که بسیار خورد زود هلاک شود و عشق بلا
درختیست که مردم آن را اگر بزنند و بزر در آویزند علم توانگریست که خداوندان آن بهیچ جای غریب نباشند و جهل درویشی که
صاحب آن اگر چه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود نیز غریب غرض از نماز یاد کردن خداست و غرض
از روزه قهر کردن بر قوت شهوت و غضب و فایده زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان
فرو مانده را بنوازند و فایده حج آنکه در سفر از دیدن عجایب و غرایب بسیار قدرت آفریدگار معلوم کنند و با اهل
علم و معرفت صحبت دارند و آداب و اخلاق کسب کنند پس هر که پیوسته با یاد حقیقت یعنی پیوسته در نماز است و هر که
شهوت و غضب او مقهور است یعنی پیوسته روزه دار است و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را
نوازد و حاجات مردم را بر آرد یعنی پیوسته در زکوة دادنست و هر که بیشتر اوقات در عجایب آسمان و زمین
فکر کند و در کمال قدرت او تامل و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و با ایشان اخلاق و آداب کسب کند یعنی پیوسته در حج
گذاردنست و مدت دوازده سال و دو نیم ماه در عدل و راستی و نشر آبادی و قهر اعادی رایت پادشاهی و
جهانداری بر افراشت روز پنجشنبه سلخ رمضان سنه ست عشر و سبعمایه روح پاک او از روضه سلطانیه
بغرفات خلد برین و سرفات اعلی علیین خرامید و دولت دنیوی را بسعادت اخروی متصل گردانید و مدت عمر
او سی و پنج سال و نه ماه و هژده روز بود و این ضعیف که یکی از مدرسان ابواب البر است در اواخر ربیع الاول سنه
ست و ثلثین و سبعمایه هجری او را در خواب دید که با زیب و زینتی تمام بحلقه درس آمد و بپرسید که چند سالست
تا این ابواب البر بنیاد نهادم این ضعیف گفت قریب سی سال باشد فرمود ترا معلوم نیست اکنون قریب

بهیچ حال درویش نگردد

چهل سال است این ضعیف درخواب آمد هر چند تعلل کرده اند وضع آن شهر زیستی سال نبود بامداد بر سر تربت او حاضر شد
و استجوابات باز پرسیدم چون توجهی دیگر نبود این ضعیف همانا از بنیاد این بقعه شریعت چهل سال باشد یکی از
نزدیکان او گفت در عهد سلطنت غازان این سلطان در خراسان می بود روزی بزیارت این مشهد حاضر شد و
دفنت چون باز گردید فرمود درین زیارت عهد کردم که اگر من پادشاه شوم ابواب البر این چنین چنین بنا کنم
چون از آن تاریخ حساب کردند قریب چهل سال بود سر آن سخن متحقق شد و بعد از فرزند دلبند او پادشاه جهان
خلاصه دودمان چنگیزخان سلطان علاء الدنیا والدین ابوسعید بهادرخان از جانب ممالک خراسان
متوجه دار الملک سلطانیه شد روز دوشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه سبع عشر و سبعمایه بطالع سعد
در سلطانیه سریر سلطنت ایلخانی و تاج و تخت جهانبانی را بفر دولت و یمن سعادت خود منور و مزین گردانید
و سلاطین و ملوک جهان و امرا و خواتین ایران بعبودیت او کمر انقیاد در میان جان بستند و زمین از نور معدلت
او زیب و زینت گرفت و اعلام اسلام و شعایر شرایع و احکام از حسن عاطفت و یمن مرحمت حضرتش بلند رده
باعلی درجه اقصی رسید و قواعد دین و دولت و معاقد ملک و ملت بفر سلطنت او انتظام یافت
و شوکت او شهربند حمایت بر اطراف جهان کشید و رافت او درهای نعمت بر اصناف جهانیان میگشود
ارباب هنر در عهد دولت او موقر شدند و آثار فساد و رسوم بدعت بکلی مندرس و منطمس گشت
هر کرا از سینه ضمیر مخالفت آن درگاه روی نمود صرصر قهر او چون کاه از روی صحرااش در ربود و هر که سر
از فرمان او بسر تافت سر او دیگر کلاه عزت نیافت فتح و ظفر در عموم عنان او و قضا و قدر در خیر و شر
تابع فرمان او همگی همت و جوامع ارادت او تحری مراضی حضرت الهی و استرداد مواهب نامتناهی مصروف
و انقیاد ثنای عاجل و ثواب آجل آن بر افاضه خیرات و اشاعه مبرات موقوف انصاف که پای دولت
بر بساط شهریاری نهاد و بر تصرفات قبض و بسط و فرماندهی دست تمکن یافت عرصه اقبال او از عرصه
اختلال مصون بود و آیات جلال او پیوسته روز افزون و از مواهبی که رب الارباب جناب سعادت
مآبش را بحکم اذا اراد الله بملک خیراً جعل له وزیراً صالحاً بدان مخصوص فرمود بدان مخصوص فرمود آن که ایام
سلطنت او را بطراز دولت صاحب اعظم وزیر شهید غیاث الدین محمد رشید طاب ثراه
مطرز گردانید تا او بیمن عنایت آنحضرت و حسن کفایت و تدبیر بی نظیر مولانا اعظم شمس الدین محمد
بن محمد بن النظام الحسینی علیه الرحمة والغفران آثار ظلم و رسوم محدث بکلی بر داشت و محصلان برات
که بسبب اختلال احوال رعایا و ضعفا بودند از تمامت ولایات براندخت و در حمایت تربیت او عموم رعیت
در حوزه امن و ضمان عافیت بیاسودند و اگر بتفاصیل سیر و اخلاق و حسن رحمت و اشفاق او بر رعیت

که در عهد این دولت تا آخر عهد او اتفاق افتاد شروع رود و کلام منطوق بانجامد و موقوف بر شاهنشاهی ابو سعید سلطان بود و چون بجوار
رحمت حق پیوست صاحب سعید شهید غیاث الدین محمد بن الرشید بواسطه استقلال که بیش از آن در امور مملکت
وحل و عقد آن داشت او بیادگار بر تخت شاهی منعقد بعد از آن کلک جری بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم
از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب تنقیح العیون مقالات اهل عالم که آن عبارتست از معرفت کیفیت طرق بوده از
خلق و کیفیت عقاید و اختلافات ایشان و غرض ازین قسم تحصیل فوایدیست تفصیل عقاید و ادیان تا فضیلت ملت محمدی
بر جمیع آن معلوم گردد و سر کنتم خیر امة اخرجت للناس بظهور پیوندد و در اتباع حق بصیرة زیاده شود بدانکه اول کسی
که در مقابل نص شبهه افتاد و مبادی تلبیس بنیاد ابلیس بود بنابر آنکه استبداد رای خود نمود در مقابله نص اسجدوا
لآدم در اثبات دعوی انا خیر منه استدلال بخلقتنی من نار و خلقته من طین کرد و در شرح توریت و انجیل مذکور است
که چون ملایکه او را بترک سجود ملامت کردند و گفتند مگر تو خدای تعالی و تقدس را انکار میکنی یا نمیدانی که قادر و
عالم است هر چه خواهد تواند کرد و هیچ آفریده را بر کرده او سوال نرسد ابلیس گفت من مسلم میدانم که او خدای من
و خدای همه عالمیان است و قادر و عالم است و هیچکس را بر امر او سوال نرسد الا مرا شبهه چند در فعل و حکمت
او وارد میشود اول آنکه چون پیش از آفریدن من دانست که از من چه فعل صادر شود مرا چرا آفرید و حکمت در آفریدن
من چه بود دوم آنکه چون مرا بحسب اراده و مشیت خود آفرید چرا بمعرفت خود تکلیف کرد و چون او مرا در طاعت
منفعتی و از معصیت مضرتی نیست در تکلیف کردن بطاعت حکمت چه بود سیم آنکه چون بیافرید و تکلیف کرد و
من تکلیف او را بمعرفت و طاعت التزام نمودم چرا الطاعت در سجود آدم فرمود و حکمت درین تکلیف خاص چه بود
چهارم آنکه چون سجده نکردم و گفتم من سجده نکنم الا ترا چرا مرا لعنت کرد پنجم آنکه چون لعنت کرد چرا مرا مجال داد که
در بهشت روم و آدم را بوسوسه مغرور کنم تا گندم بخورد و او را از بهشت بیرون کنند ششم آنکه چون قادر بود
بر آنکه آدمیان را چنان آفریند که هیچکس نتواند ایشان را فریفتن و وسوسه کردن تا ایشان بطاعت و معرفت
او چنانکه میخواست مشغول شوند چرا انبیا فرمود و از چه روی مرا بر ایشان پوشیده گردانید و مسلط کرد تا بر ایشان
ظفر جستم حکمت درین چه بود هفتم آنکه چون لعنت کرد و من از و مهلت طلبیدم چرا مرا تا روز قیامت مهلت داد و چون مرا هلاک
میکرد الحال قادر بود و صلاح خلق در آن چرا امان داد و هلاک نکرد هر چند که جواب ازین شبهات بسیار است اما
آنچه در شرح انجیل مذکور است که چون ابلیس این شبهات را ذکر کرد حق تعالی وحی کرد بملایکه که بگویید تو اگر در اول آنچه گفتی که من مسلم
داشتم که او پروردگار عالمیانست و هیچ آفریده را بر او سوال نرسد از سر صدق بودی محتاج بچرا
مشغول نشدی و از سر حکمت او سوال نمیکردی و چون بحقیقت تامل افتد معلوم شود که جمیع اهل اهوا و بدع را
مولاهو اعتقاد و اختلافات کلمات ... اختلافات ... تباین طرق و انحراف ...

متفقند

شبهات راجع باشد و عقلا با سبب هم هر چند معتقد اند که این عالم را از صانعی ناگزیر است اما در کیفیت آن صانع
و کیفیت صدور آثار از او و صفات سلبی و اخلاق خلاف کرده اند و مجموع ایشان مذکور و هر چه اکثر ایشان حقی و ملتی منسوب
باشد ایشان را ارباب دیانات و ملل خوانند و اکثر اهل اعتقاد بحق از ارباب ملل چهار اند اهل اسلام و یهود و نصاری
و مجوس اما یهود ایشان را هر چند کتاب هست او شبیه کتاب است اما یهود میگویند عیسی پیغمبر نبود بلکه شریعت دین موسی بود
و دنباله ایست که در انجیل احکام نیامده است و تنبیه نسبت [illegible] شنبه و اباحت [illegible] پیغمبر از عیسی نبود بلکه از قوم او بود
و ایشان را یهود جهت آن نام نهادند که موسی علیه السلام انا هدنا الیک گفت یعنی با تو رجوع کردیم و کتاب
ایشان توریت است و گویند اولین کتابی که از آسمان فرود آمد توریت بود و هر چه اوان نازل شدن آن را صحف
می خوانند و توریت مشتمل است بر چند سفر سفر اول مشتمل است بر ابتدای آفرینش و اسفار دیگر بر احکام و قصص
و مواعظ و الواح همچون مختصر توریت است مشتمل بر اقسام علمی و عملی آن و ایشان هر چند فرقه اند و دو فرقه از ایشان مشهور
ترین ایشان [illegible] اند عنانیه که منسوب اند به عنان بن داود علیه السلام که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف سایر یهود
اند در شنبه و لحوم بجز گوشت مرغ و ماهی و آهو بخورند و حیوان را از قفا ذبح کنند و عیسی را در مواعظ و اشارات
مصدق دانند عیسویه که منسوب اند به ابی عیسی اسحق بن یعقوب اصفهانی گویند نام او عوفید الوهیم بود یعنی عابد خدا و او
در زمان منصور بود دعوی کرد که رسول صلوات الله علیه مسیح منتظر است و حق تعالی با او سخن میگوید و او را
فرمود تا بنی اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد بسیاری از یهود بر او جمع شدند و گفتند صاحب آیات و
معجزات است و گویند چون با او محاربه کردند او گرد لشکرگاه خود دایره کشید و گفت هیچ دشمنی [illegible] این دایره
نکنند و او در شرع توریت [illegible] کرده است و در آنجا خوردن هر چه جان دارد حرام کرده و ده نماز واجب گردانیده
و اوقات آن تعیین کرده بود یوذعانیه منسوب اند به یوذعان و او از همدان بود و بعضی گویند نام او یهودا بود
بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشان را بزهد و عبادت و کثرت طاعت فرمودی و از خوردن گوشت و انواع
خمور باز داشتی و دعوی کردی که توریت را ظاهر و باطن است و در تاویلات آن با سایر یهود مخالف کرده
از تشبیه حق که عامه یهود قایلند از آن تبرا نمود و نفی جبر کرد موشکانیه اصحاب موشکا اند و ایشان بر مذهب
یوذعان بودند الا آنکه موشکا گفت خروج کردن بر مخالفان و قتال با ایشان واجب است و خروج کرد و او را
با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند سامره گروهی اند که در بیت المقدس و قرا اهلها آن ساکن
شدند ایشان بعد از موسی به نبوت هرون و یوشع بن نون قایلند و نبوت دیگران را که بعد از ایشان
بودند منکر شدند مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند که ظاهر شود و میگویند توریه بشارت بیک پیغمبر است که بعد
از موسی باشد و با احکام توریه مخالفت نکند و در میان ایشان [illegible] ظاهر شد [illegible] الفان نام [illegible]

کردگان مع پیغمبر نیستم و قبلهٔ ایشان کلاهمیت که مریم خوانند و گویند آن کوه طور است و لغت ایشان عبری نیست بسیار بهود ذا
و آن بزبان عبرانی نبود بلکه بزعم ایشان آنست که توریة بزبان ایشان بود یا سریانی نقل کردند و اتفاق
یهود بر آنست که چون حق تعالی از آفرینش آسمان و زمین فارغ شد بر عرش بخفت و یکپای خود را بر پای دیگر نهاد
و بیاسود تعالی الله عنه علواً کبیراً النصاری بهفتاد و دو فرقه اند و اصول ایشان سه اند یعقوبیه که منسوبند بیعقوب حکیم و
بعضی از ایشان گویند که عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند که باریتعالی جوهر است و اقانیم ثلثه است وجود و علم و حیات و این
اقانیم نه زاید بر ذات اند و نه عین ذات اند و اقنوم کلمه که آن علم است بجسد عیسی متحد شد و اینها باز دو گروه اند بعضی الکه گویند المسیح هو الله و بعضی گویند
هو بناسوت ظاهر شد ملکائیه که منسوبند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان گویند دو جوهر
بود یکی لاهوتی و دوم ناسوتی از هر دو یک جوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت واقع شد و بعضی از ایشان
گویند او قدیمست الصمد بعضی گویند هو ابن الله نسطوریه و ایشان منسوبند بنسطور حکیم که در عهد مامون بود و او در انجیل
تصرف بسیار کرد و مذهب او آنست که اقنوم کلمه بجسد عیسی متحد شد نه بطریق ظهور و امتزاج بلکه بطریق اشراق آفتاب
در بلوری یا بر بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوتیه نه از جهت لاهوتیه چه الاه را باریتعالی نکنند و مشتر
ایشان گویند هو الله و بعضی گویند پیش از وقت قسطنطین ملک النصاری بوحدانیة حق و نبوت مسیح قایل بودند و در میان ایشان
هیچ اختلاف نبود چون او میل بدین عیسی کرد و احوال عیسی از ایشان پرسید بعضی گفتند او پسر خدا است و جمعی گفتند
خدا است ... مجوس چند فرقه اند کیومرثیه که منسوبند بکیومرث و ایشان دو اصل ثابت کنند یکی نور دوم
ظلمت و نور را یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن و گویند یزدان قدیمست و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن آن
بود که یزدان قدیمست و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن آن بود که یزدان اندیشه کرد که اگر
او را منازعی باشد حال چگونه شود از آن فکرت او اهرمن حادث شد پس میان ایشان منازعت افتاد و ملایکه
توسط کردند بدانکه عالم سفلی مدت هفت هزار سال اهرمن را باشد و بعد از آن با یزدان گذارد و ما سمه او را باشد زروانیه
اصحاب زروان کبیر و زعم ایشان چنانست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیان با بداع کرد و بس اعظم اشخاص ایشان
که آن به زروان کبیر مرسوم مشهور شد شک کرد در امری از امور و از آن شک اهرمن حادث شد و بعضی گویند
زروان کبیر نه هزار سال الف ... زمزمه میکرد تا او را پسری شود چون حاصل نشد فکر افتاد که مگر آن علم
چیزی نیست از آن و هم او اهرمن حادث شد و از علم آن اهرمن زردشتیه اصحاب زردشت بن نوذر است که
در زمان گشتاسب ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت و بمجوسیت دعوت کرد گشتاسب بدو بگروید
و بزند خواندن مشغول شد و حاجت باظهار کتب نبود زعم ایشان آنست که زردشت پیغمبر بود مانویه اصحاب مانی بن فاتن
نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد بعد از عیسی و او به نبوت عیسی قایل بود اما انکار نبوت موسی علیه السلام

کردند و ایشان این نور و ظلمت را قدیم خوانند و منوچکیه منسوب‌اند بمزدک که بعد از مانی بود و بعد از نوشیروان ظاهر شد و ایشان نیز گویند که
نور و ظلمت هر دو قدیم‌اند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخبط و اتفاق و دیصانیه که منسوب‌اند بدیصان
و مذهب ایشان آنست که نور فاعل [illegible] خیر است و ظلمت موجب فعل او [illegible] و مضطر [illegible] مرقونیه و ایشان با اصلی دیگر
ورای نور و ظلمت ثابت کنند که سبب امتزاج شود و آن را معدل جامع خوانند کینونیه ایشان سه اصل ثابت کنند
آتش و آب و خاک و این هر سه را قدیم خوانند و گویند که همه موجودات ازین سه حادث شده و صابیه نیز
از ثنویه‌اند الا آنست که ایشان از مناکح و ماکل طیبه امساک کردند و بعضی آفتاب و ماه را پرستیدند و بعضی از ایشان
بتناسخ قایل شدند و چون دین ما مرتب بر [illegible] است و اختلافی که میان اهل اسلام واقع است یا در اصول است یا در
فروع پس بحثی که [illegible] بود با توحید و عدل و اثبات صفات لایقه باری تعالی و نفی آنچه نشاید و تمیز میان صفات
ذات و صفات افعال و از قضا و قدر و وعد و وعید و تحسین و تقبیح و اثبات نبوة و امامت و حشر و جزا و آنچه بدان راجع
شود با مذکورات آن را اصول خوانند و هر چه راجع شود با احکام شرعی و مسایل فقهی آن را فروع خوانند
اما اهل اسلام هفت گروه‌اند معتزله جبریه صفاتیه خوارج مرجیه وعیدیه شیعه اما معتزله پانزده فرقه‌اند واصلیه
تبع ابی حذیفه واصل بن عطا و او و عمرو شاگرد عبدالله بن محمد بن الحنفیه بودند و این طایفه را عمرویه نیز
خوانند جهت آنکه واصل در ایام عبدالملک بن مروان پیش حسن بصری علم تحصیل کرد و گویند روزی شخصی پیش
حسن آمد و گفت جمعی از اهل عصر ما تکفیر اصحاب کبایر میکنند و گروهی [illegible] میگویند [illegible] واصل
بن عطا اشاره کرد و جمعی دیگر میگویند کبیره مبطل ایمان نیست صواب کدام است واصل پیش از آنکه حسن
جواب گوید گفت من صاحب کبیره را مومن نخوانم و کافر مطلق نگویم بل بود فی منزلة بین المنزلتین و برخاست
و از حلقه درس بیرون رفت و به پای ستون مسجد باز داد و هر چه در جواب مرجیه گفته بود تقریر کرد حسن گفت اعتزل
عنا واصل و از آن وقت باز این نام بر ایشان بماند هذیلیه اصحاب و تبع ابی الهذیل بن حمدان العلاف بود و شاگرد
عثمان بن خالد بود و عثمان شاگرد واصل بن عطا چون مامون کتب فلاسفه [illegible] کرد او بمطالعه آن مشغول شد
کلام معتزله را با حکمت بیامیخت و در ده مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد نظامیه اصحاب ابراهیم بن سیار النظام او نیز
بواسطه مطالعه کتب حکمت در هفده مسئله با اصحاب مخالفت کرد حایطیه تبع احمد بن حایط اند او از شاگردان نظام
بود اما سه چیز بر مذهب نظام زیادت کرد یکی قول بتناسخ دوم آنکه آیات و اخبار را که دلالت میکند بر رویه حق
بر رؤیت عقل حمل کرد سیم آنکه گفت [illegible] روز قیامت مسیح خواهد بود بشریه تبع بشر بن المعتمر اند او از افاضل معتزله
بود [illegible] از [illegible] قایل شد و در شش مسئله با اصحاب خود مخالفت کرد معمریه تبع معمر بن عباد السلمی
و در نفی صفات و قدر مبالغه کرد و در چهار مسئله از اصحاب خود ممتاز شد و انفراد نمود ثمامیه تبع ثمامة بن اشرس النمیری

مامون بود و بشش مسئله از اصحاب خود ممتاز شد مرداریه تبع ابی موسی ملقب بمردار و او شاگرد بشر بود و او را راهب معتزله
خواندندی و بسه مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی ببعضی مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت
هشامیه تبع هشام بن عمرو الفوطی ببعضی مسئله از اصحاب خود ممتاز گشت خیاطیه تبع ابی الحسین بن عمرو الخیاط
که او استاد ابی القسم بن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد از ایشان اند و میان ایشان و معتزله بصره در ده مسئله خلاف
است جبائیه تبع ابی علی بن محمد بن عبد الوهاب الجبائی و پسر او هاشم بن عبد السلام جبائی بود و اختلاف میان
پدر و پسر در مسئله حالست و مسئله صلاح و اصلح و امتیاز ایشان از اصحاب خود بده مسئله است و معتزله بصره ایشان اند
تیفوبه تبع قاضی عبد الجبار والحسینیه تبع ابو الحسین بصری که علم اصحاب معتزله بود و تنقیح مذاهب اعتزال او
کرده است و در اصولین از و محقق تر نبوده اند والباقی اما جبریه جمعی اند که ایشان قایل اند بدانکه افعال بندگان
بجبر است و ایشان را در افعال اراده و قدرت نیست و ایشان سه گروه اند جهمیه تبع جهم بن صفوان و او بجبر محض
قایل بود و در نفی صفات ازلیه با معتزله موافقت نمود و در آخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد نجاریه تبع حسن بن محمد
النجار و در نفی قدرة حادثه تاثیر آن کرده و گفت خدای عالم و قادر است بمعنی آنکه جاهل و عاجز نیست اما صفاتیه سه طایفه اند
اشعریه تبع ابی الحسن علی بن اسمعیل اشعری که منتسب است بابی موسی الاشعری و او نیز مذهب جبر داشت و نقلست
که روزی او را با عمرو بن العاص مناظره افتاد عمرو بن العاص گفت ان احد احدا اخاصم الیه ربی لی حو
گفت انا ذلک المتحاکم عمرو گفت بر من چیزی تقدیر میکند و مرا بدان عذاب میکند ابو موسی گفت آری عمرو گفت چرا ابو موسی گفت
چه آنکه او ظلم نکند عمرو خاموش شد و ابی الحسن در اول شاگرد جبائی بود و بعد از آن از و اعراض کرد و باصحاب
عبد الله بن سعید کلابی پیوست و در اثبات صفات قدیمه مذهب او اختیار کرد و انکار حسن و قبح عقلی کرد و گفت
عقل پیش از شرع موجب معارف نیست و بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست مشبهه اصحاب احمد بن حنبل و داود بن علی
الاصفهانی بر اثبات صفات متفق شدند و آیات و اخبار را همه بر ظواهر حمل کردند و بحلول قایل شدند کرامیه تبع ابی عبد الله
بن کرام که مجسمه مشبهه اند و این قوم شش طایفه میشوند عابدیه و نونیه و اسحاقیه و واحدیه و هیصمیه اما خوارج
کسانی اند که بر علی علیه السلام بیرون آمدند و از و تبرا نمودند و بحیره را که از نواحی کوفه است جمع شدند و مهتران ایشان
عبد الله بن کوا و عتاب بن الاعور و عبد الله بن وهب و عروه بن جریر و یزید بن عاصم المحاربی و حرقوص بن زهیر
البجلی و ایشان قریب دوازده هزار مرد بودند و خروج ایشان بدو چیز بود یکی آنکه جایز داشتند که امام از قریش نباشد
دوم آنکه گفتند لا حکم الا لله پس چرا ابو موسی را حکم ساخت و بحکم رضا داد ازارقه و اصحاب نافع بن ازرق
ایشان از بصره باهواز آمدند و بر اهواز و بلاد فارس و کرمان مستولی شدند و عمال عبد الله بن زبیر را
بکشتند نجدانیه اصحاب نجده بن عامر الحنفی که بیمامه بیرون آمد و خود را امیر المومنین نام نهاد و گفت هر که از صحابه تعاقد

صفات با معتزله موافقت نمود
و در مسئله خلق افعال با صفاتیه [illegible]
تبع ضرار بن عمرو و او نفی م

کافر شود بیهسیه اصحاب ابی بیهس که ولید بن هشام او را صلب فرمود عجارده اصحاب عبد الکریم بن عجرد و ایشان چند گروه اند ثعالبه
اصحاب عثمان بن ابی صلت ایشان از عجارده منفرد شدند بدانکه گفتند بر اطفال حکم اسلام ثابت نشود تا وقت آنکه بالغ
شوند و اسلام قبول کنند میمونیه تبع میمون بن عمران و اینها منفرد شدند بدانکه نکاح دختر زادگان و برادر زادگان و خواهر
زادگان جایز داشته اند حمزیه تبع حمزة بن ادرک و ایشان در قدر و سایر بدع موافق میمونه اند الا قایل شدند بدانکه
فرزندان مشرکان و هر که مخالف ایشان باشد از اهل دوزخ اند اطرافیه رئیس ایشان غالب بن شاذل بود ایشان منفرد
شدند بدانکه گفتند اهل اطراف در ترک آنچه شناسند از امور شرعی معذور باشند و واجبات عقلی اثبات کردند
خلفیه اصحاب خلف خارجی که از خوارج کرمان و مکران اند ایشان با حمزیه در قدر خلاف کردند و خیر و شر را اضافه با حق
کردند حازمیه تبع حازم بن عاصم که ایشان برائت از علی علیه السلام تصریح نکنند و گویند حق تعالی خالق اعمال
عبادست و هیچ چیز بی مشیت او واقع نشود شعیبیه اصحاب شعیب بن محمد که با میمون در قدر قایل شد از و تبرا کرد ثعالبه
اصحاب ثعلبة بن عامر که با عبد الکریم بن عجرد بود در احوال اطفال با او خلاف کرد و گفت بر ایشان در حال طفولیت هیچ
حکم نیست مادام که از ایشان انکار حق مشاهده نکنند حکم ایشان [illegible] و ایشان چند گروه اند اخنسیه تبع اخنس بن
قیس معبدیه تبع معبد بن عبد الرحمن رشیدیه تبع رشید الطوسی شیبانیه تبع شیبان بن سلمه مکرمیه تبع مکرم بن عبد الله العجلی معلومیه

شیبانیه تبع

که قایل شدند بدانکه هر که حق تعالی را به بعضی اسما و صفات بشناسد او حق را شناخته باشد و افعال عباد مخلوق حق نیست
اباضیه تبع عبد الله بن اباض و این قوم نیز چند شاخه اند حارثیه تبع حارث بن محمد اباضی حفصیه تبع حفص بن ابی المقدام
یزیدیه تبع یزید بن انیسه صفریه تبع زیاد بن الاصفر اما مرجیه گروهی اند که میگویند با ایمان معصیت مضر نیست چنانکه با کفر طاعت
نافع نیست و ایشان شش گروه اند یونسیه تبع یونس بن النمیری عبیدیه تبع عبید المکتب که قایل شدند بدانکه همه معفوست
غسانیه تبع یونس بن النمیری عبیدیه تبع عبید المکتب که قایل شدند بدانکه همه معفوست الا [illegible] غسانیه تبع غسان
بن ابان الکوفی ثوبانیه تبع ابی ثوبان المرجی تومنیه تبع ابی معاذ التومنی صالحیه تبع صالح بن عمر و اما وعیدیه گروهی اند
که قایل شدند بدانکه مکلف بارتکاب کبیره کافر شود و جاوید در دوزخ بماند اما شیعه گروهی اند که قایل شدند بدانکه
بعد از رسول صلوات الله علیه بلا فاصله امیر المومنین علی علیه السلام بنص و تعیین یا بوصف و بعضی بعد از و اولاد او امام اند
و در اصل چهار گروه اند کیسانیه زیدیه امامیه غلاة اما کیسانیه اصحاب کیسان اند که مولای علی بود و از محمد بن حنفیه علوم دقیقه
و تاویلات عجیبه بیاموخت و خلق را بدو دعوت کرد و ایشان چهار صنف اند مختاریه تبع مختار بن عبید که اول خارجی بود و
بعد از آن زبیری شد و بعد از آن موالات محمد بن الحنفیه اظهار کرد هاشمیه تبع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیه که دعوی
کرد که امامت از پدر به او منتقل شد رزامیه تبع رزام که گفت امامت از علی به محمد بن حنفیه رسید و از و به پسر او ابو هاشم و از ابو هاشم
به علی بن عبد الله بن عباس بوصیت ابو هاشم بیانیه تبع بیان بن سمعان الهندی که دعوی کرد بانتقال امامت از ابو هاشم بدو و به تشبیه و حلول

قایل شد اما زیدیه تبع زید بن علی بن الحسین علیه السلام اند و ایشان سه گروه اند و ایشان جارودیه تبع ابن الجارود که قایل شدند
بدانکه امامت علی بوصف بوده نه بنص و از و بحسن رسید و از و بحسین و از و بعلی بن الحسین و از حسین بزید و از و بمحمد بن عبد الله
بن الحسن بن الحسین سلیمانیه تبع سلیمان بن جریر و ایشان امامت مفضول بر فاضل جایز داشته اند و از شیخین تبرا کرده صالحیه تبع
حسن بن صالح و ایشان از شیخین تبرا کنند ناصریه تبع شریف ناصر الکبیر که در آمل مدفونست ابو الحسینیه تبع شریف کیا ابو الحسین که
که در دیلم مدفونست و ایشان را مؤیدیه نیز گویند امامیه گروهی اند که قایل شدند بدانکه امامت بنص و تعیین از آن علی بن ابی طالب بود و از و
بنص بحسن علیه السلام رسید و از حسن بحسین علیه السلام و بعد از حسین خلاف کرده اند بعضی گفتند از حسین بفرزند حسن که حسن المثنی
بود منتقل شد و از و بفرزند او عبد الله و از و بفرزند او محمد و از و ببرادر او ابراهیم و ایشان در ایام منصور خروج کردند و بر دو کشته
شدند و گروهی گفتند از حسین علیه السلام بفرزند او زین العابدین علی نقل و از و بمحمد الباقر و بعد از و بعضی گروه شدند واقفیه
که بر باقر علیه السلام وقف کردند و گفتند او دیگر باره بیاید و امام منتظر او را مهدی خوانند او ست جعفریه که قایل
شدند بانتقال امامت با جعفر الصادق ناوسیه که منسوبند بناحیه ناووسیان بعضی گویند نام مردی بود و ایشان
گویند که صادق علیه السلام زنده است و مهدی او ست افطحیه و ایشان قایلند بانتقال امامت از صادق علیه السلام با پسر او عبد الله
الافطح اسمعیلیه که قایلند بانکه بعد از صادق علیه السلام امام پسر او اسمعیل است بعض ایشان دو گروه اند مبارکیه که قایل
شدند بدانکه امام بعد از اسمعیل پسر او محمد بود و او غیبت کرد اما دیگر بار رجوع کند باطنیه که بزعم ایشان آنست که
امامت در اصل بعد از محمد بن اسمعیل در فرزندان او پنهان ماند و میان ایشان اختلاف بسیار است و ملاحده از ایشان اند
موسویه که قایلند بامامت موسی بن جعفر بنص پدر او که بفرمود سابعکم قایمکم و هو سمی صاحب التوریة و در موت او خلاف
کردند گروهی توقف نمودند و گفتند معلوم نیست که مرده است یا زنده و ایشان را ممطوریه خوانند و گروهی بموت او جازم شدند
و ایشان را قطعیه گویند و جمعی گفتند نمرده و بعد از غیبت بیرون آید و ایشان از و تجاوز نکنند و بنابرین ایشان را واقفیه خوانند
احمدیه گروهی اند که قایل شدند بامامت احمد بن موسی رضویه قایل شدند بانتقال امامت بعلی بن موسی الرضا علیه السلام و اینها
باز خلاف کردند بعضی قایل شدند بدانکه بعد از و پسر او حسن بن الرضا امام بود و بعضی گفتند محمد بن الرضا الجواد امام بود
و اینها که قایل شدند بامامت محمد بن الجواد گفتند امام بعد از و پسر او علی الهادی بود و بعد از و حسن العسکری و بعد از و خلاف کردند
بعضی گفتند حسن عسکری نمرد و قایم منتظر او است و بعضی گفتند مرد اما زنده شود و قایم او باشد و بعضی توقف نمودند و بعضی دیگر
گفتند بمرد و سریه او آبستن بود و بعد از و بهشت ماه فرزندی بوجود آمد مهدی و گروهی دیگر گفتند امامت بعد از و
ببرادر او جعفر منتقل شد و بعض دیگر گفتند ببرادر او منتقل شد و اکثر بر آنند که به پسر او محمد المنتظر منتقل شد و این طایفه را
اثنا عشریه خوانند اما غلاة گروهی اند که در حق ایمه خود غلو کردند تا بحدی که بر ایشان بالهیة حکم کردند و ایشان به
بداء و رجعت و تناسخ قایلند و ایشان در اصفهان خرمی خوانند و در ری مزدکی و در آذربایجان دقولی و در ماوراء النهر

منفی والیشان چند فرقه اند سبائیه تبع عبد الله سبا که اول جهود بود و یوشع بن نون را خدا گفتی و بعد از آن از جهود به
تبرا کرد و علی را خدا خواند و زعم او آنست که علی زنده است و نشاید و چیزی بر او مستولی شود و آواز رعد آواز دست
و برق تازیانه اوست و او در آخر زمان بر زمین فرود آید و زمین را بعدل و داد پر کند چنانکه بظلم و جور پر شده باشد کاملیه
تبع ابی کامل و ایشان تکفیر جمیع صحابه کنند بواسطه ترک بیعت با علی علیه السلام و طعن بعلی زنند بواسطه ترک حق و گویند امامت
نوریست که بتناسخ از شخصی بشخصی رسد و در بعض اشخاص آن نور نبوت شد و در بعضی امامة علیائیه تبع علیا بن ذراع و ایشان علی را
بر نبی تفضیل کنند و گویند او محمد را بخلق فرستاد و پیغمبر را علیه السلام مذمت کنند غنینیه و ایشان بالهیة محمد و علی قایل شدند
و لیکن علی را بر محمد تقدیم کنند میمیه و ایشان نیز بالهیة هر دو قایلند اما محمد را بر علی در الهیة تفضیل نهند و گروهی بالهیة
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قایل شدند و گویند ایشان هر پنج وجود یک چیز اند و روح در ایشان بتسویه کرده و هیچ یک را
بر دیگری تفضیل ننهند مغیریه تبع مغیره بن سعید العجلی که در اول قایل شدند به آنکه امام بعد از محمد الباقر محمد بن عبد الله
بن الحسن المثنی است که بمدینه خروج کرد و گفت او هنوز زنده است و دعوی نبوت کرد و در حق تعالی غلو بود و گفت او جسمی است با اعضا
او بر مثال حروف هجا و بر سر او تاجیست از نور و اول چیز که بیافرید ظل محمد و علی بود و آن امانت که بر آسمان عرض کرد و آن
ابا نمودند منع امامت علی بود اما چون بر آدمیان عرض کرد عمر ابو بکر را بر این داشت تا او تحمل آن امانت کرد که منع
امامت علیست و ظلوم جهول او را خوانند منصوریه تبع ابی منصور العجلی که در اول نسبت خود بمحمد الباقر کرد و چون محمد
از و تبرا کرد و از پیش خود براند و بخود دعوی امامت کرد مذهب او آنست که علی بآسمان رفته و حق را بدید حق تعالی دست
بر سر او بمالید و گفت ای فرزند برو و خلق را دعوت کن و او را کسف ساقط خوانند و گوید بهشت مردیست که خلق را
بموالات علی دعوت میکند و دوزخ مردیست که خلق را بمعادات او دعوت میکند و اول کسی که حق تعالی بیافرید عیسی بود و
بعد از و علی خطابیه تبع ابی الخطاب محمد بن الاجدع اول بامامت صادق علیه السلام قایل بود چون صادق بواسطه
غلو از و تبرا نمود و از پیش خود براند او بخودی دعوی امامت کرد و گفت ائمه در اول پیغمبر انند و بعد از آن بالهیة
رسند و گفت ائمه در اول پیغمبرانند و بعد از آن بالهیة رسند و گفت صادق و آبا او و پسران خدایند و الهیة نوریست
در نبوت و نبوت نوریست در امامت کیالیه تبع احمد بن کیال که از داعیان اهل بیت بود و بعد از آن دعوی امامت کرد و گفت قایم
اوست و اباطیل و مزخرفات بسیار تصنیف کرد هشامیه تبع هشام بن الحکم و او در اول از متکلمان شیعه بود
بعد از آن دعوی کرد که میان صانع و مصنوعات باید که مناسبتی باشد و الا بر او دلالت نکند و گویند گفته است
حق تعالی هفت شبر است از اشبار خود و در مکانیست مخصوص و متحرکست و حرکت او فعل اوست نعمانیه تبع محمد بن النعمان
و در حق تعالی هیچ سخن نگویند و گویند در معنی آن الی ربک المنتهی چون سخن بخدا رسد از سخن امتناع کن یعزیه و ایشان
لفظ اله بر ائمه اهل البیت اطلاق کنند و گویند چون روحانیات در اجساد جسمانی ظاهر میشوند چنانکه جبرئیل بصورت

اعرابی ظاهر و شیطان بصورت هر شخصی که میخواهد ظاهر میشود حق تعالی نیز شاید که بصورت آدمی که فاضلترین همه خلق باشد ظاهر
شود و چون بعد از پیغمبر شخصی فاضلتر از علی نبود و بعد از و اولاد او حق تعالی بصورت ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت
تعالی الله من ذلک بدانکه اهل فروع دو گروه اند اصحاب حدیث و اصحاب رای اما اصحاب حدیث شافعی و مالک و سفیان
ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب ایشان و غیرهم و ایشان را بنا بر آن اصحاب حدیث خوانند که در تحصیل احادیث و
نقل اخبار مبالغه نموده اند و بنای احکام بر نصوص نهاده اما اصحاب رای ابوحنیفه است و اصحاب او چون ابو یوسف یعقوب بن
محمد القاضی و زفر بن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن بن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی و ایشان را بنا بر آن
اصحاب رای خوانند که ایشان بنای احکام بر قیاس نهادند و ارباب اهوا نیز چند فرقه اند اول فرقه صابیه و ایشان را
جهة آن صابیه خوانند که از سنن حق میل کردند من صبا یصبوا و ایشان گویند صبوه انحلال از قید رجال و
صابیه چهار طایفه اند روحانیه بفتح را و ضم از روح و مذهب ایشان آنست که عالم را صانعیست حکیم منزه از سمت
حدثان و چون بندگان از وصول بمعرفت جلال و ادراک کمال او عاجز اند باید که تقرب بوسایط کنند و آن وسایط
کشند و آن وسایط را که روحانیات مقدسه اند ارباب و آلهه خود دانند تا بوسیله و شفاعت ایشان برب الارباب
نزدیک شوند اما باید که نفس را از دنس شهوات و ملکات ذمیمه پاک گردانند در تهذیب اخلاق مبالغه نمایند تا
مناسبتی با روحانیات حاصل شود ایشان نسبت خود بادریس علیه السلام کنند اصحاب هیاکل که ستاره پرستند
پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب الارباب هیاکل اند زیرا که روحانیات از ما غایبند و هیاکل
کواکب سیاره را خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات هر یک معلوم کنند و ایام و لیالی و ساعات را
بر ایشان قسمت کنند و صور و اشخاص و امصار و اقالیم را بدیشان نسبت دهند و جهة هر مهمی که خواهند قربان و ادعیه
کرده عزایم و دعوات میخوانند و خاتمی میسازند و تختیم و تکریم و طلسمات را بنوبت اعتبار نمایند و بیشتر کتب سحر
و کهانت و مانند آن ایشان ساخته اند اصحاب اشخاص که بت پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب
الارباب روحانیات نتوانند بود زیرا که از ما غایبند و هیاکل نیز نتوانند بود چه ایشان هم در بعض اوقات مختفی
نشوند بلکه آن چیز باید که پیوسته نصب العین ما باشد تا بواسطه آن بهیاکل تقرب جوئیم و بواسطه هیاکل
و بواسطه روحانیات برب الارباب پس بر مثال هیکلی هر کوکبی از جواهری که خاص باشد برای او صورتی
سازند و آن را عبادت کنند حلولیه ایشان گویند صانع معبود واحد است بذات و اصل و ازلیت و در کثیر
بتکثر اشخاص در رویة و آن کواکب و اشخاص ارضی خیره و کامله است مذهب ایشان آنست که خدا تعالی در صورت
اشخاص خود را اظهار کند و بصور اشخاص متشخص شود و وحدة ذاتی بر آن باطل نگردد و گویند حق تعالی افلاک را با آنچه
در دست ابداع کرد و کوکب را مدبرات عالم سفلی گردانید و کواکب را آبا خوانند و عناصر را امهات و مرکبات را

موالید و کواکب ایشان همه حی و ناطق اند و در هر سی و شش هزار و چهار صد و بیست و پنج سال طبیعت کل از هر نوعی از انواع کاینات دو شخص احداث کند یکی نر و دوم ماده و چون دور تمام شود نسل و توالد ایشان منقطع گردد و ابتدای آدم دور دیگر شود و گویند قیامت موجود نیست فرقهٔ دوم فلاسفه که بحث از موجودات طبیعی و الهی بمناهج منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند و فلسفه بمعنی حکمت است چه فیلا بزبان یونانی محب را خوانند و سوفا حکمت را و ایشان بحسب آرا و اختلافات فرق بسیار اند و همه ایشان هر چند که بوحدت صانع قدیم قایلند و از نفی تشبیه و تحیز و جسمیت و جهت و سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی بی واسطه بجز یک مصنوع صادر نتواند شد و تاثیر او در مصنوعات بر سبیل ایجاب است نه بطریق اختیار و عالم قدیم است و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و اوایل ایشان تالیس و انکساغورس و ذیمقراطیس و انکسیمانس و انبادقلس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون بود و اینها بیشتر رواقی بودند و نقل چنین است که ایشان گفتند صانع قدیم علت علل و بالای او هیچ چیز نیست و نفوس قدیمند و بطریق تناسخ از بدنی ببدن دیگر انتقال کنند و فلوطرخس و ذیمقراطیس و ابقراط که واضع طب است و بطلیوس و کنوفانس و هرقل رومی و سولون شاعر و زینون و اسقورلیس و اومینوس و اقلیدس واضع هندسه همه تابع ایشان بودند و او آخر ایشان ارسطاطالیس بود که تدوین منطق و حکمت مشائی کرد و اسکندر ملک و ثاوفرسطیس و برقلس که شبه بسیار در قدم عالم آورده است و ثامسطیوس که شارح کتب ارسطو بود و اسکندر و افرودیسی و فرفوریوس اینها از فلاسفه مشائین بودند و ایشان ورای عقل مبدا دیگر ثابت کنند و آن را مبدای اول و علت اولی خوانند و اکثر طبیعیان و مهندسان نفی صانع و نفوس کنند و گویند مامرغ از بیضه و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی همیشه چنین بود و چنین خواهد بود و مدبر عالم طبیعت است و لقمان که بطلیموس و جالینوس همین مذهب داشتند و از حکمای اسلام ابو نصر فارابی قایل شد بدانکه صانع عقل محض است الشیخ ابو علی بن سینا در اکثر امور تابع ارسطو بود اگر در آرا و اقاویل هر که شروع رود بتطویل انجامد فرقهٔ سیم عرب و ایشان چهار گروهند اول آنها که در تحصیل معارف و حکم مشکوک شدند و علم کتابت و درایا و انساب را ازای در زیدند و ایشان را محصله العرب خوانند گروه دوم آنها که هیچ چیز از علوم التفات ننمودند و بعبادت کواکب و اصنام مشغول شدند و ایشان را معطلة العرب گویند گروه سیم آنها که واجب الوجود را افرزند اثبات کردند و گفتند ملایکه دختران اویند و جمیع شرایع و ادیان را منکر اند گروه چهارم آنها که عالم را صانع قدیم اثبات کنند و گویند نظام دنیا بی شرعی از شرایع صورت نبندد و اما حشر و نشر و ثواب و عقاب نخواهد بود فرقهٔ چهارم اهل هند و ایشان چند طایفه اند اول براهمه که منسوبند با برهام یا برهما طبیعت را خوانند و بعضی گویند برهما پیغمبری بلند قدر است که همیشه زنده باشد ملازم و مدبر عالم و آدم عبارت است از و و ایشان چند گروهند سمنیه که منسوبند بسومنات و ایشان منکر نبوت و ادیانند و هر یک جازم اند بقدم دهر و انتساب حوادث بدو و کونیه

که قایلند بملت ابراهیم و مایل بدین صابیان و زعم ایشان آنست که ابراهیم علیه السلام بدین ایشان در علم و عمل بر طریق حکماء یونان بوده‌اند
و مقدم ایشان بلانوکس بود شاگرد فیثاغورس دوم بدیه ایشان گویند بدین شخصیت در عالم که از کسی نزاید و هرگز طعام و شراب
نخورد و پیر نشود و نمیرد و زن و فرزند ندارد و اول بدی که ظاهر شد اسپهر سالکیس بود و بعضی میر سرلیف و گویند از
وقت ظهور او تا وقت هجرت پنجهزار سال بود سیم فکره و ایشان قایلند تا بتاثیرات اجرام فلکی و نجوم اما طریقه
ایشان بخلاف طریقه منجمان یونانست چه ایشان بنای احکام بر اتصالات ثوابت نهند و زحل را سعد اکبر خوانند و منجمان
یونان بر خلاف چهارم ناسخیه و ایشان گویند اجزاء عالم در صدد ترقیند و استکمال و هر نفسی که در صورت مزاج عنصری کمالات
حاصل نکرده از بدن مفارقت کند اگر چنانکه حال المفارقت خلقی و صفتی انسانی بر و غالب شود بصورت انسانی دیگر متعلق شود
و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد و آنچه در صورت اول از کمالات از و فوت شده باشد در صورت دوم حاصل کند تا آنکه بمرتبه
ملکی رسد و اگر حال المفارقه خلقی و صفتی حیوانی بر او غالب بود بصورت حیوانی که آن صفت از خصایص او است متلبس شود باز در مراتب
سیر کرده تا بمرتبه انسانی رسد و از آنجا بدرجه ملکی و بکمالات حقیقی پیوندند و این تلبس را نسخ خوانند و اگر حال المفارقه
غالب بر نفس صفت نباتی باشد در حال بصورت نباتی متلبس شود و آن را فسخ خوانند و اگر بصورت جمادی ملبس شود آن را رسخ
خوانند پنجم هیکلیه که آفتاب پرستانند و ایشان گویند آفتاب را نفسیست و عقلی ششم عبدالقمر زعم ایشان آنست که قمر
فرشته ایست و تدبیر عالم سفلی و امور جزوی بدو مفوض است هفتم حارسکیه یعنی پرستندگان آب و زعم ایشان
آنست که آب فرشته ایست با او فرشتگان بسیار و اصل همه چیزها از وست هشتم اکواطره یعنی آتش پرستان و زعم ایشان
آنست که آتش بر همه چیزها مسلط است و در تاثیر احتیاج بغیر ندارد بخلاف دیگر عناصر که بدو محتاجند نهم عبد
الاوثان اکبر ده اند مهاکالیه و دوکیستکیه دهم روحانیه و ایشان بر دین صابیانند یازدهم کاملیه و زعم ایشان آنست که
شیو فرشته بود بصورت آدمی خاکستر را خود مالید و کلاه سرخ از نمد بر سر نهاد و ایشان گویند نهاد و
زیرا که بصورت آدمی ظاهر شد و برادر داشت او را بکشتند و از پوست او زمین ساختند و از استخوانهای او کوهها و از
خون او دریا و انجمله در کتاب ملل و نحل مذکور است و بعضی از کتب تواریخ یافته ام که هندوان هیچ بسیار اثبات کنند و
گویند صاحب مذهب از ایشان ششن بودند ماهی شود بشن • برهما • ارهنت • نایک • سالکوتی و هر یکی از ایشان را علیحده
و تبیعت و امت هر یک چند صنف از بت پرست و ستاره پرست و آتش پرست و غیر آن و زعم معتقدان ماهی شود
آنست که او از کسی نزاده و هرگز نمیرد و لیکن زن و فرزند دارد و دو جسم است یکی آفتاب دوم ماهتاب سیم آتش
و اتباع او سماع و رقص بسیار کنند و اصحاب بشن ارباب ریاضت باشند و اتباع برهما آتش پرست و اتباع ارهنت
گویند بیست و چهار هزار از رهنت گذشتند بیست و چهارم مهاوارهنت خواهد بود و بعد از آن آفرینش باخر رسد
و اتباع نایک بهشت و دوزخ را انکار کنند و گویند آدمیان همچو گیاهند که می رویند و میرند و اتباع سالکوتی

راهی بس دشوار نمود و سعی بسیار باید کرد تا مگر خود را خلاص کنیم و ارشاد دیگری هیچ حال از ما نیاید و دوم سمنکند و
زعم ایشان آنست که اگر چه بر اسرار شاکمونی واقف نشوند اما اهل دینار را از بلا خلاص دهند سیم سمنک سمند و
زعم ایشان آنست که خلق را ارشاد کنند و بر اسرار و رموز شاکمونی واقف اند و شاکمونی را کتابیست نام آن ابدرم
یعنی اول و آخر همه کتابها و از شاکمونی نقلست که گفت همه پیغمبران یکی اند و در هر چندی بیایند و دین
خود تازه کنند و همه پیغمبران یک سخن گفتند و در ولایت شاکمونی خرافات بسیار بس غریب نقل کنند گویند
در زمین هند در شهر کیلواس پادشاهی بود نام او شدودن یعنی مردی پاک اندرون و زنی داشت نام او
مها مایا یعنی بزرگی که چنانکه اوست او را نشناسند مهامایا شبی بخواب دید که ماه و آفتاب بخورد و دریا را بیکدم
در کشید و کوه قاف بالش او شد چون بیدار شد این خواب با شدودن گفت شدودن معبران را طلبید و از ین
خواب سوال کرد ایشان گفتند او را پسری شود که پادشاه جهان باشد با آنکه همه خلق او را سجده کنند بعد از
مدتی مهامایا از برای تفرج و تماشا بباغ رفت و بشاخی درآویخت و بازی میکرد و در آنحال پسر از وی در وجود
آمد و همان ساعت برخاست و هفت قدم نهاد و در هر قدمی از وی گلزاری بشکفت و گنجی ظاهر شد و هم در آن دم بسخن آمد
و گفت هشتاد هزار بار بصور مختلف بدنیا آمدم و این زادن بازپسین منست اکنون پاک و روحانی شدم و
در آن دم چهار فرشته بیامدند و او را بآب باران بشستند و در بتخانه برفتند بتان همه در رکوع افتادند و بر وی سجده
کردند چون بحد بلوغ رسید دل بر نیامی ولد پدر او او را در حصاری کرد و فرشتگان کوه قاف بیامدند و او را از آنجا
او را از آنجا بیرون آوردند و او مدت شش ماه بر سنگی نشست و غذای او هر روز یکدانه حشیش بود پس یک در آسمان
فرشته سعت که او را اندر خوانند و هزار چشم دارد پیش او آمد و گفت آنست که خلق را دعوت کنی و از آنجا برآمد و
دعوت خلق کرد و زعم ایشان آنست که آن کوه که در سراندیب است و مشهور بکوه آدم گور اوست و دندان که در آن
آن را انسارل خوانند دندان اوست نه دندان آدم و از ذکر امثال این ترهات در کتب علم غرض آنست که تا
ارباب خرد با التزام دین و توفیق یقین حضرت رب العالمین را پیوسته شاکر و همواره ذاکر باشند و بدانند که اهل
ضلالت تا چه حد در بیدای جهالت گرفتار اند الحمد لله الذی نجانا بارشاده عن تیه ترک الفواید و وقانا ببرکته
عن الحیرة و الضلالة انه خیر موفق و معین بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله چهارم از قسم اول از
کتاب نفایس الفنون علم انساب که عبارتست از شناختن اصول و فروع اهل اقالیم عموما و تحقیق شعب و قبائل ساط
خصوصا بدانکه انساب را ده طبقه نهاده اند اول جذم که آن قطعت یعنی نسب بجائی رسد که از آنجا تجاوز متعذر بود
و نسب اختلاف در آباء و اسماء ایشان و آن بعدنان و قحطان چه رسول علیه السلام فرمود لانسب فوق قحطان
دوم جمهور یعنی اجتماع و کثرت تقال جمهرة الانساب ای مجموعها سیم شعب چنانکه قبیله از آن فروتر از

شعبست قال الله تعالی وجعلناکم شعوباً وقبایل پنجم عمارة وجمع او بر عمایر کنند ششم بطن هفتم فخذ هشتم عشیرة وان قومی را گویند
که پدر چهارم ایشان یکی باشد و عشیره نیز خوانند نهم رهط دهم فصیل و آن اصل و خاصه شخصی را گویند و جمع او بر فصایل کنند
قال الله تعالی وفصیلته التی تؤویه مثلاً نسبت با رسول علیه السلام حرم بنو عدنان باشند و جمهور بنی نزار و شعب بنی مضر و قبیله
خندق و عماره اولاد الیاس بن مضر و بطن بنی کنانه و فخذ قریش و عشیره بنی قصی و رهط بنو عبد مناف و بنو هاشم فصیله باشند
و در دیوان النسب مذکور است که انتساب بنی آدم بعد از طوفان نوح است و او را چهار پسر بود از آنجمله یکی که او را یام نام بود و لقبش
کنعان بطوفان هلاک شد و سه دیگر که سام و حام و یافث اند اهل جهان از نسل ایشانند و سام را پنج پسر بود ارفخشد ارم لاود
عیلام اشود. اکثر اهل خوزستان و اکراد از نسل عیلام اند و اکثر اهل شام و دیار بکر و عراق از نسل اشود و گویند نبطی
و جیره و مداین را او بنیاد نهاد و اهل ارمن از نسل ارم اند و گویند ارم را پانزده پسر بودند طسم جدیس باد عاد ثمود صحار
جاثم عبیل عملیق جرهم امیم باش عنیز حول عوص طسم نعمان و بحرین فرود آمد و اهل آنجا از نسل اویند و جدیس
بزمین یمامه رفت و باد بزمینی که بدو باز میخوانند و عاد بیمن و ثمود میان حجاز و شام و اگر بتفاصیل ذکر هر یک شروع رود
بتطویل انجامد حام را ده پسر بود کوش قبط زعاد شغنیا نوبه زنج هند سند مصر کنعان و این بلاد را بدیشان
باز خوانند و حام را ابو السودان جهت آن خوانند که اکثر نسل او در بلاد هند و سند و زنج باشند و یافث را یازده پسر بودند
گومر ماغوغ مراس نومان حوان سوسل مازخ مادل اذبه داران عامور لوحام مصیصه جور مردی
کامخ کادی طیلیان همدان خراسان خوار فرنجه قبوس و این بلاد را بدیشان باز خوانند و یافث را جهت آن
ابو الاتراک گویند که اکثر نسل او در ترکستان و ختای باشند و بعضی گویند نوح را پسری دیگر بود بر باطل نام و او را چهار پسر بودند
دسن ازعار خاش کابل و نسل این چهار در دیار چین اند و بعضی گویند آن پسری که بطوفان هلاک شد بر باطل
بود و رسول علیه السلام از ارفخشد بن سام بود و ارفخشد را دو پسر بود شالخ و قینان و رسول علیه السلام از نسل شالخ بود
و شالخ را یک پسر بود عابر نام و گویند هود علیه السلام او بود و زبان عبری بدو منسوب است و بیشتر از و لغت مردم
سریانی بود و ابو الفتوح در جامع المعارف آورده است که هود از فرزندان عاد بود و این نسبت نزدیکتر است چه حق تعالی
فرمود الی عاد اخاهم هوداً فی الجمله رسول صلوات الله علیه از نسل عابر بود و عابر را دو پسر بودند قحطان و قالغ قحطان
اکثر بلاد یمن را عمارت کرد و او را پسری بود یعرب نام گویند اول کسی که بزبان عربی سخن گفت او بود و اکثر قبایل عرب که
در حوالی یمن اند از نسل قحطان اند و رسول ع از نسل قالغ بود و او را چهار پسر بودند ارغو فینان بشری مدبر و رسول
صلوات الله علیه از نسل ارغو بود و او را پنج پسر بود ساروغ نعمان بهران طاشم طولان و رسول علیه السلام
از نسل ساروغ بود و او را یک پسر بود ناحور نام و او را دو پسر بودند تارخ عوص و ایوب علیه السلام از فرزندان
عوص بود و ابو علی الطبرسی در مجمع البیان آورده است که ایوب از فرزندان اسحق بود و پدر او عوص بن رازح بن عیص بن

اسحق بن ابراهیم بود و دختر یعقوب علیه السلام در خانه او بود و یعقوب خواهرزاده لافان نبی بود و رسول علیه السلام از تارخ
بود و بعضی گویند آذر او بود و بعضی گویند برادر او بود و تارخ را سه پسر بودند ابراهیم ناخور هاران و رسول علیه السلام از نسل
ابراهیم بود و ابراهیم را هشت پسر بودند اسمعیل اسحق سوخ بشیاق مدان مدیان زمران نفسان و شعیب علیه السلام
از نسل مدیان بود و پدر او بوبن عنقا بن مدیان و رسول علیه السلام از نسل اسماعیل بود و اسمعیل را پسر قیدار و قیدار را پسر
حمل و حمل را پسر نبت و نبت را پسر سلامان و سلامان را پسر همیسع و همیسع را پسر الیسع و الیسع را پسر
ادد و ادد را پسر عدنان بود و محمد بن اسحق المطلبی در سیرة النبی آورده که اسمعیل را یازده پسر بودند نابت طیب
ازبل بشی باشی دما ادن طسما بطور نبیس قیدار و رسول علیه السلام از نسل آدم بود و نابت را
پسر یشجب و یشجب را یعرب و یعرب را یسرج و یسرج را ناخور و ناخور را مقوم و مقوم را ادد و ادد را پسر عدنان
و بواسطه کثرت اختلاف در روایه رسول علیه السلام فرمود کذب النسابون من ان ما فوق عدنان و عدنان را دو
پسر بودند معد و عک ربیب نعمان ضحاک مذهب عدن و شهر عدن را بدو باز خوانند الی بنت آرد و ثعلب
عیکی در رسول علیه السلام از نسل معد بود و معد را پسر نزار و نزار را چهار پسر بودند مضر ربیعه ایاد انمار و رسول
علیه السلام از نسل مضر بود و مضر را دو پسر بودند الیاس عیلان و از نسل عیلان قبایل بسیار بودند و رسول علیه
السلام از الیاس بود و الیاس را سه پسر بودند عمر و عامر و عمیره و مادر ایشان را لیلی نام بود و گویند روزی شتران
از خرگوش رمیدند لیلی و عامر و عمر در پی شتران برفتند الیاس لیلی را گفت مالک تخندفین یعنی چه شد که می شتابی
او را نام خندف شد و عامر خرگوش را بگرفت و عمر و شتران را باز گردانید پس عمر و با عامر گفت انا ادرکت الابل
فانت صدک عمرو را مدرکه نام نهادند و عامر را طابخه و عمیره چون کاری نکرده بود و در گوشه خانه نشسته او را
قمعه خواندند و رسول علیه السلام از نسل مدرکه بود و او را دو پسر بودند خزیمه و هذیل و رسول علیه السلام از نسل خزیمه بود
و خزیمه را سه پسر بودند کنانه اسد هون و رسول علیه السلام از نسل کنانه بود و کنانه را پنج پسر بودند نضر
عبد مناف عمرو ملکان مالک و رسول علیه السلام از نسل مالک بود و مالک را پسر فهر بود و قریش عبارت از دست
این لفظ از تقرش گرفته اند زیرا که تقرش تجارت و اکتساب بود و چون او بسیار تجارت کردی او را قریش نام نهادند
و نیز گویند قرش جمع است و چون ایشان بعد از آنکه متفرق بودند جمع شدند ایشان را قریش خواندند و فهر را
چهار پسر بودند غالب محارب عمرو حارث و رسول علیه السلام از غالب بود و غالب را دو پسر بودند تیم
الادرم لوی و رسول علیه السلام از لوی بود و لوی را هشت پسر بودند کعب سامه عامر خزیمه سعد حارث
عوف جشم و رسول علیه السلام از کعب بود و او را سه پسر بودند مره عدی هصیص و عمر از نسل عدی بود و رسول
علیه السلام از نسل مره و مره را سه پسر بودند کلاب تیم یقظه ابوبکر از نسل تیم بود و رسول علیه السلام

از نسل تیم بود و رسول علیه السلام از نسل اولین ایشان بود و کلاب را دو پسر بودند قصی و زهره و رسول علیه السلام از نسل
قصی بود و قصی را چهار پسر بودند عبد مناف عبد قصی عبد العزیز عبد الدار و رسول علیه السلام از نسل عبد مناف بود و
عبد مناف را چهار پسر بودند هاشم عبد الشمس امیه مطلب عثمان از نسل امیه بود و شافعی از نسل مطلب و رسول علیه السلام
از نسل هاشم و هاشم را شش پسر بودند عبد المطلب مطلب نضله ابو حنیفی اسد ابو اسد و فاطمه مادر علی
علیه السلام دختر اسد بود و رسول علیه السلام از نسل عبد المطلب بود و عبد المطلب را چهار پسر بودند عبد الله پدر
رسول علیه السلام ابو طالب حمزه عباس عوام امیه عبد العزیز عبد الکعبه قثم حارث زبیر هنداق مقوم
ضرار و رسول علیه السلام از پشت عبد الله بود و نسب او اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار
بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن سالح بن ارفخشد بن سام
بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله
علیهم اجمعین و رسول علیه السلام سیزده زن در عقد آورد اول خدیجه بنت خویلد و او بیست و چهار سال در خانه رسول
بود و شصت و پنج سال عمر یافت و تا او زنده بود زنی دیگر نخواست دوم ام سلمه هند بنت امیه سیم سوده بنت زمعه
چهارم عایشه بنت ابوبکر و او را در مکه عقد بست و چون بمدینه آمد بخانه برد پنجم حفصه بنت عمر ششم ام حبیبه بنت
ابی سفیان هفتم زینب بنت خزیمه هشتم میمونه بنت الحارث نهم زینب بنت جحش دهم صفیه بنت حیی
بن اخطب و او را از اسیران خیبر بود که علی علیه السلام بخدمت رسول آورد یازدهم ام شریک که نفس خود را برسول علیه
السلام بخشید و قرآن بدان ناطق است دوازدهم جویریه بنت الحارث و رسول علیه السلام او را بخرید و آزاد
کرد و بنکاح در آورد سیزدهم اسماء بنت نعمان و بقولی اسماء بن نعمان و محمد بن اسحق آورده است که سیزدهم عمره
بنت زید الکلابی بود و رسول علیه السلام او را اسماء ابنت نعمان را پیش از دخول رها کرد و خدیجه و زینب بنت جحش
در حیات رسول علیه السلام وفات یافتند و چون ایشان رحلت کردند نه دیگر باقی بودند و رسول را صلوات الله علیه پنج پسر بودند قاسم
عبد الله طاهر طیب و ابراهیم و پنج دختر بودند فاطمه زینب امامه رقیه ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه بودند
الا ابراهیم که از ماریه القبطیه بود و ماریه را قیصر روم بخدمت رسول علیه السلام فرستاده بود و بعضی گویند
مقوقس ملک اسکندریه فرستاد و نسل رسول علیه السلام از هیچ فرزند باز نماند الا از فاطمه که جفت امیر المؤمنین علی
علیه السلام بود و ابو طالب عم را نسل از سه پسر باز ماند ابو زید عقیل ابو المساکین جعفر طیار و امیر المؤمنین علی علیه
السلام و نسل ابو زید عقیل بن ابی طالب از نسل یک پسر ماند محمد نام و نسل محمد بن عقیل از پسر او عبد الله الاحول

و نسل عبدالله از دو پسر ماند محمد و مسلم و فرزندان ایشان در عراق عرب باشند و نسل ابو المساکین جعفر الطیار بن
ابی طالب از یک پسر ماند عبدالله الجواد نام و نسل عبدالله بن جعفر از چهار پسر ماند علی و اسحق و معاویه و اسمعیل و
و فرزندان ایشان در عراقین باشند و ابوالحسن امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را علیه السلام سی و دو
فرزند بودند هفده پسر و پانزده دختر و هفده پسر پسران حسن السبط و حسین و محسن و محمد و عباس الاکبر ابوبکر عمر الاکبر
محمد الاوسط عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبدالله عبیدالله عباس الاصغر عثمان الاصغر جعفر
الاصغر عون یحیی رضوان الله علیهم اجمعین و دختران زینب الکبری زینب الصغری رقیه ام الحسن رمله
نفیسه رقیه الصغری ام هانی ام الکرام جمانه امامه ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه و از الجمله حسن و حسین
و محسن و زینب الکبری و زینب الصغری از فاطمه بودند و محمد از خوله جعفر بن قیس الحنفیه و عمر و رقیه توام
بودند از ام الکبری و زینب الصغری از فاطمه بودند و محمد الاوسط از جبیبه بنت ربیعه و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که در
کربلا پیش حسین علیه السلام شهید شدند از ام البنین بنت حزام بودند و محمد الاصغر و عبدالله از لیلی بنت
مسعود الدارمیه بودند و نسل امیرالمؤمنین علیه السلام از پنج پسر باز ماند ابو محمد الحسن السبط و ابو عبدالله
الحسین السبط و ابوالقاسم محمد الشجاع و ابو القاسم عمر و ابو الفضل العباس و ابو محمد الحسن السبط علیه السلام
شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجره بمدینه در وجود آمد و عمر چهل و هشت سال و بعضی گویند پنجاه و پنج سال و او را [illegible]
فرزند بودند از الجمله نه پسر حسن المثنی زید و عمر و قاسم عبدالله عبدالرحمن حسین الاثرم طلحه ابوبکر و نسل او از چهار
پسر بود حسن المثنی و زید و عمر و حسین الاثرم و نسل عمر و حسین الاثرم منقرض شدند و حسن المثنی را پنج پسر بودند ابراهیم
الغمر و حسن المثلث و داود و جعفر و عبدالله المحض و ابراهیم الغمر را فرزندان بسیار بودند و ملوک یمن از فرزندان او بند
و ایشان باستقلال در یمن خلافت کردند چنانکه مدت صد و سی سال خطبه و سکه بنام ایشان بود و بنو معیه که نقبای
حله بودند و نقبای شیراز و اصفهان که از اولاد حسن الحاج بن اسمعیل الدیباج اند از نسل او اند چه اسمعیل الدیباج پسر
ابراهیم بن الحسن المثنی بود و حسن المثلث را فرزندان بسیار بودند و اکنون نسل او در مصر و نوبه و حوالی شام اند و داود
ابن الحسن المثنی را فرزندان در عراق بیشتر بودند و نقیب بن طاوس از نسل اوست و جعفر بن الحسین المثنی را هم فرزندان بسیار
بودند و نقبای بصره از نسل اوند و عبدالله المحض را ابا نسل در شش پسر ماند موسی الجون و سلیمان و محمد و ابراهیم و یحیی
و ادریس بن المحض و او در عهد هرون الرشید در مغرب خلیفه بود و فرزندان او ملوک مغرب و جابلقا و اندلس بوده اند
و از جمله ایشان ادریس المعتلی یحیی بن الناصر الدین الله امیر قرطبه و علی بن حمود بن میمون بن احمد بن عبدالله بن
عمر بن ادریس بن عبدالله المحض ملک جابلقا بود و ملک العبود برمون بن ابراهیم بن محمد بن القاسم بن ادریس
ملک بصره که در مغرب و احتشام او بود الی غایه رسید که زین حنیب او را ابره هزار خلیفتی [illegible] رسیده بود و یحیی

بن عبدالله المحض صاحب دیلم بود و در حبس هارون الرشید درگذشت و اکنون نسل او در حوالی مدینه و مغرب باشند و ابراهیم
بن عبدالله المحض که او را محمد النفس الزکیه میخواندند و او نیز امامی بود از امامان زیدیه که در مدینه کشته شد و نسل او اکنون
در عراق و خراسانند و سلیمان بن عبدالله المحض را پسری بود ابراهیم نام در دیار بربر ملک شد و نسل او آنجا مقیم اند موسی بن
عبدالله المحض را دو پسر بودند عبدالله الثانی و ابراهیم و ابراهیم را پسری بود امیر یوسف نام و امرای یمامه در نواحی بصره و عراق از فرزندان
اویند و عبدالله بن موسی الجون را پسری بود موسی الثانی و موسی را پسری بود موسی الثانی نام او را دو پسر بودند محمد و ادریس ملک حجاز بود و نسل
او در آنجا ماند و محمد بن موسی الثانی را دو پسر بودند حسین و عبدالله حسین بن محمد بن موسی الثانی در ینبع امیر شد فرزندان او امرای مکه و
ینبع و حجاز شدند و قاسم که امیر حرمین بود چنان دلاور بود که مردمان را سر از تن برکندی از فرزندان او بود اکنون نسل او
در ینبع مقیم اند و فرزندان عبدالله بن محمد بن موسی الثانی بعد از آن در مکه امیر شدند و اولاد ابی نمی که اکنون امرا
مکه اند از نسل اویند و نسبت ابونمی این است ابونمی محمد بن ابی سعید بن حسن بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبدالله
الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن عبدالله بن محمد بن موسی الثانی و زید بن حسن بن علی ابن ابی طالب را پسری بود حسین نام و
او را دو پسر بودند قاسم و اسمعیل قاسم را دو پسر بودند محمد بن البطحانی و نسل او در مکه و مدینه و اصفهان و عراق و عرب باشند و علاء
الدوله همدانی از نسل او بودند و عبدالرحمن الشجری و نسل او که در استراباد و ری باشند و بنو فضایل که در مشهد امیرالمؤمنین علی
علیه السلام مقیم اند از نسل او باشند و اسمعیل بن حسین بن زید را پسری بود محمد نام که او را اعین گفتندی و او را
دو پسر بودند احمد و زید و این زید را دو پسر بودند حسن و محمد محمد امیر طبرستان شد او را الداعی الی الله خواندندی و او را پسری
بود زید نام در آنجا امیر شد و رضا ابوعبدالله محمد پسر او بود و نسل او در ماوراءالنهر باشد و اگر بشرح و بسط اولاد هر یکی شروع
رود بتطویل انجامد و الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام روز سه شنبه و بقولی پنجشنبه چهارم شعبان سنة اربع از هجرت
بمدینه در وجود آمد و پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج روز عمر یافت و او را چهار پسر بودند علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبدالله و دو
دختر بودند سکینه و فاطمه مادر علی اکبر زین العابدین شهربانو بنت کسری یزدجرد بود و مادر علی الاصغر لیلی بنت
ابی مره و مادر جعفر قضاعیه و مادر عبدالله سکینه رباب بنت امرء القیس بن عدی و مادر فاطمه اسحق بنت طلحه
و علی اصغر و عبدالله در کربلا شهید شدند و در مقابل آورده اند که علی اکبر در کربلا کشته شد و بر این قول علی الاکبر
از شهربانو نبوده باشد بجهه اتفاق نسابان است در آنکه مادر زین العابدین علی بن الحسین شهربانو بود و نسل او
زین العابدین علی الاکبر باز ماند و او روز پنجشنبه و بقولی آدینه نیمه جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین بمدینه در وجود آمد و
کنیه او ابومحمد و بقولی ابوالحسن بود و پنجاه و شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت و او را نه پسر بودند ابوجعفر محمد
محمد الباقر و ابوالحسن زید و عمر الاشرف و عبدالرحمن و سلیمان و عبدالله الباهر و بعضی عبدالله الافطس گویند و علی و حسن
الاصغر و حسین و شش دختر خدیجه محیه سوده ام حبیبه علیه خدیجه الصغری و نسل او از شش پسر باز ماند محمد الباقر و عبدالله

الارقط و عمر الاشرف و زید و حسن الاصغر و علی و نسل ابن عیسی در عراقین و شام باشند و ایشان بفاطمیه مشهوراند و نسل حسن الاصغر در مدینه باشند و [illegible]
مدینه از نسل اویند و نسل عبدالله الارقط در قم و ری و شیراز باشند و نسل ابوالحسن زید بن علی الشهید که طایفه زیدیه بدو منسوبند
از پسر باز ماند حسین و محمد و عیسی و فرزندان ایشان در عراقین بیشتر باشند ابوجعفر محمد الباقر روز سه‌شنبه و بقولی آدینه غره
رجب و بقولی سیم صفر سنه سبع و خمسین در وجود آمد و شصت و هشت سال کم یکماه عمر یافت و مادر او ام عبدالله ابنة الحسین بن علی
بن ابی طالب بود و در ذی الحجه سنه اربع عشر و مایه از دنیا رحلت کرد و او را پنج پسر بودند ابوعبدالله جعفر الصادق عبدالله ابراهیم
عبدالله بجا رود و دو دختر زینب ام سلمه و امام معصوم ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق روز آدینه نزدیک صبح و بقولی
روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بمدینه در وجود آمد و مادر او دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مدت شصت
و پنجسال و هفت ماه عمر یافت و روز دوشنبه نیمه رجب سنه ثمان و اربعین و مایه در مدینه بدار البقا پیوست و او را هفت
پسر بودند ابوابراهیم موسی الکاظم اسمعیل اسحق محمد الدیباج عباس علی عبدالله و سه دختر ام فروه اسماء و فاطمه و [illegible] چهار
تن که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل اسمعیل بودند و بنو طیّار و بنو شیبه که در دمشق معروفند از نسل محمد
الدیباج اند و او در مکه و یمن خلافت کرد و لقب او امیرالمؤمنین مامون بود و نسل او در عراق و خراسان و ماوراءالنهر باشند
و امام معصوم ابوابراهیم موسی الکاظم علیه السلام روز یکشنبه و بقولی سه‌شنبه بیستم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه در
ابوا که موضعیست میان مکه و مدینه در وجود آمد و مدت پنجاه و یکسال و پنجاه و هفده روز عمر یافت و در عهد هارون الرشید
روز آدینه بیست و پنجم رجب سنه ثلاث و ثمانین و مایه در بغداد بمکر هارون الرشید بجوار حق پیوست و او را هجده پسر بودند
علی الرضا ابراهیم عباس قاسم اسمعیل جعفر هارون حسن احمد محمد حمزه عبدالله اسحق عبیدالله زید الاکبر زید الاصغر فضل
سلیمان و نوزده دختر فاطمة الکبری و فاطمة الصغری کلثم ام جعفر لبابه زینب خدیجه علیه آمنه حسنه بریهه عایشه ام
سلمه میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان اکنون در بیشتر بلاد همچو مدینه و مصر و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز و اهواز و
خراسان باشند و از زید در بصره حاکم شد و خانه‌های عباسیان را بسوزانید و او را بدان سبب زید النار خواندند
و ابراهیم چون شجاع بود و محاربات بسیار کردی او را ابراهیم الجزار گفتندی امام معصوم ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه
السلام روز جمعه و بقولی پنجشنبه یازدهم ذوقعده سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه در وجود آمد مدت پنجاه و پنجسال
عمر یافت و مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بدو تفویض کند در آن باب الحاح بسیار کرد آنحضرت
قبول نمی‌نمود و گفت مرا از جفر و جامعه معلوم شد که این کار تمام نشود و در سنه ثلث و مایتین بخراسان از دنیا
رحلت فرمود و گویند جمعی مامون را بران داشتند که او را زهر داد و او را یک پسر بود محمد الجواد و او شب نوزدهم
رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنجسال و سه ماه بود و در زمان خلافت
معتصم در ذی الحجه سنه عشرین و مایتین بکید معتصم بجوار رحمت پیوست و او را دو پسر بودند ابوالحسن علی الهادی

و موسی و فرزندان ایشان را رضویه خوانند و سادات رضوی همه از نسل ایشانند و امام معصوم ابوالحسن علی الهادی روز شنبه
رجب سنه اربع و خمسین و مائتین بکید معتمد در سر من رای بجوار حق پیوست و اورا چهار پسر بودند حسن العسکری حسین محمد جعفر و یک
دختر عایشه نام و جعفر را کذاب خوانند جهة آنکه دعوی امامت کرد و دار را بسبب فرزند بود و نسل او در دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق
باشند و امام معصوم ابو محمد حسن العسکری علیه السلام روز آدینه هشتم ربیع الاول و بقولی ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین در وجود
آمد و بیست و هشت سال عمر یافت و روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین بسر من رای بجوار ایزدی پیوست و اورا یک پسر بود
ابوالقاسم محمد المهدی که اورا قومی صاحب الزمان گویند و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع در سنه خمس و خمسین و مائتین بسر من رای در
وجود آمد و مادر او ام ولد بود نام او نرجس بنت اشوعا و قیصر روم و او در روم بخواب دید که رسول علیه السلام با علی و فاطمه حسن
عسکری را پیش مریم آوردند و اورا از برای حسن عسکری خطبه خواندند و مریم اورا با سلام فرمود و از نصرانیه نهی کرد چون بیدار شد
صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود در برجای نقش کرد و چون پدر او بجنگ اسلام آمد از پدر در خواست کرد تا با او باشد چون
التقاء صفین شد پنهان از پدر سلاح پوشید و خود را به لشکر مسلمانان انداخت و اورا اسیر کردند هیچکس را مجال
نشد که در شب برو نهند و با هیچکس سخن نگفت تا به بغداد آوردند حامیان اسرا و از خلق او متنفر شده بودند و بدان راضی
شده که بهر چه شده باشد بفروشند هر کرا از خریدگان که بر او عرض کردند رضا نداد و میگریست و میگفت خود را هلاک
کنم تا حسن عسکری رسول علیه السلام در خواب دید که فرمود حلال خود را از میان اسیران بیرون بر حسن علیه السلام چون روز شد
بنخاس خانه رفت و از حال اسرا تفحص کرد و اورا پیش آوردند او چون جمال آن دید دست در دامن او زد و میگریست حسن او را بخرید و بخانه
برد و محمد علیه السلام از و در وجود آمد و در احوال محمد بن الحسن امت خلاف کردند در بعض کتب آمده است که او مدت هفتاد و چهار سال
از ترس خلفا در سر من رای در حوالی آن پنهان بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعه اثنی عشریه چنانست که او نه ساله بود و بقولی
هفده ساله چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند و او در سردابه خانه خود رفت و غایب شد و او زنده است چنانکه جمعی گویند خضر
و الیاس زنده است اندیشه زمین از وجود امام معصوم نشاید که خالی ماند و صاحب الزمان که جمهور اهل اسلام بخروج او قایل اند
و احادیث بسیاری در شان او آمده است و ابوالقاسم محمد بن علی بن ابی طالب که بحنفیه مشهورست دوشنبه سنه ست عشر
از هجرت بمدینه در وجود آمد و مدت شصت و پنج سال عمر یافت و در سنه احد و ثمانین در عهد عبدالملک مروان وفات یافت و
جمعی از کیسانیه دعوی کنند که او زنده است و اورا سه پسر بودند ابوهاشم و علی و جعفر و جعفر را پسری بود عبدالله نام و عبدالله را
پسری بود عون نام و ابوهاشم آنست که عباسیان را بخلافت بشارت داد و کتاب و صحایف امیرالمومنین علی علیه السلام از و رسیدند
و نسل او الکنون در شیراز باشند و عمر بن علی بن ابی طالب را پسری بود محمد نام و او را چهار پسر بودند عبدالله و جعفر
الدبل و عمر و عبدالله نسل عبدالله در بغداد و نیل باشند و نسل جعفر در عراق عجم و نسل عمر در عراق عرب و شام و نسل عبدالله
از سه پسر باز ماند یحیی و احمد و محمد و نسل یحیی در مشهد حسین علیه السلام اند و نسل احمد در عراق عرب و شام و نسل محمد [illegible]

الارقط و عمر الاشرف و زید و حسن الاصغر و علی و نسل ابن علی در عراقین و شام باشند و ایشان بفاطمیه مشهور اند و نسل حسن الاصغر در مدینه مانده و امرای
مدینه از نسل اویند و نسل عبدالله الارقط در قم و ری و شیراز باشند و نسل ابوالحسن زید بن علی الشهید که طایفه زیدیه بدو منسوب اند
از پسر باز ماند حسین و محمد و عیسی و فرزندان ایشان در عراقین بیشتر باشند ابوجعفر محمد الباقر روز سه شنبه و بقولی آدینه غره
رجب و بقولی سیم صفر سنه سبع و خمسین در وجود آمد و شصت و هشت سال کم یکماه عمر یافت و مادر او ام عبدالله ابنة الحسین بن علی
بن ابی طالب بود و در ذی الحجه سنه اربع عشر و مایه از دنیا رحلت کرد و او را پنج پسر بودند ابوعبدالله جعفر الصادق عبدالله ابراهیم
عبدالله بحار و دو دختر زینب ام سلمه امام معصوم ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق روز آدینه نزدیک صبح و بقولی
روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بمدینه در وجود آمد و مادر او دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مدت شصت
و پنج سال و هفت ماه عمر و وفات یافت و روز دوشنبه نیمه رجب سنه ثمان و اربعین و مایه در مدینه بدار البقا پیوست و او را هفت
پسر بودند ابوابراهیم موسی الکاظم اسمعیل اسحق محمد الدیباج عباس علی عبدالله و سه دختر ام فروه اسماء فاطمه چهار
تن که در مصر باستقلال خلافت کردند از نسل اسمعیل بودند و بنو طباطبا و بنو شیبه که در دمشق معروف اند از نسل محمد
الدیباج اند و او در مکه و یمن خلافت کرد و لقب او امیرالمؤمنین مامون بود و نسل او در عراق و خراسان و ماوراءالنهر باشند
و امام معصوم ابوابراهیم موسی الکاظم علیه السلام روز یکشنبه و بقولی سه شنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه در
ابواء که موضعیست میان مکه و مدینه در وجود آمد و مدت پنجاه و یکسال و پنجماه و هفده روز عمر یافت و در عهد هارون الرشید
روز آدینه بیست و پنجم رجب سنه ثلاث و ثمانین و مایه در بغداد بمکر هارون الرشید بجوار حق پیوست و او را هجده پسر بودند
علی الرضا ابراهیم عباس قاسم اسمعیل جعفر هارون حسن احمد محمد حمزه عبدالله اسحق عبیدالله زید الاکبر زید الاصغر فضل
سلیمان و نوزده دختر فاطمه الکبری و فاطمه الصغری کلثم ام جعفر لبابه زینب خدیجه علیه امینه حسنه بریهه عایشه ام
سلمه میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان اکنون در بیشتر بلاد ایران چو مدینه و مصر و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز و اهواز و اهوازی
و خراسان باشند و زید در بصره حاکم شد و خانه های عباسیان را بسوزانید و او را از آن سبب زید النار خوانند
و ابراهیم چون شجاع بود و محاربات بسیار کردی او را ابراهیم الجزار گفتندی امام معصوم ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه
السلام روز جمعه و بقولی پنجشنبه یازدهم ذوقعده سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه در وجود آمد و مدت پنجاه و پنج سال
عمر یافت و مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت بدو تفویض کند در آن باب الحاح بسیار کرد آنحضرت
قبول نمی نمود و گفت مرا از جفر و جامعه معلوم شد که این کار تمام نشود و در سنه ثلث و مایتین بخراسان از دنیا
رحلت فرمود و گویند جمعی مامون را بران داشتند که او را زهر داد و او را یک پسر بود محمد الجواد و او شب نوزدهم
رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در وجود آمد و مدت عمر او بیست و پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافت
معتصم در ذی الحجه سنه عشرین و مایتین بکید معتصم بجوار رحمت پیوست و او را دو پسر بودند امام ابوالحسن علی الهادی

موسی و فرزندان ایشان را رضویه خوانند و سادات رضوی همه از نسل ایشانند و امام معصوم ابوالحسن علی الهادی روز شنبه
رجب سنه اربع و خمسین و مائتین بکید معتبر در سرمن رای بجوار حق پیوست و او را چهار پسر بودند حسن العسکری حسین محمد جعفر و یک
دختر عایشه نام و جعفر را کذاب خوانند جهة آنکه دعوی امامت کرده و او را صد و بیست فرزند بود و نسل او در دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق
باشند و امام معصوم ابو محمد حسن العسکری علیه السلام روز آدینه هشتم ربیع الاول و بقولی ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین در وجود
آمد و بیست و هشت سال عمر یافت و روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین بسرمن رای بجوار ایزدی پیوست او را یک پسر بود
ابوالقاسم محمد المهدی که او را قومی صاحب الزمان گویند و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع در سنه خمس و خمسین و مائتین بسرمن رای در
وجود آمد و مادر او ام ولد بود نام او نرجس بنت یشوعا قیصر روم و او در روم بخواب دید که رسول علیه السلام با علی و فاطمه حسن
عسکری را پیش مریم آوردند و او را از برای حسن عسکری خطبه خواندند مریم او را با سلام فرمود و از نصرانیت نهی کرد چون بیدار شد
صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود بر جای نقش کرد و چون پدر او بجنگ اسلام آمد از پدر در خواست کرد تا با او باشد چون
التقا صفین شد پنهان از پدر سلاح پوشید و خود را بلشکر مسلمانان انداخت او را اسیر کردند هیچکس را مجال
نشد که دست بر او زنند و با هیچکس سخن نگفت تا ببغداد آوردند جامیان اسرا او از خلق متنفر شده بودند و بدان راضی
شده که بهر چه شده باشد بفروشند هر کرا از خریدکان که بر او عرض کردند رضا نداد و میگریست و میگفت خود را هلاک
کنم تا حسن عسکری رسول علیه السلام در خواب دید که فرمود حلال خود را از میان اسیران بیرون بر حسن علیه السلام چون روز شد
بنخاس خانه رفت و از حال اسرا تفحص کرد او را پیش آوردند و چون جمال آن بدید دست در دامن او زد و میگریست حسن او را بخرید و بخانه
برد محمد علیه السلام ازو در وجود آمد و در احوال محمد بن الحسن امت خلاف کردند در بعض کتب آمده است که او مدت هفتاد و چهار سال
از ترس خلفا در سرمن رای در حوالی آن پنهان بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعه اثنی عشریه چنانکه او نه ساله بود و بقولی
هفده ساله چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند و او در سردابه خانه خود رفت و غایب شد و او زنده است چنانکه جمعی گویند خضر
والیاس زنده است چه زمین از وجود امام معصوم نشاید که خالی ماند و صاحب الزمان که جمهور اهل اسلام بخروج او قایل اند
و احادیث بسیاری در شان او آمده است و ابوالقاسم محمد بن علی بن ابی طالب که بحنفیه مشهور است دوشنبه سنه بیست
از هجرت بمدینه در وجود آمد و مدت شصت و پنج سال عمر یافت و در سنه احد و ثمانین در عهد عبدالملک مروان وفات یافت و
جمعی از کیسانیه دعوی کنند که او زنده است و او را سه پسر بودند ابوهاشم و علی و جعفر و جعفر را پسری بود عبدالله نام و عبدالله را
پسری بود عون نام و ابوهاشم آنست که عباسیان را بخلافت بشارت داد و کتاب وصایای امیرالمومنین علی علیه السلام ازو رسانیدند
و نسل او اکنون در شیراز باشند و عمر بن علی بن ابی طالب را پسری بود محمد نام و او را چهار پسر بودند عبدالله و جعفر
الابل و عمر و عبدالله نسل عبدالله در بغداد و نیل باشند و نسل جعفر در عراق عجم و نسل عمر در عراق عرب و شام و نسل عبدالله
از سه پسر باز ماند یحیی و احمد و محمد نسل یحیی در مشهد حسین علیه السلام اند و نسل احمد در عراق عرب و شام و نسل محمد

ازو دو پسر ماند قاسم و جعفر قاسم ملک طالقان شد و پسر او محمد بن قاسم نیز از وی همچنان حاکم بود و جعفر را المؤید من السماء لقب کردند و او در کوهستان
حاکم شد و در بلاد هند و سند و او را پنجاه پسر بود ندیکی از انجمله عبد المجید بن جعفر در هند ملک اچه شد و عبد الجبار در بلاد سیستان
ملک شد و نسل فرزندان جعفر اکنون در هند و سند و فارس و کرمان و سیستان و عراقین و دیار بکر و شام و بیشتر بلاد دنیا شدند
و ابو الفضل عباس بن عباس بن علی بن ابی طالب السیری او را دو پسر بود حسن نام و حسن را پنج پسر بود عبید الله نام و عبید الله نام و عبد الله را
پسری بود عبد الله عباس حمزه و ابراهیم فضل عبد الله امیر حرمین شد و قاضی بود و اول کسی که از اولاد علی بن ابی طالب
که در زمان عباسیان حاکم مکه و مدینه شد او بود و عباس ابن الحسن را پسری بود عبد الله نام فرزندان او در یمن و مکه و مدینه
و کوفه و مشهد موسی و الجواد باشند و نسل حمزه بن الحسن در طبرستان و مرو و هرات و ابراهیم بن الحسن که او را احروفه گفتند
پسری بود نام او علی الاعرج و نسل او در دیار مصر باشد و فرزندان فضل هم دران دیار باشند و علما در هر چند در
جهة تصحیح نسب سادات ضبط اعقاب هر یک کنند و تالیفات مطول سازند اگر کسی خود را بدیشان نسبت کند
یا کسی از ایشان خود را بدیگری نسبت کند از عهده آن بیرون توانند آمدن والعلم عند الله بسم الله الرحمن الرحیم
باب ششم از مقاله چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون علم المواقف و الواقعات که آن عبارتست از دانستن
کمیت و کیفیت حروب و غزوات و چون واقعاتی که از ارباب دین و دولت و خداوندان باس و شوکت نقل
افتاد و شعرا و قصاص در تدوین و تزیین آن مبالغه نموده اند و آنچه خواسته اند الحاق کرده و در افزوده زیاده
از انست که درین مقام بشرح و بسط آن قیام توان نمود بغزواتی که میان اهل حق و باطل واقع شد اکتفا کرده شد نقل
صحیح است که مجموع غزواتی که میان پیغمبر صلوات الله علیه و میان کفار واقع شد شصت و پنج بود در بیست و هفت
غزو از ان خود بنفس مبارک برنشست و در سی و هشت دیگر لشکر فرستاد غزو اول غزاء ابوا بود و چون از هجرت یکسال
برآمد و اسلام قوی حال شد و کفار قریش همچنان در عداوت رسول علیه السلام مبالغه مینمودند و مسلمانان از دست
ایشان در زحمت بودند و حق تعالی پیغمبر را خبر داده بود که کار اسلام وقتی قوی حال شود که تو بر مکه مستولی شوی
خاطر مبارک او پیوسته در بند آن بود که قصد ایشان کند قبیله بنی ضمره میان مکه و مدینه مقام داشتند و
با ایشان یکدل و یکزبان بودند و هر آنچه در مدینه واقع میشد ایشان را اعلام میکردند و رسول علیه السلام سعد
بن عباده را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و بقصد بنی ضمره لشکر کشید چون بابوا رسید روسای ضمره با تحف و هدایا
بخدمت رسول آمدند و بعهود و مواثیق رضای او حاصل کردند رسول علیه السلام هم از انجا بر گردید و بمدینه آمد غزو دوم
غزاء بواط بود که هم دران ماه واقع شد سبب آنکه گروهی از قریش بقصد مسلمانان از مکه بیرون آمدند و در راه
هر که میرسیدند غارت میکردند پیغمبر علیه السلام ازان خبر یافت و آهنگ ایشان کرد چون بمنزلی رسید که آن را بواط خوانند
ایشان ازان آگاهی یافتند پیغمبر علیه السلام یکروز انجا اقامت فرمود تا از هیبت ایشان تحقیق گشت بعد ازان از انجا باز گردید

غزوه سیم غزاء عشیره بود چون رسول علیه السلام از غزو بواط مراجعت نمود سه ماه در مدینه مقام کرد و خبر دادند که جمعی از قریش
بجانب ینبع آمدند و حکام ینبع هم از قریش بودند رسول علیه السلام ابو سلمه بن عبد الاسد را بنیابت خود در مدینه
بنشاند و با لشکر قصد ایشان کرد چون بمنزلی رسید که آنرا عشیره خوانند چند روز اقامت فرمود در دو ساعت قبیله بنی
مدلج در میان آمدند و بر آنجمله صلح دادند که اهل ینبع با قریش مشغول نشوند و قصد مسلمانان نکنند و گویند درین غزوه بود
که رسول علی را ابو تراب نام نهاد غزوه چهارم غزوه بدر الاولی بود که چون رسول علیه السلام از غزوه عشیره باز گردید
و چند روز در مدینه بود کرز بن جابر فهری با لشکری گران ناگاه از قریش در آمد و اهل مدینه را از صحرا اغارت برده
رسول علیه السلام زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر در پی ایشان روان شد چون بوادی صفوان
رسید خبر دادند که لشکر قریش براه دیگر رفتند رسول علیه السلام از آنجا بازگردید و این غزو را جهت آن بدر الاولی خوانند
که وادی صفوان از ناحیه بدر است غزوه پنجم غزاء بدر است چون قریش در اظهار عداوت و نهب و غارت مسلمانان تا بحد
ضلالت نشستند پیغمبر علیه السلام خبر یافت که ابو سفیان با قافله قریش از جانب شام با نعمت تمام بطرف مکه میرود و سیصد
و سیزده مرد از مهاجر و انصار برداشت و عمر بن مکتوم را در مدینه بنیابت خود بگذاشت و قصد ایشان کرد و ابو سفیان
متفحص احوال پیغمبر بود و جاسوس در کار تا هنگامیکه پیغمبر از مدینه بیرون آمد جاسوس او را خبر داد ابو سفیان در حال سواری
بمکه دوانید و ایشانرا از انحال خبر کرد و قریش با لشکری تمام از مکه بیرون آمدند و رسول علیه السلام علم ترتیب داده
یکی سفید و دو تا سیاه و یکی را از آنجمله بعلی علیه السلام داد و دیگری بمصعب و یکی دیگر بسعد بن معاذ و در آن وقت لشکر او
از جهت ساز و آلت حرب ضعیف حال بودند چنانکه بیشتر صحابه پیاده بودند و هر دو کس و سه کس شتری داشتند و بجز زبیر و مقداد
و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچکس دیگر اسب نداشت و رسول علیه السلام علی را با سعد بن معاذ بمقدمه لشکر بفرستاد و قیس بن
ابی صعصعه را بساقه بگذاشت و منزل بمنزل می آمد تا بوادی صفرا رسید چون آنجا نزول فرمود خبر دادند که ابو سفیان
بگریخت و لشکر قریش رسیدند رای شما چیست اگر مصلحت در مراجعت است ما نیز بازگردیم ایشان باتفاق گفتند بر حق
فرمایند پیش گیر تا ما جان سپاری کنیم و سوگندها یاد کردند که اگر بفرمائی تا خود را در آتش اندازیم یا در دریا غرق شویم
فرمان بریم رسول علیه السلام چون سخن ایشان بشنید ایشانرا دعا کرد و فرمود حق تعالی مرا خبر داده و وعده فرموده
بظفر سخن او خلاف نشود و گویند ابو سفیان قافله را از راه بدر بگردانید و قاصدی پیش لشکر قریش فرستاد که ما
که بسلامت بگذشتیم شما نیز بازگردید تا نوبتی دیگر لشکر ترتیب داده بجنگ محمد رویم چون قاصد رسید قریش
عزم مراجعت کردند ابو جهل بلات و عزی سوگند یاد کرد که باز نگردیم تا بسر چشمه بدر برویم و سه روز آنجا اقامت
نکنیم اگر ما از اینجا بازگردیم قبایل عرب ما را سرزنش کنند که ایشان از محمد بگریختند جهیم بن الصلت بن خارث گفت صواب
آنست که بازگردیم همرا که من دوش بخواب دیدم که سواری بیامد مهار شتری در دست گرفته آواز داد که عتبه شیبه

و ابوجهل بن هشام و امیه بن خلف را کشتند و تمامه سرداران قریش را که با لشکر بودند همه را نام برد و فرد فرد همه را خواندند و بعد از آن تیغ برکشید و در سینه آن شتر
زد و خون از آن شتر روان شد چنانکه بهر خیمه پاره از آن خون رسید ابوجهل چون این سخن بشنید گفت پیغمبر دیگر از قریش باز دید آمد و از اینجا بر نشست
و روی ببدر نهاد و بعدوه قصوی فرود آمد و رسول صلوات الله علیه بعدوه دنیا فرود آمده بود چنانکه قرآن بدان ناطق است و از آنجا بر
ولیکن چشمه بدر فرود آمد حباب بن المنذر بجانب رسول علیه السلام آمد و گفت اگر در این منزل بوحی و رضای خدا فرود آمدی سمعنا و اطعنا و اگر نه
مصلحت چنانست که بفرمائی تا لشکر نقل کنند و نزدیک دشمن فرود آیند چنانکه چاههای بدر همه از ما بالا باشد و بفرمای که آن چاهها که
که از لشکر ما بالای لشکر باشد همه سر بپوشانند چنانکه دشمن بدان راه نبرد و بر سر هر چاه حوضی بسازند و پر آب کنند تا چون
مصاف گرم شود ما را آب آماده باشد رسول علیه السلام رای او صواب دید و بفرمود تا چنان کردند پس سعد بن معاذ که رئیس انصار بود
بخدمت رسول علیه السلام آمد که اگر دستوری دهی ما از برای تو در سرای بر تختی سازیم و چند شتر از میان شتران بر چنیم تا
پیش تو معد باشد اگر بر شکستی آید با تو چند اند صحابه بر نشینی و بمدینه روی چه اگر ما همه کشته شویم و تو بسلامت باشی اسلام
خلقی بیاید و زنان و فرزندان ما چون ترا بینند از کشتن ما اندیشه نکنند چه ایشان چون ترا از حیوة ما دوستر دارند
رسول علیه السلام را این سخن خوش آمد و بر وی دعا کرد و فرمود تا همچنان کردند پس روز دیگر قریش خود را بیاراستند و برنشستند
و برابر رسول علیه السلام آمدند و خود را بر وی عرضه کردند و عجب و تکبر مینمودند رسول علیه السلام چون ایشان را بدان جا بدید
دست برداشت و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها یحادک و یکذب رسولک اللهم نصرک الذی وعدتنی
اللهم نصرک الذی وعدتنی پس جمعی از قریش قصد آن کردند تا از حوض رسول آب خورند صحابه بر ایشان حمله بردند و همه را بکشتند و هلاک
کردند مگر حکیم بن حزام که او در حال مسلمان شد لشکر قریش چون چنان دیدند دست به تیغ بردند و اول کسی که از ایشان بمیدان آمد اسود بن عبد
اسد بود که بمردی و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود و به لات و عزی سوگند یاد کرد که بروم و حوض محمد را خراب کنم چون نزدیک
رسید حمزه رضی الله عنه در برابر او آمد جنگ در پیوست و بعد از تعاون بسیار او را از پای انداخت و هلاک کرد و بعد از او عتبه بن ربیعه
و برادرش شیبه و پسرش ولید که در میان لشکر قریش از ایشان بزرگتر کسی نبود از میان صف بیرون آمدند و مبارزت خواستند
تنی سه از جوانان انصار بیرون آمدند تا با ایشان مصاف کنند عتبه و شیبه آواز برکشیدند که ای محمد همسران ما را بیرون فرست رسول
علیه السلام بفرمود تا حمزه و علی و عبیده بن الحارث بیرون رفتند و با ایشان در آویختند و آخر الامر هر سه را هلاک کردند لشکر قریش
چون آن حال بدیدند بیکبار حمله آوردند و عدد ایشان بسیار بود چنانکه بهر یک مسلمانی ده کافر بودند رسول علیه السلام دست
بدعا برداشت و گفت خداوندا در روی زمین قومی اند که بتو و پیغمبر تو ایمان آورده اند و ترا می پرستند ایشان را نصرت ده ایزد تعالی
دعای او مستجاب گردانید و جبرئیل با پنج هزار فرشته بمدد فرستاد و اهل اسلام را نصرت داد چنانکه هفتاد تن از روسای قریش بکشتند
و هفتاد تن را اسیر کردند و نقل چنانست که هر کرا صحابه قصد میکردند پیش از آنکه بدو رسند دیدند که سر او جدا بود عبدالله بن عباس گفت ملائکه جهة
مدد و کثرة عدد در غزوات بسیار حاضر شدند اما در هیچ غزو بخود حرب نکردند الا در بدر پس چون اهل اسلام از مصاف فارغ شدند

رسول علیه السلام بر سر آن چاه رفت و گفت یا اهل القلیب هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فقال المسلمون یا رسول الله اتنادی
قوما قد جیفوا فقال علیه السلام ما انتم باسمع لما اقول منهم ولکنهم لا یستطیعون ان یجیبونی و حسان بن ثابت این معنی را نظم آورده است
و این دو بیت از آن قصیده است یناديهم رسول الله لما قذفناهم کباکب فی القلیب فما نطقوا ولو نطقوا لقالوا صدقت وکنت ذا رای
مصیب و گویند ابلیس بشکل سراقه بن مالک در پیش لشکر قریش ایستاده بود و با ایشان گفت محمد کجا طاقت جنگ شما دارد و مردانه با
بنشانید و مکاری کنید که تا جهان باشد از شما باز گویند و با ایشان بود تا فرشتگان بمدد آمدند همینکه فرشتگان را بدید بگریخت و بر قوله تعالی
فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون و حسان این معنی را نظم آورده است و در انجا مدح رسول علیه السلام و الانصار
کرد و قوم او را هجو کرده و آن ابیات اینست قومی الذین هم آووا نبیهم وصدقوه و اهل الارض کفار الا خصائص اقوام هم سلف للصالحین
مع الانصار انصار مستبشرین بقسم الله قولهم لما اتاهم کریم الاصل مختار اهلا و سهلا ففی امن و فی سعة نعم النبی و نعم القسم والجار سرنا و ساروا
الی بدر لحینهم لو یعلمون یقین العلم ما ساروا دلاهم بغرور ثم اسلمهم ان الخبیث لمن والاه غرار وقال انی لکم جار فاوردهم شر الموارد
فیه الخزی والعار ثم التقینا فولوا عن سراتهم من منجدین و منهم فرقة غاروا و این غزو روز آدینه هفتم رمضان بود و چون از
غزا فارغ شدند در قسمت غنایم هر کسی سخن میگفت حق تعالی سوره الانفال فرو فرستاد و رسول علیه السلام آن غنیمت را بمقتضی فرموده
الهی بر ایشان قسمت کرد و باز گردید و بمدینه آمد غزو ششم غزای بنی سلیم بود و گویند چون رسول علیه السلام از غزو بدر فارغ شد
بمدینه آمد هفت روز اقامت فرمود ابن ام مکتوم را بجای خود بنیابت خود در مدینه بگذاشت و آهنگ بنی سلیم کرد چون بنزدیک ایشان رسید بگریختند
رسول علیه السلام سه روز اقامت کرد و باز گردید غزو هفتم غزاء سویق بود و گویند چون واقعه بدر واقع شد ابو سفیان سوگند خورد که نیاساید تا کینه
آن نخواهد پس در ماه ذو الحجه با دویست کس سوار شد و قصد مدینه کرد و از نزدیک مدینه پیش بنی النضیر فرود آمد و شب از آنجا بر خاست تا مدینه
تاختن برد و درختی چند از خرما ببرید و دو تن را از انصار بکشت و بعد از آن باز گردید پیغمبر علیه السلام چون از آن حال خبر یافت بر نشست و از عقب ایشان
روان شد ابو سفیان فرود آمده بود تا بیاساید چون از آمدن او خبر یافت بر نشست و از عقب ایشان روان شد بمدینه خود را همانجا گذاشته
بگریخت لشکر پیغمبر او را بر داشتند و توشهای لشکر ابو سفیان بیشتر سویق بود از این سبب این غزا را غزو سویق خوانند
غزو هشتم غزاء احد بود آورده اند که چون در بدر بعضی از رؤسای قریش کشته شدند و بعضی اسیر گشتند و بقیه لشکر گریخته
بمکه رفتند و بعد از مدتی که اسیران را باز خریدند جمعی که پدران ایشان که در بدر کشته بودند همچو عبد الله بن ربیعه و عکرمه بن ابی
جهل و صفوان بن امیه و غیرهم پیش ابو سفیان آمدند و گفتند قریش از برای تو جمعی که با تو بودند از مکه بیرون آمدند و این واقعه
بر ایشان رسید و ما را بعد از ایشان در زندگانی لذتی نماند و در میان عرب بدنام شدیم ابو سفیان گفت مراد شما چیست گفتند
میخواهیم که این جماعت یا بزرگان تا ما را بمال مدد کنند تا ما لشکری گران از اهل مکه و قبایل عرب که در حوالی مکه اند جمع کنیم و باتفاق
بمدینه رویم و کینه خود از محمد و اصحاب او باز خواهیم ابو سفیان جماعت تجار را طلب داشت و مال بسیار جمع کرد و بدیشان داد تا
ایشان باتفاق ابو سفیان اهل مکه را برنشاندند و از قبایل عرب مدد خواستند و مال بسیار بدیشان دادند و سواری

لشکر ابو سفیان بود و زن او هند دختر عتبه که در بدر بدست حمزه شده بود و جبیر بن مطعم از مهتران قریش هم با ایشان بود و عم
او در بدر کشته بود مر او را غلامی بود وحشی نام حبشی و او حربه انداختی چنانکه هرگز خطائی نکردی هند و جبیر بن مطعم با او گفتند
اگر تو حمزه را هلاک کنی ترا از مال دنیا مستغنی گردانیم و هرچه از خویشان ما خواهی بزنی بتو دهیم تا نام تو بلند شود وحشی قبول کرد
که چنان کند چون لشکر قریش نزدیک مدینه رسیدند پیغمبر صلوات الله علیه خوابی دید که گاوی چند بکشید و از آن مسلمانان کشته شدند و در
شمشیر او رخنه واقع شد و خود را چنان دید که دست در زرهی محکم زده بود تا بامداد خبر آوردند که لشکر قریش رسید اصحاب را
جمع کرد و گفت من دوش چنین خوابی دیدم تعبیر چنان میدانم که جمعی از اخیار صحابه کشته خواهند شد و آن رخنه در شمشیر خود دیدم یکی از خویشان
من بقتل آید و آن زره که دست در او زده بودم حصار مدینه است اکنون رای آنست که از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را بگذاریم تا
بیرون مدینه نشسته باشند چنانکه آب و نان بر ایشان تنگ شود بناچار باز گردند بعضی از صحابه گفتند صواب است چه با ایشان لشکر بسیار است
زود عاجز مانند [illegible] بسیار دیدیم که هرکه قصد مدینه کرد اگر اهل مدینه بیرون نرفتند ظفر یافتند و اگر بیرون رفتند مغلوب شدند
جمع دیگر که در غزو بدر حاضر نبودند گفتند یا رسول الله مصلحت آنست که بیرون رویم تا کفار قریش گمان نبرند که در ما ضعفی
پدید آمد و از ایشان بترسیدیم رسول علیه السلام خاموش گشت بیشتر صحابه برغبت بمحاربه میکردند و هر دم میگفتند یا رسول الله
برخیز تا بیرون رویم و جنگ کنیم رسول چون الحاح و رغبت ایشان معلوم کرد برخاست و در خانه رفت و سلاح بر خود راست
کرد و بیرون آمد ایشان چون رسول را چنان دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن صواب
نیست بنشینیم رسول فرمود ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل صحابه چون دیدند که رسول الله علیه السلام بهمین حال
بیرون جنگ خواهد کرد همه سلاح در پوشیده قریب هزار سوار و پیاده با او موافقت نمودند همینکه رسول علیه السلام از مدینه بیرون
آمد عبد الله بن ابی مخالفه نموده با دو دانک لشکر باز گردید رسول علیه السلام از آن باک نداشته با بقیه لشکر براند و در احد با لشکر
قریش نبرد آمد و بفرمود تا هیچکس بی اذن او بحرب نرود و پنجاه تن از آن لشکر همه تیرانداز برگزیدند و عبد الله بن جبیر را بر ایشان امیر
کرد و از پس لشکر اسلام تنگنای بود فرمود تا آنجا ملازم باشند تا لشکر کفار غدر نکنند و بفرمود تا هر چه پیاده بودند
پیش ایستادند و سواران از پس صف کشیدند و در میمنه ایشان خالد بن الولید بود و در میسره عکرمه بن ابی جهل
لشکر اسلام در آن روز هفتصد مرد بودند و لشکر کفار سه هزار و زنان نیز که با ایشان بود همه سلاح برداشتند و بمصاف
آمدند پس رسول علیه السلام شمشیر از نیام بیرون کرد تا بجنگ رود صحابه گفتند تا یکی از ما زنده باشد نگذاریم که تو بجنگ روی
رسول فرمود چون مرا نمیگذارید میخواهم که کسی این شمشیر از دست من بستاند و بسیاری را از ایشان هلاک کند جمع بسیار
از صحابه و انصار رغبت نمودند بدیشان نداد ابو دجانه که شجاع ترین انصار بود بیامد و درخواست کرد رسول علیه السلام
شمشیر را بدو داد ابو دجانه شمشیر حمایل [illegible] میغرید و جولان میکرد و مبارز میطلبید رسول علیه السلام فرمود که این
مشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن پس بر ایشان حمله برد و هرکه میزد هلاک میکرد و چون [illegible] کم شدند و لشکر هم

آمیختند حمزه قصد علم ابوسفیان کرد علم دار او را بکشت و علم نگونسار شد و با سباع بن عبد العزی که از مبارزان قریش
بود در آمیخت و بود از مقادیست سباع را او را به زخم فرستاد و چون شیر در میان کفار همی غرید و از چپ و راست میدوانید
هیچکس را زهره آن نبود که در برابر او آید هند چون چنان دید پیش وحشی آمد و گفت اکنون وقت کار است حمزه کمین ساز که
او بحرب مشغول است وحشی در میان کشتگان کمین کرد ناگاه حربه از دست بینداخت بر سینه حمزه آمد و در و گذر آمد از پس
در افتاد جان بحق تسلیم کرد وحشی هند را بقتل حمزه بشارت داد هند بر سر حمزه آمد و شکم او را بشکافت و جگر او را
بیرون آورد و بخورد پیغمبر علیه السلام از واقعه حمزه خبر نداشت کفار غلبه کردند و مصعب بن عمیر را که علمدار رسول بود بکشتند
علی علیه السلام علم برداشت و در پیش پیغمبر بایستاد و کفار را در پیش او میراند و میکشت ابو سعید بن طلحه که از مبارزان
روزگار و نامداران کارزار بود در برابر علی آمد و گفت ای پسر ابو طالب ترا طاقت مقاومت من نباشد علی علیه السلام
از سخن او در غضب شد و قصد او کرد به یک تیغ او را دو پاره کرد شخص دیگر از مبارزان قریش پیش آمد و گفت ای اصحاب
محمد وقت مردانگیست از شما هر که مردانه تر است پیش آید علی او را نیز به یک ضربت به دوزخ فرستاد و بر کفار حمله کرد و
علمداران ایشان را بکشت چون علم نگونسار شد کفار روی بهزیمت نهادند و گویند شیطان در آن حال بر سر کوه رفت و گفت
القوم محمد کشته شد جنگ از برای که میکنید لشکر اسلام چون آن سخن بشنیدند فتوری در ایشان پدید آمد و کفار باز گردیدند
و روی به پیغمبر نهادند و سنگی بر پیشانی مبارک آنحضرت زدند چنانکه خون بر رخسار مبارکش روان شد بعضی گویند
آن سنگ را ابی سفیان علیه اللعنه انداخت و بر دندان آنحضرت آمد و بعضی گویند عبد الله بن قمیه حارثی انداخت رسول علیه
السلام خون از روی مبارک پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله برد و همه را از پیش خود
براند ایشان چون پیغمبر را تنها دیدند باز قصد او کردند مرتضی علی از وی دور بود پیغمبر گفت یا علی الی الی علی چون آواز رسول
علیه السلام بشنید بجانب او بشتافت و بر آن کفار حمله برده هر یک را بطرفی انداخت و همانجا پشته بود پیغمبر را بر بالای آن پشته
برد کفار چون دیدند که پیغمبر بر بالای پشته رفت همه روی بدو نهادند و تیرباران کردند ابو دجانه و سعد وقاص در برابر ایشان
آمدند و حربی عظیم در پیوستند ابی ابن خلف بر بالای پشته بر آمد و گفت یا محمد لقیت بالقتل پیغمبر صلوات الله علیه برخاست
و حربه بر گردن او زد و او را از پشت اسب در انداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را گزندی نرسید خوشدل شدند
و همه میل بجانب رسول کردند کفار قریش پیش ابو سفیان آمدند و گفتند امروز لات و عزی ما را نصرت دادند تا بر محمد
غالب شدیم و بیشتر مردم او را هلاک کردیم و اکنون محمد پناه بجای استوار برده اصحاب او باز بر وی جمع شدند مصلحت
چنان است که ما باز گردیم ابو سفیان نیز با ایشان در مراجعت اتفاق کرده در برابر رسول آمد و گفت ای محمد یوم بیوم
رسول علیه السلام فرمود اعلی واجل لا سواء قتلانا فی الجنة قتلاکم فی النار چون ایشان باز گردیدند رسول علیه السلام علی را از عقب
داشت و گفت مبادا که بر گردند و ناگاه بمدینه روند علی در عقب ایشان رفت چندانکه از حد مدینه در گذشتند باز گردید

ورسول را ازان خبر کرد پس رسول علیه السلام بدفن شهدا مشغول گشت جمعی از انصار خواستند که کشتگان
خود را بمدینه برند رسول فرمود ادفنوهم حیث صرعوا پس همه را همانجا دفن کردند مجموع شهدای احد هفتاد تن بودند رسول
علیه السلام ما جریح یجرح فی الله الا و یبعثه الله یوم القیمة یدمی جرحه اللون لون الدم والریح ریح المسک واز عبدالله بن عباس
روایتست که رسول علیه السلام فرمود لما اصیب اخوانکم باحد جعل الله ارواحهم فی اجواف طیر خضر ترد انهار الجنة وتاکل
من ثمارها وتاوی الی قنادیل من ذهب مذللة فی ظل العرش فلما وجدوا طیب مشربهم وماکلهم وحسن منقلبهم قالوا یا لیت
اخواننا یعلمون ما صنع الله بنا لئلا یزهدوا فی الجهاد ولا ینکلوا عن الحرب فقال الله تعالی انا ابلغهم عنکم فانزل قوله تعالی
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین الایة پس رسول علیه السلام روی
بمدینه نهاد و فرمود لا یصیب المشرکون منا مثلها حتی یفتح الله علینا و این غزو روز شنبه پانزدهم شهر شوال بود نهم غزو بدر الاخرة
است و سبب این غزو آن بود که ابوسفیان چون از احد باز گردید با مسلمانان گفت سال دیگر هم در نوبت جنگ را آماده باشید
رسول علیه السلام هم در آن وقت لشکر را جمع کرد و بقصد قریش بیرون آمد و ابوسفیان بیرون آمده بود چون شنید که محمد
ببدر فرود آمد تا رسید و ازان منزل که بود بیشتر نیامد و باز گردید رسول علیه السلام چون بشنید که ابوسفیان باز گشت چند روز
ببدر اقامت کرد و باز گردید دهم غزو دومة الجندل بود چون رسول علیه السلام از غزو بدر الاخرة بر گردید در مدینه مقام کرد
تا ماه ذوالحجه بگذشت بعد ازان بعزم غزو دومة الجندل بیرون آمد چون منزلی چند برفت آن قوم را خبر شد و ازانجا
بگریختند و بکوهها رفتند رسول علیه چون باز گریختن ایشان وقوف یافت باز گردید و بمدینه آمد غزو یازدهم غزا بنو النضیر
است و سبب این غزو آن بود که رسول علیه السلام عمرو بن امیه را با تنی چند بجانب نجد فرستاده بود چون عمرو ازانجا باز گردید
دو کس را از قبیله بنی عامر بکشت چون ایشان با پیغمبر صلوات الله علیه هم عهد بودند خواست که دیه آن دو کس بایشان فرستد
در رضای جوی ازایشان کند پس با تنی چند از صحابه برخاست و بپیش بنو النضیر رفت تا ایشان او را بدیه آن دو کس مدد
کنند و بنو النضیر یهود بودند اما با پیغمبر عهد داشتند چون پیغمبر صورت حال با ایشان بگفت قبول کردند که مدد کنند و از
برخاستند تا آنچه دست دهد جمع کنند و برسانند و با یکدیگر بگفتند ما هرگز محمد را چنین بخلوت نیابیم مصلحت آنست که او را
هلاک کنیم در حال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و او را از مکر ایشان خبر داد برخاست و اصحاب را همانجا بگذاشت و تنها
روی بمدینه نهاد چون ساعتی بگذشت و پیغمبر باز نیامد ایشان بطلب او بیرون آمدند و تفحص او نمودند شخصی گفت
من او را در راه دیدم که بمدینه میرفت ایشان بشتافتند تا برسول پیوستند پرسیدند یا رسول الله چرا تنها
باز گشتی فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که بنو النضیر قصد تو میکنند من تنها برخاستم تا ایشان گمان نبرند
که من ازانجا بیرون خواهم آمدن پس پیغمبر روی بمدینه آورد و لشکر جمع کرد و بغزو بنی النضیر آمد و قلعه ایشان را
مدتی حصار کرد تا بتنگ آمدند و حق تعالی هیبتی و ترسی در دل ایشان انداخت کس پیش رسول علیه السلام فرستادند که قلعه را

بتو تسلیم میکنیم ما را امان ده تا آنچه توانیم برداشتن با خود برداریم و بهر طرف که خواهیم برویم رسول ایشان را امان داد ایشان
هر چهارپای که داشتند جمله را بار کردند و با زن و فرزند از آنجا بیرون آمدند بعضی بطرف شام رفتند و بعضی بخیبر و از ایشان
دو تن مسلمان شدند رسول علیه السلام بفرمود تا مالهای ایشان را که مانده بود جمع کردند و بر مهاجران قسمت کرد و انصار را
از آن نصیب نداد ایزد تعالی در احوال غزو بنی النضیر سورة الحشر فرستاد غزو دوازدهم غزاء ذات الرقاع بود روایت چنانست
که چون رسول علیه السلام از غزو بنی النضیر فارغ شد ربیع الآخر و جمادی الاول در مدینه مقام کرد و بعد از آن لشکر ترتیب داد
و بقصد اهل نجد بیرون آمد و ابوذر غفاری را به نیابت خود در مدینه بگذاشت چون لشکر بذات الرقاع رسید لشکر بسیار
از غطفان آنجا بودند سلاح برداشتند و در برابر لشکر رسول آمدند اما جنگ نکردند چون وقت نماز در آمد رسول علیه السلام
نماز خوف بگذارد یکی از غطفان دعوی کرد که من بروم و محمد را هلاک کنم آن قوم او را مال و نعمت بسیار قبول کردند او
و سلاح بلشکر پیغمبر آمد و فرصت نگاه داشت تا پیغمبر را خلوت دریافت شمشیری که پیش رسول نهاده بود برداشت و از نیام
بیرون کرد تا بر رسول زند در حال بر رو در افتاد چون برخاست باز قصد کرد باز بیفتاد بار سیم برخاست و همینکه قصد
کرد لرزه بر اعضای او افتاد چنانکه شمشیر از دستش بیفتاد همچنان ترسان و لرزان پیش قوم غطفان رفت و ایشان را
از آن حال خبر داد حق تعالی بر مسلمانان منت نهاد بدانکه رسول را علیه السلام از آن کافر نگاه داشت و این آیه فرستاد که یا ایها الذین
آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون پس غطفان
همان شب بگریختند و بطرف یمن رفتند و رسول از آنجا باز گردید و بمدینه آمد غزو سیزدهم غزای خندق بود در روایت
چنانست که جمعی از روسای یهود مثل سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانه بن ربیع و غیرهم اتفاق کردند بر آنکه
بپیش دیگر قبیلهای عرب روند و لشکر بسیار جمع کنند و یکبار بمدینه آیند و اهل اسلام را بر اندازند و مدینه را خراب کنند
اول بمکه رفتند و با قریش گفتند محمد بدشمنی شما بیرون آمد و میخواهد که همه را بر اندازد و جهان بدست فرو گیرد پیش شما
آمدیم تا شما لشکر خود جمع کنید و ما بقبایل عرب رویم و ایشان را بزر و مال بفریبیم و لشکر گران جمع کنیم و باتفاق رو بمدینه نهیم و لشکر خود را که
بمدینه و حوالی آن مقام دارند و از دست محمدیان همیشه در زحمت اند همه را ساز دهیم و بر نشانیم و بیکبارگی مدینه را محاصره
کنیم و از آنجا بر ویم تا کار محمد و اصحاب او آخر کنیم قریش چون آن سخن بشنیدند خرم شدند و شادی کردند بنا بر آنکه این
جماعت مهتران یهود بودند و در حوالی مدینه مقام داشتند و بر احوال اهل مدینه واقف بودند پس قریش از ایشان
پرسیدند که شما اهل کتابید و احوال محمد میدانید دین ما بهتر است یا دین محمد ایشان گفتند دین شما برحق است و دین محمد
باطل قریش از این سخن شادمان شدند حق تعالی پیغمبر را از آن حالت خبر داد فی قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت الی قوله بجهنم سعیرا پس قریش بترتیب لشکر مشغول شدند و بطرف ایشان یمن رفتند و
با قبیله غطفان گفتند با پیغمبر دشمنی هرچه تمام تری ورزیدند آنچه با قریش گفته بودند تقریر کردند قوم غطفان

گفتند فرمان بریم و لشکر ترتیب داده با ایشان بیرون آمدند و همچنین جمله قبایل عرب که بر مدینه بودند لشکر بسیار جمع کردند و بمکه آمدند قریش
چون دیدند که لشکر بسیار جمع شد ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند و باتفاق روی بمدینه نهادند چون نزدیک مدینه
رسیدند لشکر یهود که در آن حوالی بودند از بنی قریظه و غیرهم که با رسول عهد داشتند از عهد میثاق برگشتند و بدیشان پیوستند
چنانکه بیست هزار سوار و پیاده جمع شدند و رسول علیه السلام چون پیشتر از احوال ایشان وقوف یافته بود مهاجر و انصار را
جمع کرد و گفت هر چند حق تعالی مرا وعده داده است که دین من بر همه ادیان غالب شود و دیگر کسی را بر من ظفر نخواهد بود و لیکن
دشمنان بسیار اند شاید که چون ما را با قومی محاربه باید کرد و قومی دیگر قصد کنند و گزندی رسانند صواب آنست که مدینه را
بخندق استوار کنیم تا دشمنان کید نتوانند کرد ایشان گفتند رای همین است که فرمودی و باتفاق بکندن خندق مشغول شدند
و رسول علیه السلام بخود نیز در آن قیام نمود تا زودتر بآخر رسید همینکه خندق تمام شد بهر لشکر رسیدند بر در مدینه
فرود آمدند رسول علیه السلام چون آنحال مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب داد با سه هزار سوار و پیاده در برابر ایشان
بر کنارهٔ خندق فرود آمد و سعد بن عباده که با بنی قریظه خویشی داشتند پیش ایشان فرستاد تا از احوال ایشان واقف
شود چون سعد به بنی قریظه رسید دید که ایشان لشکر جمع کرده پیش می آمدند باز گردیدند رسول را از آن خبر کردند
را از آن دلتنگ شدند و منافقان زبان طعن بگشودند و میگفتند که محمد میگفت ملک کسری و قیصر ما را خواهد بود چرا این
مقدار لشکر دلتنگ شد از اینجا معلوم شد که آن همه وعده ها غرور و فریب بود هو قوله تعالی اذ یقول المنافقون والذین
مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا پس آن لشکر مدینه را محاصره کردند و از خندق نمی رسیدند عمرو بن عبد ود
که از دلاوران روزگار بود و در مردی و کارزار در همه دیار عرب نامدار با سواری چند اسب در خندق انداختند و قصد لشکر اسلام
کردند مسلمانان از آن حالت بترسیدند و امید از خدای برداشتند علی علیه السلام در برابر او آمده و پیغمبر صلوات الله علیه در آن
حالت فرمود خرج الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان با همدیگر در آویختند و کوشش نمودند آخر الامر علی تیغی بر فرق او
زد تا بسینه اش بشکافت و گویند پیغمبر علیه السلام در آن دم فرمود ضربة علی خیر من عبادة الثقلین پس عمرو از اسب در افتاد و لشکر
اسلام تکبیر گفتند و شادیها نمودند و دیگران که با او آمده بودند روی بهزیمت نهادند علی در عقب ایشان بدوید و همه را
در خندق بقتل آورد و چند بیت در آن وقت انشا کرد عبد الحجارة من سفاهة رایه و عبدت رب محمد بصواب
لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب کفار چون آنحال مشاهده کردند بترسیدند و با خود گفتند
اگر لشکر محمد چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرد و بنی قریظه از آمدن پشیمان شدند و باز بقلعه رفتند و نعیم بن مسعود که
از قبیلهٔ غطفان بود پیش رسول علیه السلام آمد و اسلام آورد و پیش غطفان رفت گفت ما را چه لازم است با محمد حرب
کردن تا اگر غالب شویم گویند قریش و دیگر قبایل کردند و اگر مغلوب شویم خود ننگی از آن بدتر نخواهد بود و نزد قریظه با قلعه
رفتند و گفتند زاد ما بآخر رسید و چارپایان ما ضعیف شدند اگر دو روز دیگر اینجا توقف کنیم همه هلاک شوند

رسول و مسلمانان

دیگران گفتند راست گویید و دل بر آن نهادند که باز گردند و پیش ابو سفیان آمدند و همین تقریر کردند او نیز از آمدن پشیمان شد و کس به بنی قریظه فرستاد
که بیایید تا جنگ کنیم و اگر باز گردیم شما دانید و محمد ایشان گفتند فردا روز شنبه است ما پس فردا پیش شما آییم فی الجمله اختلافی و ترسی
در میان ایشان افتاد چون شب در آمد بادی عظیم بر خاست چنانکه خیمهای ایشان را بینداخت و دیگهای ایشان را با طعامها بریختند و خاک و گرد
و هیچ یک از ایشان یکدیگر را نمی شناختند علی علیه السلام بر لب خندق آمد و آواز داد که ای ابی سفیان وای دلیران غطفان
امشب از دست من جان کسی نخواهید برد و آشوبت در ایشان افتاد هر چه داشتند فرو گذاشتند و روی به هزیمت نهادند و چون روز شد لشکر اسلام بیرون
رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شادیها نمودند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله غزو چهاردهم غزای قریظه
بود چون رسول علیه السلام از غزو خندق فارغ شد سلاح از خود باز کرد و نماز پیشین میگذارد جبرئیل علیه السلام
نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که چون بنی قریظه عهد شکستند و با کفار قریش و غطفان یکی شدند هم امروز
باید نشست و قمع ایشان کنی چه ایشان اکنون بواسطه آنکه عهد شکستند بوسه از تو ترسند و عذر اندیشند رسول
علیه السلام علی را طلب داشت و رایت بدو داد و فرمود تا لشکر همه بر نشینند و بیرون روند چنانکه نماز دیگر پیش
قلعه بنی قریظه گذارند و رسول علیه السلام ابن ام مکتوم را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر بیرون آمد و قلعه بنی قریظه را
حصار کرد و ایشان کس پیش رسول علیه السلام فرستادند که ابو لبابه را پیش ما فرست ابو لبابه مسلمان بود و با ایشان خویشی
داشت رسول اشارت فرمود تا برود و چون ابو لبابه در قلعه رفت همه پیش آمدند و بگریستند ابو لبابه را دل بر ایشان
بسوخت بعد از آن با او مشورت کردند که مصلحت ما چیست گفت مصلحت آنست که مسلمان شوید و خون و مال خود را نگاه دارید
ایشان گفتند ما هرگز این کار نکنیم اما اگر بحکم محمد فرود آییم و قلعه بدو تسلیم کنیم چگونه باشد ابو لبابه هیچ نگفت اما دست بر گردن خود
نهاد یعنی اگر چنین کنید همه را بکشند ابو لبابه چون این حرکت کرد دریافت که خطا بود و با رسول خیانت کرد حق تعالی پیغمبر را از آن
خبر داد آنجا که فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم وانتم تعلمون از خجالت پیش رسول نیامد
و به مدینه رفت و خود را در ستونی از ستونهای مسجد ببست و گفت تا حق تعالی توبه من قبول نکند خود را ازین ستون باز
نگشایم بعد از شش روز حق تعالی توبه او قبول کرد و این آیه فرستاد و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و
آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم الآیه چون بیست و پنج روز بر آن بگذشت و ایشان فرود نیامدند روز دیگر
علیه السلام سلاح در پوشید و بدر قلعه رفت و سوگندها یاد کرد که امروز تا قلعه نگشایم باز نگردیم ایشان از آن
بترسیدند و کس پیش پیغمبر فرستادند و التماس کردند تا ایشان را امان دهد که برآیند و قلعه بسپارند و هر حکمی
که سعد بن معاذ بر ایشان کند بر آن کار کنند و پنداشتند که سعد بنا بر قرابت ایشان مساهله کند رسول علیه السلام
فرمود روا باشد ایشان از قلعه بزیر آمدند و قلعه را بدو تسلیم کردند و سعد بن معاذ حکم کرد که مردان ایشان را هلاک
کنند و زنان و کودکان ایشان را اسیر کنند و مالهای ایشان را مسلمانان قسمت کنند رسول علیه السلام گفت حکم

بعسفان

لقد حلت بحکم الله ایشان را بقتل آوردند و زنان و کودکان ایشان را ببردگی گرفتند و رهای که بود قسمت کردند و غزو یازدهم
غزای بنی لحیان بود و ایشان قومی بودند که با اصحاب رسول عذر کردند رسول علیه السلام قصد ایشان کرد و آوازه
انداخت که بجانب شام میروم تا بنی لحیان بگریزند چون نزدیک رسید کاهی یافتند و بگریختند رسول علیه السلام
چند منزل در عقب ایشان برفت و در عسفان مقام کرد تا قریش بشنوند و پندارند که از برای ایشان آمده بود و چند
روز آنجا توقف کرد و هیچکس را نیافت باز گردید و این کلمات فرمود آیبون تائبون لربنا حامدون اعوذ بک من
وعثاء السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والمال غزو دوازدهم غزای ذی قرد بود که چون رسول
علیه السلام از غزای بنی لحیان باز گردید عیینة بن حصن با لشکری از غطفان بیامد و شتران مدینه را براندند و مردی و
زنی با آنکه بودند مرد را بکشت و زن را ببردگی گرفت سلمة بن الاکوع از آن خبر یافت و اهل مدینه خبر کرد و خود در پی ایشان
برفت و تیری انداخت مسلمانان از پی او روانه شدند اول سواری که با ایشان رسید محرز بن نضله بود با ایشان
مقاومت نمود تا شهید شد پس ابو قتاده در رسید و برادر عیینة بن حصین را که امیر لشکر بود دریافت و بکشت
و بعد از و عکاشه در رسید و دو تن دیگر را از ایشان بکشت عیینة چون دید که برادرش را کشتند و سواران پیاپی
میرسند کلاه‌ها کرده روی بگریز نهادند و اما شترانی که بیشتر بود براندند چون رسول علیه برسید ابن الاکوع گفت

السلم

یا رسول الله اگر صد سوار با من بفرستی در پی ایشان بروم و یکی را از ایشان رها نکنم و شتران تمامی باز ستانم
رسول فرمود ایشان اکنون نزد غطفان رسیده باشند و رسول علیه السلام یک شبانه روز آنجا مقام کرد و
و از آنجا باز گردید و آن مقام را ذی قرد نام بود و آن زن را که عیینة بن حصین با شتران برده بود چون شب در آمد بر شتری
نشست و بگریخت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله نذر کرده بودم که اگر این شتر مرا بمدینه رساند او را قربان کنم رسول فرمود
بئس ما جزیتها ان الله نجاک بها ثم تنحرینها لا نذر فی معصیة الله ولا فی ما لا تملکین انما هی ناقة ابلی فارجعی الی اهلک علی برکة الله

المصطلق

غزو سیزدهم غزای بنی المصطلق بود چون رسول صلوات الله علیه از غزوه ذی قرد باز گردید چند مدت اقامت کرد
و در ماه شعبان سنه ست بغزو بنی المصطلق بیرون شد و ایشان قوم بسیار بودند از قبیله بنی خزاعه خان و مان خود را
برداشتند و لشکر بسیار جمع کردند تا بر رسول علیه السلام حرب کنند رسول چون بشنید که ایشان قصد مدینه دارند
لشکر جمع کرد و ابو ذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و با لشکر از مدینه بیرون آمد چون چند منزل
بیرون رفت بدیشان رسید و ایشان از آمدن پیغمبر خبر نداشتند و بر سر آبی فرود آمده بودند و فارغ نشسته چون
لشکر دیدند سلاح در پوشیدند و بحرب مشغول شدند عاقبت چون طاقت مقاومت نداشتند روی بهزیمت نهادند

بسیاری بکشتند

لشکر اسلام در پی ایشان برفتند و بسیاری را با زنان و فرزندان اسیر کردند و غنایم بسیار جمع کرده بمدینه آمدند غزو چهاردهم
غزای حدیبیه بود چون رسول علیه السلام از غزو بنی المصطلق باز گردید رمضان و شوال در مدینه اقامت کرد و در ذی

بقصد حج و عمره عزم مکه نمود و این در آخر سنه ست بود رسول علیه السلام هرچند قصد محاربه نداشت اما اندیشید که
قریش قصد او کنند پس هر لشکری که داشت برنشاند و روی بمکه نهادند چون بعسفان رسید شخصی بیامد و گفت یا رسول الله قریش
چون شنیدند که تو عازم مکه شدی لشکر بسیار جمع کردند و با اهل و عیال بذی طوی آمدند و سوگندها یاد کردند که بهیچ حال نگذاریم
که محمد در مکه آید و خالد بن الولید پیشرو لشکر ایشانست رسول علیه السلام چون بشنید گفت هیچ کس باشد که ما را براه
پنهان بمکه برد چنانکه قریش ندانند شخصی از قبیله بنی اسلم برخاست و گفت یا رسول الله من راه بری کنم و در پیش افتاد
و ایشان را براهی برد بسیار درشت و ناهموار که مسلمانان برنج آمدند چون نزدیک مکه رسیدند شتر پیغمبر بزانو
درآمد رسول علیه السلام همانجا فرود آمد و اصحاب را جمع کرد و گفت من صواب چنان می بینم که امسال بهر چه قریش
گویند راضی شوم ایشان گفتند حکم تراست بهرچه فرمائی و در آن حوالی آب نبود صحابه گفتند یا رسول الله اینجا چاهیست
و خشک شده و ما از بی آبی زحمت خواهیم کشید رسول علیه السلام یک چوبه تیر از جعبه خود برکشید و بعلی علیه السلام داد
و گفت برو و در آن چاه انداز علی چون تیر را در آن انداخت آبی صاف و خوش بامر حق تعالی پدید آمد کفار قریش
چون از رسیدن رسول بدانجا وقوف یافتند بدیل بن ورقا را با جمعی دیگر برسالت پیش او فرستادند که اینجا بچه کار آمده
چون قاصدان بخدمت رسول علیه السلام آمدند و پیغام گذاردند رسول فرمود بعزم زیارت خانه کعبه آمده ام مرا با
قریش سر جنگ نیست بدیل و اصحاب او بازگشتند و جواب با قریش رسانیدند قریش سخن ایشان باور نکردند و
گفتند ما محمد را نگذاریم که در مکه آید زیرا که اگر در مکه آید زیرا که قبایل عرب پندارند که او بقوت و غلبه در مکه آمده
و ناموس ما از میان برداشته باز عروة بن مسعود الثقفی را بخدمت رسول فرستادند تا احوال تحقیق معلوم کند عروه چون آمد
و تفحص کرد همان جواب داد او نیز بازگردید و صورت حال باز راند هم باور نکردند و بر آن اتفاق کردند که تا توان مقاومت
باشد حرب کنند و نگذارند که محمد بمکه رود پیغمبر علیه السلام عثمان بن عفان و خراش بن امیه را بمکه پیش رؤسای
قریش فرستاده بود تا مگر رخصت دهند که او بمکه آید و عمره بگذارد و باز گردد چون عثمان و خراش بمکه رفتند و
پیغام گذاردند ایشان قبول نکردند گفتند که هرگز ما نگذاریم که او کعبه را طواف کند اگر شما را هوس طوافست بروید
و طواف کنید ایشان گفتند ان شاء الله تعالی ما نیز با پیغمبر طواف خواهیم کرد قریش برنجیدند هر دو را همانجا محبوس
کردند و خبر به پیغمبر رسید که هر دو را کشتند پیغمبر علیه السلام از آن غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید
عهد کنند و با قریش جنگ کنند رسول علیه السلام در زیر درختی نشسته بود و صحابه یک یک می آمدند و بیعت تازه میکردند
این آیه نازل شد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون قریش از تجدید بیعت وقوف یافتند و
بترسیدند سهیل بن عمرو را بخواندند و گفتند اگر توانی در میان ما و محمد صلح کن بشرط آنکه او امسال بازگردد و بمدینه رود
[illegible] و بعد از آن هر گاه که خواهد بیاید و زیارت کند سهیل پیش پیغمبر علیه السلام آمد و

گفتگوی بسیار کار صلح براد قریش تمام کرد رسول علیه السلام مرتضی علی علیه السلام را بطلبید فرمود صلح نامه نویسد علی بنوشت که
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح محمد رسول الله سهیل گفت اگر محمد را رسول میدانستیم خود این خصومت نمی بود بنویس
باسمک اللهم ما صالح محمد بن عبد الله سهیل بن عمرو رسول فرمود تا همچنان بنویسد بعد از آن بنوشت اصطلحا علی وضع الحرب
عشر سنین یامن فیهن الناس علی انه من اتی محمدا من قریش بغیر اذن ولیه رده علیهم ومن جاء قریشا ممن مع محمد لم یرد
علیه وانه لا اسلال ولا اغلال ومن احب ان یدخل فی عقد محمد وعهده دخل فیه ومن احب ان یدخل فی عقد قریش
وعهدهم دخل فیه پس رسول علیه السلام واصحاب شتران را که از بهر هدی آورده بودند قربان کردند و
بعضی سر تراشیدند و بعضی قدری موی از موی باز گرفتند رسول فرمود رحم الله المحلقین منکم والمقصرین و از آنجا
بازگردیدند و بمدینه آمد تور دهم غزای خیبر بود چون از حدیبیه بازگردیدند بقیه ذوالحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر
محرم سنه سبع بعزم خیبر برنشست و خیبر را پنج حصن بود حصن ناعم و حصن قموص و حصن صعب بن معاذ و حصن وطیح
و حصن سلالم چون بخیبر رسید سه حصن را به آسانی بگرفت اما حصن وطیح و سلالم که از همه محکمتر بود و خلق
بسیاری در آنجا بودند حصار کردند فتح آنها میسر نشد چون ده روز بگذشت لشکر اسلام بازگردیدند
کفار خیبر بیرون آمدند و بحرب مشغول شدند و رسول علیه السلام روز اول رایت با ابی بکر داد و لشکر را ملازمان او
کرد حربی عظیم واقع شد و بسی از مسلمانان کشته شدند و فتح نشد روز دوم رایت بعمر داد و لشکر را با او نشاندند
همچنان حرب بسیار کردند و آخر روز بیشتر لشکر خسته و مجروح بازگردیدند رسول علیه السلام چون آن حال دید فرمود لاعطین
الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و یفتح علی یدیه یعنی علم خود را فردا بمردی دهم که خدا و رسول را
دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند و این فتح بدست او میسر گردد چون روز شد خلق منتظر بودند
تا آن شخص که خواهد بود رسول صلوات الله علیه علی ابن ابی طالب علیه السلام را طلب داشت و او را درد چشم بود آب دهان
مبارک در چشم او انداخت و دعا کرد و از نزد تعالی او را از آن زحمت شفا داد و دیگر هرگز او را درد چشم نشد پس رایت
بدو داد علی چون بمیدان آمد سردار لشکر کفار آن حصار مبارزی بود مرحب نام که در مردانگی و شجاعت در اطراف
شام و یمن و حجاز نام برآورده و هیچکس را با او تاب مقاومت نبود مرحب در برابر قلب لشکر آمد و گفت امروز امیر لشکر شما کیست
ایشان گفتند علی ابن ابی طالب ابن عم محمد علیه السلام است مرحب گفت دریغ می شنوم مردی بس دلاور و با شجاعت
امروز بدست من هلاک خواهد شد علی چون سخن او بشنید از میان لشکر برآمد و در برابر او بایستاد و او نیز پیش آمد
با هم درآویختند بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب و کر و فر علی ضربتی بر سر او زد چنانکه تا پشت او بدو نیم
کرد و بیفتاد از اسب درافتاد لشکر اسلام تکبیر گفتند کفار یکبار روی بقلعه نهادند و علی بسیاری را از ایشان
بکشت و بقیه در حصار گریختند علی بر در حصار آمد و دست در حلقه آورد و از جای برکند [illegible] لشکر اسلام

بیکبارگی در حصن بغتند و بسیاری از کفار را بقتل آوردند و بسیاری را اسیر کردند خزاین و اموال خیبر مر اصحاب
پیغمبر را مسلّم شد بقایای اهل خیبر بخدمت رسول آمده امان خواستند بقرار آنکه جزیه بدهند و ضیاع خیبر را آبادان
دارند و حاصل آن را بمدینه فرستند رسول علیه السلام ایشان را امان داد و ضیاع خیبر را بدیشان داد و صفیه
دختر حیی بن اخطب را قبول کرد و از آنجا با خزاین و غنایم بسیار باز گردید و بمدینه آمد بیستم غزوهٔ القری الوادی بود که
چون از کار خیبر فارغ شد بوادی القری فرود آمد و ایشان چون تاب مقاومت نداشتند امان خواستند بدانکه
جزیه بدهند و مخالفت نکنند پیغمبر صلوات الله علیه ایشان را امان داد و لشکر را باز گردانید بیست و یکم غزوهٔ عمره بود که بعد
چون پیغمبر صلوات الله علیه در سال سابع بمکه رفت و زیارت خانه دریافت و میمونه بنت حارث را در عقد آورد و قریش بنا بر آنکه
در سال حدیبیه قرار چنان داده بودند که تا ده سال دیگر حرب نباشد منع نکردند پس رسول علیه السلام مناسک ادا کرد و بمدینه رجوع
کرد و بقیهٔ ذوالحجه و محرم در مدینه اقامت نمود چون ربیع الاول درآمد سه هزار مرد از لشکر اسلام بعزم غزای روم
ترتیب داد و زید بن حارثه را بر سر ایشان امیر کرد و فرمود که اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر بقتل آید عبدالله
بن رواحه ایشان روانه شدند و میرفتند تا بزمین بلقا بموضعی رسیدند که آن را موته خوانند هرقل روم از آمدن ایشان
خبر یافته بود و لشکری گران بقصد ایشان فرستاده لشکر روم در موته بلشکر اسلام رسیدند و بمحاربه مشغول شدند
زید بن حارثه رایت برداشت و در روی کفار نهاد و با ایشان مقاومت نمود تا شهید شد چون او بقتل
آمد جعفر بن ابی طالب رایت برداشت و محاربه میکرد و لشکری عظیم او را در میان گرفتند و از هر طرف زخم بر او
میزدند ناگاه کافری تیغی بینداخت و دست راست او را قطع کرد جعفر رایت بدست چپ گرفت کافری دست چپ
او را بیفکند جعفر علم بسینه نهاد و نگاه میداشت و میکوشید تا شهید شد و در بعضی روایات آمده که چون
هر دو دستش بینداختند حق تعالی او را بعوض هر دو دست دو بال بخشید و بهشت برید و او را بنابرین جعفر
طیار خوانند و بعضی گفته‌اند چون او را شهید کردند در شب جمعی از صحابهٔ کرام او را بخواب دیدند که در بهشت با ملائکه
می‌پرید و بنابرین جعفر طیار گفتند پس عبدالله بن رواحه علم برداشت و روی بکفار نهاد و حرب میکرد تا او
نیز شهید شد و لشکر اسلام آن روز چنانکه باید مقاومت نمودند و چون شب درآمد دانستند که لشکر کفار
بسیارند و ایشان را ظفر نخواهد بود باز گردیدند و پیغمبر علیه السلام همان روز که جعفر و زید و عبدالله را آن
حالت افتاد صحابه را از آن خبر داد چون لشکر اسلام بمدینه رسیدند صحابه از احوال ایشان پرسیدند
بعد از آن روز که پیغمبر علیه السلام خبر داده بود و ایشان را شهید کرده بودند بیست و دوم فتح مکهٔ معظمه حرسها الله تعالی
بود چون میان پیغمبر و قریش صلح و عهد بر آنجمله رفته بود که تا ده سال محاربت و مخاصمت نباشد و هر که با
پیغمبر هم عهد بود معاونت عرب چنان بود که بنی بکر با هم عهد و محاربت داشتند و قوم بنی خزاعه یار رسول

علیه السلام عهد داشتند و قوم بنی بکر با قریش و میان این هر دو قبیله پیوسته محاربه بودی چون بنی بکر با خزاعه جنگ در پیوستند
قریش مدد ایشان آمدند و قوم خزاعه هزیمت کردند و بسیاری از ایشان بکشتند بدیل بن ورقا که مهتر قبیله خزاعه بود
با تنی چند از مشاهیر ایشان بخدمت رسول علیه السلام آمدند و آنحال اعلام کردند رسول علیه السلام ایشان را استمالت داد
و بمکه فرستاد و او بجمع و ترتیب لشکر مشغول شد قریش چون دانستند که نقض عهد کردند از کرده خویش پشیمان
شدند و ابوسفیان را برین داشتند که بمدینه رود و باز تجدید عهد کند و عذر آن بخواهد چون ابوسفیان از مکه روان شد
پیغمبر صلوات الله علیه صحابه را خبر داد که ابوسفیان می آید تا از برای قریش عهد تازه کند و عذر آنچه کرده اند بخواهد
عذر او مسموع نخواهد بود و دیگر عهد با قریش نخواهیم کرد بعد از چند روز ابوسفیان رسید و بسیاری از معاذیر
پیش آورد و هیچ سود نداشت نومید باز گردید و قریش را از آنحال خبر کرد پس پیغمبر علیه السلام ده هزار سوار و
پیاده جمع کرد و دهم رمضان سنه ثمان از مدینه روی بمکه نهاد و در راه دم بدم از پیغمبر علیه السلام مدد و مردم می رسید
و عباس در آنمدت با اهل و عیال از مکه بیرون آمده بود تا بمدینه رود در راه به پیغمبر رسید و هم با او باز گردید و ابوسفیان
بن حارث و عبدالله بن امیه که هر دو پسر عم بودند هم از مکه بمدینه می آمدند تا مسلمان شوند چون پیغمبر از ایشان
رنجیده بود بواسطه آنکه او را بسیار رنجانیده بودند فرمود تا ایشان را بار ندهند که در پیش او آیند ایشان
ام سلمه را شفیع ساختند و بخدمت رسول علیه السلام آمدند و مسلمان شدند قریش را معلوم نبود که پیغمبر از
مدینه بیرون آمد یا نه اما ابوسفیان دانست که پیغمبر بتعجیل خواهد آمدن با بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمد تا بدانند
که حال چیست چون بکمنزل بر آمدند بر بالای پشته فرود آمدند لشکر عظیم دیدند که در آن طرف پشته فرود آمده
چنانکه هرگز مثل آن لشکر ندیده بودند گمان بردند که پیغمبر را آن همه لشکر تواند بود نشست همانجا اقامت کردند تا حال بچه
رسد عباس را بنابر آنکه با جمعی از اهل مکه خویشی و صحبتی قدیم بود میخواست که ایشان را خبر کند تا قریش بیایند و امان
خواهند یا مسلمان شوند هیچکس را نیافت که پیش ایشان فرستد خود بر شتر پیغمبر نشست و میراند تا آنجا رسید که ابوسفیان و
بدیل فرود آمده بودند و با هم حدیث میکردند آواز ایشان را بشناخت و پیش ایشان براند و گفت ای
ابوسفیان اینک رسول خدا با دوازده هزار مرد رسیده است چرا از کار خود غافلی ابوسفیان گفت فداک ابی
و امی تدبیر کار من چیست گفت آنکه بخدمت رسول آئی تا من شفاعت کنم باشد که ترا امان دهد و بدیل را گفت
رسول خدای با تو تنگ است بر شتر خود بنواسطه شما می آید تو باز گرد و اهل مکه را بگو تا پیش از آنکه پیغمبر بمکه آید
و با ایشان قهر کند باتفاق بیرون آیند و امان خواهند پس ابوسفیان را هم بر آن شتر سوار نشاند و بخدمت
رسول علیه السلام آورد رسول فرمود تا آنشب او در خیمه عباس باشد آنشب او را بخیمه خود برد چون روز شد
بخدمت رسول علیه السلام آورد رسول فرمود ویحک ابوسفیان هنوز وقت آن نیامد که مسلمان شوی

بوسفیان کلمهٔ شهادت بر زبان راند عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان منصب دوست دارد چون اسلام آورد او را منصبی فرمای رسول
علیه السلام گفت من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من دخل المسجد فهو آمن و من اغلق علیه بابه فهو آمن پس ابوسفیان اجازه
خواست تا بمکه رود ایشان را ازین حال خبر کند او را اجازت داد ابوسفیان بمکه رفت و قریش را ازین حال خبر کرد ایشان
بعضی بخانه ابوسفیان گریختند و بعضی بمسجد الحرام و بعضی در خانه خود استوار گشته نشستند رسول علیه السلام مراد خود
در مکه آمد هر که سر مخالفت داشت او را دفع کرد و بقیه قریش اسلام آوردند پس رسول علیه السلام بمسجد الحرام رفت و دست
در حلقه خانه زد و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده یا معشر قریش ان الله قد
اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمها بالآباء الناس من آدم و آدم من تراب ثم تلا یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم
شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و سیوم غزو حنین بود چون پیغمبر صلوات الله علیه را
فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و منقاد گردیدند خواست تا قصد قبیله هوازن کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر از ایشان
نبود و همه مردی و دلاور در میان قبایل مشهور بودند و مهتر ایشان را عوف بن ملک نام بود چون بشنید که رسول
علیه السلام مکه را بگشود و روسای قریش همه اسلام آوردند دانست که قصد ایشان خواهد کرد همه قبیله را جمع کرد
و گفت محمد اکنون از کار قریش و بیشتر قبایل فارغ شده بیقین قصد ما خواهد کرد حق آنست که پیشتر لشکر جمع کنیم
و بدفع او مشغول شویم ایشان گفتند فرمان تو راست تمامت هوازن و دیگر قبایل که در حوالی ایمن بودند
جمع شدند و عهد و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب او نکنند و با زن و فرزند و مال و حشم
بیرون آمدند تا بوادی اوطاس رسیدند و رسول علیه السلام با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد و عتاب
بن اسید را بنیابت خود در مکه بگذاشت و خود روی بقبیله هوازن نهاده میراند تا بمنزلی رسید که آنرا حنین
میخواندند در وادی حنین کمین گاهها بود بسیار سخت لشکر هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام از کمینگاه ایشان
غافل بودند و همه شب میراندند تا از وادی بگذرند چون نزدیک صبح بود لشکر هوازن کمین بگشودند و بر مسلمانان
حمله کردند لشکر اسلام از آن مکر بترسیدند و پراکنده شدند رسول علیه السلام میل بدست راست فرمود
و بایستاد و گفت یا ایها الناس هلموا الی انا رسول الله محمد بن عبد الله بعضی از مسلمانان که آواز رسول شنیدند
بدانجانب میل کردند و بعضی که نشنیدند میگریختند و پیغمبر علیه السلام بر اشتری سرخ نشسته بود و عباس
پیاده عنان در دست نگاه میداشت و علی کفار را از پیش آنحضرت میگریزانید و رسول همچنان میگفت هلموا
الی انا رسول الله انصار آواز او بشنیدند و لبیک لبیک گویان روی بدو نهادند و از هر طرف لشکر اسلام
می آمدند تا گروهی بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند و جنگ در پیوستند سواری در میان قبیله هوازن
بود بس نامدار چنانکه لشکر را همه استظهار بدو بود هر دم حمله بردی و مسلمانان را از لشکر کفار دور کردی

علی قصد او کرد بیک ضربت او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و روی بکفار نهاد و صفهای ایشان را بدرید مسلمانان
چون چنین دیدند همه بیکبار حمله کردند لشکر کفار روی بهزیمت نهادند مسلمانان در پی ایشان برفتند بعضی را
می کشتند و بعضی را اسیر میکردند چنانکه پیش از جمع شدن لشکر اسلام هزار مرد از قبیلهٔ هوازن دستگیر شده
بودند و مالک بن عوف با جمعی بگریخت و بطرف طایف رفت و هر طایفه که قدرت داشتند بطرفی افتادند خانها
و فرزندان و برده و گله هرچه داشتند گذاشتند رسول علیه السلام لشکر در عقب ایشان بفرستاد تا بیشتر را
اسیر کردند و در آن حرب دو تن از انصار و مهاجر کشته شدند رسول علیه السلام از آنجا باز گردید و
بمکه آمد بیست و چهارم غزوهٔ طایف است چون رسول علیه السلام از غزوهٔ حنین باز گردید شنید که قبیلهٔ ثقیف
از طایف بنصرة مالک بن عوف و قبیلهٔ هوازن آمدند و شهر طایف را حصاری قوی بود و در هر گوشه منجنیق
راست کردند و لشکر بسیار در آنجا جمع شدند رسول از مکه روی بطایف نهاد و در راه حصنهای بسیار
بگشود و غنایم بشمار جمع کرد چون بطایف رسید ایشان درهای شهر را استوار کردند و از بالای بارو
تیر و سنگ می انداختند رسول نیز بفرمود تا منجنیق ترتیب دادند و بگشودن آن مشغول شد پس حق تعالی
او را خبر داد که آن جماعت بی محاربه همه مسلمان خواهند شد داد محاربه ترک کرد و باز گردید و در جعرانه اقامت
نمود و غنایم را آنجا جمع فرمود و مسعود بن عمر الغفاری بر سر آن غنایم بود و از الجمله شش هزار شتر بود
و چهارپایان چندان بودند که حساب آن دشوار بود چون رسول علیه السلام خواست که آن را قسمت کند اهل هوازن
که گریخته بودند از جوانب بواسطهٔ خانها و فرزندان و گله و رمه بخدمت رسول آمده ایمان آوردند رسول
علیه السلام آن غنیمت را از یاران خود درخواست و همه را بدیشان داد و ایشان را اجازه داد تا بوطن خود روند
و گفت اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود خانها و اموال او تمام بدو دهیم و صد شتر دیگر بر آن مزید کنیم
چون آن خبر بمالک رسید او نیز بخدمت رسول علیه السلام آمد و مسلمان شد و هرچه از آن او بود با صد شتر
دیگر رسول علیه السلام بدو داد و او را رئیس و مهتر قبیلهٔ هوازن و دیگر قبایل که در آن حوالی بودند
گردانید آوازهٔ شوکت رسول علیه السلام در دیار عرب و یمن و طایف افتاد و قوم ثقیف و بیشتر قبایل عرب
بیامدند و مسلمان شدند و کار اسلام بالا گرفت رسول از آنجا باز گردید و بمدینه آمد و لشکرها باطراف و جوانب
فرستاده خود در مدینه اقامت کرد و اگر در شرح این غزوات و غزوات دیگر که پیغمبر صلوات الله علیه بخود
حاضر شد و غزای که بعد از وی میان اهل حق و باطل واقع شد شروع رود فیا لها قصة فی شرحها
طول بهمین قدر اکتفا کنیم تا کتاب از قاعده بیرون نرود والحمد لله رب العالمین بسم الله الرحمن الرحیم
فن هفتم از مقالهٔ چهارم از قسم اول از کتاب نفایس الفنون عبدالله حاجی که عبارتست از معرفت متعلقات

تراکیب عربی که جهت ارماز بیان یا اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند و احاجی جمع احجیه است و احجیه افعوله است از حجی بمعنی عقل
یعنی مسئله که آن را بعقل استخراج کنند و بعضی گفته اند علم احاجی عبارتست از حل تراکیب مغلقه و ابراز مسایل مستصعبه که
جهت ارماز بیان یا اعجاز و امتحان ایراد کرده باشند و بدین تعریف الغاز و معمیات بل جمیع مغالطات و بعضی از نکات
جدل داخل این فن باشد و اکثر اهل عربیه لغز و معما را از صنایع علم بدیع و از توابع ایهام نهاده اند و معمی عبارت
از آنکه نام چیزی را در بیتی بتصحیف یا قلب یا غیر آن تضمین کنند و لغز عبارتست از معنی باز یا [illegible] بسوال و جواب و فایده
این چند چیز است اول تشحید خاطر و اعداد فکر از برای غوامض مطالب دوم ریاضت نفس [illegible] و نیابت جهت استخراج مشکلات
سیوم توقف بر انحا و اعجاز و افحام و طرق دفع و امتحان و الزام چهارم تصحیح تراکیب بلغا و توجیه بقدر امکان پنجم قدرت
بر اطلاع رموز و اسرار علوم جلیله که علما جهت ضنت بر غیر اهل آن برمز و ایما بیان کرده باشند و احاجی دو
نوع است یکی الهی و دوم بشری نوع اول همچو حروف مقطعه که در اوایل بعضی از سور واقع شده و همچو سایر
متشابهات و علما را در تاویل حروف مقطعه خلاف است بعضی بر آنند که آن از قبیل متشابهات است
تاویل متشابهات بجز باری تعالی دیگری نداند چنانکه فرمود و ما یعلم تاویله الا الله و ایشان بر الا الله
واقف را واجب دانند و اکثر خلاف [illegible] اکثر سلف [illegible] بوده اند و از خوض در تاویل متشابهات منع میکردند و گروه دیگر
تاویل آن جایز داشتند گفتند الراسخون فی العلم عطف است بر الله و در تاویل این حروف وجوه بسیار گفته اند
چنانکه گفته اند شاید الف و لام و میم مثلا عبارت بود از انا از الله و میم از اعلم ای انا الله اعلم و شاید که هر حرفی
اشاره بود بنامی از نامهای باری تعالی چنانکه الف اشارتست بالله و لام بلطیف و میم بمالک و همچنین کاف بکافی و ها بهادی
و علی هذا و شاید که این حروف اسماء سوره باشند و امام فخر الدین رازی این قول اختیار کرد و شاید که مراد
قسم باشد باین حروف و شاید که مراد بذکر این حروف اسماء سوره باشند و امام فخر الدین رازی این قول اختیار کرد
و شاید که مراد قسم باشد باین حروف و شاید که مراد بذکر این حروف آن بود که ترکیب قرآنی که بمحمد فرستاده
از این حروف است که بر السنه شما جاریست اگر شما او را مصدق نمیدارید با فصاحت و بلاغت که خود را بدان نسبت
میکنید از این حروف مثل این قرآن آیتی بیارید و شاید که مراد التفات و توجه سامع بود بدان و وقع آن
در نفس او زیرا که چون در آغاز سخن مبهم و مجمل بلفظ افتد مستمعان متوجه آن شوند و هر سخنی که مشتمل باشد
بر اجمال و تفصیل وقع آن در نفوس اقوی باشد و چون اکثر عرب [illegible] استماع [illegible] بود و اعراض و انکار ایشان
در آن وقت زیاده بحروف مقطعه ابتدا فرمود تا ملتفت شوند و بعضی گفته اند اسم اعظم حق تعالی از این حروف
مرکب و غیر آن از اطلاع هر دقایق نامحصور که طوایف ائمه اسلام استنباط کرده اند و بعضی از فقهای شیعه
از اینجا بر فضیلت و امامت علی علیه السلام استدلال کرده اند و ملخص استدلال آنکه چون حروف مقطعه را

که در اوایل سوره‌ها اند جمع کنند و هر چه مکرر باشد بیندازند این برآید که علی صراط حق نمسکه نوع دوم در تعریف ثانی بر قسم شود چه

انغلاق در وی یا باعتبار ترکیب و اشتراک الفاظ بود و بس یا نه و قسم ثانی یا مسایل علمی تعلق داشته باشد یا نه اما قسم اول که

انغلاق در وی باعتبار ترکیب و اشتراک بود هر چند امثله بسیار دارد و جمعی از فضلا تدوین آن کرده اند لیکن ما از آنجمله بهفتاد

و پنج مثال بر ترتیب حروف تهجی ایراد کنیم قال زید سمعت صاح بکر قائل قد وقعت فی الدواء و قول و مقال و قیل و قال همه اسم اند از

قول چنانکه در حدیث آمده است نهی عن القیل والقال و قال بسمعت منصوبست و صاح منادی مرخم و با که اکنون بصاح متصل است

حرف جر است و حق آن بود که ببکر متصل بودی و قائل خبر مبتدای محذوفست و فی امر است از وفی یفی والدوا مبتداست

و ببکر مقدم خبر و تقدیر چنین باشد که سمعت قول زید یا صاح ببکر الدواء وهو قائل قد وقعت فیه ب یا صاح ملک

الفواد عشیة زار الحبیب لها خلیل یا رب ما ابدا الم اد ربدر و جبینه ام وجه من اهواه طرفی را و صاح منادی مرخم است و من امر است

از مان یمین و خلیل فاعل ملک است و یا صفت اوست و تقدیر بیت چنین باشد یا صاح من ملک خلیل یا ر الفواد عشیة زار الحبیب و بدر و

جبینه منصوبست برای نه بلم ادریه بدر استفهام است و تقدیر چنین باشد که ابدر و جبینه بدلیل آنکه وجه من اهوی

و ما قبل استفهام در ما بعد او عمل نکند چنانکه در سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ای منقلب منصوبست بینقلبون فقد سیعلم ان

هند الجمیلة الحسناء وای من اضمرت لود عدو فاعل امر مخاطبه مونث است با نون تاکید ثقیله از وای یای بمعنی وعد یعد و هند

منادی مفرد معرفه است و حرف ندا محذوف و در الجمیلة والحسناء رفع جایز نباشد تا صفت هند باشد حمل بر ظاهر و نصب

جایز باشد حمل بر محل و روایت نصبست و شاید که آن جمیلة صفت هند باشد والحسناء مفعول آن باشد موصوف او محذوف

و تقدیر چنین که عدن یا هند الجمیلة المراة الحسناء و شاید که الجمیلة مفعول ان باشد موصوف او محذوف والحسناء صفت او

و تقدیر چنین باشد که عدن یا هند المرأة الجمیلة الحسناء و امصدر آن باشد و تقدیر چنان شد که عدن یا هند وعدن من نفی

وصل حبابی فقد سمت الجفاء یا قبولی واحفظ علی الاخاء الجفاء مبتداست و قبولی خبر و یا حرف ندا و منادی محذوف ای

قوم و مفعول سمعت بیاورد تنبیه بر آنکه او از چیزی بیزار شده واحفظ امر است یلم والاخاء مبتداست و علی مقدم خبر هم

انا عبید لسندلم لیطمع فی وصل جبلی و شنانه الاعداء الف فعل ماضیست از نوبت و حق آن بود که یا مفتوح باشد لیکن از برای

ضرورت ساکن کردند و دون امر است از دان یدین والاعداء فاعل الف است و تقدیر بیت چنین باشد که الف

الاعداء دن لسیدلم لیطمع فی وصل جبلی و شنانه و علی ان یعود لعید الثناء اما بالذی من الرضاء نعید مبنی است بر ضم

والثناء فاعل یعود و اما حالست از معنی قریبا من مطلعت والرضاء فاعل اودی امر است بمعنی عدو بالذی

تعلق دارد و معنی چنین باشد که لعل ان یعود الثناء بعد القطیعة قریبا یا محبوب بالذی من به الرضاء سه حرفست با

ابن ابی جعفر علا فرسا لوان عبد الله مارکبا ابن اسم آن باشد و جعفر اگر برفع خوانند خبر او و اگر بنصب خوانند

بدل بود یا عطف بیان و علا فرسا جمله خبر او باشد و فرسا جمله خبر او باشد و فرسا مفعول علا باشد وان

فعل ماضیست از آیین و عبدالله فاعل اوست ۲ فلو ولدت قفیرة جرو کلب : لسب بذلک الکلب الکلابا : فاعل لسب مصدر اوست والکلابا
مفعول لسب بر اصل لسبٌ کذلک الکلب الکلابا و بعضی بذلک الکلب خوانند و گویند مجرور بجای فاعل ست و بر دو تقدیر صیغت
چه مصدر یا ظرف یا جار و مجرور چون با مفعول جمع شوند باید که مفعول به را بجای فاعل نهند و مثل این کوفیان روا داشته اند
و درین آیه که کذلک نجی المؤمنین گفته اند نجی مجهول ماضیست و تقدیر چنین ست که نجی النجاة المؤمنین و درینجا مرتکب
مجاز دیگر شده اند که آن اسکان لام ست در نجی چه بایستی مفتوح بودی و گویند سیبویه جایز داشته ست قیام و قعود
باسناد با مصدر رد منه و قد جعل بین العیر والنزوان و اکثر بصریان در نجی دو توجیه کرده اند یکی انکه در اصل ننجی بود به تشدید جیم
جهت تکرار یکی را اسقاط کردند دوم انکه ننجی بود بتخفیف جیم پس نون را با جیم کردند همچو در اترج و اجانه و بعضی گفتند
الکلاب مفعول ولدت ست و جرو منصوب بندا یا بذم و شاید که کلمات منصوب باشند بذم و جمع کرده باشند بنا بر انکه قفیره در
کلبه شوند ۳ ابلکوز لنشرب قهوة بابیة کما غطام الشادین وهنب ابل امر ست از ابلال و حق آن بود که ابل
بودی با دغام لیکن ایشان در ابل می ابل گویند بتخفیف و نیز لام را با الف بدل میکنند چنانکه در ابله املاه میگویند
پس اینجا نیز لام اول را با الف بدل کرده باشند و ابل را ابال گفته و امر از ابال ابل بود چه الف بالتقای ساکنین بیفتد و
کون علم شخصی باشد معنی چنین بود که اقی با کون مما ات فیسفانک الف تفق لنشرب قهوه ۴ لقد قال عبدالله شر مقاله
کفی بک یا عبدالعزیز حسیباً : فتح دال در عبدالله بنا بر آنست که او تثنیه ست در اصل عبدان بود چون به الله اضافه
کردند نون بیفتاد و الف نیز بالتقاء ساکنین در لفظ ساقط شد و شر مقاله منصوب ست بمصدری و یا عبد در اصل
یا عبده بود ترخیم کردند و دال را بر اصل گذاشته و العزیز مبتدا است و حسیبا جزاء ای الله حسیبا و رایت عبدالله
نضرب خالد، و اباعمیرة فی المدینة نضرب خالد فاعل نضربست و مفعول او محذوف ای نضربه خالد و ابی فعل
ماضی ست و عمیره فاعل او و فی المدینة تعلق دارد به نضرب که بعد از وست ۶ حرف تا ا علی الوظیف اشد یوماً
و تحتی فارس بطل کمیت تقدیر بیت چنین ست که علی فارس بطل اشد یوما و تحتی کمیت صلب الوظیف و صلب را
چون مقدم داشت منصوب گردانید تا حال باشد از کمیت و درین بیت مرتکب چند چیز باشد که در کلام فصحا جایز نیست
اول فاصله میان جار و مجرور دوم تقدیم صفت بر موصوف و فاصله میان هر دو با جنبی سیم فاصله میان مبتدا
و خبر با جنبی ۷ اقول لها لذا یا عمرو لما علینا بالسیوف المرهفات : لام امر ست از ولی و خالداً مفعول
اوست معنی چنین باشد اتبع و الحق خالدا و علت فعل ست و تای مفعول او یای اضافت بالتقاء ساکنین بیفتاد
و بنا بر شستر مرس را گویند و السیوف ۸ برحت تا اجاک سلمان ابو هاشم و قد غدا سیدها الحارث
جاء فعل ماضیست و کاف جهت تشبیه و حق آن بود که متصل بودی بسلمان و ابوها فاعل جاء ست و شماً امر ست از شام
البرق لشیمه اذا نظر الیه و الف بدل ست از نون تاکید خفیفه همچو لنسفعاً و شاید که الف تثنیه باشد لیکن ضعیف ست و اگر

بکسر میم خوانند هم جایز بود و سیدها فاعل اوست والحارث فاعل ست از آن غدا و تقدیر چنین باشد که جاء ابوها کسلمان شمن

یستدها وقد غدا الحارث سلمان ابن اختها لیست مقوله : وما قل القول بالاجار یحثوث : سل امر ست و آن فعل ماضی

ست از بین و ابن خنیفا فاعل اوست ای سل الکذاب اخیا چه استفهام مراد ست و مراد تقول زبان ست وناقل مجرور جهت

عطف او با باء مقوله بر حرف جیم کان اصوات من الغاهن بناها واخر الملبس اصوات الفراریج : یعنی در صنف و بعضی الفراریج

الفراریج خوانند و آن جمع نقص ست بمعنی صورت و تقدیر چنین ست که کان اصوات او آخر الملبس من الغاهن بنا

اصوات الفراریج ۳ الی الله ربی قد رجعت تفضلاً : لتغفر ما قدمت رب المعارج : المعارج مبتدا ست و الی الله مقدم

خبر و رب بالرفع بدل بود بر حرف حا ۱ و قالوا احربنا حرب عوان : لاحضرها و لم احمل صلاح : هی النکبات تهلک من تلاقی

کیالیث حامیها مزاج : حربنا مبتدا ست و احر امر است از حار یحار یعنی خف از خاف یخاف و بن امر است از مان یمین

و افعل ماضیست و حق آن بود که عوان گفتی چه حرب مونث ست اما حمل بر قتال تذکیر کرد و بن امر است از و بن یبنی

یا نون تاکید خفیفه و سلاح خبر مبتدا محذوف ست ای هذا سلاح و مفعول احمل محذوف ای احمله و تقدیر چنین باشد

که حربنا حرب منها و بن عنها عوی بن احضرها سلاح و لم احمله و مزاج و رمیت دوم خبر ست از حامیها و اسم لیس ضمیر

امر و شان ست و تقدیر چنین باشد که لیس الامر و الحدیث حامیها ۲ مررت علی قوم ابن هند فقال لی اکابرهم فنا سفیها

و صالح : کابر علم شخص ست و در اینجا مضاف بود بیاء متکلم یا را حذف کردند همچو یا در یا غلام چه همزه در اینجا حرف نداست

و رهم امر است از رام یرین مفعول اوست و صالح امر ست از صالح یصالح و سفیها حال ست از فاعل من و شاید که مم الکاب

منادی مرخم ست و را امر ست از وری یری و هم مفعول اوست و منا حرف جر است متصل بضمیر جماعة و سفیها مفعول و

تقدیر چنین باشد که الکاب رهم سفیها منا و صالح بعد ذلک و این توجیه خوبتر ست ۲ تعرق قومی راحلین لصارح : اما

هم غادی المطی و رایح : غادی امر ست از غادی یغادی و رایح دو لفظ ست یکی و را امر مضاف با یاء متکلم دوم ح

که امر ست از وحی یحیی بمعنی عجل و معنی چنین باشد که اکری لغدا المطی خلفی و عجل ۲ و قدر حلوا و ستحلوا البلاد

ابلاد سبب وطاح : وط امر است از وطی یوطی و راح افعل ماضی ست حرف خا ۱ اتانا ابا عبد الله فی ارض قومنا :

و لم یاتنا فواک الکذوب الموبخا : اتانا تثنیه ست در اصل اتانان بود نون باضافت بیفتاد و الموبخا منصوب ست

تبقدیر اعنی یغیب الی الفخاخ یرید صیده : و قد افلت من قبل الفخاخ : الفخاخ فاعل یرید ست و قبل قبل

بود نه تنوین ۳ یا ابن زید قد خان کل صدیق : عنده من حمامه افراخا : ابن منادی و مضاف ست با یاء متکلم و کسره

اکتفا کرد و زید مبتدا ست و قد خان خبر او و کل امر ست و افراخا مفعول او و لصدیق حال ست از افراخاً

و جایز ست بنا بر ضرورت یا بواسطه آنکه متعلق صفت ست به صفت و من حمامه تعلق دارد بکل

۴ تر بدین بعد الموت صلی و بینا و بینک بعد الموت تجوی براز خابین اینجا مصدر ست و نه ظرف و براز فعال ست از برز و ها

بلغنہ ارمنی نعم ست و معنی بیت چنین باشد کہ اتر بدین بعد الموت وصلی وبعدہ یکون فراقنا د فرآمک ابرزی بجوی ای ماذ منا احیا
برحرف دال اوان تنوین یوم را حواشیہ اما منذر فارکب علی الحمل الصلدا وان فعل ست ولبون فاعل والی منذر بمعنی
جملہ فعلیست والحمل فاعل علی ست والصلدا وان فعل ست ولبون فاعل والی منذر بمچنین جملہ فعلیست والحمل فاعل علی ست
والصلدا مفعول اوست ۳ ولوان نفس اخرجتہا مہابہ لاحر نفسی الیوم ما قال خالد ما زاید ست وقال خالد فاعل اجمع
برحرف دال ہذا سلیمان ابی جعفر فقال لبشر احسن بہذا ہذا افعل ماضیست از مہا ذاہ وحق آن بود کہ ہمچو نادی نوشتہ
وسلیمان مفعول اوست و جعفر بدل ست از و یا عطف بیان و در قال ضمیر ست کہ راجع باسلیمان وہذا کہ در آخر ست
اہم فعل ماضیست وفاعل او کہ ضمیری راجعست با حسن ولبشر ا مفعول اوست ۲ جفا وصلی الحبیب علی اطراد ؛ وکان جفائیہ د
صلی شد و ذو نو اسم کان ضمیر ست و رد راجع با جبت وجفاء مبتداست و شذو د خبر او و اینجملہ خبر کان حرف را
افی سبیل الله یصغر وجہہ ؛ دو جہک ما فی القوار یر اصغرا کوینداین بیت از مبرد پرسیدند او گفت اصغر احتمال
وارد کہ منصوب باشد بمصدری ای یصغر ما فی القوار یر اصغرا پس بجای اصغر از آنہا دو اسم فاعل را البتہ
بجای مصدر نہند و شاید کہ حال کون ذلک الشی اصغر و بعضی گفتہ اند کہ شاید وجہ را بمعنی مواجہ گیرند و گویند اصغر امنصوبست
برد و تقدیر چنین باشد کہ ولیصغر مواجہتک اصغر اما فی القوار یر لقد طاف عبد الله یا لیت تجمہ ؛ وسل عن عبد الله ثم اباہ
عبد الله تثنیہ ست مضاف وسل عن سل عن ست یعنی اسرع ۳ اتانا عبید الله فی ارض دارہ ؛ وفارقنا بکر وفارقنا
عمرو ؛ اتانا ما شنیہ ست وفا فعل ماضی ست و نا جمع فنا است و بکر مضاف الیہ ۴ اقول لعبد الله نادندایہ شاید
عبد الله یا زید فاصبرا لِ امراست از ولی یلی وعبد الله مفعول اوست و در عبد الله ثانی رفع شاید و آن ظاہر ست
ونصب شاید بر تقدیر ارادہ تثنیہ وجر نیز شاید بر تقدیر اتصال کاف والف اصبر ابدلست از نون تاکید خفیفہ ۵ اقول
لعبد الله لما تقیہ ونحن بدرب الروم بالقیناطری لام حرف جر است وعبد عبدہ بود ترخیم کرد از برای ضرورت
والله منصوبست بتقدیر اتق والقنا جمع قناۃ ست وطر امرست از طایر لطیر ای اہرب ۶ اقول لقا شما والله
عونی ؛ حیوۃ ابیک لی جلا ظہیرا ؛ لقا را از برای ضرورت مقصور کرد و سما امرست با نون تاکید خفیفہ از وسم یسم
وابیک شاید کہ مضاف الیہ حیات بود و شاید کہ مضاف الیہ لقا بود ولیکن بر این تقدیر لازم آید کہ از حیوۃ
تنوین انداختہ باشند برای ضرورت و بر قول اول تقدیر چنین باشد کہ حیات ابیک لقای والله عونی سمن جلا
ظہیرا ۷ وردنا مکۃ ثم استقینا ؛ من البئر الذی حفر الامیر ؛ الامیر مفعول استقینا ست وفاعل حفر ضمیر ست راجع
با او ۸ ولما قرا زید علینا کتابہ ؛ وفی الصحف آثارا اعرفنا السرایر ؛ لما فعل ماضی ست و بر او بقرء زید ظہر ست
یقال ما علی قرار الارض مثلہ ای ما علی ظہرہا و او مفعول ست از آن لما و کتابہ فاعل ست و آثار امنصوبست
بکتابت او مصدر ست والسرایر مبتداست و فی صحف مقدم خبر او و عرفنا شاید کہ حال باشد و شاید کہ خبر باشد

و تقدیر چنین بود که عرفنا ۵ به حرف زا انی الناس قوماً یرون الغدر سهم و منهم کاذباً فی القول هما زاف امر است از دفی نفی
والناس مبتدا است و یرون خبر او و قوما مفعول یرون و الغدر مبتدا است سهم خبر او و این جمله قایم مقام مفعول دوم است مبتدا من امر است
و هم مفعول است و کاذبا شاید که بجای مصدر واقع شده باشد و شاید که حال بود ای اکذبهم فی حال الکذب ۲ زیداً اواخانا بعد
الهمه بالنبی اکرم من جانه جاذ تقدیر چنین باشد که ما اکرم زید زیداً بالنزاد اخانا بعد الهمه و من جانه بدل باشد از ضمیر مجرور
متصل بهمه ۳ به حرف سین انا حارسٌ سوحشٌ ذو حیال داعود لیلی اذ انام حارس لعواد مبنی است همچو خدام و اعو را لا تصغیر
و مجرور بواو و حامل است از ضمیر نام ۲ علیک سلام الله ان قیل ارحوا علی التبین الی ما لکه بالوساد و سا سلام الله شاید منصوب باشد
با قبلهم و اخلف و بالوساد و سا شاید که تقدیر چنین باشد که بالوساد و شاید که چنین باشد که بل و سا یا بل امر بود از و بل
یبیل و بالا دیر تقدیر اول منصوب باشد با غراء ای اقصد او اعتمد الوساد و سا و بر تقدیر ثانی مفعول بل باشد و معنی چنین باشد
که امطر و سادس به حرف شین ۱ و قلنا ما نری وحش فقالو متی لم یطهر الصحرا و خوش ما نری صله موصول مبتدا است و وحش
خبر او و او در خوش و هم بدل است از همزه صحرا و خوشوا امر باشد از خاش العبید بحوشه و الصحرا فاعل یطهر از طهر ای
متی لم یشتد خبرها طهر ا فخوشوا الصید ا ۲ و کما تقصد الینا مشیداً فکذا الطیر تقصده الا عشاشا الینا متعلق است
و کما تقصد مقدم خبر او و ما موصول است و مشیدا حال است از مفعول تقصید که آن محذوف است ای تقصده و مراد باعشی اعمی است و فاعل
و طیر مفعول او تقصده بدل از او ۶ حرف صاد تمیز فما بدنیک من نیل رتبه فما راث ان تبلک الحصایلها تمیز فعل است
و حصایلها مفعول او و فاعل بنیل ضمیر است راجع با او ۷ و لیسری من هو بک نخواهند دان شرط المرار بک القلوص کاف
در بک شاید که زاید بود و قلوص مجرور باشد بباد و شاید که بمعنی مثل باشد و مضاف با قلوص و با عامل در و تقدیر چنین باشد
و لیسری ان فلان من هو بک تمثیل القلوص نخواهند وان شرط المرار ۸ به حرف ظا چیزی یافته نشد ۹ به حرف ظا
به حرف ظا ان مستهتر بحبک قلبی فاهجری فما بقی لک حظ ان بمعنی دو کلمه است یکی آن بمعنی ما و عدم من نکره در اصل انا بود
حذف همزه کرده شده و نون در نون ادغام کرده و از برای وصل و در درج حذف الف کرده و تقدیر چنین باشد که ما انا مستهتر و بحبک قلبی
فاعل مستهتر بود ۲ امرتنی لحاظها ثم قالت اللحاظ التی تود اللحاظ در لحاظها خبر جایز تقدیر للحاظها و نصب باشد جایز بود ما اندر است
با شند و منصوب کرده همچو اترک الخیر و اللحاظ در اصل ان خاطه بود ۱ ان امر است از الی یولی اذا البطار و خاط فعل ماضی
بمعنی ربع و اللحی ملکه در امر است فاعل بود و مفعول او محذوف تقدیر چنین باشد که ان خاط بود لی اللحاظ ۱۰ به حرف عین
اذا نحل زید ابا وصال یکن لنا خلیلا فقد خان العهود و ضیعا امر است و ذا مفعول او و النحل صفته او و زیدا بدل است از نحل
یا عطف بیان ۲ و قیل متی اجل بلاد بخد فقلت لهم اذا جاء الربیع تقدیر چنین باشد که فقلت الربیع اذا جاء ای
فقلت اجلها الربیع اذا جاء ۱۱ به حرف غین چیزی یافته نشد ۱۲ به حرف فا ۱ حدثت فی ان زید باکیا قابل فی نبذ
نسعف ان مصدر است و زید مجرور زید بود و باکیا حال است از زید و قابل خبر مبتدای محذوف است و ف امر است

عطف
انحرفوا فی تقی درطلب ارزجعت وهن لم دست از وهن لهن ودن از دان هن متلسف جواب او امر مذکوره است وحق آن بود که حرف عطف
درحت وهن ودن مذکور بودی ۲ جالف ابن الشحنا فی کل امر فاترکه فقد کرهت الخلاف خال مثال رسیت و فی حرف جر است یا بالتقا
ساکنین ساقط شده و ابن الشحنا مجرور است بر وذا الخلاف مبتداست و فی کل امر مقدم خبر او ۳ نحو فتح عمر او الی نحا لیقا علیه
مالذا اسلسله الموافقا الی لحا نعان ان نیل خالیفا ست تا آن حرف شرط باشد و نیل مجهول نال و ضمیر او راجع با عمر
دو خالیفا حال از ان ضمیر و موافق منصوب باشد اینجا نحا لیفا بر حرف قاف اا و قل المسمی استبق امر فانما
نعار الغوانی ان یستیب المفارقا امر دو لفظ است یکی ام دوم تزن ار ران برن اذا و تقدیر چنین باشد که استبق المفارق او
عظها فانما نعار الغوانی ان تشیب المفارق ۴ کل اناس عند نا زاد هم و کل یوم رعد زرقه کل در هر دو صورت مبدی است
از اکل یا کل و تقدیر بیت چنین است که کل للاناس عند نا زاد هم و کل لیوم لله در اول جار است و در دوم ابتدا و یوم خبر مبتدا است
محذوف ای لهذا الیوم و قوم مفعول کلیست بر حرف کاف ا ا فی السلم اغیا راجفا و غلظه و فی الحرب اشباه
النساء العوارک تقدیر چنین باشد که اتکونون فی السلم کذو فی الحرب کذا ای تعتقلون مرة اعیارا و مرة اشباه
النساء و اضمار کان کثیر الوقوع است بر حرف لام ادجذنا الصالحین لهم جزاء و جنات و عینا سلسبیلا و جنات عطف
۳ باعتبار معنی یا محل لهم جزاء سلام عمرو کی داعلما کنه شاله و لا سمان ان تسلا هل له عقل ام فعل مالم یسم فاعله است و عمرو جا
فاعل او و اسلا اهل تشیخ راس عمرو ۳ امن اباقاسم وام اباه و لزید او من اباه الجهولا من در هر دو موضع امر است از زمان
یمین و اباقاسم شاید که منادی بود و شاید که مفعول او باشد که مفعول او باشد و ام امر است از ام یام و ول امر است از ولی
یلی و زیدا مفعول او بر حرف میم تثنیه شا ابها سلبت فوادی بلا جرم خبیث بها سلاما تقدیر چنین که سلاما تثنیه ما ساقها
فوادی بلا جرم خبیث بها ۲ فاصحب خط بعد بعجبها کان فقرا رسومها فلما تقدیر چنین است که فاصحب تبعد بعجبها فقرا کان
کان فلما خط رسومها بر حرف نون افرعون امالی ولها مان الا و رعموا ان تخلف بالعطیه قارونا فرامر است از وفر یفر
العطیة وعون شاید که بمعنی موت باشد و معنی چنین باشد که اعط بعونه امالی و شاید که علی زنی بود و بار عار است
از وهی الشی یهی اذا ضعف و سقط و ان فاعل یعطی محذوف است تقدیر چنین باشد که وهی سقط و ضعف مال الذین
زعموا ان تخلف تماً لعطیة البه قارون ۳ یا رزاق الدرة الحمراء و ابتها علی سما لک ملحا غیر مطلون تقدیر چنین باشد که
یا رازق الدرة والحمراء ای المردة الحمراء و انتها ملحا غیر مطلون ۳ رمینا حاتم حیث التقینا وهذا عامر از ید التقینا حاتم
بود کلمه است که حات مرخم بتقدیر ندا یا غیر ندا بنا بر ضرورت و دوم هن که حرف جر است و هذا از هها ذات و زید فاعل
اوست و عامرا مفعول او لم مال زیدا ات اذا قیل من داوسعید افا لمقه جیانا مال امر است از مال یمال اذا امیل و زیدا
مفعول اوست و ات امر است از اتی یاتی و سعیدا منصوبست بام و انه بمعنی اقصده نعم اوست و جیانا حال باشد
از دو شاید که منادی منکر بود و اشتقاق جیان یا از جسن یا از ملت و حاجبان و بلطان کمارکب الیهلب بغیلتان

دجاج جمع دجاجه است و ثانی اسم فاعل است از ثنا تثنیه و همچنین سلطان و سلطان و ثانی صفت موصوف محذوف باشد ای دجاجه

رجل ثانی ۶ و لولا اسقا سعید الایم ذی عالم ثبت الی اذ قال سلمانا تقدیر چنین است که لولا لم قال سعید و حق آن بود که یا مفتوح باشد

بلکن ساکن کرد از برای ضرورت و لله هم فاعل لا لام است از قال و سلمان مع لفظ است یکی سل و دوم ثانی اسل هل کذب بر حرف ها

امهذا ابن العزیز صاحب مصر قد تمنی وصالها اذ قلا نا تقدیر چنین که ابن العزیز قد تمنی هذا با صاحب مصر و وصالها بر این تقدیر بدل باشد

از هند بدل اشتمال و شاید که گوئیم هند منصوبست بفعل محذوف که تمنی دال است بر آن و وصالها منصوبست بتمنی و تقدیر

چنین باشد که احب هندا ۲ موتل عمر الا تدعه فربما امل و من لعباد لابن اخیه موهم علم شخصی است مر خدای یا موئل ول

امر است و عمرا مفعول او و همچنین و دلابن اخیه ۳ دعا خالد رب السموات فوقه و زار منی الناس والکرام و جوهها دعا

امر است و خالدا مفعول او و رب السموات مبتدا است و فوقه خبر او و زار فعلست و الناس فاعل او و الکرام صفت او و منی موجب

مشهور در مکه و جوهها شاید که فاعل الکرام بود و شاید که بدل باشد از ناس بحرف واو اولی من سعید صاحبا ای صاحب

قلیل الخلاف لا ضر و نا و لا عد و ال امر است ولی از اشباع کسره ناشی شده و صاحبا مفعول اوست و من سعید شاید که

حال بود از صاحب و قلیل برفع خبر مبتدای محذوف و بنصب صفت بود صفت صاحب و ضرونا و عدا منصوبند بمصدری ای لا تحزن

حزونا و لا تعید و اعدا و حرف یا خلیلی ای بالعلی جد عالمف بهاری و تطبنی الیها الساعیا مسامد صبا است و عیا کرا

از دعی یعی و الف ضمیر خلیلین است و تطبنی ای تعجبنی او تستحد بنی و فاعل او ضمیر است بار یجع ما اعلی و اما قسم ثانی که

تعلق بمسایل علمی دارد بدو قسم شود چه آن مسایل یا منقول بود یا معقول و حصر و ضبط هر یک از کثرت چون صورت نه بندد

یا جنته هر یک دو مثال ایراد کنیم امثله احاجی متعلقه بمسایل منقول اما کلمه ان شئتم حرف مجوب او اسم ما فیه حرف جلوب ان نعم

است ای لو چون از برای التصدیق تا و عده عند السوال باشد حرفی بجوب است و چون مفیر و العام کرند اسم چیزی بود که در دنیا هم حلوب باشد

۳ اما العامل الذی یتصل آخره با وله و یعمل معکوسه مثل عمله ان یا ست ای مرطن یلبس الذکران برافع النسوان و ترند و بات

الحجان بعایم الرجال ان در اعداد است که از سه تا ده از برای ذکر تا گویند و از برای مونث لعنه تا مثلا گویند ثلثه رجال و ثلث

نسوة بهای معاف اخل من عرب الاضافه ببرده و اختلاف حکمه بین مساو تعدوة ان لدنت که او را با هر چه اضافه کنند

مجرور کند مگر غدوة بعد از و واقع شود منصوب باشد ۵ و ما اسم صحیح بلا علته یکون اذا شئت فعلا و حرفا ثلث بغیر عن

واحد وان اسکنوا وسطه صار الفا ان الغنت چه او با عتبار مسمی حرفست و باعتبار مسمی تعبیر از آن اسم بدلیل دخول حرف

خواطی اسم در رو داگر فا را مفتوح کنند فعل ماضی شود چنانکه الف نا الف و اوسه حرفست او معبر عنه او یکی و اگر وسط او که لام است ساکن کنند

الف باشد ما تابع لم تیسیع متبوعه فی لفظه و محله هذا الیت ماذا العلم غیر علم نافع بالعشق فی القانه حتی ثبت انجه

سوال میکنند این صورتست که ما ذا العلم غیر علم چه ذا اسم ما است و العلم در محل نصب که خبر اوست و غیر علم صفت علم

وصفت باید که تابع موصوف بود لفظا و محلا و موصوف در صورت لفظا مجرورست و محلا منصوب و غیر علم که صفت اوست مرفوع

۷ یا مخبر الادبا ابه نعوذ جانب تجالف بابها اذا توصف ان عرفت مرفت باجماع الوری والعرف فی تنکیرها لایعرف ان لفظ
ثلث ست وامثال او چون اورا علم تذکری سازند ۸ ولی خاله وانا خالها ولی عمه وانا عمها فاما التی انا عم لها فان ابی امه امها
ابوها اخی واخوها ولی ولی خاله بکذا الحکمها فان الفقیه الذی عباره فنون الدرایه وعیها یبین لنا انسیا خالها یکشف
للنفس بها فلسنا مجوسا ولا مشرکین شریعه احمد نابها تصور خاله که خواهرزاده او خال باشد بر این وجه توان کرد که
مردی دو زن بخواهد یکی مریم دوم عایشه مریم دختری بیارد و عایشه پسری این شخص دختر مریم را بپدر عایشه دهد چون
آن دختر دختری آورد بزاید خاله پسر او او باشد و این پسر خال آن دختر بود زیرا که او برادر مادر است از قبل پدر و
تصور عمه که برادرزاده او عم باشد بر این وجه توان کرد که شخصی را پسری باشد و پسر او را از مادر برادری بود و آن برادر او مادر
پدر او را بخواهد و او را دختری شود و آن دختر عمه او باشد جهت آنکه خواهر پدر اوست و او عم آن دختر باشد جهت آنکه او
برادر پدر است و آنچه گفت ولی خاله بکذا حکمها یعنی مادر آن خاله خواهر منست و خواهر خاله مادر من و تصور این بر این وجه باید کرد
که مردی را دختری باشد و آن دختر را پسری و آن دختر را پسری و آن پسر را خواهری پدر آن پسر خواهد که خواهر خود را بجد
مادری خود دهد و از او دختری در وجود آید پس مادر دختر خواهر او باشد از پدر و مادر او خواهر آن دختر ۹ یا خالی ابا
عمک بد عوک الی حدک این صورت چنان باشد که زید زنی بخواهد و آن زن دختری از شوهر دیگر داشته باشد
دختر را پدر زید بخواهد و هر یکی را پسری شود و این سخن را پدر زید گوید با پسر زید ۱۰ امراة قالت اخی قد ذهب مستعینا
واشرو بین ذهب خلف جاء من دنانیر من ماله الموروث والکتب اعطانی الدینار قسامها فاستخرجوا
تو بیشه لو احسب این مسئله از امیر المومنین علی علیه السلام پرسیدند سوال آنست که زنی با وی گفت برادر من وفات
یافت و ششصد دینار بگذاشت و مرا از آنجا یک دینار رسید هند این چگونه تواند بود علی علیه السلام فرمود چون برادر
ترا دو دختر و مادر و زنی و دوازده برادر دیگر باشد و یک خواهر هر آینه این یک خواهر را از آن ترکه که او ششصد دینار
است بجز یک دینار نرسد زیرا که ثلثان ششصد که چهارصد است حق دختران بود و سدس او که صد است نصیب
مادر و ثمن آن که هفتاد و پنج است نصیب زن باقی بماند بیست و پنج هر برادری را دو باشد و خواهر را یکی و منقول
که دو شخص بحضرت رسول آمدند یکی از ایشان پرسید که الفیجو اذا اکل علی ربع فنخوه المعر نکل اکل
علیه النجیه و دیگری پرسید که طس طاح فاخذ ق دترک مثلا من انت رسول علیه السلام ایشان را حواله بصحابه
کرد هیچ یک از ایشان جواب نداد و علی علیه السلام در آن ساعت غایب بود چون حاضر شد بر وی عرض کردند
در جواب اول فرمود خرج النجا جبار و در جواب دوم گفت النمل منبطا رسول علیه السلام در آن روز
فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و سوال اول آنست که اگر شتر مست در صحرا بر شخصی حمله برد او را هلاک کند دیه بر
صاحب شتر ثابت نشود یا نه جواب گفت جرح العجماء جبار تا عجماء بدر باشد سوال دوم آنکه شخصی از بلندی افتاد و هلاک شد

وازو پسری ماند میراث او از آن که باشد دو جواب گفت از آن پسر او باشد در حالتی که دیگران را دور کرده باشد یعنی اگر صاحب حقی
دیگر نیاید والله اعلم مسئله احاجی متعلقه بمسائل معقوله ا هر معدومی که ممکنست باید که درین زمان موجود باشد زیرا که وجود
معدوم ممکن درین زمان ممتنع نیست و هرچه وجود او درین زمان ممتنع نباشد باید که موجود بود چه این قضیه صادقست که
هرچه موجود نیست درین زمان وجود او ازین زمان ممتنع است و چون این زمان صادق باشد عکس نقیض او نیز صادق بود
جواب اگر مراد بامتناع امتناع ذاتیست صدق این قضیه که هرچه موجود نیست درین زمان وجود او درین زمان ممتنع است
ممنوع و اگر مراد امتناع بالغیرست صغری این ممنوع ۲ هرچه ممتنع است باید که موجود باشد در خارج زیرا که هرچه ممتنعی
موجود است در ذهن و هرچه موجود باشد بوجود مطلق و هرچه موجود بوجود مطلق معدوم نباشد بعدم مطلق زیرا که
وجود مطلق و عدم متقابلانند و هرچه معدوم نباشد بعدم مطلق معدوم نباشد بعدم خارج و هرچه معدوم نباشد
بعدم خارجی باید که موجود بوجود خارجی و هو المدعی جواب لا نسلم که هرچه موجود است بوجود مطلق معدوم نباشد
بعدم مطلق و لا نسلم که وجود مطلق و عدم مطلق متقابلانند چه اگر میان ایشان منافات بودی بایستی که با هم جمع نشدندی لیکن هر دو
در موجود ذهنی که او را در خارج وجود نباشد صادقند ۳ حیوان نشاید که مرکب بود چه اگر مرکب بودی اجزای او حیوانات باشند یا غیر حیوانات اگر
اجزای او حیوانات باشند تقدم الشی علی نفسه لازم آید و آن محال و اگر غیر حیوانات باشند عند اجتماع الاجزای امری دیگر زیاده
از آن اجزا حاصل شود یا نه اگر حاصل شود لازم آید که حیوان عین ما لیس بحیوان و این محال و اگر حاصل شود ناچار باشد
که عارض آن اجزا شود و هم لازم آید که حیوان عرض باشد چه حیوان در تحصیل محتاج بود بدان هیأة و آن هیأة در تحصیل
محتاجست بمحل و هرچه در تحصیل او تحقق محتاج باشد بمحل و هرچه چنین باشد عرض بود جواب اگر مراد بحیوانات آنست که بر اجزای او
حیوانات صادق بود این قسم اختیار کنیم که اجزای او حیوانات باشند تقدم الشی علی نفسه لازم نیاید و اگر مراد آنست که
مفهوم حقیقت آن بعینه حیوانات باشند این قسم اختیار کنیم که آن اجزا غیر حیوانات باشند و لا نسلم که لازم آید که حیوان غیر ما لیس
بحیوان باشد ناچار دلیل باشید و نیز این منقوضست بسایر مرکبات جوهری ۴ وجود ممکن محالست زیرا که حال لحوق الوجود او موجود باشد
تحصیل حاصل لازم آید و اگر معدوم بود اجتماع نقیضین جواب لحوق الوجود در آنی بود که اول زمان وجود باشد و نهایت زمان
عدم و در آن دم متصف بوجود باشد و تحصیل حاصل وقتی لازم آمدی که او بغیر این وجود موجود بودی ۵ واجب موجود نیست زیرا که عدم
حادث معین کالیوم مثلا موجب عدم علت موجبه اوست بضرورت و عدم علت موجبه او موجب عدم علت او و همچنین تا واجب
زیرا که سلسله علت موجبه بواجب منتهی شود چه تسلسل در علل موجبه محالست جواب منع مقدمه اولیست بر قاعده متکلمان
بالزام جواز تسلسل در علل موجبه ۶ هیچ چیز از حوادث درین زمان موجود نیست زیرا که اگر موجود باشد ناچار او را علتی
باید و علت اگر قدیم باشد قدم حادث لازم آید و اگر حادث باشد او را نیز علتی باید و سخن در آن علت همچنین باشد
و دور و تسلسل در علل موجبه لازم آید جواب بمذهب متکلمان است که لا نسلم که قدم حادث لازم آید و بمذهب حکما الزام

محل او نیز در تحصیل محتاج بود ۴۳

جواز تسلسل در علل موجبه هر چیزی مستلزم نقیض خود هست زیرا که این صادق است که کلما تحقق الخاص لزم تحقق العام و کلما لزم یلزم تحقق الخاص نتیجه دهد که کلما تحقق الخاص یلزم تحقق الخاص جواب منع کلیه کبریست ۸ انسان ناطق نیست زیرا که این صادق است بلکه الانسان مساو للناطق و لاشی من الناطق بمساو للناطق و صدق صغری ظاهرست اما کبری بنابر آنکه هیچ چیز از جزئیات ناطق مساوی ناطق نباشد پس نتیجه دهد که الانسان لیس بناطق جواب منع کبریست چه معنی لاشی من که این سلب است لاشی من جزئیات که بلکه معنی اینست که لاشی مما صدق علیه ج ۹ عالم قدیمست زیرا که او صحیح الوجودست در ازل و هر چه چنین باشد باید که قدیم بود چه اگر قدیم نباشد عدم او جایز بود و فرض عدم تواند کردن و چون فرض عدم او کنند وجود او محال بود لیکن گفتیم او صحیح الوجودست در ازل هذا خلف جواب استحاله وجود او بتقدیر فرض عدم او منافی صحت وجود نیست او ینظر بذات او یا قطع النظر ازین تقدیر و غیره ۱۰ وجود واجب لذاته که اگر واجب نباشد یا ممتنع بود و چه متصف شود بعدم یا ممکن و چه لازم آید که قابل وجود باشد و نشاید که چیزی قابل نقیض خود یا متصف بنقیض خود شود جواب لا نسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محالست بلکه محال حمل نقیض است بر و والله اعلم اما قسم ثالث که تعلق بمسایل علمی ندارد یا تعلق با علام دارد اشتباه شده باشد و نیز انجا در هر یکی بده مثال اکتفا کنیم احاجی متعلقه با علام ۱ در احمد احاجیک فی اسم الحبیب الذی هو غایت امام البلد حروف هجائیه اربع اذا ازال حرف منه بقی احد چه از احمد چون میم اسقاط کنند احد بماند ۲ در تمیم حروف الاسم اربعة و فی البیداء موضعه اذا اسقطت حرفین زال الاسم اجمعه چه از تمیم چون یا و میم اسقاط کنند هیچ نماند و امثال این لغز را لغزستان خوانند چه عمل این بر سبیل توان کرد زیرا که چون از و جا و مین اسقاط کنند هیچ نماند و بر غلام نیز حمل توان کرد که چون از و غین از و عین ث و لام بیندازند هیچ نماند ۳ در سعید با مثله سعید الا انه انقص من الاس لو اطرحت من اسمه سینه لانقطع الصوم من الناس چه از سعید چون سین بیندازند عید بماند ۴ در عیسی نام است من چهار حرفست بدان اشناد و حرف و سی و ملی دیگران چهل هشتاد و باده هشتاد رند و بعد از ان سین ها بماندوان سی باشد بلفظ ۵ در تاکین الحروف من اسم من انا عنده حیدر الا و لها لغیر خلاف و کذلک ما لیها یضعف آخرها جذر و هذا فی الدلالة کاف چه کاف جذر تا ست و تا جذر ضعف نون ۶ در بکر آهو لا با من کل حرف من اسمه لما بعده عشر الی آخر الاسم چه ب عشر کاف و کاف عشر ر ا ۷ در حیدر نباتی رحمه الله علیه در مدح علی علیه السلام گفته است بیت خصمش چون عظیم بود و خطیر گشت مغلوب او سحاب مطیر چه حیدر را چون قلب کنند ردیح شود و در ردیح ابر بسیار باران است ۸ در کمال از غایت لطف نام یارم است میان کمال چکیده ۰ ۹ در سعو و نقش دهن و صورت دندان نگارم بر بر لبط خود ساز د بیرون ار چه ناگفت . دیگر چو پرسیدم از نام آن دلستان روان دست خود را ببر لبط بسود ۱۰ در ذکر اسمی اذا صحفته بالفارسیة آخر جه ذکر را چون تصحیف کنند دیگر شود و دیگر بفارسی آخرست احاجی متعلقه بغیر اعلام ۱ در قلم ذوی اصفرار راکع ساجد احی

نحول و سوء حال ملازم الجنس للاوقاتها معتکف فی خدمة البار ۲ در انگشتری حبیب آن شکل آسمان که دارهٔ آفتاب اندرو گرفته قرار

نزد بخت آثار رشش آسمان را چنین بود آثار که خود زر زینهار بر اعدا یکا ما حبابت را دهد زنهار ناظم کاریاست بتر شر

کاشوز راز باست لی لعقاد زدیکی را اشارتست بتخت زو یکی را اشارتست بتخت زو یکی را اشارتست بدار عاشق زارنی و بیکراو

زرد و خسته لبان عاشق زار هست لاغرتر از میان صنم هست کو حکیتر از دهان نگار شب یار و چو بار حلقه زده

و ندر و مهره چو مهره مار ۳ در ترازو و قاضی قضاة لفضل الحکم سالنا دبالحق نقضی لایوج فیطیق تقضی بلیا الا بمیل وان

یمل علی احد الخصمین فهو مصدق ۴ در دینار و صاحب صدق لایمل صاحبه ولن یفح الاقوام حتی یغارقا یشد ربا طاکلا یوم

ولیله ولم یکن ذا ذنب ولم یک آبقا ۵ در درهم ما المراد بمقلوب اسم اصل بفارسیته فاعلم ایها الرجل فان یکن خالیا عما

زمرت به فضم میا فعدا و دبه الا رجل ۶ در میل و ما باکح الاحیین جهرا و خفیه ولیس علیه فی النکاح سبیل متی نعش

هذا الغیش فی الحال هذه وان نال بعلها بحده بمیل یزیدهما عند المشیب تعهدا ویزداد هذا فی العقول قلیل ۷ در خیر

تصدق علی معکوس صد مصحف تو لی خبر یاد چه حبت را چون تصحیف کنند حبت شود و ضد جنابت رنج باشد و

معکوس رنج خیر ۸ در سنگ محک و بدیع من صنعة اللیل برده یفوق طورا بالنطا و یطلس اذا سالوه عن عویص

اشکلا اجاب بما اعی الوری و هو اخرس ۹ در عناب ما احمر اللون فان یغری الیه الخضاب. ما فیه عین و ناب

اسود لیسه لم الی من عذبت طول لیلها باضیق سجن فی جحیم مستر و قد جلدت جلد یتها و هی بر به فحنی علی دفن الشهید

تو جر والله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم قسم دوم از کتاب نفایس الفنون فی عرایس العیون مشتمل بر هفتاد و پنج علم

که باسی و چهار ذکر کرده شد و چنانچه در دیباچه بدان اشاره افتاد مشتمل بر پنج مقاله مقاله اولی در حکمت

مشتمل بر سه فن فن اول در علم تهذیب اخلاق که آن را سیاست مدنی نیز خوانند و آن عبارتست از دانستن

کیفیت اکتساب ملکاتی که جملگی افعالی که بارادة از نفس انسانی صادر شود محمود بود یا مذموم بود و بعضی گفته اند علم

تعدیل قوای بدنی جهت تکمیل نفس انسانی و ما انچه خلاصه این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فصل اول در شرف این صناعت در عقول مقرر است که شرف هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح موجودی از موجود

موجودات بحسب شرف آن موجود بود در ذات خود و شک نیست در انکه اشرف موجودات این عالم نوع انسانست و

کمال او در انکه افعالی که مخصوص است بدو بر وجهی اتم صادر شود و نقصان او در قصور آن و صدور افعال بر وجهی

که بتوسط اخلاق بود و بر همگنان روشنست که در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بلکه اصناف نامیات

و جمادات تفاوتی فاحش واقعست و در اشخاص انسانی ازان بیشتر شعر و کم از امثال الرجال تفاوتا الذی

المجد حتی عد الف بواحد چه شخصی از ان اشرف و اکمل کاینات بود و دیگری اخس و ارذل موجودات و لی توسط

این صناعت صورت بندد که جمیع افعال بر وجهی اتم که از مقتضیات کمالیست صادر شود و او را از ادنی مراتب بر اعلی

باعلی مدارج آن رساند و هر صناعتی که بدان اخس موجودات بمرتبه اشرف کاینات تواند رسید هر آینه اشرف صناعات بود فصل دوم در بیان
خلق و امکان تغییر آن خلق عبارتست از هیأتی راسخ در نفس که افعال ازو بآسانی بی حاجت تفکری و رویتی صادر شود و سبب
حدوث خلق مر نفس را بواسطه دو چیز باشد یکی طبیعت دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی بواسطه میلی او از
کیفیات چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مثلا چنانکه باندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی
ضعیف که بشنود خوف و بد دلی غالب شود یا بادنی سببی قوت غضبی او در حرکت آید یا بکم ترسی قبض و اندوه بافراط
برو مستولی گردد و اما بواسطه عادت چنان بود که در اول برویه و فکر مرتکب امری شده باشد و بتکلیف در آن شروع
می نموده تا بممارست و مزاولت در آن بجای رسیده که آن امر بسهولت بی رویت ازو بظهور رسیده و خلقی
گشته و قدما خلاف کرده اند در آنکه خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتی هست و همچنین
خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعیست مانند حرارت مر آتش را یا غیر طبیعیست جمعی گفتند همه اخلاق طبیعی اند
و انتقال ازان ممتنع زیرا که خلق صورت باطنست چنانکه خلق صورت ظاهرست و همچنانکه در صورت ظاهر تغییر
و تبدیل صورت نه بندد چه دراز را کوتاه و کوتاه را دراز نتوان کرد در صورت باطن نیز تغییر و تبدیل میسر نشود
و گروهی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و راسخ گردد و اینها دو فرقه که معروفند
بحکما و رواقی گفته اند خیر طبیعیست و شر بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم زجر از فواحش حاصل شود
و بتدریج طبیعت گردد و فرقه که متقدم بودند گفتند شر طبیعیست زیرا که مردم را از طینت سفلی و سنخ طبایع آفریده اند
و کدورات عالم در ماده او سرشته اما قبول خیر بواسطه تعلیم و تادیبست و جالینوس گفت مذهب رواقیان
باطلست زیرا که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و شر باکتساب بود از استفادت شر توانند کرد و الا بالطبع
خیر نبوده باشند و اگر از غیر کنند آن غیر بالطبع شریر بوده باشد پس همه مردمان بالطبع اخیار نبوده باشند و مذهب متقدم هم چنین
چه اگر همه مردمان بالطبع شریر باشند استفادت خیر از خود توانند کرد تا آخر آنچه تقریر رفت و چون بدین هر دو مذهب
طعن کرد گفت بعیان مشاهده میکنیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضای خیر کند و بهیچ وجه ازان منتقل نشود و اینها اندک
باشند و طبیعت اقتضای شر کنند و بهیچ وجه خیر قبول نکنند و اینها بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار
خیر شوند و بمجالست اشرار شریر و مذهب بیشتر محققان آنست که اخلاق نه طبیعی اند و نه مخالف طبیعت بلکه آدمیان را
چنانکه آفریده اند که هر خلقی که خواهند فرا گیرند آنچه موافق مزاج ایشان بود بآسانی و آنچه برخلاف مزاج بود بدشواری
و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب شود در ابتدا ارادی بوده باشد و بممارست ملکه
گشته و مذهب حق اینست و دلیل بر حقیقت این مذهب آنکه هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغییر پذیرد
طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نبود و این قیاس صحیحست بر صورت ضرب دوم از شکل اول و مقدمه

کبری خود بین است چه مراد ایشان بطبیعی نه بود و این آنست که قابل تغیر نباشد و بیان صغری بیان مشاهدست که کودکان و جوانان
به پرورش و مجالست کسانی که بخلقی منسوب باشند و بملابست افعال ایشان آن خلق فرا گیرند و اگرچه پیشتر بخلقی دیگر موصوف بوده باشند
و نیز اگر اخلاق قابل تغیر نباشد ابطال قوت تمیز و رویت و رفض انواع تادیب و سیاسات و ابطال شرایع و دیانات و اهمال
نوع انسان از تعلیم و ترتیب لازم آید که هر کسی باقتضای طبیعت خود رود و این مودی شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و شناعت
این قضیه بس ظاهرست و نیز خود از تصرف در بهایم محسوس و مشاهدست چنانکه صید وحشی را انیس کنند و اسپ
شموس را رام پس در آدمی بطریق اولی بود و اگر ممکن نبودی صاحب شریعت تحسین او نفرمودی بلی ازالت
قوة باطن بکلیه صورت نبندد زیراکه هر یکی ازان از برای مصلحتی ضروری آفریده اند که نظام عالم بدان مربوطست
اگر شهوت طعام بکلی زایل گردد آدمی هلاک شود و اگر شهوت وقاع منقطع گردد نسل نماند و اگر قوة غضب بکلی زایل
گردد دفع موذی از خود نتواند کرد و هلاک شود اما در این قوی از طرف افراط و تفریط که هر دو بمنابت مرض اند
بحد اعتدال توان کرد چنانچه مزاج را بعد از انحراف بحد اعتدال رسانند و مردم بنسبت با این معنی چهار گروه باشند گروه اول
آنها که میان حق و باطل و نیک و بد فرق کنند و شهوات ایشان را بمتابعت لذات و مطاوعت ارادات حاصل نگشته باشد
بلکه از اعتقادات فاسده بکلی خالی باشند و تصرف در ایشان و تحسین اخلاق ایشان آسان بود دوم
آنها که فرق میان حق و باطل و نیک و بد توانند کرد لیکن باعمال ناپسندیده عادت کرده باشند و معالجه این طایفه
دشوار باشد زیراکه تا آن نقوش از ایشان زایل نشود قبول نقشی دیگر که منافی آن بود صورت نبندد سیم آنها
که با فعال بد عادت کرده باشند و آن را نیک دانسته اما اعتقاد بخیریت آن هنوز راسخ نشده باشد علاج این
طایفه صعب تر بود چهارم آنها که اعتقاد ایشان بدان راسخ شده باشد چنانکه بقتل و ظلم و فساد و شر مباهات کنند
و پندارند که قدر ایشان بدان مرتفع شود و فضیلت زیاده گردد و معالجه این طایفه بهیچ وجه صورت نبندد
و آنچه ارسطو در کتاب اخلاق آورده که اشرار بتادیب و تعظیم اخیار شوند علی الاطلاق مسلم نیست چه اشرار
اگر از گروه چهارم باشند بهیچ وجه اخیار نشوند نهایت کار آن بود که تکرار مواعظ و نصایح و تواتر مواخذه
و سیاست در ایشان نیز اثری کند پس اهمال تادیب و سیاست بسبب هیچ یک نشاید کرد و زمام هیچکس بدست
طبع او نتوان داد فصل سیم در طریق تهذیب اخلاق بدانکه نفوس بشری در اصل فطرت از دنس اخلاق
منزه و پاک اند و تدنس باخلاق ذمیمه و ملکات ردیه بواسطه محاورة و مخالطه اشرار بود و طریق تهذیب آن
باز جز تادیب نتواند بود یا بتعلیم و تعلم یا بتکلف و تمرین و طریق تادیب آنست که فرزندان و اتباع و زیر
دستان خود را در قید نوامیس الهی کنند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح اخلاق ایشان
کنند و بر التزام آداب پسندیده و عادات گزیده الزام نمایند چنانکه تمامت حالات حسنه ایشان را ملکه کنند

ملکات که در طریق تعلم و تعلیم آنکه خدمت ارباب حکمت و ملازمت جمعی که بدان موهبت شهره و انگشت نما باشند اختیار کنند
و بتحصیل علوم و آداب مشغول شوند و از متابعت اقوال و افعال و تتبع احوال و اعمال ایشان بهیچ گونه منحرف نشوند تا بدان کرامت
برسند و اگر تحصیل علمی صورت نه بندد بمجرد مجالست و مصاحبت ایشان اکتفا نمایند که صحبت را اثری عظیم است و از ینجا گفته اند
عن المرء لا تسئل وسل عن قرینه فکل قرین بالمقارن یقتدی و طریق تکلف دیگر آنکه چون دریابند که خلقی مستحسن
نیست خود را بتکلف بران دارند و مباشرت و مزاولت نمایند تا بواسطه کثرت ممارست آن حالت ایشان را ملکه گردد مثلا
اگر کسی خواهد که خلق جود او را حاصل شود بمباشرت بذل اموال مداومت نماید و بهیچ حال صورت فقر و احتیاج را در خیال
خود راه ندهد تا آن معنی بواسطه کثرت مباشرت بر دو محبوب گردد و بکرامت خلق جود متحلی شود ولیکن سلوک این طریق
باید که بر سبیل تدریج بود والا میسر نشود چه شخصی که او ببذل مال عادت نکرده باشد اگر در وهله اولی خواهد که هزار
دینار را ایثار کند بر وی دشوار بود و اگر مدتی هر روز درمی ایثار کند چندانکه نفس بدان معتاد شود و بعد از آن از درم
بدینار رساند و از دینار بده دینار و از ده بصد همچنین بر و آسان بود و بجای رسد که یک دینار و هزار دینار پیش او
یکسان باشد و این معنی از تجربه مستفاد است فصل چهارم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارة از آنست بدانکه
نفس انسانی را سه قوتست که باعتبار آن قوی که مبادی ارادة و مصدر آثار و افعال مختلف شود یکی قوة عاقله
که آن را نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود دوم غضبی که آن را نفس سبعی خوانند و
آن مبدا غضب و جراة و اقدام بر تحصیل اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیم قوت شهواتی که آن را
نفس بهیمی خوانند و آن مبدا شهوة و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود پس عدد فضایل بحسب
اعتدال این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت قوة عاقله باعتدال بود و شوق باکتساب معارف یقینی از آن
حرکت فضیلت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوة غضبی باعتدال بود و قوة عاقله را انقیاد نماید و بر تعیین عاقله قناعت
و در تهییج بوقت و مجاوزة از حد ننماید از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و هرگاه که حرکت قوت شهوانی
باعتدال بود و بر آنچه قوة عاقله نصیب او نهد اقتصار نماید و مطاوعت او لازم داند و در متابعت هوی
مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و چون این سه جنس فضیلت شود و هر سه با یکدیگر
متمازج و متسالم شوند از ترکیب این سه حالتی متشابه حاصل آید که کمال آن فضایل بدو بود و آن را فضیلت عدالت
خوانند و چون نتیجه کمال قوة عقل حکمت و نتیجه کمال قوت غضب شجاعت و نتیجه کمال قوت شهوت عفت لاجرم
حکماء متاخر و متقدم اتفاق کردند در آنکه اجناس فضایل چهار اند حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق
مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی از اینها یا بمجموع آن و کسانی را که بشرف و نسب و بزرگی اصل

فصل پنجم در بیان انواعی که در تحت این اجناس چهارگانه باشند هر چند در تحت هر یکی ازین فضایل مذکوره انواع نامحصوراند لیکن ما از جمله
آنچه مشهور باشد ایراد کنیم و من الله التوفیق بدانکه در تحت جنس حکمت هفت نوع اند اول ذکا و آن عبارتست از آنکه از کثرت
مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج قضایا و استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد دوم سرعت فهم و آن
عبارتست از آنکه چون نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد در آن بفضل بکسی محتاج نشود سیم صفای
ذهن و آن عبارتست از آنکه نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که برو طاری گردد حاصل آید چهارم
سهولت تعلم و آن عبارتست از آنکه نفس در نظر حدتی اکتساب کند تا بی ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خود متوجه بمطلوب شود
پنجم حسن تعقل و آن عبارتست از آنکه در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد
و نه اعتبار خارجی ششم تحفظ و آن عبارتست از آنکه صوری که عقل یا وهم بقوه تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده
نگاه دارد و ضبط کند هفتم تذکر و آن عبارتست از آنکه نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد و بدان
جهت ملکه کرده باشد و در تحت جنس شجاعت یازده نوع است اول کبر نفس عبارتست از آنکه نفس بهوان مبالات نکند و بسیار
و عدم آن التفات ننماید بر احتمال سر او ضرر اکشده و رضا قادر باشد دوم نجدة و آن عبارتست از آنکه نفس واثق بوده
بثبات خود تا در خوف جزع برو متطرق نگردد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود سیم بلندی همت و آن عبارتست
از آنکه نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاید و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که
از هول مرگ نیز باک ندارد چهارم ثبات و آن عبارتست از آنکه نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر
شده باشد چنانکه از عارض شدن امثال آن شکسته نشود پنجم حلم و آن عبارتست از آنکه نفس را طمانینتی حاصل
شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید ششم سکون و آن عبارتست از آنکه
در خصومات یا در حربهایی که جهت محافظت حرمت یا شریعت واقع شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم الطیش
نیز گویند هفتم شهامت و آن حریص بودن نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل هشتم تحمل و آن عبارتست
از آنکه نفس آلات بدنی فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده نهم تواضع و آن عبارتست از آنکه
که خود را از کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند مزیتی ننهد دهم حمیت و آن عبارتست از آنکه در محافظت ملت
یا حرمت از چیزها که محافظت آن واجب بود تهاون ننماید و آن عبارتست از آنکه نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر
شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد و در تحت جنس عفت دوازده نوع است اول حیا که آن انحصار نفس است
در وقت استشعار از ارتکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت دوم رفق که آن انقیاد نفس است مر اموری را که حادث
شود از طریق تبرع و آن را دمایت نیز گویند سیم حسن هدی و آن عبارتست از آنکه نفس را بتکمیل خود بحلیتهای
پسندیده رغبتی صادق پدید آید چهارم مسالمه و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت تنازع آراء مختلفه و احوال

متباینه معامله نماید از سر قدرت بی تطرق اضطراب پنجم دعت و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت شهوت
ساکن و مالک زمام خود بود ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه از و صادر نشود
هفتم قناعت که آسان فرا گرفتن کفایت در مأکل و مشارب و ملابس و غیر آن و راضی شدن بدانچه سد خلل کند از هر جنس
که اتفاق افتد هشتم وقار و آن عبارتست از آنکه نفس در وقتی که متوجه باشد بجانب مطالب آرام نماید تا از فرط
استعجال مجاوزه حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند نهم ورع و آن عبارتست از ملازمت نفس بر اعمال
پسندیده و افعال حسنه بلا ذمت نماید و فتور و قصور را بدان راه ندهد دهم انتظام و آن عبارتست از آنکه
نفس را تقدیر امور بر وجه وجوب حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود یازدهم حریه و آن ملکه نفس است از اکتساب
مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف پسندیده و امتناع از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه دوازدهم
سخا و آن عبارتست از آنکه انفاق مال و دیگر مقتنیات او را سهل و آسان بود چنانکه باید و چندانکه شاید بحسب
استحقاق برساند و در تحت سخاوت هشت نوع است اول کرم و کرم آنست که بر نفس انفاق مال بسیار
در اموری که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقتضا کند سهل نماید دوم ایثار
و آن عبارتست از آنکه بر نفس از سر مایحتاج که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن در وجه
کسی که استحقاق داشته باشد آسان بود سیم عفو و آن عبارتست از آنکه بر نفس ترک مجازات بدی یا
طلب مکافات نیکی با حصول قدرت و تمکن از آن آسان بود چهارم مروت و آن عبارتست از آنکه نفس را
رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لا بد یا زیادت بر آن پنجم نبل و آن ابتهاج نمودن نفس است
بملازمت افعال پسندیده و مداومت بر سیرت ستوده ششم مواسات که آنست که معاونت یاران
و دوستان و مستحقان در معیشت و تشریک ایشان در قوت و مال خود هفتم سماحت که بذل کردن بعضی از چیزهاست
بطیب نفس که بذل آن بر او واجب نباشد هشتم مسامحت و آن ترک بعضی از چیزهاست بطریق اختیار که ترک آن بر او واجب
نباشد و در تحت جنس عدالت دوازده نوع اند اول صداقت و آن محبتیست صادق که باعث شود بر اهتمام جمله
اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن بهر چیزی که ممکن باشد با او دوم الفت و آن عبارتست از آنکه
رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود سیم وفا و آن عبارتست از آنکه
از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد چهارم شفقت و آن عبارتست از آنکه از حالی غیر ملایم
که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن مقصور دارد پنجم مکافات که آن عبارتست از آنکه احسانی را که با او
کنند آن یا زیادة متقابل کند و در اساءة بکمتر از آن ششم حسن شرکت و آن بداد و ستد است در معاملات
بر وجه اعتدال چنانکه موافق طبایع دیگران افتد هفتم حسن قضا و آن عبارتست از آنکه حقوق مردم که بر وجه مجازات

نگذارد و از منت و ندامت خالی باشد نهم مودت و آن علت محبت اکفا و اهل فضل باشد بخوش رویی و نیک سخنی و دیگر
چیزها که مستدعی این معنی بود دهم تسلیم و آن عبارتست از انکه بفعلی که بحق تعلق داشته باشد یا بکسانی که بر
ایشان اعتراض جایز نباشد رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آن را تلقی نماید اگرچه موافق طبع نبود یازدهم
توکل و آن عبارتست از انکه در کارهایی که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن
مجال تصرفی نبود زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچه باشد میل نکند دوازدهم عبادت و آن
عبارتست از انکه تعظیم و تمجید معبود جل ذکره و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه علیهم السلام و طاعت
و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار
و دثار خود سازد فصل ششم در ذکر اضداد این اجناس چون فضایل در چهار جنس منحصر شد اجناس اضداد
آن که رذایلند در بادی النظر باز توانند بود و اول جهل که ضد علم و عقل است دوم جبن که ضد شجاعت است سیم
شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالتست اما هر فضیلتی را حدیست که هرگاه از آن حد تجاوز نماید خواه
در طرف غلو و خواه در طرف تقصیر بر رذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند بایستی
غیر معتبر بر آن زیاده کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی بود و رذایل بمنزلت اطراف و چون
هر فضیلتی را رذایل نامتناهی صورت بندد چه وسط محدود است و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند
حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت انحراف از آن خط و ظاهر است که هر کس بر سنن استقامت میان
دو خط مستقیم جز یکی نتواند بود و بغیر استقامت شاید نامتناهی بود و بهمچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت
جز بر یک نهج صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و صعوبتی که در التزام طریق فضایل واقع شود
ازین جهت باشد و آنچه از نوامیس الهی منقول شده که صراط حقست از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر
اشارت بدین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود
متعذر و کذلک قال الحکماء اصابة الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک بحیث لا یخطیها
اعسر و اصعب و بباید دانست که وسط را حکما بدو معنی اعتبار کنند یکی وسط حقیقی که فی نفسه وسط باشد و دیگر
آنچه وسط بود باضافت مانند اعتدالات غیر حقیقی پیش اطبا و اعتبار وسط درین علم از قبیل ثانی بود و
ازینجاست که شرایط فضیلتی باشخاص مختلف شود و باختلاف احوال و افعال و ازمنه هم اختلافی لازم آید و بازا
هر فضیلتی از فضایل شخصی معین رذایل نامتناهی باشد و حصر آن باشخاص بر صاحب صناعت نیست بلکه بر و
احصاء اصول و قوانین بود نه احصاء جزئیات و چون انحرافات راجع بر دو نوعست یکی آنچه از مجاوزت در
در طرف اطراف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف تفریط پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد

که آن فضیلت وسط بود و آن دو جنس رذیلت در دو طرف و اجناس رذایل هشت شود و از آن بازای حکمت یکی سفه که طرف افراط
است و آن استعمال قوت فکری بود در آنچه زاید بر مقدار واجب بود و بعضی آن را گربزی خوانند و دوم بله که طرف تفریط
است و آن تعطیل آن قوت بود باراده نه از روی خلقت و دو بازای شجاعت یکی تهور که طرف افراط است و آن اقدام است
بر آنچه اقدام بر آن پسندیده نباشد دوم جبن که طرف تفریط است و آن حذر کردن است از چیزی که حذر
از آن محمود نباشد و دو بازای عفت اول شره که طرف افراط است و آن وقوعست بر لذات زیادت از مقدار
واجب دوم خمود که طرف تفریط است و آن سکون است از حرکت در طلب لذة ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت
داده باشند از روی ایثار نه از روی نقصان خلقت و دو بازای عدالت یکی ظلم طرف افراط است و آن تحصیل
اسباب معاش است از وجوه ذمیمه دوم انظلام که طرف تفریط است و آن تمکین ظالم است از اسباب معاش
از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در اخذ آن بغیر استحقاق و در انواعی که در تحت اجناس فضایل اند همین قیاس
باید کرد تا بازای هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در جانب افراط و دوم در جانب تفریط مثلا انواع جنس حکمت بر وجهی که
ذکر رفت هفت اند ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط است میان
خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و سرعت فهم وسط است میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی
احکام فهم و ابطائی که از تاخیر فهم ملکه شود و صفای ذهن وسط است میان التهابی که بسبب مجاوزه مقدار از مطلوب
باز دارد و میان ظلمتی که در نفس حادث شود چنانکه بسبب آن در استنباط نتایج تاخیر افتد و سهولت تعلم
وسط است میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد و میان تصعبی که بتعذر مودی شود و حسن تعقل وسط است میان
حرص فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید بود و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و تحفظ وسط است میان
عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بفایده مقرون نبود و میان استثبات صور که مودی بود باعراض از آنچه حفظش
مهم باشد و تذکر وسط است میان فرط استحضاری که اقتضای تضییع روزگار و کلال را کند و میان نسیانی که
از آن اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین قیاس در انواع دیگر اجناس اعتبار باید کرد و گاه باشد
که بعضی از رذایل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل
که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت
عبادت اند و بیشتر آن بود که اسمی مشهور نداشته باشد و گاه باشد که طرف افراط فضیلت بر بعضی ملتبس شود
چنانکه میان آن فضیلت و نفس رذیلت هیچ فرق نکند همچو سخاوت و شجاعت که هر چند اسراف و تهور بیشتر بینند پندارند
که فضیلت کاملتر است و آن غیر صواب است فصل هفتم در فرق میان فضایل و احوالی که شبیه فضایل اند بدانکه بسیاری
از افعال مردم شبیه باشد بافعال اهل فضایل و آن بحقیقت غیر فضیلت باشد چنانکه در حکمت جماعتی باشند که

مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاورات و مناظره بیان کنند از نکت و حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی ادا کنند
که مستمعان را وفور علم و کمال فضایل ایشان گواهی دهند اما چون وثوق نفس و اطمینان بدان که ثمره حکمت و رضا است در ایشان مفقود باشد
و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکیک و حیرت بود ایشان را حکیم نخوانند و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات
افعال انسانی و همچنین عمل اهل عفت صادر شود از جمعی که در ایشان عفت نباشد همچو کسانی که از شهوات و لذات دنیوی
اعراض نمایند یا بواسطه انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیاده از آن در مقدار هم در عاجل یا آجل یا بسبب
آنکه از احساس بعضی آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند جمعی که
در کوهها و بیابانها باشند یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان آن عروق و اوعیه ایشان با امتلا امتلا گشته باشد
و ملالت و کلالت بجای دلالت راه یافته یا بسبب جمود شهوت و نقصان خلقی که در مبدأ فطرت یا از اختلاف بنیت
حادث شده باشد یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لوازم
افراط و مداومت بود و هیچ یکی را از اینها عفیف نخوانند چه عفیف بحقیقت آنست که حدود عفت نگاه دارد و در ثمره
عفت آنکه حدوث آثار او بی شائبه غرضی و توسط عرضی بود در هر صنفی از شهوات بقدر حاجت و بر وجهی که مصلحت اقتضا
کند اقدام نماید و همچنین عمل اسخیا صادر شود از جمعی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند کسانی که در طلب تمتع از
شهوات با حیله یا در یا بطمع مزید جاه و تقرب بپادشاه وقت یا در معرض دفع ضرر از نفس و مال و حرم ایثار کنند
یا ایثار بر کسانی کنند که بسمت استحقاق موسوم نباشند همچو اهل شر و کسانی که بمضاحک و ملهیات مشهور
باشند یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و فعل اینها انفعال تجار و ارباب تجارت مکاسب بود و با وجود بذل بر سبیل تبذیر بود و بواسطه
قلت شعور بقدر مال و این حال بیشتر کسانی را افتد که از تعب و صعوبت جمع بیخبر باشند و هیچ یکی را از اینها سخی نخوانند
چه سخی بحقیقت آن بود که بذل را بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل بود نکند و اگر نظر او بر نفعی افتد
یا بغرض و مقصد ثانی بود مشابه بود بدانکه بجواهر حسن تشبه نموده باشد و کمال حقیقی کرده و همچنین افعال شبیه
بشجاعت صادر شود از جمعی که شجاعت در ایشان نباشد مانند کسی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال و اخطار اقدام نماید
بواسطه طلب مالی و ملکی یا تقرب ملکی یا تعشق بمحبوبی که از غایت رغبت و فرط میل بجانب او خود را در ورطه‌های مهلک
اندازد و موت را بر حیات اختیار کند و این حال را شجاع نخوانند چه باعث بر این اقدام طلب ثمره باشد نه حقیقت
فضیلت و ثبات و مصابره و مثال این احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و شهوت باشد چه نفس خطیر را در معرض
خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن بنا بر طلب مالی یا مانند آن از غایت خساست همت و نهایت رکاکت طبع بود و شجاع
آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او از انصرام حیوة بود و بدان سبب ذکر جمیل را
بر استمرار حیات مذموم ایثار کند و لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نیفتد بلکه در عواقب امور معلوم گردد

خاصه اینجا که بذل نفس در حمایت و اظهار حق و رعایت مصلحت دین و دنیای خود و اهل حقیقت کرده باشد و این سیر تا کسی را میسر شود که جازم بود بدانکه
بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و سرانجام کار او بناکام مرگ است و ورای او در محبت حق و تقدم او در طلب
فضیلت ثابت و مستقیم باشد و ذب از دین و حمایت حریمیت آن از دشمن اختیار حوزه ذات کند و از گریختن ننگ دارد
و داند که بدل در اختیار فرار طلب بقای چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طلب محالی و اگر چند روز مهلت
یابد عیش او منغص شود و حیوة او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذارند پس تعجیل مرگ
با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابدی دوستتر از تاخیر اجل داند و حال شجاع در مقاومت نفس و تجنب از شهوات
همین حال بود که گفته اند و همچنین افعال شبیه بعدالت از جمعی که عدالت در ایشان موجود نباشد صادر شود و
بنا بر ریا و سمعت یا بوسیلت آن مالی و جاهی یا امور دیگر مانند آنکه در فضایل سابقه تقدیم یافت حاصل کنند
و افعال این طایفه را با عدالت حوالت نتوان کرد چه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوی النفسانی و تقویم افعال
و احوالی که از آن صادر شود بوجهی بتقدیم رسانیده باشد که بعضی بر بعضی غالب نشود و نظر او در عموم اوقات
بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه غرضی دیگر فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات بدانکه مبادی
اصناف حرکات که مقتضی توصل اند بانواع کمالات چنانکه در حکمت مقرر است یکی از دو چیز تواند بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت
مانند مبداء تحریک نطفه در مراتب استحالات تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبداء تحریک چوب بوسایط
ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال سریری رسد و چون طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت
چه صدور تا آنگاه بمحض حکمت الهیت و صدور صناعات از مجاولات و ارادات انسانی با استمداد و اشتراک امور طبیعی
پس طبیعت بمنزلت معلم بود و صناعت بمثابه متعلم و کمال صناعت در آنکه در ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجای خویش
و محافظت آن تشبه و اقتدا بطبیعت کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده از صناعت
بدرجه تدبیر حاصل آید و بکمالی که بحسب اراده و مشیت مستلزم او بوده مقرون شود چنانکه چون بیضه مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود که آن برآوردن فرخ است بظهور رسد و
چون این مقرر شد باید که در تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل اقتدا بطبیعت نمایند و بدانند که ترتیب وجود
قوی و ملکات در بدو فطرت بر چه سیاقت بود و همان ترتیب در تهذیب آن نگاه دارند و محقق است که اول قوتی که
حادث شود قوت جذب غذا و سعی در تحصیل آن بود چه کودک چون از شکم مادر جدا شود بحسب طبیعت بی تقدیم
تعلیمی طلب شیر کند و بعد از آنکه قوه او بیشتر شود آنرا بگریه طلب دارد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود
اموری که صور آن از حواس اقتباس کرده باشد همچو صورت مادر و دایه و غیر آن طلب کند پس قوت غضبی در و پدید آید
تا از موذیات احتراز نماید و با آنچه در وصول منافع مانع او شود مقاومت آغاز کند و اگر بانفراد با انتقام و دفع

قیام نماند نمو قیام نماید و الا بغیر یاوری استعانت کرای حاضر او در وی پدید آید و استعانت جوید و علی هذا القیاس هر روز

بروز قوی را شوقی که مبادی تحریک آلات‌اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین نوعی که آن قوت تمیز است

در و ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا بود که دلیلست بر ادراک حسن و قبح هر یکی ازین قوی چون بکمالی

که بحسب شخص ممکن باشد رسد برعایت آن کمال در نوع بوجهی که صورت بندد اهتمام نماید پس قوة اول که مبدأ

جذب ملایمست بتربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی که متوجه است بدان نزدیک رساند

بر استبقای نوع منبعث شود و شهوت نکاح تناسل حادث گردد و قوت دوم که مبدأ دفع منافیست

چون از حفظ شخص متمکن شود بحمایت و حفظ نوع اقدام نماید پس شوق بمکافات و کرامات و اصناف تفوق

و ریاست پدید آید و قوت سیم که مبدأ نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل

انواع و کلیات مشغول شود و در آن رسم انسانیه بالفعل بر و واقع آید و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بوده باشد

تمام شود و نوبت بصناعت رسد تا آن صناعت مفوض که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط

صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدانست همین قانون اقتدا باید نمود در

تهذیب قوی بر سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده بتقدیم رسانید و اول ابتدا بتعدیل قوة شهوت

باید کرد و بعد از آن بتعدیل قوة غضب و ختم بر تعدیل قوة تمیز پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که تربیت

او در ایام طفولیت بر قاعده حکمت واقع شده باشد تحصیل فضایل بسهولت میسر شود و اگر در مبدأ احوال بر

عکس قاعده حکمت ترتیب افتاده باشد بتدریج در فطام نفس از عادات ذمیمه و ملکات ناپسندیده سعی باید نمود و عزیمت

طریقت نو بسته نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی بود و تلافی ما فات هر روز مشکلتر شود و متعذرتر

تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تحسر و تاسف حاصلی دیگر نباشد اعاذنا الله من ذلک و فضیلت هر چند از

امور صناعیست بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد در و بیشتر و همچنانکه

حال کتابت یا صناعتی را بممارست آن می باید کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدأ صدور آن فعل باشد

از و بی رویه و فکرت آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب

فضیلت بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام باید نمود تا هیأتی و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار

او بر اصدار آن افعال بر درجه اکمل بسهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و از جهت

آنکه درین صناعت اقتدا بطبیعت باید کرد مناسبترین صناعات بدین طبست که در اصلاح ظاهر

ظاهر بدن و تجوید احوال او همواره اقتدا بطبیعت ملازم باشد و بنا برین بعضی از حکما این صناعت را

طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزو است یکی در حفظ صحت و دوم در ازالت علت این فن نیز دو قسم

فصل در محافظت فضیلت و دوم در ازالت رذیلت پس از مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوة
شهوت باید کرد و بعد از آن از حال قوت غضب و تأمل نمودن تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست یا منحرف
از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه شدن آن کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد او با اعتدال
پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب این دو قوة فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول شود
و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی کند که ذهن را از ضلالت صیانت کند و در اقتباس معارف معاون
شود و بعد از آن در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مشارکت نباشد و تحیر و ضبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین
حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن
مقصور دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را بانتها رساند و چون
بدین مرتبه رسد از تهذیب قوتین فارغ شده باشد بعد از این بر حفظ قواعد عدالت توفر نماید و اعمال و معاملات
خود را بر وجهی اتم مقرر گرداند و بتقدیم این قاعده انسانی بالفعل شود و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید
پس اگر در سعادات خارجی و کمالات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات معطل نگذاشته باشد و بمعقول مشغول
بوده و سعادات جنس سه بود یکی نفسانی و دوم بدنی و سیم مدنی اما سعادت نفسانی علومی بود که بکمال نفس و نظام حال او
تعلق دارد و ترتیب مدارج آن برین وجهست علم تهذیب اخلاق علم منطق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی و بعضی
تعلیم را این سیاقه باید تا نفع آن زودتر بظهور رسد و سعادت بدنی علومی که بنظام حال بدن باز گردد همچو حفظ صحت
و معالجات و علم زینت که طب شامل مجموعست و سعادت مدنی علومی که بانتظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت
تعلق دارد همچو علوم شرعی و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان
ماند فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بمحافظت فضایل منوط است بدانکه چون نفس بتحصیل سعادت و اکتساب فضیلت
مشغوف بود و مساعی او بر اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مصروف دارد و مایل امور قبایح و سرور عار بر صاحب او برعایت
اموری که مستدعی محافظت و مقتضی ثبات او شود بر آن طریقت لازم بود و در قانون محافظت آن التزام اموری چند
از لوازم است اول اشتیاق معاشرت و مخالطت جمعی که در خصایل مذکور با او مشاکل باشند دوم احتراز و مجانبت از اختلاط
و مجالست اهل شر و نقص و روی کر بمسخرگی و مجون مشهور باشند المجون ان لا یبالی الانسان ما صنع و قد مجن بالفتح
یمجن مجونا هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت از تاثیر جلیس و خلیط نیست سیم آنکه از اصغاء احادیث و حکایات و استماع
اشعار و مزخرفات که ارباب ضلالت بنا بر استلذاذ لذة و میل طبیعت ترتیب داده باشند اجتناب نماید چه از استماع
نادره یا از روایت بیتی در آن شیوه مر نفس را چندان وسخ و دهشت رسد که تطهیر آن جز بروزگار دراز میسر نگردد
و بسیار بود که انسان آن حال سبب ضلالت فاضلان و عالمان متعبر شود و تا بجوانان مستعد و متعلمان

مسترشد چه بسیار در انواع مستلذات و حکایات مستطاب و فکاهه محمود بر وجهی که مقتضای حکمت بود و دفع شهوت و از حد
توسط بعید باسراف نرسد داخل آنچه احتراز از و لازم است نباشد چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف
مذموم مجون و خدعه و بلکه و شناعت که طرف افراط است و بدخوئی و عبوسه که جانب تفریط است اما مرتبه وسط
که بر سبیل اعتدال مشتمل بود بر هیجان بشاشت و طلاقت و حسن عشرت مذموم نیست و اسم ظرافت بر صاحب
این رتبت مقصور بود و چهارم التزام بوظایف اعمال حمیده اگر از قبیل نظریات بود و اگر از قبیل عملیات
بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر یک مواخذه کند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد
و این معنی بجای ریاضت بود در طب جسمانی و مبالغت اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبای بدن در تعظیم نفع
آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معارف اعراض کند
ببلادت و بلاده متصف گردد و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود و چون از حلیت عمل عاطل ماند با کسل الفت گیرد
و در شرف هلاک افتد چه عطلت بحقیقت رجوع است با رتبه بهایم و انتکاس حقیقی عبارت از آن و اگر در علم حکمت لکایه روزگار
زیادتی ادراک کرده باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند و بتحقیق داند که بحکم
فوق کل ذی علم علیم علم را نهایت نیست و باید که در معاودت و تدریس آنچه بر او مکشوف میشود از آن غفلت نورزد و
بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند که آفت علم نسیان است و حفظ صحت نفس را از نعیم جسیم و ذخایر عظیم شمرد و اندک اگر با اعراض
و اغماض و تکاسل و تغافل از آن عاری و خالی ماند ابداً مغبون و ملوم باشند و از رشد و توفیق بی بهره و محروم و قدر
این نعمت و شرف این دولت وقتی معلوم شود که حال طالبان نعمتهای عرضی و خاطبان فواید مجازی تامل افتد که ایشان
کسانی اند متحمل مشتاق سفرهای دور و قطع بیابانی و بیابانها مخوف گشته متعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع
و قطاع و غیر آن میشوند و با مقاسات این اهوال در اکثر احوال خایب و خاسر می باشند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر یابند از سبب
زوال و شوایب انتقال و عقب بود و بقای آن وثوق و استظهار صورت نبندد و آنچه در مدت بقا بسبب محافظت آن طاری شود
و خود نامتناهی بود و اگر طالب این معنی ملکی یا یکی از خواص و مقربان او بود مکاره و شداید او مضاعف شود و مزاحمت اضداد
و منازعت حساد با آن منضم گردد و پیوسته از اخص خواص بلکه از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم کلماتی که از صعوبت دشنه
آن و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرکب بار ز دو خواهد استماع کند و همواره از تنازع انصار و اعوان
و معادات اکفا و اقران بر جان نا ایمن بود و عجب در آنکه اینچنین کس را مردم توانگر دانی و نیاز بیدار زند و حال آنکه او از همه خلق
محتاج تر و درویش تر بود چه درویشی باندازه احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر گاه او را حاجت بمواد دنیوی بیشتر
بکار شود درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیوی کمتر توانگری او بیشتر و از اینجاست که اغنی الاغنیا
خدای تعالی است چه او را بهیچ چیز و بهیچکس احتیاج نیست و حال طالبان نعمتهای مجازی با آنکه بر این منوال بود در محافظت

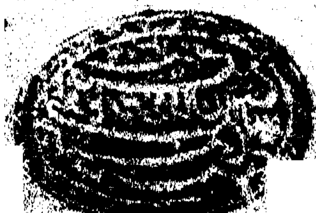
واستزاده آن بدانچه مورد شد دقیام نمایند و بهیچ گونه ازان معرض نشوند پس نعمتی را که مفارقت آن بهیچ آفت صورت
نبندد و بهیچ حال وجه زوال نپذیرد اگر اهمال کنند و از حفظ و استثمار آن طریق کسالت و اغفال سپرند بند امانات
مهلک و خسارات مفرط که مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا شوند و کدام غبن و خسران زیاده ازان بود که اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کرده در طلب اعراض خسیس فانی عرضی عاریتی سعی نمایند تا اگر بود العیاذ بالله چیزی ازان
بدست آرند بناچار آن را ایشان یا ایشان را ازو پیش از آن بر گیرند فصل دهم در معالجه نفس بدانکه قانون صناعی در معالجت
امراض آنست که اول اجناس امراض معلوم کنند پس بمعالجه آن مشغول شوند و مرض انحراف مزاجست از اعتدال و معالجه ضد بان اعتدال
بحیلت صناعی و قوت چنانکه ذکر رفت سه نوع است یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات هر یک
از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از جهت مجاوزت اعتدال
بود در جانب زیادتی یا از مجاوزت او در طرف نقصان پس این مرض در هر قوتی از سه چیز تواند بود یا بحسب افراط تفریط
یا بحسب رداءت اما افراط در قوت تمیز همچو خبث و گربزی و دها و تفریط همچو بلادت و تعذر علمیات و قصور نظر از مقدار واجب
مانند اجرای احکام حسابیات بر مجردات و در نظریات و رداءت او همچو شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نباشند مانند علم جدل
و خلاف و سفسطه بجای کسی که آن را بر سبیل اول کند و مانند علم کهانت و فال و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که غرض او
ازان وصول بشهوات خسیس بود و اما افراط در قوت دفع همچو شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش
و تشبه بسباع و تفریط همچو خمود و جبن و بی حمیتی و تشبه با خلاق زنان و کودکان و رداءت او چون شوق بانتقامات
فاسد مانند خشم گرفتن بر چیزی که در اکثر طباع ان جز سبب غضب نباشد یا خشم گرفتن بر جمادات و بهایم و اما افراط
در قوت جذب همچو حرص بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که محل شهوت باشند و تفریط در وی مانند کاهلی از طلب
قوت ضروری و حفظ نفس و خمود شهوت و رداءت مانند اشتها گل خوردن و استعمال شهوت بر وجهی که از قانون
واجب خارج بود اینست اجناس امراض بسیطه که در قوی حادث شود و هر یکی را انواع بسیار بود و از مرکبات آن
امراض بسیار تولد کند که مرجع همه با این اجناس بود و ازین امراض مرضی چند مهلک باشد که اصول اکثر امراض مزمنه شوند همچو
حیرت و جهل و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و نکایت آن امراض در نفس قوی تر
و معالجه آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر بود و اسباب این امراض هم نفسانی بود و هم جسمانی بنابر آنکه چون
عنایت یزدانی نفس انسانی را به بنیت جسمانی مربوط گردانیده است و مفارقت یکی از دیگری بمشیت محدود
منوط ساخته بناچار تأثر هر یکی از طریان سببی یا علتی موجب تغیر دیگری شود چنانکه تأثر نفس از فرط غضب
یا استیلای عشق یا دوام حزن موجب تغیر صورت بدن باضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری و تأثر بدن
از امراض و آلام خاصه که در عضوی شریف باشد همچو دل و دماغ موجب تغیر حال نفس بنقصان تمیز و فساد

تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس بر معالج نفس لازم بود که تعرف حال بکند تا اگر مبدا آن تغیر بدنی بوده باشد
آن را باصناف معالجات که در کتب طبی مقررست مداوات کند و اگر مبدا آن تاثر نفس بوده باشد معالجاتی
که کتب این صناعت بر آن مشتملست پیش گیرد و بازالت مشغول گردد زیرا که چون سبب زایل شود ناچار عارض
نیز مرتفع گردد و چون معالجه کلی در طب بدنی بغذا باید و دوا یا کی یا قطع است در معالجه امراض نفسانی همین سیاقت رعایت باید نمود
چنانکه در اول قبح رذیلتی که رفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلتی نباشد معلوم کنند
و بر فساد و اختلالی که از طریان آن متوقع بود واقف شوند و آن را در تخیل مستحکم کنند پس باراده از آن اجتناب نمایند
اگر مقصود حاصل شود فهو المراد والا بفضیلتی که بازای آن رذیلت باشد ملازمت نمایند و در تکرار افعالی که تعلق بدان
قوة دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و علاج بر این وجه بازای علاج غذای بود در طب بدنی و اگر بدین نوع معالجه
آن امراض زایل نشود توبیخ و ملامت نفس و تعییر و مذمت بران فعل بفکر یا قول یا عمل پیش گیرند و اگر کفایت نیفتد اگر مبدا آن
قوت غضبی بود بقوت شهوی تعدیل و تسکین کنند و الا بالعکس چه هرگاه که یکی غالب شود دیگری مغلوب گردد و چون هر دو
مکافی شوند قوت نطقی را مجال تمیز شود و اگر استحکام آن رذیلت بغایت بود چنانکه تدبیر هم مفید نیاید بارتکاب اسباب
رذیلتی که ضد آن بود در قمع و قهر آن استعانت جویند چندانکه آن رذیلت روی بانحطاط نهد و در ترتیب وسط که مقام فضیلتست
نزدیک شود پس ترک ارتکاب آن کنند تا از اعتدال بطریقی دیگر زایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و علاج بر این وجه بمثابت
علاج دوائی بود در طب بدنی بحسب ضعف و قوة مرض و اگر این نوع علاج نیز مفید نیاید بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب
تقلد اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام بآن مشکل بود تادیب کنند و علاج بر این وجه همچو علاج بقطع اعضا و کی اطراف
بود در طب بدنی که آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالت امراض نفسانی و چون اکثر فضایل و رذایل و قوانین
اکتساب تعدیل و ازالت آن بر وجهی که مشروع شد و تفصیل کرد معالجات جزوی بر او آسان بود اما جهت زیادتی بیان
تفصیل علاج مرضی چند که دشوارترین امراض نفسانی بود اشارتی شود بدانکه قوة نظری را هر چند امراض بسیارست ولیکن
بدترین همه سه نوع است حیرت از طرف افراط و جهل بسیط از جهت تفریط و جهل مرکب از رداءت اما حیرت از تعارض
ادله در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل پدید آید طریق ازالت او آن بود که اول تذکر این قضیه کند
که النفی و الاثبات لا یجتمعان و لا یرتفعان بالسبیل اجمال در هر مسئله که در آن متحیر باشد نفیا و یکی از دو طرف حکم کند
که الحق و بعد از آن در دلیل هر طرفی بقوانین منطقی و تصحیح مقدمات استقصای بلیغ و احتیاطی تمام از صورت
قیاس تفحص و تامل نماید تا باراده خطا و منشا غلط وقوف یابد و غرض از علم منطق خاصه قیاسات سوفسطائی که بر جهت
مغالطات مشتملست علاج این مرض است جهل بسیط عبارتست از آنکه نفس از فضیلت علم عاری باشد و اعتقاد آنکه
علم اکتساب کرده است ندارد و این جهل در ابتدا مذموم نبود و اما اگر بدان راضی شود و بتحصیل و تعلم مشغول نگردد

به بدترین رذایل موسوم شود و تدبیر علاج او آن بود که در حال انسان و دیگر حیوانات تامل کند تا بداند که فضیلت
انسان بر دیگران از جهت نطق و تمیز است و عام و این فضیلت از عداد حیوانات دیگر است نه از عداد انسان
و چون بمجلسی که در و بحث علمی رود حاضر شود خود را از خاصه نوع که آن نطق است بکلی عاری بیند و بحیوانات
دیگر که از تکلم عاجزاند تشبه نماید و بداند که آن تکلم که در غیبت آن جماعت یعنی اهل علم از و صادر میشود به بانگ
دیگر جانوران مناسبتر است که بنطق انسان چه اگر نطق داشتی در محاورة با جماعتی که معنی انسانیت در ایشان
محقق است استماع توانستی کرد و از وقوع اسم انسان بر و در غلط نیفتد چه گیاه گندم را بمجاز گندم خوانند و
همچنین صورت آدمی را که دیوار باشد بمجاز آدمی خوانند بنا بر مشابهت در صورت پس چون بدین فکر بر نقصان
رتبت خود وقوف یابد در طلب فضیلت علم حرکت کند تا بدان کرامت رسد جهل مرکب آنست که نفس از صورت علم
خالی بود و بصورت اعتقادی باطل متصف و جازم بر آنکه او عالمست و هیچ ذلت بدتر از آن نتواند بود
و این مرض از آنجمله است که اطبای نفوس از علاج او عاجز باشند چه او با وجود آن صورت باطل تشنه نشود و طلب نکند
و این آن علم است که جهل از آن بهزار مرتبه بهتر بود و نافعترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارثماطیقی و براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند
و در آن انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت خبردار شود هر آینه انتعاشی در وی پدید آید که چون با
خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد و شک یا مداخلی متیقن شود پس اگر شرط انصاف بجا کند
بر وی بر خلل عقیده خود وقوف یابد با مرتبه جهل بسیط رجوع کند و آنگه بر رسم تعلم قیام نماید امراض قوت
دفع اگر چه نامحصور اند اما بدترین همه سه مرض اند اول غضب از طرف افراط دوم جبن از جانب تفریط سیم
خوف که بار ذات قوة مناسبتی دارد اما غضب حرکتیست مر نفس را که مبدا او آن شهوت انتقام بود و این
حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و خون تیره دماغ از دخانی مظلم
ممتلی شود هر آینه عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود و درین حال معالجه این تعذر و اطفای نایره در غایت
تعذر بود چه هر چه در اطفای نایره در غایت تعذر بود چه در اطفای آن استعمال کنند ماده قوت و سبب غضب زیاده
شود و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف اند چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت
که از کمتر شرری مشتعل شود و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روغن که اشتعال آن را سببی بیشتر باید و ترکیبی دیگر
مناسب چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب در عنفوان مبدا
حرکت بود اما وقتی که سبب متواتر شود اضافت مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک
ضعیف متواتر در چوبی حادث شود شعلهای عظیم و دودهای بی نهایت از خشک و تر سوخته گردد و تامل

باید شنود که از احتکاک دود و بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال برق و حدوث صواعق که بر سنگ خاره اگذرد
چگونه حادث میشود حال تهیج غضب در نکایت او همچنان بود و اگر چه بسبب کثرت کلال برده باشد و بقراط طبیب
گوید من بسلامتی آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آن را بلجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود
امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد
و هیچ حیلت در تسکین شعلهٔ غضب نافع نباید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم تر او
افکنند سورت بیشتر نماید اسباب غضب ده چیز اند اول عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس که خود را بدان
منزلتی اثبات کند که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصان خود واقف شود و داند که در این معنی با او بیشتر
خلق مشترک اند از عجب ایمن گردد چه کسی که کمال خود در دیگران بیند معجب نباشد دوم افتخار و آن مباهات بود بچیزهای
خارجی که در معرض آفات و بصدد زوال بود و به بقای آن وثوقی نباشد چه اگر فخر بمال کنند از غصب و نهب آن ایمن
نباشد و اگر بنسب کنند فاضح‌ترین آن نوع آن بود که شخصی از پدران او بفضل موسوم بوده باشد پس اگر تقدیر کنند که
پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست و نه ترا بگو تا ترا بنفس خود
چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب عاجز آید نظم ان افتخرت بآباء مضوا سلفا قالوا
صدقت ولکن بئس ما ولدوا سیم و چهارم مراء و لجاج که موجب ازالت الفت و حدوث تباین و تباغض اند و چون
قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه یاد کرده شد پس مراء و لجاج مقتضی رفع نظام باشد پنجم مزاح و آن بقدر اعتدال
محمود است و فی الحدیث کان رسول الله علیه و آله یمزح و لا یهزل و امیر المؤمنین علی علیه السلام مزاح بسیاری کردی و گویند
روزی با سلمان فارسی مزاح کرد سلمان گفت هذا الذی اخرک الی الرابعة و مزاح بنابر آنکه سبب غضب شود
که وقوف بر حد اعتدال در آن بغایت دشوار بود و اگر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند بتجاوز از حد اعتدال
بسبب خشونت کرده و غضب کامن ظاهر شود و از اینجاست که گفته‌اند حدیثی بود مایهٔ کارزار ششم تکبر و فرق میان
عجب و تکبر آنست که معجب با نفس خود بکمالی که بدو دارد دروغ میگوید و متکبر با دیگران و علاج آن همان علاج
عجب است هفتم استهزا و آن افعال اهل مجون و مسخرگی بود و کسی بر آن اقدام کند که بر احتمال مثل آن مبالات
نه نماید و مذلت و صغار را در ارتکاب رذائل و مکر که موجب ضحک اصحاب ثروة و شرف بود وسیلت معیشت خود
سازد و کسی که بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خود را گرامی از آن دارد که در معرض استک سفاهت
سفیهی آرد و اگر چه در مقابل آن هر چه در خزاین پادشاهان بود بدو دهند هشتم غدر و آن در مال و جاه
و مودت و حرم اتفاق افتد و این رذیله در قبح بغایت است نهم ضیم و آن بتکلیف تحمل ظلم بود و غیری را
بروجه انتقام و عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که بتعزیر قوی‌تر عاید نخواهد شد و آن بعد از

نادرهٔ مثل و تدبیر رای بود لیکن این صورت بعد از حصول ملکهٔ حلم میسر شود و هم طلب نفایس که موجب
خوف فوت و منازعت شود طلب آن از خطاهای عظیم بود چه اگر طالب آن همچو ملوک و ارباب بسطت قدرت موسوم باشد
بوقت حدوث آفتی که از لوازم طبیعت مرکبات بود حفظ آن موجب حزن شود و بسبب فوت آن بواسطهٔ تقسیم
و تحاسد بعضی کار تا بسعایت و نزاع بسیار مبتلی شود و گاه باشد که از ضبط ملک و تدبیر حال عیب یابد و اگر
به فقر و حفظ احتیاج افتد هیچکس در معرض مسامحت آن نتواند آمد یا بنا بر استشعار خوف نیابد خرید
و هیچ انتفاعی از وجود آن صورت نبندد و اگر از اوساط الناس باشد و دری یتیم یا جوهری عظیم یا جامهٔ فاخر
یا مرکوبی فاره یا مملوکی جمیل یا چیزی که عدیل آن کم یافت شود بدست آرد بنا بر آنکه متغلبان از طمع و طلب
بر خیزند و اگر طریق مسامحت مسلوک دارد بغم و جزع مبتلی شود و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شود خود را
در ورطهٔ هلاک و استیصال افکنده باشد پس اولی آن باشد که باقتنای امثال این رعایت نماید تا از
چنین نکبات فارغ و ایمن شود اینست اسباب غضب و اعراض او بعضی جسمانی است مثل ندامت و توقع مجازات
عاجلا و آجلا و مقت دوستان و استهزاء اراذل و شماتت اعدا و تغیر مزاج و تالم بدن و در حال غضب جنون یکساعت بود و قال
علی علیه السلام الحدة نوع من الجنون لان صاحبها یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه باشد که باختناق و حرارت دل کشد
و از آن امراض عظیم که مؤدی بتلف باشد حادث شود و علاج این اسباب علاج غضب بود چه رفع سبب باشد قلع
مواد فاسده مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب نادرا چیزی از این مرض حادث شود تدبیر عقل و رعایت
شرایط و علاج آن در آسان بود اما جبن سکون نفس است آنجا که حرکت اولی بود بواسطهٔ ابطال شهوت انتقام
و لوازم این حد چون اسباب او اضداد بعضی از اسباب غضب باشد و لواحق و اعراض او بعضی چنانکه گفته آمد مهانت
نفس و سوء عیش و طمع فاسد از اخسا و غیر ایشان و قلت ثبات در کارها و کسل و محبت راحت و تمکین ظالمان و ظلم
و رضا بفضایح و استماع قبایح و ننگ داشتن از آنچه موجب بود و وقوع تعطیل در مهمات و علاج این مرض و اعراض
همه او برفع سبب بود چنانکه در غضب ذکر رفت و آن چنان بود که نفس را تنبیه کنند بر نقصان او و تحریک دواعی
غضب چه علاج بضد باشد و هیچکس از غضب خالی نتواند بود و لیکن چون ضعیف و ناقص بود بتحریک متواتر قوت گیرد
و متوقد و ملتهب شود و مواد خصومت با کسی که از غوایل او ایمن بود ارتکاب نماید تا نفس از طرف تفریط حرکت کند
و چون احساس کند که بدان حد نزدیک رسید باید که از آن باز ایستد خوف لذیذ توقع حادثه با انتظار محذوری
تولد کند که نفس در دفع آن قادر نباشد و آن حادثه یا از عظایم امور بود یا نه و بر هر دو تقدیر وقوع آن ضروری
بود یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمیع این اقسام بر عاقل
آسان تر بود چه آنچه ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت او دور است تعب بیهوده [illegible]



استشعار خوف از آن جز تعجیل ملال و جذب محنت فایده ندهد و اگر تا آنقدر عمر که پیش از وقوع آن خواهد یافت بخوف وقوع و اضطراب

و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادات ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرة جمع شود و ذلک هو الخسران

المبین اما چون خود را تسلی و تسکین داده با دل بر بودن نهاده در عاجل سلامت باید و تبدیل آجل قیام تواند نمود و آنچه ممکن بود

اگر سبب آن نه از فعل او باشد چون با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم داند

که در جزم کردن بوقوع مخوف و استشعار خوف جز تعجیل الم فایده ندهد و از مصالح چنانکه ذکر رفت باز ماند اما اگر عیش

خود بنقص جمیل و اهل قبح و ترک فکر در آن خوش دلی و بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمودن و اگر سبب آن ممکن از فعل

از فعل او بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر اموری که عواقب آن وخیم بود اقدام ننماید و مرگ

چون ضروری الوقوع است عاقل از آن بهیچ حال نیندیشد و خوف از آن کسی را بود که بر حقیقت او واقف نباشد یا نداند که

حال بعد وفات چگونه خواهد بود یا از عقاب ترسد یا بر اموال و اولادی که از و بماند متاسف بود پس اگر خوف از آن بود که حقیقت

مرگ نداند باید دانست که مرگ عبارتست از استعمال نکردن آلات بدنی و نفس جوهر باقی است تعطیل آلات بدنی و انحلال اجزای

او فانی نگردد و اگر خوف از مرگ سبب آن بود که نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود پس خوف او از جهل

خود بود نه از مرگ و حذر از این جهلست که علما و حکما ترک لذات جسمانی و راحات بدنی گرفته و بیخوابی و رنج اختیار کرده

متوجه حقایق و معانی شده اند تا از محنت این خوف بسلامت یافته اند و براحت حقیقی رسیده و از اینست

که اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر بی وقع نماید و اگر از عقاب ترسد خوف او

از ذنوب و معاصی باشد که بر آن مستحق عقاب شود باید که بر ذنوب اقدام ننماید و اگر خوف او از مرگ بنا بر اموال و اولاد بود

که از و باز مانند یقین هم از ضرر بر آن باشند و علاج آن در اوایل یاد کرده شد اما امراض قوت غضب هر چند بسیار نداند اما بد

ترین همه [illegible] افراط شهوت و محبت بطالت و حزن اول در افراط و دوم در تفریط و سیم [illegible] داشت علاج افراط شهوت

آنست که نفس را از تتبع هوی اصغا نماید و بقدر مباح اکتفا نماید و بعید خیال فریفته نشود و افراط عشق از وی خیزد و علاج آن

تعرف فکر بود از محبوب چندانکه تواند و اشتغال بعلوم دقیق و صنایع لطیف که تفصیل رهینی مخصوص باشد و مجالست ندمای فاضل که

خوض ایشان در چیزها بود که موجب تذکر خیالات فاسد نبود و احتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت

بمجامعت یا استعمال مطفیات و امتناع از طعام و شراب چندانکه قوت ضعیف شود و اگر این علاجها فایده ندهد بسفر دور رود و [illegible] اقدام [illegible] بطالت چون مقتضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ترک از خلوت [illegible] که دواعی [illegible] واجب شمرد [illegible]